



صورت جلد ششم





در دفتر کتب کتابخانه ملی  
شماره ۲۱۹۱  
تحت شماره ۲۱۹۱







جلد نایبنا القلوب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]



انبتل انور حجاب

سبحان الرقیع الاعلی و در حجاب سعادت هشت هزار سال و میبخت سبحان من هوذا نم لا یم هو و در حجاب کرامت هفت هزار سال و میبخت  
سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب منزله شش هزار سال و میبخت سبحان العظیم الکریم و در حجاب هدایت پنجاه هزار سال و میبخت سبحان ذی العرش  
العظیم و در حجاب بنوین چهار هزار سال و میبخت سبحان رب العزیز عما یصفون و در حجاب رفعت سه هزار سال و میبخت سبحان ذی الملک  
الملکون و در حجاب هبیت و هزار سال و میبخت سبحان الله و بحمد و در حجاب شفاعت هزار سال و میبخت سبحان ربی العظیم و بحمد پس  
نام مقدس آنحضرت از بلوچ ظاهر گردانید پس چنانچه هزار سال بر لوح مبدی خشت پس اسم طاهر آنجناب را بر عرش ظاهر گردانید و بر ساق عرش بنش  
نمود پس هفت هزار سال در آنجا بود و نور میخشد هم چنین در احوال رفعت جلال میکرد که نا انکه حقیقتا آن نور را در پیش حضرت آدم جا  
داد پس از صلب آدم گردانید تا صلب نوح و هم چنین در احوال طاهر و از صلب یسلی منتقل گردانید تا انکه حقیقتا او را از صلب عبد الله بر عبد  
المطلب بیرون آورد و او را پیش کریمت گرامی داشت پراهن خشت و بر او پوشانید و بر داء هبیت او از من بر گردانید و بناج هدایت ستر را باج  
رفعت رسانید و بدن او را جامه معرفت پوشانید و گردید محبت در میان او و سبب بغلن خوف و بیم در پناه او گرد و عصا منزلت بدست داد  
پس وحی نمود که ای محمد برو و بسو مردم و امر کن ایشان را که بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله و اصل آن پراهن را در شش جوهر بود و فاش آن  
نافون و اسنیر هایش از ضر و اید و در دامنش از بلور زرد و زبر و یعلایش از زبرجد و کربایش از مرجان سرخ و چاک کربایش از نیل و روکا  
علیان و حقیقتا نوبه آدم را با آن پراهن قبول کرد و پوسفر ایوکت آن پراهن بشو و عقیوب بر گردانید و پونس را بر کرامت آن شکم ماهی بخار  
داد و برکت آن هر سچین از تحت خود بخار یافت و بنود آن پراهن مکر پراهن محمد و بسند معبر منقولست که از حضرت امام جعفر صادق پرسید  
که در کجا بودید شما پیش از آنکه خدا آسمان و زمین و روشن و تاریکی را بسازد فرمود که ما شیمی چند بودیم از نور و در عرش الهی فانی  
حقیقتا منیم و پیش از آنکه خدا آسمان و زمین و روشن و تاریکی را بسازد و اخلو نماید به بیست و پنجاه هزار سال پس چون حقیقتا آدم را اخلو کرد و ما را از در  
صلب او فرار داد و پیوسته ما را از پیش طاهر بر رحم پاکیزه نقل می نمود تا حقیقتا محمد را معیون گردانید و بطریق متعدده از عبد الله بن  
عباس منقولست که حضرت رسول ص فرمود که حقیقتا خلق کرد مرا نور در عرش پیش از آنکه خلق نماید آدم را بدو از ده هزار سال پس چو آدم را  
خلقت کرد آن نور را از صلب آدم انداخت پس آن نور را از صلب یسلی بکر منتقل میکرد تا انکه جدا شدیم ما در صلب عبد الله و ابوطالب پس خدا  
ما را از آن نور خلق نمود و بسند های معبر از معابر جیل منقولست که حضرت رسالت تباراه فرمودند بدو بستکه حقیقتا خلق من و علی و فاطمه  
حسن و حسین را پیش از آنکه دنیا را خلق نماید هفت هزار سال پیش از آن که در معاد گفت پس در کجا بودید پس رسول خدا فرمود که در پیش غریب  
و محب و تقدیس محمد خدا میکردیم گفت چه مثال مانند بود فرمود که شیمی چند بودیم از نور پس چون حقیقتا خواست که صور ما را خلق  
نماید ما را عمودی از نور گردانید و در صلب آدم جاداد پس بیرون آورد ما را از بسوی صلبها به پدران و رحم گما داد و آن و بما رسید نجاست  
سرت و فنه و ناها که در رمضان کفر بود پس گروهی چند در هر زمانه بیایان آوردن بما سعادت نمیدادند و گروهی چند با یمان نیاوردن  
بما شیمی میشدند پس چون ما را از صلب عبد المطلب را و در آن نور ابد و نصف کرد پس بضراد صلب عبد الله جاداد و نصف بکر را در صلب  
ابوطالب پس آن نصف که از من بود بسوی رحم اممه منتقل شد و نصف بکر بر رحم فاطمه بنت اسد منتقل شد پس من از اممه بهم رسید و علی از  
فاطمه بهم رسید پس تمام عمود نور بمن برکت و فاطمه از من بهم رسید پس با تمام عمود نور بعلی برکت و حسن و حسین از هر دو نصف نور بهم  
رسیدند پس نور من را ما مان از فرزندان حسین میگردانند و نور فاطمه و بچندین سندان حضرت رسول ص منقولست که حقیقتا خلق کرد  
ما را علی و فاطمه و حسن و حسین را پیش از آنکه خلق کند آدم را در هنگامی که نه آسمان بود و نه زمین و نه نور و نه ظلمت نه افتاب نه ماه و نه  
هیچ شئی نه دوش پس عباس گفت که چگونه بود ابتداء از پیش شما با رسول الله فرمود که ایتم چون حقیقتا خواست که ما را خلق نماید کلامی ایجا  
نمود و از آن کلام نور بی آمد پس سخن بکر ایجاد نمود پس از آن سخن روحی از من بدید پس نور را با روح من و جگر گردانید پس ما را علی و فاطمه و  
حسن و حسین را از من بدید پس خدا را بشیخ میگوینم در هنگامی که شیمی کونیده بکر نبود و بتقدیس و پاکیزگی ما میکردیم و او را در هنگامی که  
تقدیس کننده نبود بغیر از ما پس چون خدا خواست که ما را بر خلق را بیافریند نور غل شکاف پس عرش را از آن فرید پس عرش از نور من است  
و نور من از نور خداست و نور من از فضیلت عرش پس نور برادر کم علی را شکافت و ظلمت که از آن خلق کرد پس مثلث که از نور علی بهم  
رسیدند و نور علی از نور خداست و علی از مثلث که از فضیلت پس شکاف نور در خرم فاطمه پس بیافریند از آن آسمانها و زمین را پس شما را  
و زمین از نور در خرم فاطمه آفریده شدند و نور فاطمه از نور خداست و فاطمه از آسمانها و زمین از فضیلت پس شکاف نور حسن فرزندم را  
و بیافریند از آن افتاب و ماه و این افتاب و ماه از نور فرزندم حسن رسید و نور حسن از نور خداست و حسن از افتاب و ماه از فضیلت پس نور  
فرزندم حسین را شکاف و از آن نور هشت حور البین را آفرید پس هشت حور البین از نور فرزندم حسین آفریده شده اند و نور فرزند  
حسین از نور خداست و فرزندم حسین از هشت حور البین رسید و نور حسین از نور خداست و نور حسین از افتاب و ماه و نور که من





ابتداءً من خاتمة الدنيا

علی ابن ابیطالب بگوید آفریده شدیم و شیخ خدا میگوید در جانبش است عرش پیش از آنکه خدا بیافریند آدم را بدو هزار سال پیش چون خدا آدم را آفرید  
 از نور زاده در پشت او خا داد و چون در بهشت ساکن شد ماد در پیش او بودیم و چون نوح در کشتی سوار شد ماد در پشت او بودیم و چون ابراهیم را به  
 آتش انداختند ماد در پشت او بودیم و پیوسته ماد از حفظه از اصحاب پاکیزه منقول میگردد در هر جماعه یا از مطهر نارسیدیم بسوی عبدالمطلب  
 پیش از آن نور زاده بودیم که مراد صلب عبد الله گذاشت علی را در صلب ابی طالب گذاشت و بمن خیر و برکت داد و بعد از شفاعت داد و از  
 برای ماد و نام از نامهای مقدس خود اشتقاق کرد خداوند صاحب عرش محو است من محمد و خداوند بن کوار علی است برادر دم علیست پس فرمود  
 رسالت و پیغمبری مقرر نمود و علی را برای وصایت امامت و حکم بخود رسانیدم و پسندیدم معین از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که محمد و علی  
 دو نور بودند نور خداوند عالمیان و هزار سال پیش از آنکه حضرت خلدیفر ایجاد نماید یک نور منور که از دو نور زاده شدند یک نور اصل یافتند  
 و از آن شفاعت را معکوبیده بود که فرع آن بوده پس گفتند خداوند از چه نور است حضرت خلدیفر گفت نور است که از نور زاده شد و نورها من که  
 اصلش پیغمبر است و فرعون امام است اما پیغمبر پیش از محمد است بنده و رسول من و اما امام است پس از علیست حجه و خلیفه من و اگر ایشان نبودند  
 هیچ یک از خلفا نمیتوانید و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت رسول ص که امجد بدو است که خلق کرد  
 نور و علی را نور که یعنی روحی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش و دریا را پس پیوسته هلیل و محمد میگویند و مرا یکا نکی و عظمت  
 نادم میگردد پس هر دو روح تمام را جمع کردم و یکی گردانیدم پس از روح مرا یکا نکی و بزرگواری و یکا نکی نادم میگردد پس از نور خا بدو نور منور که  
 نام محمد و علی و حسن و حسین هم رسیدند پس خلق کرد حضرت خلدیفر از نور زاده شد و روحی بدن پس از نور دوما اهل بیت ساء و جاری شد و در  
 حدیث معتبر از امام محمد تقی منقولست که پیوسته حضرت خلدیفر منقولست که بود در یکا نکی خود پیغمبر واحد بود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه و بعد از هزار  
 دهر و در کار جمیع چیزها از آن پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن آنها و اطاعت ایشان را پس از خلق و اجتناب از آن و امور خلفا را ایشان گذاشت  
 ایشان هیچ کار نمیخواهند و از اوده نمیخواهند مگر بمشیت الهی و پسند معین از حضرت امام حسن منقولست که حضرت رسول ص فرمود که در بهشت پیغمبر و  
 چشمه هک از بهشتین تر و از مسکه نرم تر و از بخت خنکتر و از مثل خوشتر و در آن چشمه طینی هست که خدا ما و شیعیان ما را از آن طینت آفرید  
 است پس هر که از آن طینت است از ما و شیعه ما پسند و در حدیث دیگر فرمود که پسندم از حدم رسول خدا ص که فرمود که من آفریده شدم از نور  
 خدا و اهل بیت من آفریده شدند از نور من و محبان اهل بیت آفریده شدند از نور ایشان و سایر مردم در آتش حتم اند و پسند معین از ابو سعید خدری  
 منقولست که شخصی از حضرت رسول ص سؤال نمود از پیغمبر قول حضرت خلدیفر که نباش سلطان خطاب نمود در هنگامیکه انا نمود از سجده حضرت آدم  
 است که نام کن من الغالبین که بر همه است که انا بیکر نمودی یا بود از بلند مرتبه کان پسند که کیستند آن بلند مرتبه ها که جز به ایشان از ملئکه بلند  
 تر است پس حضرت رسول ص فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین و رسا پرده عرش بودیم و شیخ الهی میگردد و ملائکه به شیخ ما شیخ کردند  
 پیش از آنکه حضرت خلدیفر آدم را خلق نماید بدو هزار سال پیش چون خدا آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه که سجود کنند برای آدم و امر نکرد ما را از سجود  
 پس ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که او انا نمود از سجود پس خدا با و خطاب نمود که انا بیکر نمودی از سجود یا بودی از آنها که بلند ترند از آنکه  
 سجود کنند آدم را یعنی این پنج بزرگوار که نام شریف ایشان در رسا پرده عرش نوشته شده است و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر و امام  
 جعفر صادق علیه السلام منقولست که حضرت خلدیفر از طینتی که از او هر بود در در عرش و از قیادنی آن طینت امیر المؤمنین را خلق کرد و از  
 زیادنی طینت امیر المؤمنین ما اهل بیت را خلق کرد و از قیادنی طینت ما را اهل بیت را خلق کرد پس از آنکه ایشان را بر حسب ما را و قیادت  
 بسوی ما و اولاد الهی امام مرئاست ما ایشان مانند هم را بی پرده در بهشت بفرزنده ابراهیم از برای ایشان و ایشان بهترند از برای ما و رسول خدا ص بهتر  
 از برای ما از همه کس و ما بهتریم از برای او از همه کس و پسند معین از امام زین العابدین منقولست که حضرت خلدیفر علی را زاده امام از در پشت ایشان  
 را از نور و عظمت خود آفرید پس ایشان را در زیر پیر و نور خدا و از شیخ و تقدیس میگویند و عبادت میکردند پیش از آنکه احدی از خلق را بیافریند و در  
 حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت خلدیفر چهارده نور آفرید پیش از آنکه سایر خلق را بیافریند چهارده هزار سال پیش از آنکه او را  
 بودند گفتند باین رسول الله کیستند از چهارده نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین نه امام از فرزندان حسین که آخر ایشان فاطمه است که  
 غایب خواهد شد و بعد از غایتش ظاهر خواهد شد و حال خواهد گشت و زمین را از جور و ستم پاک خواهد کرد و مولف گویند که از این است که ابتدا  
 خلق او را ایشان بسیار است و این کتاب کجاست که من ندارد و بعضی دیگر کتاب امامت مذکور خوانند است انشاء الله تعالی و اما الخلدیفر که در بهشت  
 بسوی خلق او را ایشان بر سایر مخلوق است چون معانی خلق متعدد و مراتب هر یک مختلف است ممکن است که هر یک بر یکی از آنها محمول باشد و چنانچه  
 در کتاب بحار بیان شده است و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت خلدیفر تکرار فرمودند و رسول ابرار و احوال سایر  
 پیغمبران پیش از آنکه خلق را بیافریند بدو هزار سال و ایشان را دعوت نمود بسوی توحید و یگانگی پرستش خدا و اطاعت فرمان برداری و متابعت  
 او و بعد از هشتاد و هشت هزار سال پیغمبران میآید از آنجا ایشان قبول کردند و بعد از هشتاد و هشت هزار سال پیغمبران میآید از آنجا ایشان قبول کردند





# ابتداء خاتم النبیین

ایم المؤمنین منقولست که فرمود که منم بنده خدا و برادر و سوا خدا و بسیار نصیحت تو کننده و در وفاق و به محقق که با و ایمان آوردم و نصیحت تو و انتم  
 دو هکامیکه هفتاد و دو روح آدم به بدن او تعلوق نکرده بود و در استقامت او اول کسیکه نصیحت تو او کرد من بودم پس ما هم پیشه گیرندگان خدا و اول  
 آخر و بسند هکاه معبر از حضرت صادق منقولست که از حضرت رسول پرسیدند که چه سبب پیشی گرفتنی بر سایر پیغمبران و از همه افضل شد  
 و حال آنکه بعد از همه مبعوث گردید و فرمود که من اول کسی بودم که افراد کردم به پروردگار و اول کسیکه جواب گفت و وقتیکه حضرت امینان پیغمبر  
 گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود که گفت الت بر یکم و منم گفتند بل پس من اول پیغمبر بودم که بلی گفتیم پس نسبت گرفتیم بر ایشان در افراد کردن به  
 خدا و در رحلت معبر دیگر از حضرت منقولست که چون حو سجانه و نعالی افراخ را فریدیم پس کرد ایشان را بر خود پس ایشان خطاب نمود  
 که کتب پروردگار شما پس اول کسیکه سخن گفت رسول خدا و امیر المؤمنین و اما ما فرزندان ایشان صلوات الله علیه هم اجمعین بودند گفتند تو  
 پروردگار پس علم و دین خود را بر ایشان بار کرد پس بامانکه گفت که ایشان حاملان دین من و علم منند و امینان منند و خلق من و علوم مرا از  
 ایشان باید پرسید پس با فرزندان آدم خطاب نمود که افراد نمایند از برای خدا پس و در کار و و از برای اسیر کرده بفرمان بردار و ولایت و محبت  
 پس گفتند بل ای پروردگار ما افراد کردیم پس حقیقتا ما بملئکه فرمود که گواه باشد پس ملئکه گفتند گواه شدیم که نگویند فردا که ما از ان عا  
 بودیم پس حضرت صادق گفت که والله که ولاست ما از برای پیغمبران تا کبد کردند و در کتب و در ذالک و شیخ ابوالحسن بگوید در کتاب نور  
 که در تاریخ ولادت سیدنا برادنا الفی موه و است که است بسند خود از عبد الله بن عباس جمعی از صحابه که چون حضرت خواتم که محمد را  
 خلق نماید تا بملئکه گفت که میخواهم خلقی بیافرینم و او را شرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلایق و او را آتشینان و پشیمانان و شفیع رود  
 جز اگر نام اگر او نبود هر شش و در خلق میکردم پس شناسید منزلت او را و گویا در پیدا و از برای کرامت من و عظیم شمار پیدا و از برای  
 عظیم من پس ملئکه گفتند ای اله ما و سید ما بندگان را از برای خود اعراض نمیشاید پس و اطاعت کردیم پس هر که در حضرت الهی پید  
 حاملان عشرت که تربت نورانی از حضرت از موضع صریح مقدس و بی واسطه و جبرئیل از برای سمان پرورد و سلسیل غوطه زد تا آنکه پاکیز  
 شد ما اندرون سفید پس هر روز از آن هر از هر هاهم بهشت فرمود و عرض میکرد بر ملئکه و چون ملئکه نور و ضیاء از نامشاهده  
 میکردند استقبال مینمودند از به محبت و سلام و تعظیم و اکرام و به هر ضعی از صفوف ملائکه که از امیر بودند ملئکه از برای افضل  
 از میکردند و میگفتند که اگر ما را امر نمایی که از اسجده کنیم بر این سجده خواهیم کرد و از حضرت امیر المؤمنین و است که حضرت  
 بود و هیچ خلقی را نبود پس اول چیزی که خلق کرد نور حبیب خود بود محمد بود و از آن پس از آنکه آب و عرش و کرسی و اسمانها و زمین و لاج  
 و قلم و بهشت و دوزخ و ملئکه و آدم و حوا و از اینها پس از اینها و صد بیست چهار هزار سال پس چون نور پیغمبر را محمد را خلق کرد و هر سال از این  
 پروردگار خود ایشان را و از اینها کی یاد میکرد و حمد و ثناء گفت و حضرت نظر و محبت بشو او داشت و میفرمود تو مرا در مفضل من از خلق  
 عالم و نوری ازاده کننده خیر و سعادت و نوری بر کوبنده من از خلق من بغیرت و جلال خود سوگند میخورم که اگر تو نبود افلاک را نمیافریدم هر که را  
 دوست میداد من و از دوست میدادم و هر که را دشمن میداد من و از دشمن میدادم پس نور از حضرت در خشان شد و شعاع او بلند شد پس  
 حقیقتا از نور و ازاده حجاب آفرید حجاب القدره و حجاب العظمه و حجاب القبر و حجاب البصر و حجاب الرحمن و حجاب البقیع  
 و حجاب الکبریا و حجاب المنزله و حجاب السعاده و حجاب الشفاعة پس حقیقتا امر نمود نور محمد را که داخل شود در حجابها و در حجاب قدر و در  
 هزار سال میگفت سبحان العالی الاعلی و در حجاب العظمه تا زده هزار سال میگفت سبحان عالم الشرحی و در حجاب القبر ده هزار سال میگفت  
 سبحان الملك المنان و در حجاب الهیینه نه هزار سال میگفت سبحان من هو عقی لا یفقر و در حجاب البصر و در حجاب الرحمن هشت هزار سال میگفت سبحان الکریم  
 الاکرم و در حجاب الرحمن هفت هزار سال میگفت سبحان رب العرش العظیم و در حجاب النبوه شش هزار سال میگفت سبحان رب القین  
 عما یهفون و در حجاب الکبریا و پنج هزار سال میگفت سبحان العظیم الاعظم و در حجاب المنزله چهار هزار سال میگفت سبحان العظیم الکریم و  
 در حجاب الرفعه سه هزار سال میگفت سبحان الملك المکنون و در حجاب السعاده دو هزار سال میگفت سبحان من یزید لا یشاء و لا ینور و لا یرور  
 حجاب الشفاعة هزار سال میگفت سبحان الله و بحمد سبحان الله العظیم پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که پس حقیقتا از نور نال محمد و  
 بیست و نوا از نور او و در هر یک نای علی چند بود که بغیر از خدا کسی نمیدانست پس امر فرمود نور از حضرت را که فرود در دینای غریبه  
 در نای صبر و در نای خستوع و در نای تواضع و در نای رضا و در نای وفا و در نای حلم و در نای پرهیز گاری و در نای خشیت و در نای انابت و در نای  
 عمل و در نای مریودن و در نای هدایت و در نای صیانت و در نای اجتناب از آنکه در جمیع آن نیست و با غوطه خود پس چون از آخر در نای هاب و در نای مدح  
 تعالی و خیر نمود بشو او که الحجب من و الهی هابین پیغمبران من و ای اولاد من و ای پده هاب من و ای آخر سؤلان من نوری شفیع بود و از این نورانی  
 بیجده افتاد و چون کس بر داشت صد و بیست و چهار هزار و طمن از نور و بیست و چهار هزار و طمن از نور از حضرت پیغمبر از این نورانی  
 پس از نور هاب و نور محمد طوان میکردند و میگفتند سبحان من هو عالم لا یحکم سبحان من هو حلیم لا یجمل سبحان من هو عقی لا یفقر



# ابتداء خاتم النبیا

پس حضرت علی هم دانند که اگر چه ابا میثنا سید را پس نور محمد پیش از ایشان تواند آید که ان شاء الله تعالی الا ان شاء الله لا شریک له  
 و رب الارباب ملک الملک پس خداوند آید که تویی بر کینه من و دوست من و بهترین خلوق پس از نور حضرت جوهر آید امت نبی  
 امته است پس از نور حضرت جوهر آید و از این دو نیم کرد و در یکیم آن نظر هفت نظر کرد پس از این پس شد و در نیم دیگر نظر شش  
 نظر کرد و عرش از آن آفرید و عرش را بر روی یک است پس کبریا از نور عرش آفرید و از نور لوح قلم آفرید و بسو قلم وحی نمود که بنویس  
 بوجه از این قلم هر سال مدهو شود بدانشین کلام الهی چون هوش باز آمد گفت پروردگار چه بنویسم فرمود که بنویس لا اله الا الله  
 محمد رسول الله پس چون قلم نام محمد را شنید سجده افتاد گفت سبحان الوحد الفهار سبحان العظیم الاعظم پس بر داشت و شهادت نوشت  
 و گفت پروردگار اکبر محمد که نام او را بنام خود و یاد او را بنام خود مقرر کرد اینک حضرت علی وحی نمود ای قلم اگر او نمی شود بر خلق منکر دم  
 و بنا فریدم خلق خود را مکرر برای او پس اوست شتارت دهنده و برساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من پس قلم را خلاص  
 نام آن حضرت گفت السلام علیک یا رسول الله آن حضرت در جواب فرمود که و علیک السلام منی و رحمة الله و برکاته پس از آن روز سلم کردن شد  
 و جواب داد و اجابت پس حضرت علی قلم را فرمود که بنویس فضا و قدر مرا آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت پس خدا مملکی خدایانید که  
 صلوات فرستد بر محمد و آل محمد و استغفار نماید برای شیعیان ایشان تا روز قیامت پس خدا از نور محمد هشتاد و نه بار صفت را  
 و نیت بخشید بقیسم و جلالت و سخاوت و امانت و جود را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر فرمود پس اسم آنها را از دو که از آب  
 بر خوانست خلق کرد و از کف آن ریشها را خلق کرد و چون پس از خلق کرد مانند کشتی در کعبه بنویس که اوها را خلق کرد تا زمین را از کف  
 ملکی خلقت کرد که زمین را بر داشت و سکی عظیم آفرید که پای ملک بر روی او قرار گرفت و کای عظیم آفرید که سنگ بر پشت او مستقر گردید و  
 مای عظیم آفرید که کای بر پشت او نشاند و مای بر روی او است و او بر روی او است و آنچه در زیر طاعت کعبه بر زمین خدا  
 نمیداند پس عرش را بر روی نور مقرر کرد و ایند نور فضل نور عدل و از فضل عقل و حلم و علم و سخاوت و از نور عظم خوف بیم از علم و صفا و شرف  
 نور و از اهل مودت و از سخاوت و محبت آفرید پس جمیع این صفات را در طبیعت محمد و اهل بیت آن حضرت تجلی کرد پس بعد از آن ارواح مؤمنان از  
 امت محمد را از پیش اصاب ماه و شب و روز و شبانی و ناریکی و سایر مثل که را از نور محمد آفرید پس نور مقدس آن حضرت را از زیر عرش  
 هفتاد و نه سال ساکن کرد و ایند پس نور آن حضرت را هفتاد و نه سال در جهشت ساکن کرد و ایند پس هفتاد و نه سال دیگر او را در سده  
 المسمی ساکن کرد و ایند پس نور آن حضرت را از آسمان با آسمان منتقل کرد و ایند تا آسمان اول را آسمان اول را حضرت علی از آده  
 نمود که حضرت آدم را بنیادین پس از فرمود جبرئیل که نازل شود بسو من و قبضه زخا که برایم بداند فرمود پس ای بلبل لعین نبقت گرفت  
 بسوی زمین و باز من گفت که خدا میخواهد که از تو خلقی بنیادین پس او را با تشرع از یکد پس چون مثل که بنیادین بگوینا و میبزم بخدا از آنکه  
 از من چیزی بگریزد که ان شاء الله و بعد از آنکه جبرئیل نازل شد و فیض استغاث نمود جبرئیل بر کشت و گفت پروردگار از زمین بنیادین مقرر نمود  
 من پس از او رحم کردم و هم چنین میکا و اشراف اهل هر یک آمدند و بر کشتند پس حضرت علی عز را بنیادین نهاد و چون زمین بنیادین بخدا بر عرش ایش  
 گفت من بنیادین میبزم بخدا از آنکه فرمان او بزم پس قبضه از بالا و پائین تمام و زمین سفید شاد و سرخ و نرم و درشت زمین گرفت و این  
 سبب خلاف و در کای فرزندان آدم مخالفت پس حضرت علی وحی نمود که چرا تو از او رحم نکردی چنانچه آنها رحم کردند گفت فرمایند از او تو بهتر  
 بود از او رحم کردن بر او پس وحی نمود که من از این خالق خلقی بنیادین که پیغمبران و شایستگان و اشقیاء و بدکاران در دنیا ایشان باشند و نور  
 و قبض کنند ارواح هر که از ایند پس امر کرد خدا جبرئیل را که بنیادین و از قبضه سفید نور این که طبیعت پیغمبران و اوصیایان بود و اصل همه  
 مخلوقات بود پس جبرئیل با فلک که کو قیام و فلک صافان و مسبحان بنیادین در موضع صریح مقدس آن حضرت و از قبضه گرفتند  
 و بنیادین و از عظیم و از بکریم و از بکون و از کحت و از جوش و از آب عفو و جبر کردند پس از آن حضرت از هدایت و پیغمبران از شرف  
 و در شهادت از سخاوت و دلش از بقیه صبر و فرجش از عفت و نایاهاش از شرف و نقتههاش از بگوشتش آفرید پس مخلوق را آفرید  
 از طینت ابا طینت آدم پس چون جسد آدم تمام شد بمثل که وحی نمود که من شریک آفریدم از کل پس چون او را در دست کم و روح در او بدیدم پس  
 سجده در آیدند و او بر مثل که جسد آدم را بر گرفتند و در جهشت گذاشتند و مثل که منتظر فرمان جبرئیل که هرگاه مامور گردند بسجود  
 سجده نمایند پس حضرت علی امر نمود روح آدم را که داخل بدن او شود روح مکان تنگی دید و از داخل شدن استغفا نمود پس حضرت علی امر فرمود  
 که بکراهت خلش و بکراهت بیرون بیای پس چون روح بدیدها رسید آدم جسد خود را بید و صد استیغاث فلک که دام میبند پس چون به باغ  
 او رسید عطسه کرد پس خدا او را به سخن آورد و گفت الحمد لله فان اول کلمه تو که آدم بان تکلم نمود پس حضرت علی وحی نمود که رحمت الله  
 آدم برای رحمت از خلق کرد که ام و رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کرد و ام هرگاه بگویند مثل آنچه تو گفتی پس باز سبب غا که در دنیا  
 عطسه کنند و اجابت شد شد و هیچ چیز بر شیطان گران نیست از غا کردن برای عطسه کننده پس آدم نظر کرد بسوی بالا دید که بر عرش



ابن خلدون

[illegible]



# ابتداء خاندان پادشاهان

از ویستو معد و از ویستوی نر و از ویستوی معبر و از ویستوی انبار و از ویستوی کمانه و از ویستوی و از ویستوی  
 لوی و از ویستوی غالب و از ویستوی فخر و از ویستوی عبید مناف و از ویستوی هاشم که از اعراف اعلام میکنند و نورخص رسول و درگاه و اساطع  
 بود بخدا که چون داخل مسجد الحرام میشد که عیبه از نور او روشن میشد و پویش از نور آن روشن و مشتاقی بنویسمان بلند میشد و چون از قمارش  
 غایت که منوط شد و دو کیش داشت مانند کسوها اسمعیل که نور از آنها بنویسمان ساطع بود پس اهل مکه از مشاهده این خال تجلی کردند و قیام  
 عرب از هر جانب بنویسمی مکه آمدند و کاهنان بجزکت آمدند و به آنها جفیلت پیغمبر بخار کوپاشند و هاشم هم رسند و کلمه میگویند و بعد از  
 الهی سخن میامند و از آنجا میگردند که بتاریت نادر ای هاشم که در آن روز که از دینه نو فرزند یک ظاهر خواهد شد که کرامی برین خلق نباشد  
 خدا و شر غیر از غایبان نباشد یعنی محمد که خاتم پیغمبرانست و چون هاشم در نادر یکی میکشد و روشن او هر طرف را روشن میکرد پس چون هنگام  
 وفات عبید مناف شد عیبه پیمان از هاشم گرفت که نورخص رسالت پناه را بشناسد و کرد و در جهان پاکیزه از زمان مسئله صلحه حبیبه پس هاشم قبول  
 عهد نمود و پادشاهان همه از وی میگردند که در حق خود را باور دهند و ما را به پستای برای او میفرستادند که شاید بمواصلت ایشان راضی شود و هاشم  
 هر روز بنویسمی مکه آمد و هفت شوط طواف میکرد و پیرو گها کعبه چسبید و هر که بنزد او میامد و اگر می میداشت و عربان را کسوف میخشد و کوشه  
 طعام میخورد و ایند بر تشار الحاجت خود میرسانید و فرض صاحبان فرض را ادا می نمود و هر که میباید بدین میباید بخوابید و از اینم و هر که در خانه اش  
 بر روی صاف و وارد بسته میشد و هرگاه و لیمه میکرد تا اطعمای میموند و از قدر نعمت میکشد که در نادی از برای مرغان و وحش میبند و صفت کرد و  
 به آقا و جهان زد و پدید پادشاهی اهل مکه معظی بر او مسلم کرد بد و کلید گها کعبه و ابدان خاجان از چاه زمزم و حجاب کعبه و تمام اداری خاجان  
 و سایر امور مکه باور میداد و علم برادر و کمان اسمعیل و پیراهن برهم و بغلیش شیت و انکتش و خراجمیزان گرفت پس خاجان را اگر می میداشت و دفع  
 خواجه ایشان می نمود و چون هلال دیکه طلوع میکرد امر می نمود مردم را که جمع شوند در کعبه پس خطبه خواند و میگفت ای گروه مردم بدو بنیست که شما  
 امان یافتگان خدا و همسایگان خانه اوید و در این موسم بار نکند کان خوانند خدا میباید و ایشان میمانان خدا بند و میمانان سزاوار است بکرامه  
 داشتن از دیگران و حقیقتا تمام از مخصوص گردانیده است باین گرامت و بر و خاجان میباید بنویسمی تمام و قلیده مؤو کرد و الوده از هر در و عیبه  
 فصله تمام میباید از هر مکان و در پیش ایشان را نه می کند و میباید و گرامه دارد تا خدا شما را اگر می دارد و بنیست که اکابر و قریب ما را با عظمت  
 این امر چشم بر وزن میباید و ند و هاشم خوصه کما پوشت نصبت میکرد و از این زمزم بر میگرد برائے اشائید خاجان و از روز هفتم شروع میکرد و هشتا  
 ایشان و طعام از جهه ایشان نقل می نمود بنویسمی و عرفان و سالت در مکه محطی هم رسید و ندانستند چیزی که شت خاجان بکند هاشم شش چند رشت  
 بشام فرستاد و فریخت و قیمت آنها را همگی صرف خاجان کرد و قوت یکست برای خونگاه داشت باین سبب حجت کرمش با طرف جهان دوید  
 آواز هفتش تمام عالم رسید و چون خبر و نجاشه پادشاه جسته و قصر پادشاه دوم رسید نامها با و نوشتند و هدیه ها برای او فرستادند  
 اسند غامیونند که در خراج ایشان بیکر و شایک نور محمدی بر ایشان منتقل کرد و در آنرا که کاهنان و کهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند که این روز که  
 در چنین هاشم است نور انحضرت پس هاشم قبول نکرد و دختر از بخلم قوم خو خواست از فرزند از د کور و انا فیم سید فرزندان د کور  
 اسد و مصر و عمر و حیفی و اما انا صعه و رقیه و خلاده و شغاباوند و از نورخص رسول در چنین او بود و از این بسیار صالح بود پس  
 شتی از شته باورد و در خانه کعبه طواف کرد و بعضی ع و ابهاال از خباب بر د سوال نمود که از این و د فرزند د کور کند که نورخص رسول را و بود  
 نباشد پس در آنحال او را خواب بود و در خواب خدا هاشمی را بشارت داد که از این و د کرد که بر تو یار سلیمی در خمر عمر و که او طاهر و مطهره و یار دانا  
 است از کنایان پس مهر گران بده و او را خواستگاری تمام که مانند او از زمان بخواب یافت و از فرزند د کور و د خواهد شد که سید پیغمبر  
 انو هم خواهد رسید پس هاشم ترسانید از شد و فرزندان عم و برادران خود مطلب را جمع کرد و خواب خود را بایشان نقل کرد پس برادرش مطلب  
 گفت که ای برادر این که نام برگ از قبیل بنی نجار است و در میان قوم خود کشته و معروف و نجابت و عفت و کمال حسن طرا و در مجال و قبیل او  
 اهل کرم و ضیافت و عفت و لکن نواز ایشان در شرافت و نسب فضلی و جمیع پادشاهان از وی مواصلت نمودارند و اگر البته در امور رعای  
 رخصت فرما تا بر و بر او خطبه کنیم هاشم گفت که خاجان را و کرده میبشود مگر بعضی صاحبش مر خود میخوام لیچارون تمام بنم و از کرمه را  
 در عرض راه خواستگاری تمام پس هفت سفر خود را کرد و باز از خود مطلب پسران عم خود منوچه مدینه طیبه شد و نور محمدی که از انجین  
 هاشم ساطع و تمام مدینه زاد و کوشن کرد و در جمیع خانه های ایشان بر نوا فکند پس اهل مدینه هر که میخواست ایشان را بنویسمی و سیدند که شفا  
 کبشت که هر که از شما بیکویند بده بودیم در حسن جمال خصوصاً صاحب نور که مع که شفاعت خود را بایشان و جهان از روشن کرده است مطلب  
 گفت ما هم اهل خانه خدا و ساکنان حریم حقیقتا میباشیم فرزندان لوی غایبان برادر و در آنک هاشم بن عبد مناف و از برای خواستگاری و سب  
 شما آمده ایم و میباید که این برادر را از جمیع پادشاهان طرف از اسدغای مواصلت نمود و اباکرد و خود ر عیبت نمود که سلمی از شما طلب  
 نماید و بدین سلمی در میان انکر و میباید و بشارت نمود بخواب گفت تمام پادشاهان با برت و در شرف و سبک و شرف و کرم و ان کرمه که شما

در این روز که پادشاهان از مدینه آمدند و در آن روز که پادشاهان از مدینه آمدند و در آن روز که پادشاهان از مدینه آمدند





## ابتداء نو خوارینیا

خطبه او منتهی شد خضر مراد و اما لکن از خیار خود است و در روز باز آن کار بر پیشه بسوق بی قیفا رفت است اگر در این جا توقف نمایند  
 مشمول غناست و کرامت خواهند بود و اگر باز بسوق برفتند بیکدیگر بگویند کدام یک از شما خواستگار است و منتهی اند گفتند  
 صاحب این نور ساطع و شعلای لامع چراغ بیت الله الحرام و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف پدر سلی گفت باز بنشینند  
 پایه شدیم و سر بر اوج رفعت کشیدیم و در عین غایت از پادشاه اسناد و رعیت و بما و لکن چون و حال که اختیار خود است ما تنها میرویم بسوی او  
 اکنون فرزندان ای همین تعداد و محترمتی که از پیش ایشان نماند غایت و مکرمت خود را آورد و با انواع ضایعات و کرامت ها مانند و کرامت ها  
 محکوم و خوانند به بسیار برای ایشان گشتند و جمیع اهل مدینه و قبیله او سر خرچ برای مشاهده نور جمال هاشم بن محمد آمدند و علمای طهر و  
 نظریان نور افشان جهان در دیده ایشان بنور و شادمانی که در نور خواجه بودند که این نور از علامت پیغمبر آخر الزمان است پس از مشاهده این  
 حال ملول و گریان شدند و عوام ایشان سوال نمودند از ایشان که سبب گریه شما چیست گفتند این علامت آن نیست که نور و ظاهر شود و خون ما  
 بریزد و فلان که در جنگ او کشته شد و در کتاب های شما نام صاحب است و این نور او است که ظاهر شده است پس با هر بود از استماع این خبر گریان  
 شدند و می گریه هاشم را در پیش خواجه دادند و از آن روز غم بر اطفال نور انکسار نمودند و چون روز دیگر صبح طلعت هاشم اصحاب خود را  
 نمود که خان های فخر پوشیدند و خود را بر سر گذاشتند و در بر کردند و علم تران را بلند کردند و هاشم را در میان گرفتند مانند مادر و  
 ستاد کار و غلامان در پیش و اتباع و خشم در عقب و از آن روز پدید و با این هیئت متوجه بازار بنی قریظاع شدند و پدر سلی و کار قوم و با جمعی  
 رهبران در خدمت ایشان روان شدند و چون نزدیک بازار رسیدند مردم اهل شهر ها و اوادها از نزدیک و دور در آن بازار حاضر بودند یکی  
 دست از کارهای خود برداشته چنان نور جمال هاشم گردیدند و از هر طرف بسوی ایشان رویدند و سلی نیز در میان انکروه ایشان و محو حال هاشم  
 گردیده بود تا که پدرش بنزد او آمد و گفت بنشاند منم بر این یک مورث سرور و شادی و محرومیت بدیدار برای تو سلی گفت بشمار  
 چیست گفت ای پسر قنابا و ج غرت و فاه بر ج کرامت و رفعت که مشاهده شما می خواستگار است و در اطراف جهان بگردم و سخاو  
 و عفت و کفایت معرفت پدر سلی از غایت جاد و از پدید آمدن نور و رخا و کلام او رضا و خوشنودی همیدید هاشم در کنار چشمه چهر  
 سرخ بر پا کرد و سر او را برد و از آن روز و چون در چشمه خود فرار گرفت اهل شهر و از هر سو بنزد ایشان جمع شدند و به تفحص حوال ایشان را آمدند  
 و بعد از اطلاع بر حقیقت با اثر حسد و کانون سینه ایشان مشتعل شدند و اگر سلی در حسن حال و عفت ادب و حسن خلق و کمال فائده و رفاه  
 بکانه در آن بود پس سلطان بصورتی که متمثل شد و نزد سلی آمد و گفت من از اصحاب هاشم برای بخت و خیر خواسته نوآمده ام و این فرار که  
 حسن و جمال از من نه دارد که مشاهده کردی و لکن بی شک و شکست بران و زین را که بسیار و شنید از پادشاه و شاه گاه نمیدارد و زبان دنیا  
 خواسته و طالع گفته و از در چنگلها سنجای غیبت و بیستار نشان و جیانت سلی گفت اگر آنچه گفتی در حق و راست است اگر فلان خیر را  
 برای من بر آن طلا و نقره کند و او رعیت منم پس ای پسر لعین امیدوار شد و بصورت شخص بکر از اصحاب هاشم متمثل شد و نزد سلی آمد و از  
 مانند آن فسانها بارید بکر و خواند و بار و بصورت تالی صورت شد و از آن کادیب را اعاده نمود پس چون پدر سلی نیز او را ملا و ملا و غمگین  
 ناپسندید که سلی چراغی از امر و نهنگام شادی و سر و توانست که غرت و کرامت بکر را میسر گردیده است سلی گفت ای پسر بخوبی مرا بشنوی  
 توفیق نمایی که رعیت بران ندارد و طالع بسیار میگوید و بر شاست در چنگلها یک سلی چون این سخن بشنید خندید و گفت والله اینم هیچ یک  
 از این صفات که ذکر کردی منصف نیست بخود و کرم او مثل من نیست و از بسیار طعام که بهمانان خورانیده و از وفور گوشت استخوان که بر ایشان  
 شکسته و از هاشم نامیده اند و هرگز زین طالع نگفته است و در شجاع و بیستار مشهور افاقت و در خوشنودی و خوشنودی نظیر خود دارد  
 تو و البته انکه این سخن از گفته است شیطان خواهد بود و چون روز دیگر نزد سلی هاشم را در محبت نور که در چهره منبر او بود بسیار کرد و  
 رسول بنزد او فرستاد که فراموش استگار کن و هر چه که از تو بطلبند مضایقه کن که من را مساعدت نمایند از مال خود پس روز دیگر هاشم  
 با اصحاب کبار خود بجهت پدر سلی آمدند و هاشم و مطلب پس از آن عم ایشان در صد خیمه نشیند و جمیع اهل مجلس از چهره جمال هاشم نظر از دیگر  
 نمیداشتند پس مطلب بجهت پدر سلی آمد و گفت ای اهل شرف و کرامت و فضل بعثت ما به اهل بیت الله الحرام و صاحبان شاعر عظام و بگو ما اینجا  
 طواف نام و خود میدارند شرف بزرگوار ما را و بر شما ظاهر است نور با هر محبتی که که حقت علی او را حضور ما گردانیده است و ما به فرزند  
 لوی از غالب و از نور آدم فرود آمده است تا آنکه بیکدما عبد متا سپید و از و برادر کم هاشم متقلک گردید است و حقت علی او را نیز از بگوشتا  
 فرستاد و آمده ایم برای او عزیزند که شما را خواستگاری میکنیم پس عمر و پدر سلی جواب گفت که از برای شما است محبت اکرام و اجابت اعظام  
 و ما قبول کردیم خطبه شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را و لکن اجازت عمل کردن را غایت قدیم ما که هر گران برای این امر و نشان مقدم  
 دادید و اگر این غایت قدیم پیوسته در شما مانده من اظهار این میگردم مطلب گفت ما صد نافرمانی چشمه سرخ مو بر شما میپوشیم پس ای پسر  
 از جمله خضای مجلس بود که گفت و نزد پدر سلی آمد و گفت مهر و از یاد کن پدر سلی گفت ای پسر کوار و از قدر و خرمات و از شما میپوشد مطلب گفت





ابن خلدون

[illegible]



# ابن دینار و خاتمه اندیجا

۱۱

بنویسند که چون بدین برسد سلام بر سالی بر سالی بگویند و در باب فرزندان با و وصیت نمایند که مرغی بغیر از فرزند  
ندارم پس بعد از وفات که انار موت بر او ظاهر گردید و عساکر ارمحال نزد او متواتر رسید فرمود که مرا بتیابند و دوانی و کاغذ طلبید بعد  
از نام مقدس جناب از وی نوشت که این نامه است که بنده ذلیل نوشته است در وقتیکه فرمان مولای او را و رسید بود که نارسیدار نشافان  
دنیا بسوخته شاه باقی عقیبا اما بعد از این نامه زاد و هنکامی نوشتیم که جان در کشاکش مرگ بود و هیچ کس از مرگ که برگشت اموال خود را بسوخته  
فرستاد که در دنیا خود بالتوبه حتمه نماید و انگریز که از شاهان و راست و نورشما با او است و عزت شما نزد او است یعنی سلمی فراموش میکند  
و وصیت میکند شما را با حرام فرزندان و در غایت حق و فرزندان فرستاد و پیام و سلام بر سالی بر سالی بگویند که راه من از قبر بنویسند  
او سپردند و بدیدار فرزندان که بسند خود هر که مندمشدم و سلم و رحمت خدا بر شما باد و از وقتیکه پسر نامه را پیچیدیم هر خومرین که داشتند  
با ایشان سپرد و گفت مرا بخوابانید چون خوابید نظر بسوخته اسمان افکند و گفت مژگان بر رسول پروردگار من بخواب و نور مصطفی که من حامل آن بودم  
و چون اینرا گفت با سانی عالم بقادر حلت نمود که با چرخ می بود خاموش شد پس اینجانب را بجهت و تقبیل نکفتن نمودند و در عرو و شام ان معادن  
کرم و انعام دادند و بجناب مکه روان شدند و چون بدین رسیدند صدائال و اهاشما بلند کردند و از اسماع این صدا و خوشتر از نان  
و عرو ان بدین از خانه های روز و بدید و سلمی پدر و خوشتر از او جام ها چاک کردند و سلمی فریاد بر آورد که اهاشما کرم و عزت از خون نوسید  
خواهد بود بعد از وفات که او را ندیده و مویه او را پیچید پس سلمی شمشیر هاشم را کشیده تتران و اسب او را پیچید و وقتیکه هر دو را  
خود داد و با وصی هاشم گفت که مطلقا از من غایب نمان و بگو که من بر عهد پدرم و نوهمسم و مردان بعد از من خرامند و چون خلعان و  
اموال هاشم بیکه رسیدند زنان مکه موها پریشان کرده گریان هادر کردند و اسمان و زمین بر ایشان گریستند چون صحبت نامه هاشم کشوند  
مصیبت ایشان نازده شد و بوضعت و مطلقا او پیش و پیش او خود گردانیدند و علم اگر مرار و کلید هاشم مکه معظمه شفاست و فرم و در فاده  
خاچان خرم و کمان است و بعلین شیت و بیرون از برهم و انکشتن بوج و سایر مکارم اینها که در دست ایشان بود همه را بطلب نام نمودند چون  
هنکام وضع حمل سلمی شد المکه زنان را میباشند با و برنکید ناکاه صداها پیشتابند که گفت این بختی ناز بی بخار پدر فرزندان و از  
دیده نظاره گران و نام سوزدار که اهل جمع قطار از و سعادتمند کردند چون صدا میاند بر آشنیدند رها از کت و پرده ها را او بخت و کسیر از  
حال خود مطلع نکرد ایند پس ناکاه بدید که حجاب از نور بر آورده شد از زمین تا اسمان آتشا طینت زد و با و نپایند پس شیشه احمد منولد شد و نو  
محمدی از وسط طعش در ساعت خنکد و بستم نمود و چون از بر گرفت و سفت کرد و سر او بد و با این سبب و آشنید احمد نام کردند و سلمی  
ولادت خود زاینه ان کرد تا بکاه کسی بر ولادت او مطلع نشد و بعد از بکاه که قبال و زنان اقرار و طلعتند و به تهنیت آمدند از غریب  
احوال ان مولود متعجب شدند و چون وضاه شد بر او افتاد و هووان که او را میبیدند از اندوه و کینه او بنیاب میشدند زیرا که میدانستند  
که ان نور که از وسط طعش نور پیغمبر است که ایشان را خواهد گشت و در این ایشان را بر طرف خواهد کرد و چون هفت سال از عمرش بفا و گذشت  
جوانی شد در نهایت قوه و شدت و صولت و بارهای کرات بر میباشند و اطفال را بدست بر میداشت و بر زمین میزد پس مرگ از قبیل بنی الها  
برای حاجی داخل مدینه شدند ناکاه نظرش بر طفلی افتاد که مانند ماه پاره نور از وسط طعش و با جمعی از کودکان بازی میکند پس برایشان  
ایستاد و در کنارش خیمه و شیر و صورت او چهران کردند و گفت زهی سعادتمند کسی که نور در او با شیری و او بازی میکرد و میگفت  
منم فرزندانم و صفای و پسر هاشم و همین پس است برای شرف من پس انموز بدید آمد و گفت ای جوان چه نام داری گفت منم شیشه پسر هاشم  
پسر عبدمنان پدرم مرد و عموها من جفا کردند مرا و با مادر و خالوها بخود در این عزت نازده ام نواز کجا امده اعم من گفت گفت ان فکرم  
ام گفت چون سلامت بیکه بر کردی فرزندان عبدمنان از این پی سلام بر سالی بر سالی بگویند و سلمی از طفل بپوشید که پدرش مرد  
و عموها بشیر با و جفا کردند ان فرزندان عبدمنان زود فراموش کرد بد و وصیت هاشم را و صانع کرد بد نسل او را و هر نسبی که از سوخته  
میوز و شیم شما را از و پیشنوم و در از و موصلت شما بشیر با و و اورم پس امر از اسماع این سال که نازده شده و بر عتنام بجان بیکه  
و نداشت و چون به مجلس ولادت عبدمنان آمد بعد از نکت و سلم گفت ای اکابر و اشراف و افرزندان عبدمنان از عزت خود غافل شده اید و  
چراغ هدایت خود را در خانه دیگران افروخته اید پس پیام عبدالمطلب را بایشان رسانید ایشان گفتند ما ندانستیم که او با این مرتبه رسید است  
از رسول گفت که بخدا سوگند میخورند که مضحک و لا لند و عقلا در مکالمه او عاجزند و خورسند و بواج حسن خال است و بویده  
اهل فضل و کمال است پس مطلب رهان مجلس مرکب بلید و سوار شدند و نه اعراب بصومدینه معطوف کردند و بدید عتنام خود را در نشا  
و چون داخل شد شیشه احمد را دید که ناکودکان بازی میکند پس او را بنور محمدی شناخت و دید که سبکی عظیم بر داشته است و میگوید منم فرزندان  
هاشم که مشهور است بظایم چون مطلب این سخنرا شنید نافرمانی او را بپند و گفت نرفد بکمر نیای نادکار برادر من شیشه بسوا و بدید و گفت  
کبخی نو که دلم بسوخته اید که بدید کمان میبزم که یکی از اعمام من باشد که گفت منم مطلب عمو نو و او را در بر گرفت و میسوسید میگردید پس گفت که





# ابتداء نوح علیه السلام

۱۲

فرزند برادر میخواستی را بر من بفرستی و عموهای تو که خانه غریب تو است گفت بلی میخوانم پس مطلب بپوشید و با خود سوار گردید و بکو  
مکه روان شد پس شبیه گفت ایتم من بر سرعت برو که من بر سم خوشتر از مادرم مطلع شوند و شجاعان فیل را بر سر و خرچ نا ایشان موافقت کنند و  
نکذارند که من این بر من مطلب گفت ایتم من خودم بخور که حفظی کفایت ترا ایشان منماید و چون بهودان طلعتند که شبیه باعم  
مطلب آنها روانه مکه شده اند طمع کردند در قتل ایشان و یکی از دینای یهود که او را وجه میگفتند پسری داشت لاطه نام روزی لاطه  
به فرزند مد که با اطفال بازی کند شبیه استخوان شیر را گرفت و بر سر او زد و کشتراشکست و گفت ایتم من خودم بخور که حفظی کفایت ترا ایشان منماید و چون بهودان طلعتند که شبیه باعم  
خانههای شما خراب خواهد شد و چون انچه بیدار و رسیده که خانه ختمنا کردید و این کینه علاوه کینه قدیم ایشان شد پس چون این خبر را شنیدند که  
کرد و میان قوم خود که بگروه بهودان از قبیله که از منبر سید باعم خود آنها رفتند است پس او را در ناپید و هلاک کنند و از شر او ایمن گردید پس  
هفتاد نفر از یهود اسلحه بر خود داشت کردند و از عقب ایشان در افتادند پس در شب چون صدای سیم سوزان گشایع مطلب رسید گفت ایتم من خودم بخور که حفظی کفایت ترا ایشان منماید و چون بهودان طلعتند که شبیه باعم  
برادر بنابر سید آنها که از ایشان جدا میگردد شبیه گفت راه را بگردان ایتم من مطلب گفت بود چنانکه تو را نمائی از کراهان خواهد گردید و هر سو  
که رویم بخواهند سید شبیه گفت روی مرا بپوشان شاید که آن نور مخفی گردد پس مطلب خامه را بر سر او زد و شبیه او بخت پس آن نور را باسطع  
بوتفاو نکرده گفت ایتم من خودم بخور که حفظی کفایت ترا ایشان منماید و چون بهودان طلعتند که شبیه باعم  
قد عظیم نزد حق تعالی است و آن خداوند به آن نور بنوع عطا کرده هر محذوف از نور دفع خواهد کرد پس چون بهودان با ایشان رسیدند شبیه باعم خود گفت  
گفت که مرا فرود آور تا قدری از این نور بنمایم چون بر من رسید در خاک بسجده افتاد و در بر خاک افتاد و گفت ایتم من خودم بخور که حفظی کفایت ترا ایشان منماید و چون بهودان طلعتند که شبیه باعم  
هفت فلک بارفت و قنات کنند و در بهانه هر قنات سوال میکنم از تو بخود شفیع و زجر او نور بزرگوار یک سوره بماکه و نمائی از ما مکر و شتمنا  
ما را و هنوز در کما او شام شده بود که خیل یهود بنزد ایشان رسیدند و در برابر ایشان صف کشیدند و بقدرت الهی ما باین عظیم از شبیه و عم او را ایشان  
مسئول شد و از تو مملو و فدا کردند ای بزرگواران بنکو کردار ما بقصد ضرر شما نموده ایم و لیکن میخواهیم شبیه را بسوفا در شر بگردانیم که خراف  
شهر ما است و ما به برکت و بفرقه ما است شبیه گفت از شما انچه کینه و مکر منی بنم و چون قدرت الهی بر شما ظاهر شده است این سخن فیکو بشنید پس توان  
خایب محذول برکشید و چون فدا کرد راه رفتند لاطه پس چیه با ایشان گفت که مکر نمیدانید که این گروه معد سحرند و ما را جادو کردند بیاید یا پاره  
بر گردیم و ایشان را دفع کنیم پس شبیه ها کشیدند و بجایب زد و بزرگوار بر گردیدند و چون بنزد یک ایشان رسیدند مطلب گفت اکنون مطلب شما  
ظاهر شد و جهاد شما واجب گردید پس کمان خود را گرفت و بچند پسر چند جوان ایشان را بجهنم فرستاد پس ایشان همگی بیک دفعه حمل کردند و مطلب  
نام خدا را برد و با ایشان بخادله میکرد و شبیه گریست و نصرت بدیگاه قادر و الجلال میکرد تا آنکه ناگاه غبار اورد و پدید آمد و مهمل اسکان و  
فقهه سلاح شجاعان بکوش ایشان رسید و چون بنزد یک رسیدند مطلب بد که سلی باید خود و چهار صد نفر از شجاعان او بر سر و خرچ بطلای شبیه  
آمده اند چون سلی بد که بهودان با مطلب مشغول محاربه اند تا نکر در ایشان که وای بر شما این چه کردار است پس لاطه و بهر نیت ها مطلب گفت  
بکجا میرود این شمن خدا و شبیه زد و او را بدینم کرد و شجاعان او بر سر و خرچ و او را نکر در ایشان که وای بر شما این چه کردار است پس لاطه و بهر نیت ها مطلب گفت  
مطلب شبیه برهنه در کشت داشت پس سلی بر فرزند خود ترسید و قبل خود را از قاتل منع کرد و خطابه و مطلب که نوگسینی که میخواهی فرزند  
شیر را از مادر خود جدا کنی مطلب گفت مرا هم که میخواهم شرف و از بر شرف و عزت او را بر عزت بفرایم و بر او مهریان نرم از شما و امیدوارم که حق تعالی  
او را صاحب حرم و پیشوای امم گرداند و منم عمو او مطلب پس سلی مر جبا گفت خوش آمد و چرا از من رخصت بطلبی که در بر من فرزند من و من شرط  
گوده ام بر پدید او که چون فرزند بگرم رسد از من جدا نکند پس سلی بر فرزند خود شبیه گفت که ایتم من خودم بخور که حفظی کفایت ترا ایشان منماید و چون بهودان طلعتند که شبیه باعم  
میخواهی یا من بگرد شبیه چون سخن مادر خود را بر سر پیر افکند و قطران اشک فرو ریخت و گفت ایتم من خودم بخور که حفظی کفایت ترا ایشان منماید و چون بهودان طلعتند که شبیه باعم  
خدا را خواهانم اگر رخصت بفرمایم میروم و اگر نه بر میگردد پس سلی گریست و گفت خواهش را بر خواهش خود اختیار کردم و نصرت در در غارت  
ترا بر خود گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبر کما خود را از من باز بگیر و او را در بر گرفت و در اعنوا مطلب گفت ایتم من خودم بخور که حفظی کفایت ترا ایشان منماید و چون بهودان طلعتند که شبیه باعم  
بمن سپرده بود بسوی تو شدم کردم پس او را محافظت نما و چون هنگام تفریح او شود و اینکه مناسب باشد در عزت و نجابت و شرف تحصیل کن مطلب گفت  
ایک شهر بزرگوار کنم کردی و احسان نمود و ناانده ایم خویش را فراموش نخواهیم کرد پس مطلب شبیه را در پی خود نمود و نجابت که متوجه شد و چون  
اقتاب جمال شبیه از دهنای که طالع گردید بر نور او بر کوهها مکه و کعبه ناپدیدان و شبی موجب حیرت اهل مکه گردید و اوضاع آنها بر زشتاقت کرد  
چون مطلب را دیدند پرسیدند که این کبست که با خود آورده برای مصیبت گفت بنده منست پس باین سبب شبیه را بیکد مطلب گفتند ناپدید پس کجانه  
آورد و مدتی امر او را محقق داشت و مردم از نور او نجات میجویند و نمیدانستند که جد حضرت رسول خواهد بود پس امر او در میان اشراف عظیم شد و  
هر امر او برکت میافزود و در مصیبت و بیله با و پناه میسرند و در هر خط و شدت منوئل بنو حضرت رسول میشدند و حفظ تعالی دفع از ناپید  
از ایشان میمود و معجزات باهر از آن نور ظاهر میکرد و فصل سیم در بیان احوال ابا عظام و اخذ اکر ام الخضر است بدانکه اجماع علمای امامیه



# احوال ابا و جد المحضر

منعقد گردیده است بن آنکه پدر و مادر حضرت رسول و جمیع اجداد و جدان المحضر تا ادم همه مسلمان بوده اند و نور المحضر در صلب  
 رحم مثنی کی قرار گرفته است و شنبه در دنیا المحضر و ابا و اجداد المحضر نبوده است حادث منوات و اوطاف خاصه عامه بر این مضامین  
 دلالت کرده است بلکه از حادث منوات ظاهر میشود که اجداد المحضر هم ابناء و صبا و حاملان دین خدا بوده و فرزندان اسمعیل که اجداد  
 المحضر اند اوصیای حضرت ابراهیم بوده اند و هبته باز شاهی مکه و حجاب خانه کعبه و غیر این از ایشانش بوده است و مرجع عامه خلوت بوده  
 و مکه ابراهیم در میان ایشان بوده است و شریعت حضرت موسی و حضرت عیسی شریعت ابراهیم در میان فرزندان اسمعیل منسوخ و ایشا حافظا  
 آن شریعت بودند و یکدیگر و صفت میکردند و آثار ایشا را یکدیگر میپشتند تا بعد المطلب سید و عبد المطلب ابوطالب را وصی خود گردانیدند ابو  
 طالب کتب و آثار ایشا علیهم السلام و ذایع ایشان را بعد از رحلت بشلم حضرت رسالت پناه نمود و در فضیلت عبد المطلب حادث بسیار وارد  
 شده است چنانچه در حدیث صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که عبد المطلب محتور خواهد شد در روز قیامت است نه از آنکه  
 ایمان در میان قوم خود نداشت بود و بر او خواهد بود سپاهی پیغمبران و هبته پادشاهان و در حدیث معتبر صحیح دیگر فرمود که عبد المطلب و کس  
 بود که قابلیت پیدا و مبعوث خواهد شد و قیامت با حسن پادشاهان و سپاهی پیغمبران پس فرمود که روزی عبد المطلب حضرت رسول را فرستاد  
 بی شتران خود و در بر کشت پس عبد المطلب مضطرب شد و هر دو از بی او فرستاد و جنگ در حلقه کعبه زد و بضرع نمود و در کام خدا و فریاد  
 کرد که ای پروردگار من ابا را خود را که وعده داده که او را بر دنیا غلبه کنی و ابا را که خواستی کرد اگر چنین کنی پس بر من آید و ابا و اسامی خود را  
 و چون المحضر را پدر او را در بر گرفت و بوسید گفت ای فرزند دگر ترا بی کار می بینم منم مبرسم که دشمنان تو اهلک کنند و در حدیث معتبر دیگر  
 از المحضر منقولست که حضرت رسول فرمود که ابا علی عبد المطلب و جاهلیت پنج ست فقره نمود و حقیقت آنها را در اسلام جابر گردانیدند  
 پس حقیقت آن در قرآن فرستاد که ولا تلکوا مانع ابا و که من التشاء دقیم آنکه کجی یافت و خیر و از دزدان خدا داد پس خدا فرستاد که واعلموا اننا  
 غنم من ثقی فان الله خشمه شتم آنکه چون چاه و نرم از حضرت میفرمود از اسقابت حاج نمود پس خدا فرستاد که اجعلکم سقابة الحاج چنانکه در ربه  
 کشتن آدمی صد شتر مقرر کرد پس خدا این حکم را فرستاد بچشم آنکه طواف نزد قریش عذبه نداشت پس عبد المطلب هفت شوط مقرر کرد و خدا چهر  
 مقرر فرمود ابا علی عبد المطلب بار لایم فدا نمیکرد و بنزاع ابرار نمیکرد و جوانیکه بنام ساز برای آن میکشند همچو در و میبکشد بر دین پیدا بوم  
 باجم و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و گفت خدا تو را سلام میرساند و میفراید که حرام کردم  
 اقران بر شیتیکه او فرمود آمده یعنی عبد الله و شبکی که تراب داشته است یعنی امیر و کناری که ترا کفالت و محافظت کرده است یعنی ابوطالب و پسند  
 معبر از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولست که فرمود که والله عبات نکردیدم و نه جدم عبد المطلب نه جدم هاشم و نه عبد مناف بلکه تمام  
 میگردند و یکجمله بر من ابراهیم و مقتصد پدر المحضر بودند و در وایت یکر از این عباس منقولست که از برای هیچ کس در پیش کعبه معطر نسند  
 مینا نداشتند مگر برای عبد المطلب هیچ یک از فرزندان قریش بر مسند او نمی نشیند برای اجلال و اکرام او و هرگاه که حضرت رسول شریف میآوردند  
 خواست که بر آن مسند بنشیند و عموها را و ازاده میگردند که او را منع کنند عبد المطلب میگفت بگذارید فرزند مرا که او را نشان بزرگ هست  
 و عتق پستید و بزرگ شما خواهد کرد بدو من نور سنان و بزرگم در جبر و قضا و الله منبهم و بزرگم پیشوای جمیع خلوق خواهد کرد بدین  
 میگوید المحضر را و در کنار خود میبشاند و دست بر شینش میکشد و او را مکرر میبوسید و میگفت هرگز نبوسه زاین پاکتر و پاکتر و بزرگتر و بزرگتر  
 و بدنی از این نرم تر و پاکتر و ثبات قدم و چون عبد الله و ابوطالب از کنار او بودند و بوسه ابوطالب میکرد و میگفت ای ابوطالب این پسر را نشان  
 بزرگ هست پس چکر ندر دامن او و از محافظت که او آنها و پکانه است و از مادر و پدر جدا مانده است و از برای او مانند مادرم و پسران باش  
 که بگاو و بز سید پس او را بگردن خود سوار میکرد و هفت شوط برد و کعبه طواف میکرد و چون شش سال از عمرش بگذشت مادر از آن  
 حضرت در ابوا که منزلت میان مکه و مدینه بر جهت نزدی و اصل گردید و وقتیکه المحضر را بعد پنهان کرده بودند در خالوی و از بی عذبه چون  
 المحضر بپیم فاندازید و مادر دقت و شفقت عبد المطلب نیست با محضر زیاد شد و چون هنگام وفات حضرت عبد المطلب حضرت  
 رسول ابراهیم خود نشانید و او را میبوسید و میگفت پس بوسه ابوطالب کرد و ایندو گفت ای ابوطالب محافظ کن این پکانه را که بگوید نشند  
 و مره شفقت مادر بچشیده باید که ناره جگر خود را از او و حق از میان فرزندان خود ترا اختیار کردم برای خدمت و بزرگوار کرد و از آن بکار داشت  
 ای ابوطالب اگر آیم ظهور جلالت رفعت او را در دایه خواستی دانستی که او را نیکبختا خدایم و ما توانی او را پس گردان و ما او را بدست زبان و ما  
 خود و الله برود سر گرفته شما کرد و پادشاهی و دفعی او را بصبیت نمود که هیچ پکانه از آن فراموش نشده باشد ای فرزند قبول کردی و صفت خدا  
 ابوطالب گفت بلی قبول کردم و خدا را بر خود گواه گرفتم پس عبد المطلب است ابوطالب را گرفت و پیمان را بر او محکم کرد پس گفت الخال مکرر بر من  
 اسار نشد پس بوسه المحضر را میبوسید و میبوسید و میفرمود که گویا میبهم که نبوسیدم احد از فرزندان خود را که از نو خوشتر و خوشتر  
 و تر باشد و کاش زمان غایتان نرود و میبافم پس مرغ روح مقدسش بگو خطا بر پدرش و او نمود و در آن وقت هشتاد و نه مرتبه حضرت





فصل فی اخلاقیات

[illegible]

مجلسه اول





# احوال صاحب قبل

میکنند اگر سوال میکرد که دست از خراب کردن خانه بردارم بر میداشتم پس امر کرد شرف از آن زد کردند و عبدالمطلب همان جواب گفت که گشت  
پس عبدالمطلب رهنکام سراجفت بقبل بزرگ ایشان گشت که او را محمود میگویند و گفت ای محمود بقبل سر خود را حرکت داد و جواب پس  
گفت میدانی که چرا ترا آورده اند پس سر را بجانب بالا حرکت داد که نه پس عبدالمطلب گفت که ترا آورده اند که خانه پروردگار خود را خراب کنی  
ایا خواهی که بقبل اشاره کرد پس خود که نه پس عبدالمطلب بخانه برگشت و چون دزد بکری صبح شد روانه شدند که داخل حرم شوند بقبل امضا  
نمود از دخول حرم پس عبدالمطلب بعضی از عوالی خود را گفت بر کوه بالا و در نظر کن و آنچه به بینی ترا خبر ده چون بالا رفت گفت شهاب از طرف  
دنیای منم و نزدیک است که برسند چون نزدیک شدند گفت مرغان بسیارند و هر یک در منقار خود سنگی بزرگ دارند بقد و سنگی بزرگها که بانگشان  
بیکدیگر میباشد از آنجا که چنانکه پس عبدالمطلب گفت بخوبی پروردگار عبدالمطلب که از ده این جماعت دارند پس چون بر بالای سراجامع  
رسیدند سنگها را انداختند و هر سنگی بر سنگی آمد و از بران بیرون رفت و او را گشت و هیچ یک از ایشان بیرون نرفت مگر یک کس که  
برای قوم خود خبر برد و چون ایشان را خبر داد دید که یکی از آن مرغان بر بالای سراج است گفت چنین مرغان بودند پس سنگی بر سر او انداختند و او را  
نیز هلاک کرد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که چون حضرت عبدالمطلب مجلس برهه داخل شد بحث ابراهیم بر آن عظیم او سخن شد  
و مصل کرد و در حدیث صحیح دیگر فرمود که آن مرغان مانند پرستگ بودند و بر فراشت دیگر سر ایشان مثل سرهای درندگان بود و منقار ایشان مثل  
منقار مرغان و در عدد قبلها خلافت بعضی گفته اند بقبل بزرگ بود که آنرا محمود میگویند و بعضی گفته اند هشت قبل بودند و بعضی گفته اند  
دوازده قبل بودند و در سبب بناناده خلافت بعضی گفته اند که در برابر کعبه معظمه در زمین معبدی است اخبر بود و مردم را بکلیف میکرد که بشو  
از خانه حج کنند و بر دوازده طواف نمایند پس شخصی از قریش شب را در خانه مانده در دوازده بار از بعضی خوم و شوموه کرخت و باین سبب ملعون  
در چشم شد و سوزید و یاد کرد که کعبه را خراب کند و صاحب کتاب انوار روانه کرده است که جمعی از اهل مکه بر این تجارت بحث رفتند و دخل  
کنیسه خود شدند پس بدیدند که اینکار کرده است گفتند جمعی از تجارت مکه دو بار خاف و زانده بودند و بیست ایشان این کنیسه سوخته چون این خبر را به  
پادشاه هدیه رسانیدند او در غضب شد و درین خود ابراهیم بن الصباح را فرستاد با چهار صد قبل و صد هزار مرد جنگی و گفت برو و کعبه ایشان را  
خراب کن و سنگهای او را در دریا بکند و فرزندان ایشان را غارت کن و اهل آنرا را بکشد و مکه را بکشد و این را به پادشاه  
تمام بجانب مکه رساند و اسود بن مفسود را بر چرخ لشکر خود کرد و باین پسران کس پیش فرستاد و گفت برو و مردان و زنان ایشان را بکشد و اهل  
از ایشان را مکه را بکشد و باین پسران کس پیش فرستاد و گفت برو و مردان و زنان ایشان را بکشد و اهل آنرا را بکشد و مکه را بکشد و این را به پادشاه  
اولاد و اهالی و اموال خود را جمع نموده عزم کرد و در کربلا پیش عبدالمطلب ایشان را بصریح کرد که این نیکست بر شما که از کعبه دور شوید گفتند  
ما را تاب مقاومت ایشان نیست اگر بر ما دست بایند همه را میکشند عبدالمطلب گفت پروردگار خانه نمیکند از که ایشان بر خانه ظفر بایند و اگر  
شما نیز بپناه بخانه برید بر شما نیز دست نخواهند یافت ایشان بصریح عبدالمطلب را قبول نکرده بپا کردند و بعضی بگوها آورد ها که بختند و بعضی  
بدیدان نشاند عبدالمطلب فرمود که من از خدا شرم میکنم که از خانه و حرم او بگریزم من از جا خود حرکت نمیکم تا لحظه ای که ایشان حکم کنند  
پس اسود نماند تا ابراهیم بن الصباح عظیم و لشکر گران با او ملحق شدند و در مکه آوردند و جمیع چهار پادشاهان اهل مکه را بغارت بردند و از عبد  
المطلب شنیدند تا فرستادند چون خبر عبدالمطلب رسید گفت الحمد لله مال خدا بود و برای ضیافت اهل خانه او و حاجان خانه او نگاه داشته  
بودم اگر بمن بر گرداند او را لشکر خواهم کرد و اگر بر نکراند باز لشکر خواهم کرد پس عبدالمطلب جامهای خود را پوشید و ای لوی این غارت پروردگار کند  
و گردید از هم خلیلان بر گریست و بکمان اسمعیل را برد و شش انگشت بر اسب خود سوار شد بسوی ابراهیم روان شد پس خودشان او سر راه بر او گرفتند  
و گفتند نمیکند ازیم بر این دژ ظالمی بر تو که حرمت خانه خدا را نمیدانند عبدالمطلب فرمود که ای قوم من از قدرت و لطف خدا میدانم ای شما نمیدانید  
دست از من بردارید که افشاء الله بزرگ بشوی شما بر میگردم پس روانه شدند و چون نظر بقوم بر او افتاد از حسرت پشیمان شدند و از زبان او  
بر خود بگریختند و بنزد او آمدند و التماس کردند که بر گرد و نزن و این جبار مژ که او شوکند یاد کرده است که احکام شما را ندهد و نگذارد و ما را از هم  
مباید بر تو که با این حسن و جمال و کمال تمنع او گشته شو عبدالمطلب گفت شما مرا بمجلس برید و بعضی سخن بزرگ بکنید چون خبر عبدالمطلب را بپادشاه  
رسانیدند و شجاعان و جرات او را ذکر کردند امر کرد که ملا را فاش بشهرها کشند و قبل بزرگ را بمجلس طلبید و باج خود را بر سر شاه و امر باجستان  
عبدالمطلب نمود و از قبل آمدن قوم میگویند و بر سرش و شمشیر از اهل عقبه کرده بودند که اگر بر کوهی میزد میگردانید و بر خرطومش و شمشیر  
بسته بودند و جلالت عظیم او کرده بودند و امر کرد که چون عبدالمطلب بمجلس بزرگ را بر او حمله دهند چون عبدالمطلب بمجلس اخل شد جمیع حضار  
از دوشنبه عظیم بهم رسید و چون قبل از او با و رها کردند بنزد او آمد و بر سر بر زمین گذاشت و قبل و منقاد شد و ابراهیم و شاهه این احوال را بمحور  
و از دوشنبه خود لرزید و بغایت عظیم و تکریم آنحضرت را در جلو خود نشاند و با و خطا نکرد که چه نام داری که از تو خوشتر و تو و بنکوتر ندیده ام و





احوال اصحاب قبل

و هر حاجت که بطلی و آنگاه که بر کردی که بر کردی بر می کردی عبد المطلب گفت مرا با اینها کاری نیست اصحاب فوشتی چند از من بردند و آنها را از برای  
خاجان بنی الله می آرد بودم بگویند پس دهند بر همه حکم کرد که آنها را بفرستادند و گفت بگر جائی داری گفت بر همه گفت که خردیان بکند  
خود سوال میکنند من سوگند یاد کرده ام که کعبه شما را خراب کنم و مردان شما را بکشد و لکن قدری از این بزرگ نافرمانی و اگر این باب شفاعت نماید شفاعت  
مرا بخواه که عبد المطلب فرمود که مرا با اینها کاری نیست زیرا که این خانه پروردگاری دارد که محتاج شفاعت من نیست اگر خواهد دفع ضرر از خانه  
خود میتواند کرد بر همه گفت اینک از عقب تو می آیم تا قبل و لشکر کعبه و اخیان را خراب کنیم و ساکنان را از بقتل میرسانیم عبد المطلب فرمود که اگر بخواهی  
بکن و بگویم که ترکش و چون بر ویل بزند کشت قبل او را سجد کرد پس مردان و صاحبان بر همه او را ملائمت کردند که خراب عبد المطلب را گذاشتی که  
برود گفت مرا ملائمت میکنند که چون و داد بدم هیتی عظیم از در دل من نپاشد مگر نپدید بد که قبل او را سجد کرد که اکنون بگویند در این امر که داده  
کرده ام چه مصلحتی میدانید گفتند آنچه با پادشاه فرموده البته باید عمل آوریم پس لشکر هیتی کرد و بگویم که روانه شد و چون عبد المطلب بکشت  
قوم خود را گفت بر ابو قیس بالا دید و خود بکعبه را و بچه و بنور محمدی توسل جست و بدرگاه حضرتعالی نضرع و داری نمود که برورد کار از خانه  
دست و ماهمه عبال نوام و ساکنان حرم نوام و هر کس حمایت خانه و اهل خانه خوشنماید و مانند این سخنان میگفت و نضرع می نمود تا که صداهای  
را شنید و نپدید بد که گفت دعا می گویم که بکشد خود و رسید بیک نور بکشد و بچین دست پس و بگویم خود آورد و گفت تبارک و تعالی که نور  
چین خود داد بدم که بلند شد و ترکش آن نمازخانه خواهد یافت در این سخن بودند که بدیدند که غبار لشکر مخالف بلند شد و چون غبار فرو نشست  
فیله آمدند که سرایای آنها را پوشانیده بودند و مانند کوه در پیش لشکر خود باز داشته بودند پس چون بحد حرم رسیدند فیله را ایشان انداختند و چنان  
که قبل بانان ایشان را زجر کردند قدم در حرم نهادند و چون نگاهار از حرم برگردانیدند نندیدند پس سود گفت که جادو کرده اند فیله ها  
شمارا و خبر بگو بر همه فرستاد که چنین فاعله داده است بر همه چون این خبر شنید خوف از داده شد و بنزد اسو فرستاد که مگر کار خود را بجز  
کردیم و از بجز به خود گذشتن طریقی عقل نیست سو بسوی این قوم بفرست از ایشان طلب صلح کن و خبر بیا که بجز این باغ جران ایشان نشود بگو  
بعد از آنچه از مردان ماکشته شده است از قوم خود بپایند و آنچه از کینه فاسد کرده اند با و ان بدهند تا با بر کردیم و چون رسول بر همه بر سر اسو  
آمد و رسالت داد کرد و از رسول مرگ بود بشیخاف معروف و خطابه نام داشت و بسیار شیخاف خود مغرور بود تا لشکری بدینها می مقاومت  
میکرد و خلقی محبت ایشان اسود با و گفت که نور رسول من باش بگو اینک و شاهد یک تو می آید و ایشان صلح بدیدند خطابه گفت هر دم و اگر قبول  
صلح نکنند سرکشان ایشان را بزند و تو آدم و چون خطابه بمکه آمد و نظرش بر عبد المطلب قرار دهشتی عظیم بر او غارت شد و بر خود بلرزید و ساکنان  
مانند عبد المطلب گفت بچکار آمده گفت ای مولای من بر همه فضل شما ظاهر کرد و بدید و حرم را بنما بچیند و از شما طلب نماید که در اینها که کشته شدند  
بدهید تا مردانی چند بعد از آنها از قوم خود بدهد و تمثیل آنچه در کینه تلف شده است بشیخاف نماید تا لشکر را بر گرداند عبد المطلب گفت ظاهر کنی  
کنانه را بعبود محرم مؤخره نمیکند عادت ما امانت و عدالت و دشمنی را بپوست او نشم باز داشته ایم و خلاف فرموده خدا نمیکند و اما آنچه در  
باب کعبه گفتی من با و گفتم که او پروردگاری دارد که قادر است که دفع ضرر از ان بکند و الله که هیچ پروا نمیکند از او و از خیل و حشم او خطابه چون که این  
سخنان شنید در غضب شد و قصد هلاک عبد المطلب کرد عبد المطلب عبادت نموده و کربان او را گرفته بلند کرد و بر زمین زد و گفت اگر تو بپای  
بودی الحال ترا هلاک میکردم پس خطابه بگو اسود بکشت و گفت با تو که و سخن گفتن فایده ندارد و مگر خالیست میباید بر ایشان باخ و چون بترید  
حرم رسیدند که و یکی چند از فرغان دیدند که مانند بر بالای ایشان نه میفکشتند و آنها شبیه بودند بپرستک و هر یک سه سنگ برداشته بودند یکی در  
منقار و در نواد یاها و از سنگها از عددی کوچکتر و از خود بزرگتر بود چون لشکر را نظر بران فرغان افتاد بر رسیدند و گفتند چیست این فرغان که  
هرگز مانند آنها ندیده ایم اسو گفت بر شما ناکی نیست مرغی چندند که رو بفرای جویند تا خود میرند پس گمان خود را طلبیدند و هر آنچه ایشان  
افکند پس این فرغان بفریاد آمدند و صدای نداد از آسمان که این فرغان اطاعت کند و اطاعت پروردگار خود را بکشد آنچه بان مامور شده اند و رسته  
که غضب خداوند بخار بر این فرغان شده است پس فرغان سنگها را انداختند سنگ اول بر سر خطابه آمد و خود او را شکافت و در مغزش  
پنهان شد و از برش بر زمین رفت و بر زمین رفت و او بر خاک افتاد و پس از لشکر از جا برانست چپرا کند شدند و فرغان از بی ایشان میفرستند  
سنگ بر سر ایشان میافکند تا آنکه همه هلاک شدند و اسود نیز هلاک شد و بر همه که بخت ناکاه در آستانه واه دست است فرغان را پس دست ایشان افتاد  
پس باها را در افغان و چون بمنزل خود رسید و قصد را نقل کرد سرش افتاد و شخصی از حصه شویاد خود را بکلف حصون عسکر نمود و از برادران  
نمود و گفت هر کس بجنب خانه خدا نیاید و آن بزرگه گفت چون اینوا فاعله داد بد که بخت و بیاد و خود ملحق شد و قصد را با و نقل کرد و چون بتر جان  
بالا بلند کرد یکی از ان فرغان را بر بالای سر خود دید پس مرغ سبکی انداخت و او را هلاک کرد و عبد المطلب را و فرغان احوال مشغول نضرع و اینها  
بود و بنور محمدی توسل و استغاث می نمود و میگفت پروردگار ابرکت روزی که ما را بچینید ما را از این اندوه و شدت فرجی که ما را فرما  
و بر دشمنان خود ما را نضرع بد و چون فیله را از آن بچینه و دشمنان را مرده دیدند لشکر الهی شام نمودند و غنائم عسکر ایشان را انصراف کردند





مفکر در عین لطافت و حیرت

[illegible]



## فرمانی کرد عیسی

همه را بفرزندان محزون و سیه داران و داوران و شمشیر مجنون و رسول و داوران و امام نا امام حسن عسکری علیه السلام رسید برای هر یک از ایشان یک شمشیر بود و شمشیر امام داوران در زمین نهان شد و آن حضرت بیلم خواست نمود و در حدیث موقوفه منقول است که این فضل از حضرت امام رضا علیه السلام سوال نمود از معنی قول حضرت رسول که منم فرزند و بیع یعنی دو کسر که هر یک از برای خدا خواستند که قربان کنند فرمود که یعنی معبد پس از هم و عبد الله پسر عبد المطلب اما اسمعیل پس از آن فرزند جلیل است که حقیقتا شایسته داد با و بر همه را و چون با او مشغول اعمال حج شدند بر همه با و گفت که من در خواب دیدم که ترا بیع میگردم پس نظر و فکر کن چه معنی و چه مصلحتی در آن گفت ای پسر بکر با بیع و موقوفه کرد بدو نکفت ای پسر بکر با بیع بدو و خواهی یافت مرا اگر خدا خواهد از پسر کنعان پس چون بر همه غار کرد بدو بیع و حقیقتا فدای او را بگوشتش و سیاه که در سیاهی میخورد و در سیاهی میماند و در سیاهی نظر میکرد و در سیاهی راه میبرد و در سیاهی بول و پیشک میافکند و پسران از چهل سال در باغهای بهشت چیده بودند و در هم داده بیرون نیامده بودند بلکه حقیقتا فرموده بود که باش پسر پسر رسید بود برای آنکه فدای اسمعیل باشند پس هر کوفتند که در معنی پیشوایان این حضرت است تا در مقام بیع دیگر فضیلت است که حضرت عبد المطلب بخلفه در کعبه حبسید و دعا کرد که حقیقتا او زاده پسر که است فرمودند که با خدا که اگر این نغمه برای و حاصل کرد یکی از ایشان را قربانی کند پس چون حقیقتا ده پسر او را در کرد گفت خدا برای من فاکر و من نیز باید بند خود و فاکر پس فرزندان خود را داخل خانه کعبه معطر کرد و سه مرتبه پیش ایشان فرغ فرمود و هر مرتبه بنام عبد الله پسر حضرت رسول که گرامی ترین او بود نزد او بیرون آمد پس او را گرفت و خوابانید و بیع او را غلام کرد بدو و چون پسر با کابر فرزند رسید جمع شدند و عبد المطلب از آن زاده میماند و نگرفتند و در آن عبد المطلب حاضر گردید و صدایش بلند کردند پس غایت که در حضرت عبد المطلب گفت ای پسر عبد من خود و خدا نام کن در کشتن فرزند خود عبد المطلب گفت ای پسر زنده چگونه غلام نام کن که نومی صاحب که غایت که گفت ای پسر پسران که داری که در هم میچیند میان آنها و فرزندان خود فرغ بندگان زاده کن بگذار که حقیقتا راضی گردید پس عبد المطلب شتران خود را حاضر گردانید و ده شتر جدا کرد و میان آنها و عبد الله فرغ افکند فرغ بنام عبد الله بیرون آمد پس ده ده زیاده میگرد و بنام عبد الله بیرون میامد تا آنکه صد شتر رسید فرغ بنام شتران بیرون آمد پس همه فرغ صدایه یکسر بلند کردند بخدا که کوههای مکه از صدای ایشان بلند پس عبد المطلب فرمود که ناسه بویست فرغ بنام شتران بیرون نیامد کشت از عبد الله بر میند درم شیر و مرتبه دیگر میان عبد الله و صد شتر فرغ انداختند با فرغ بنام شتران بیرون آمد پس بیرون و ابوطالب خواهان ایشان عبد الله را از زیر دست عبد المطلب کشیدند و پیوسته و کنار کوفت بفرست کنند شده بود و این پسران بیکانه کوه را دست بدست میگردانیدند و میبوسیدند و سجده میکردان شکر الهی میکردان و بیفکند هم میبایندند و حال از فرغ مبارکشان پاک میکردند و فرغ عبد المطلب که شتران را در خرورده که در میان صفا و مروه واقعست حاکم کردند و لحدی را از کوشش آنها منع نکردند و این از جمله ستمهای عبد المطلب بود که خدا در اسلام جاری کرد و این که در هر مرتبه مسلمانان صد شتر بوده باشند و در حدیث موقوفه دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول فرمود که فرزندان عبد المطلب و نفر بودند بغیر از عباس بن ابی طالب علیه الرحمه گفته است که نامهای اسان عبد الله و ابوطالب و بنی هاشم و حارث و عبد الله و مفهوم و حجل و عبد الله و غیره که ابولهب است و صفی و عبد الله بود و حارث از همه بزرگتر بود و بعضی گفته اند که مفهوم و حجل یکی بودند و عبد المطلب نام داشت که پادشاهان و اربابان نامها پستنا خند غامرو شبیه الحیدر سید البطحا و سافه الحجج و سافه الغیث و غایت الوردی و الغام الحذب و ابوالشاذه العشره و عبد المطلب خاف و فرغ و در حدیث دیگر از آنحضرت منقول است که او کسیکه برای او فرغ دهند منم دختر عمران بود پس فرغ زنده برای حضرت پسر عبد المطلب پسر بکر او را هم رسیدند کرد که اگر بگردتم برای او هم رسید قربانی کند و از برای خدا و چون حضرت عبد الله منول شد و نواستاد و از بیع کند برای آنکه حضرت رسول در پشت او گرسه شتر آورد و فرغ بنام عبد الله بیرون آمد و ده ده زیاده کرد تا آنکه صد شتر رسید پس بنام شتران آمد عبد المطلب گفت انصاف چیست که چندین مرتبه بنام عبد الله بیرون آمد و یکمرتبه بنام شتر بیرون آمد من با جز عمل کنم و چون سه نوبت با هم شتر بیرون آمد گفت الحال دانستم که پروردگار من بفرموده است پس صد شتر را بخرد و مولف گوید که از کردار عبد المطلب معلوم میشود که نذر قربانی کردن فرزند در شریعت بر همه سنت بوده است و محتمل است که این مخصوص عبد المطلب بوده باشد و این را هم شده باشد و این را عبد المطلب و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان را بابت کرده اند که چون حضرت عبد المطلب از فرغ زنده سوار بر قوس مشعل گردید گفتند ای عبد المطلب این چراغ از جدها اسمعیل است و از دوازده جقی هست پس فرما از در شیرین کرد آن عبد المطلب گفت این که اسمعیل است که حقیقتا مرا از آن مخصوص گردانیده است و تمام از دوازده مرتبه بیست و بعد از آن خاصه پیشا راضی شدند بجا که زن کاهنه که در پیشه بنی سعد و در اطراف شام میبود پس عبد المطلب با گروهی از فرزندان عبد المطلب روانه شدند و از هر قبیل از قبایل فرزند چند نفر را ایشان روانه شدند بحاجت شام پس در اثنای راه در یکی از بیابانها که آب در آن بیابان نبود آبهای فرزندان عبد المطلب تمام شد و سوار بر قوس بیست و داشتند از ایشان رضایه کردند چون قوس یکی را ایشان غایت عبد المطلب گفت بنیامد هر یک از برای خود قوس بگیریم که هر یک که هلاک شویم دیگران را و از قوس کنند که اگر یکی از ما قوس نداشته باشد در این بیابان





کتابخانه عیالہ اللہ

[illegible][illegible]



# فرمانی کشتن عبد

کم واکون حقتالی عز عطا کرده است نهاده از چه گویند شما در باب نزد من پسر نه سالگشتند و به یکدیگر نظر میکردند تا آنکه عبد الله که از  
 همه خود سالتر بود گفت ای پسر منی حکم کنند بر ما و ما فرزندان تو ایم و هر چه فرمائی طاعت میکنم و خود را بر تو و اجبر است از خود ما و امر او  
 لازم تر است از امر ما و ما طبع و ضایع بر حکم خدا و حکم تو و امانی شدیم با امر خدا و امر تو و پناه میبریم به بخدا از مخالفت تو و در آن وقت از دست  
 پسر عبد الله نازده سال گذشت بود چون عبد المطلب سخن از نشا پسران فرزند برز کواری داشتند بسیار کرد و گفت او را شکر کرد و ایشان را دید  
 و پسران را و لا خود و گفت ای فرزندان من شما چه میکنید گفتند شنیدیم و اطاعت نمودیم و اگر شما را یکی از امانی هستیم پس ایشان را دعا کرد و گفت  
 بروید نزد مادران خود و ایشان را خبر دهید آنچه گفته و بگویند که شما آتش و سوزن در دینگاهانها بکشند و جامه های فاخر بر شما بپوشانند و  
 و ذاعلمند مادران خود را و ذاع کسبیک بر نکرد پس چون ایشان از خبر و حشمت از مادران خود رسانیدند پس چون زنانه های ایشان بلند و باطلو صبح  
 در اندوه و گریه گذرانیدند و چون صبح طالع کرد حضرت عبد المطلب دایم را بر دوش افکند و بغلش بشتراد و یا کرد و انکشتن نو خرد و انکشتن کرد و  
 خیر برید و در دست گرفت برای فدای فرزند خود و یکبار فرزند از نزد مادران جدا کرد و طلبید و همه خود را با انواع زینتها از آنست بگویند  
 شتافتند پسر عبد الله که مادرش را دل گواهی میداد که انکوه یکبار لا بود درگاه حقتالی و فرعه بنام نامی او پسر و خواهد آمد و او را فانه  
 میشد پس چون عبد المطلب بخانه فاطمه آمد و دست عبد الله را گرفت که پسر و ن و در مادرش فاطمه در او او بخت و عبد الله بد از مرید چسبید  
 و بداد او را میبکشد و مادرش فاطمه میخواست و نصرت و استغاثه میکرد و عبد الله میگفت ای مادر دست من بر دار و مرا بیاورد خود بکند که آنچه خواهد  
 نامن بکند پس فاطمه دست از جان خود برداشت و گریبان خود را شکافت و گفت ای ابوالمکارم این کار تو کار دشت که کسی بغیر از تو نکرده است چگونه  
 دانی من بشو که فرزند خود را بکشی و اگر البته این کار را خواهی کرد دست از عبد الله بردار که او از منم خود سالتر است بر کودکی و رحمی پدر و خرمشان  
 نور که در چنین مکر او است نکند از و چون بدید که عبد المطلب باین سخنان دست از پسر نمیدارد و فرزند را بلند خود را بر پشته نالان خود چسباند  
 و گفت خدا خواهد که در این شعله نور چنین نو خاموش گردد و چکم که در کار تو چاره نمیدانم و در امر تو حيلة نمیدانم کاش پیش از آنکه از دیده ام پنهان  
 کردی در خاک پنهان کردی بده بودم بناچار از بیم مبر و امید بکشتن نداشت و از استماع این خطاب عبد المطلب بی تاب گردیده سبیلاب سر شد  
 از بدنه ها را کرد و در کشتن میختر کرد و بدو پایش از زلف و زلفش را بلند پس از آن بنده مفرط اله گفت ای مادر بگذار مرا بیاورد خود برویم اگر خدا مرا اختیار نماید  
 برای فرزندی خود زهی سعادتی و خیر و برادر جان فدای اختیار او باد و اگر بگریختن اختیار نماید یا هر از حرم از بس تو بر خواهم کرد بدیش باید درون  
 سبیلاب کعبه و جمیع فرزند از قرآن و زنان در مسجد جمع شدند و صد ناله و بشون بشو هفت وزن بلند کردند و هر هودان و کاهنات را گردیدند  
 که بشاید از نور بنون خاموش گردد و ندانستند که نور خدا بر کسی خاموش نمیشود و بدید که پسر عبد المطلب خیر برهنه که مراد از مشرک میبختند  
 کف گرفت و فرعه بنام او را داجاد خود افکند و گفت ای مادر که حرم و عظیم و زرم و پروردگار ملائکه گرام و خالق حمله انام دور گشتا  
 خود از راه بر تیره کی و ظلمت از حق آنچه بار بگردیده است بران ظلمت بگردید و آنچه بخوانی مانع از نمیشود و بدید و ضعیف از این پستی مگر به  
 سوی نوجو صاحب قوتی و دفع احتیاج فقیران منی نماید مگر چون نوبت نیاید برورد کار امیدانی که تا بخواهند و عهد کرده بوم و اینک فرزند  
 خود را بدید که نواورده ام که هر یک را که خواهی نمایی برورد کار اگر مصیبتی در دین و کاران فرارده که ایشان را صبر و کمال است خود را  
 بدیش محل خند ایجاد و نود و پروردگار کعبه برده ها و درین سنگها و زمین پنهان و دود در بناها و این سرشته ابرها و بارانها دور گردان  
 کود کان بلال را پس نام هر یک را بر پیکر نوشت و داد که خل کعبه کردند و فرزند از خود را داخل کعبه کردند پس مادران صدالبشون بلند کردند و  
 از بدنه های حاضران سبیلاب شک در بطحای مکه روان گردید و عبد المطلب از ضعف شربت میافتاد و بی هوشانمان و شدت یقین و خجسته  
 و میگفت پروردگار حکم خود را بر تو ظاهر گردان و مردم گردنها کشیده بودند و اب ز بدنه ها روان کرده منتظر بودند که بنام کدام یک پسر و نابد  
 که ناکاه دیدند صاحب فرعه بنام او را مد و فدای عبد الله داد و گردان از نسل خود رسید و فاه افکند و او را مانند خود شیدا را فو کعبه پسر و کشید  
 و نسل مبارکتر مانند آفتاب بر زد فایله کردیده و مانند چراغ صبحگاهان قابل فرایندی درگاه میل و بدیش گفت عبد المطلب فرعه بنام این فرزند  
 از چند پسر و ن امدار خواهی بکشد و اگر خواهی بخیرش عبد المطلب استماع این خبر مد هوش افتاد و برادران نوحه کنان بر برادر خود از کعبه  
 بیرون آمدند و ابو طالب همه بدیش و میگردید و موضع نور چنین برادر خود را بسوسید و میگفت کاش منم و فرزند از چند ترا که و از این  
 نور است حقتالی او را بر همه خلوق نیاورده است و پسر را از کثافت کفر و بت پرستی پاک خواهد کرد و کهانان که هنان از ابل خواهد کرد و اینک  
 دیدم و چون عبد المطلب بهوش آمد صدای گریه مردان و زنان از هر ناحیه میسر و میبید و نظرش بر فاطمه افتاد که حال بر سر خود و بخت و شیشه را  
 میخراشید و از مشاهده این احوال و استماع این اقوال در غم و کمال غم میسر و میبید و فاه عبد الله را گرفت که او را بخواباند و با برادرش  
 او را عبد الله میافکند و او را بخند پس بانک ند برایشان که وای بر شما از من فرزند من مهربان بر نیستند شما و نا حکم پروردگار خود را بر او جان  
 نکند و منم و بنمیدارم و ابو طالب به زامان عبد الله چسبیده بود و میگفت ای پسر من و مرا بکند و مرا بجای او بچ کن که من را ضمیمه قریان





## احوال حضرت عباس علیه السلام

برورد کار و غذای برادر خود با شرم و عبدالمطلب میگفت که من مخالفت پروردگار خود میکنم و هر که فرعه بنام او پیران آمده اند و بر پایه  
میکنم پس اکابر فرشتان زوال نام کردند که باری بقرعه بنید از شایب نوع دیگر ظاهر شود و چون بسیار سالها گذشت و اوضاعی شد و بار دیگر  
انداخت و باز با شرم عبدالمطلب میگفت که الحال حکم لازم کردید و راه شفاعت صدود شد پس عبدالمطلب را بقرعه باریان کاه  
آورد و اکابر عرب در عقبش صفیکشیدند و دست و پای عبدالمطلب را بستند و خواوانا پند چون مادر پدید که کار با اینچاکشید باری بقرعه بشوین کنان بشوین  
خودشان خود دید و ایشان را شفاعت طلبید و چون ایشان بسو عبدالمطلب شناختند و وقتی رسیدند که عبدالمطلب را خواوانا پند بود و  
خجری از بدین کالوی لطیفان سرور گذاشته بود و در آنوقت مثلثه که اسمها را هر دو سر بر آوردند و با آنها کشتند و جیریل و اسرا قبل بضرع و  
استغاثه در درگاه ملک جلیل نمودند پس حقیقتا وحی نمود که ای ملک من همه چیز عالم و زمانم و بنده خود را در معرض امتحان قرار داده ام که صبر  
او را بر عالمان ظاهر گردانم پس در این خاله نفرین خویشان فاطمه عریان با سر و پای برهنه و شمشیرها کشیده رسیدند و بر دست عبدالمطلب  
چسبیدند و گفتند هر که نکند ازیم که فرزند خواهر ما را زنجیر کنی مگر آنکه همه را از ابقال و سانی بپس عبدالمطلب بسو استغاثان بلند کرد و گفت که  
پروردگار از تو میدانی که ایشان را نکند ازیم که حکم را جاری کنیم و بعد از وفاتکم پس هر که کوفتهایان من را ایشان را جو و تو بهترین حکم کنی که از بدین  
حال شخصی از اکابر قوم او که از داعیه منبر عامر میگفتند حاضر شدند و ندیدند پس نمود که فرعه بنید از بر شتران و عبدالمطلب پس بر این امر قرار داده  
برگشتند و روز دیگر عبدالمطلب فرمود که همه شتران او را حاضر کردند و عبدالمطلب را جامهای فاخر پوشانید و خوشبو کرد و ایندو با انواع زیفتهها  
از اسنه او را بنزد کعبه حاضر کرد و ایندو کار و در شتران با خود آورده بود پس هفت شوط دور کعبه طواف کرد و ده شتر حاضر کرد و چندی در آنها  
کعبه زد و گفت پروردگار از امر تو نوافداست و حکم تو جاریست و قرعه افکند و قرعه با شرم عبدالمطلب پیران آمد پس ده شتر اضافه کرد و قرعه انداخت  
گفت پروردگار اگر دسیک کنایان دغای من از درگاه تو بخوبی برده است پس توی غفار الذنوب و کاشف الکروب کرم غنا بقتل احسان خود و  
بار قرعه بنموده با شرم عبدالمطلب پیران آمد پس ده شتر دیگر اضافه کرد و قرعه افکند و گفت پروردگار از تو می که از اینها و مخفی تر از آن باشد و اینها  
همه اهل جهان مطلق بگردان از اینها آنچه از اینها پیران آمد پس عبدالمطلب را بنام عبدالمطلب طایم شد پس ده شتر دیگر اضافه کرد و گفت ای پروردگار  
کعبه و جمیع عباد این فرزند من محبوب تراست از سایر اولاد و مادرش فوج کند از مفارقه از سر و ازاد باری فرعه بنام عبدالمطلب پیران آمد پس ده شتر دیگر  
فرعه انداخت و گفت ای خداوند که از تو است بخشش منع و حکم تو نوافداست بر هر مخلوق در درگاه تو بنیادانی خطا کرده و امیدوار و رحمت تو ام پس خزان  
امید مگردان و باری فرعه بنام عبدالمطلب پیران آمد و چون بنود شتر رسیدند مرتبه با شرم عبدالمطلب پیران آمد عبدالمطلب ان معد سعادت را برای برادر  
بسو خود کشید و صد نوحه و کوفه مردان و زنان او هر طرف بلند شد پس عبدالمطلب گفت ای پدر خدا شرم کن و مرا و از تو مکن و دیگر در کشتن من  
توقف مکن و بزرگ مرا قیانی کن که من صبر کننده ام بر وقتنا الهی می پدید کشنها و پاهای مرا می که ببند که منبازا حرکت کنم و تو مرا بپوشان که منبازا دم  
بر تو غالب آید و رمضان خدا را بجهل تباری و جامهای خود را کرد که منبازا بخون من آلوده گردد و هرگاه که از این بدین مصیبت تو نوافداست و ای پدر  
مادر بعد از من زحال من غافل مشو و در دلاری او کوزاهی معرنا که من میدانم که او بعد از من چندان زندگانی نخواهد کرد و در باب خود ترا وصیت میکنم  
که بقصنا الهی را غنی باشی و بسیار آید و بخود راه ندی پس این سخنان است از نهارد عبدالمطلب شعله کشید و عبدالمطلب را خواوانا پند و کوفه و نوافداست  
بر زمین چسبانید و کار و ایندو یک کالوی مبارکش را پند باری اکابر فرشتان را پند بپسیدند و التماس نمودند که بکوبند بقرعه بنید از و وعده  
کردند که اگر در این مرتبه فرعه بنام عبدالمطلب پیران آمد بقرعه شفاعت نکند پس باری بقرعه افکند بنام عبدالمطلب و در این مرتبه قرعه ببار  
شتر پیران آمد پس اکابر عرب را بزرگشادی و طرب فریاد بر آوردند و بسوی عبدالمطلب و پند و عبدالمطلب را از زین و سنا و کشیدند و عبدالمطلب  
هفت و متباکنا بکشد و فاطمه و عبدالمطلب را بدید و کشید و مگر پشت شکر حقیقتا میبوی پس عبدالمطلب گفت انصابت که نه مرتبه  
اسم عبدالمطلب پیران و بیکم نه که با شرم شتر بر آید و سنا و بزرگش و مرتبه دیگر قرعه افکند و هر مرتبه برای شتر پیران آمد و هاتفاقی ازین آید  
صدان که حقیقتا فدای تمام اقبول نمود و بر روی افسل این بزرگوار سپید از روی خنای و بیرون خواهد آمد پس فرشتان گفتند ای عبدالمطلب کوار  
بادتر اگر اسالهی که هاتفاقی غیب برای تو و فرزند تو ندا کردند پس فاطمه فرزند خود را بخانه برد و ایندو قیابل عرب را طواف به هفت استبد  
او چنان ارضان بیکه آمدند و باین سبب سنت جاریست که در هر صد شتر یا شتر پس چون بهر و آن و کاهنان از این امرنا امید کردند و عبدالمطلب  
سلامت یافتند چنانچه در دفع الخصم بر آنکسند و از جمله آنها آن بود که شخصی از دوسای ایشان که او را بیان میگفتند طعامی ساخت و هر دو آن  
داخل کرد و بکجی نیاز داد و بخانه عبدالمطلب فرستاد و بنزد فاطمه محرمه بریم هدیه فاطمه پرسید که تمام آگسید گفتند ما خودشان تمام از فرزند  
عبدمناف و شاد شدند پس از خالص شدن فرزند شما و این طعام را بجهت از اینچندیم و برای شما حصه داده ایم پس چون عبدالمطلب بخوانه آمد پرسید  
که این طعام از کجا آمده است فاطمه گفت که خودشان شما از برای هفت سلامت می فرزند ما پنجه اند و حصه برای ما آورده اند و چون نزد پسران  
گشتا و لمانند از عجز و مقدس سالت بنای ما این طعام بخورید و باین فصیح گفت که بخورید از من که در من هر نخل کرده اند پس ایشان شدند





# ان دعای عبد الله امده بود به بعضی

۴۴ که این از مکر دشمنان بوده است و طعام داد و رفتن فر کرد و چون عبد الله بن مسعود بنی تبتون در جبین و ساطع و جیب اکابر و اشخاص  
نواحی و اطراف آن روز گردید که با و خبر بدهند و نور او را بر نایند زیرا که بکانه زمان بود و در حسن خیال و در دوزخ هر که میکند شت بوی مشام  
عنبر از وی استخفام میکرد و اگر در شب میکند شت جهان از نور و روشن و روشن میکرد و اهل مکه و از مضباح حرم میگفتند تا آنکه بقیه  
الهی عبد الله با صدف کوه رسالت پناه یعنی امیر و خیر و هب جفت کرد و در سبب آن مزاجت یار گشت آن بود که علمای اهل کتاب چون تا رطوبت  
ان غفر اولو الا لبنا امانه کرده اند و کشام نایب که در کشند و در باب ظمهور و غیره از ارفان سخن گفتند و گفتند و غالی از ایشان که در اردن  
میسود و از همه معتبر بود پس از ایشان پرسید که چه میگوید و چه خبر است و سبب اضطراب شما شده است گفتند ما در کتب خود نظر کردیم  
و خواندیم صفت از پیغمبر سفا که ملک باری و خواهند کرد و ما و در میان بدست و هلاک خواهند شد و اما که این که در آن باب نانو مشهور و بکنیم  
مژاد دفع او چاره بجوایند و سدا عالم گفت هر که خواهد نابل که در اندام بر آن که حقیقتا ازاده کرده است او خا اهل و معتبر است و این خبر دیده اند  
خوانده اند و این سبب شدنی و دفع آن ممکن نیست و او را و در نری خواهد بود از خود ایشان او که در همه امر معین بود و او خواهد بود چون سخن از او نشنیدند  
نویسند و چون مانند پیش یکی از علمای ایشان که او را هبوط یا میگفتند و کافر منور و شجاع بود برخواست گفت این مرد پسر شده است و بجز آن غفل  
او سبب کرده است از و مشهور و از و مشهور و در خبر که از و شته کند و در سبب و نشو و باید که هلاک کنند این شخص را که این پیغمبر از و میگوید  
رسید و از نیم او راحت نباید و چاره اش آنست که مناعی خریداری نماید و بوسیله تجارت بر و بدست هر مکه که مقصود شما در اینجا حاصل خواهد  
شد و من نیز با شما رفیق میشوم باید که همه شمشیر ها خود را از هر ارباب هب و بزرگ و همه سفر خود را بکنند پس از کافران سخن بد بجز آنجا بود  
کردند و مانع مناسب مکه معظمه خریداری نموده باز صوب مشوجه شدند و چون نزدیک مکه رسیدند صد اهل افراسینند که ای بد بین  
مردمان ازاده بهترین شهر ها کرده اند بقصد ضرر رسانیدن به من خلوت خدا و هر که خواهد که غالب کرد بر یقین خداوند جباری شد مصر  
او بوی نار است و در دنیا و عقبی خائب زبان کار است از استماع این صدا مو حشر بر رسیدند و خوانستند بر گردند باز هبوط یا بوسه مطاط  
و شویول بخار فامال و امانی ایشان را بران سفر عازم گردانید و در راه هر که می رسیدند احوال عبد الله را می پرسیدند و او وصف حسن جمال  
او میکرد و سبب نادی حسد ایشان میکرد و چون بکه داخل شدند مناع خود را بر مشن بران عرض میکردند و قهقهه اگر ان میگفتند که در دم  
مخزن و عذرا شد برای توقف ایشان و در کمین فرصت بودند تا آنکه شبی بنشیند عبد الله خوابی میباید و باید خود گفت که در خواب دیدم  
که مکنونی چند شمشیر های برهنه در دست داشتند و شمشیر ها را حرکت میدادند و بر من حمله میکردند پس بلند شدم و بگو هوا را نشانی از آنها  
فرود آمد و همه را سوخت عبد المطلب گفت افرزند خدا را از هر بلایی بجات هلاک و خاستن از ایشان برای این نور که در دست شما اگر  
تمام اهل زمین اتفاق کنند بر ضرر نرسانند زیرا که این نور و دینه خاتم پیغمبر است و حقیقتا از حفظ مینماید و در اکثر اقام عبد المطلب  
عبد الله لشکار میفرستد و از کافران از نیم عبد المطلب متعرض میشوند و شد تا آنکه رفت عبد الله نه با لشکار رفت و هبوط یا بنی دینا  
رفت و گفت چه انتظار میرسد که عبد الله نه با لشکار رفت است و فرصت غنیمت است پس بعضی از ایشان نزد مناع ها ماندند و بعضی شمشیر  
های برهنه در زنجیر های پنهان کردند بقصد عبد الله مشوجه شدند پس رفتی رسیدند عبد الله که در میان دینا داخل شده بود و شکاری به  
دست آورده او را در جمیع می نمود پس از هر طرف برآمده و اهل دینا را بر آن حضرت بستند و چون عبد الله دید که ایشان قصد هلاک او دارند کسی  
بنویسمان بلند کرد و بگو عالم لشکار و پنهان نصرت نمود پس رو با ایشان کرد و گفت از من چه میخواهید و بچه سبب قصد هلاک من دارید  
والله که هرگز ضرر بلحاظ شما نرسانیده ام و فای از شما نبرده ام و کسی از شما از انکشتنم پس ایشان متعرض جواب افتاد و بیکدیگر مغلجه کرده  
و عبد الله نام حقیقتا برد و چهار شمشیر بگو ایشان افکند و هر یک یکی از آن مدبران را بگو پیش از این کافران از راه حمله شروع بعد  
خواهی کرد و گفتند بچه سبب ما را میبکشی و ما را با تو کاری نیست غلامی را که میخواهی بخری و در پدیم کمان و کردیم  
عبد الله بر عذر بی اصل ایشان خندید و بر اسب خود سوار شد و کمان را در دست گرفت و چون خواست که از میان ایشان بیرون رود باز در حمله  
بر او آوردند بعضی لشک و بعضی شمشیر منو جان بدمین کرد و بدیدند او مانند شمشیر بر ایشان حمله میکرد و بهر حمله بعضی از آنها هلاک می  
افکند و چون کار بر آن حضرت شکست از اسب فرو داد و پشت بر کوه داد و انکروه او را لشک خسته کردند و از نیم نزدیک او میفرستد و در احوال  
که از کافران عبد الله از دینا رفتند و هب عبد منان باز دره رسید و از خال امشاه که نمود از کشتن ایشان بزیست و بجانب حرم بر گشت  
و در میان بنی هاشم ند کرد که در نایب عبد الله را که دشمنان از او در فلان دره در میان گرفته اند پس جمیع بنی هاشم شمشیر ها بکف گرفته بر آستان  
برهنه سوار شدند و بگو از دره شریعت روان شده رسیدند چون عبد الله نظر کرد عبد المطلب ابوطالب حمزه و عباس بنی هاشم را دید  
که داخل دره کردند پس عبد المطلب گفت افرزندان من بود تا و بیل و غیره خواب کرده بود و چون هوذان بنی هاشم را دیدند دست از خان  
خود برداشتند و بعضی از ایشان پناه بدو تنگی بردند و بقدرت حقیقتا سبکی از کوه بر گردید و ایشان را هلاک کرد و بعضی از آنها فرستادند و خوانستند



## عز و بزرگواری عبد الله

بکشند و التماس کردند که ما را انقدر مهلت دهید که محاسبات خود را با اهل مکه مفروض کنیم و بعد از آن آنچه خواهد بکنند پس در سینه های ایشان ثبت  
 و بسوی مکه برگردانیدند و اهل مکه سنان ایشان میزدند و لعنت میکردند پس عبد المطلب ایشان را بخانه و هب خراش چون و هب بکوبه روزه  
 خود برکش گفت ای پسر امروزمی چند از عبد الله بکسر عبد المطلب مشاهده کردم که از هیچ از شجاعان عرب ندیده بودم و خدا او را بحسن و بها و نور  
 ضیائی مخصوص گردانیده است که کسی نمائند او ندیده و نپسندند است چون بهووان او را در میان گرفتند دیدم که اقوام فلانکه از آسمان بسو او فرود آمدند  
 برای نصرت او و برین عبد المطلب استند عاکن نشاندند که در خرم از ابغفد عبد الله در آورد و ما را باین شرف سرفراز گردانیده و گفت ایوهی جمیع  
 رؤسای مکه و پادشاهان اطراف رعیت گردند که باور دهند و قبول نکرده کی بدختر من را رعیت خواهد کرد و هب گفت که من امر و زبانتان حق  
 بزرگ تابیکردانیدم که از قضیه عبد الله ایشان را مطلع ساختم و مکر است که باین سبب بدختر من را بختی شوند و چون به بخوانه عبد المطلب عبد  
 المطلب گفت خوش آمد و امر و زار شوهر حق را لا یرم کردیده است که هر حاجت که او را طلب کند روا تمام بده گفت که ای عبد المطلب و مرا براه  
 حاجت بردی بسوی شما افشاده است و میخواست که شاید بنور عبد الله بسو در خرم او امنه منتقل گردد و ما را از شما هیچ طمع نیست و امنه هفت  
 است بسوی شما پس عبد المطلب بسو عبد الله نظر کرد و گفت بفرزند اگر چه در خرم پادشاهان قبول نکردی اما این در خرم از خوششان نواست و من که  
 مثل او در خرمی نیست در عقل و طهارت و عفاف و دانات و صلاح و کمال و حسن خصال و چون عبد الله ساکتند و اظهار کر اهت تمام عبد المطلب  
 گفت خطاب نمودم و قبول کردم و چون ثبت آمد عبد المطلب عبد الله را با خود بخانه و هب برد و چون بیا یکدگر نشینند و در باب مراد و سخن  
 آغاز کردند بهووان که در خانه و هب محبوس بودند کخلو و اغنیمت میبردند بندها را که بچند و بسو خانه که ایشان بودند و دیدند و چون خرم را خود  
 نداشتند بکسک بر ایشان حمل کردند و با عجز نور حضرت سالت شاه مستک هر یک یوسر کسینه اش برکش و ان نشینان پیشه شجاع است پیشین ها از بنا  
 کشیده و بنور سید نام نوشتل نموده ان کافران بسو محرم روانه کردند پس عبد المطلب با و هب گفت فرزند ما و شما قوم خود را حاضر کنیم و این کج  
 مقرون بفلاخر امعقد میبایم پس چون صبح روز دیگر طالع شد حضرت عبد المطلب اولاد اعمام گرام خود را حاضر گردانید و جامه ها را فرپوشانید  
 و هب نیز خوشپان خود را بپوشید و چون مجلس شریف منعقد شد حضرت عبد المطلب برخواست خطبه در نهانه فضاخت و بلاغت ادا نمود و گفت  
 حمد میکنم خدا را حمد شکر کنندگان حمد بکه او مسو و جیت بر آنچه انعام کرده است بر ما و بچشیده است ما و گردانیده است ما را امه با بکان خانه خود  
 ساکنان خرم خود و انداخته تخت ما را در نهانه بندگان خود و ما را از شر افتاده است بر جمیع آنها و حفظ نموده است از جمیع ضلالتها و اهل مکه  
 خداوندی که نکاح را بر ما حلال گردانیده و ما را از ابر ما خرام گردانیده و بداند که فرزندان عبد الله در خرم شما امنه را خواستگار میباید بقال خدا  
 انا را از حق بشد و هب گفت و اجنی شدیم و قبول کردیم عبد المطلب گفت ای قوم کواه بایستد پس عبد المطلب بچهارا و زوایا کرد و جمیع اهل مکه و بسوی  
 مکه را دعوت نمود و چون مدتی از مزاج ایشان گذشت و نزدیک شد طلوع خورشید بنیوت کصفالی امر نمود جبرئیل را که نذ کند رجبه المار  
 که تمام شد اسباب تقدر ظهور پیغمبر پیشین و نذیر و سراج منیر که امر خوانند که به بنیکه با و نهی خواهد کرد و از بدنها و مردم را بر آه خو خواهد خوانند  
 و او است صاحب مانت و صیانت و رحمت هست بر عباد و ظاهر خواهد شد نور او در بلاد عالم هر که او را و سواد و بشارت یافتند است بشرون  
 و عطا و هر که او را دشمنی دارد بیک او است بدترین عذابها و او است که پیش از خلق آدم طینت پاکیزه او را بر شما عرصه کردم و نام او را سنان احمد  
 و در من محمد است و در هشت ابوالقاسم پس فلانکه صدا بپیش و هلیل و یقیدر و یکیک بلند کردند و در هله به مشن است و در و گها ختم  
 بشند و حور بان از غمهای هشت مشرقتند و مرغان بر در خان جهان با انواع نغان صدا بپیش خالو و من فراسنان بلند کردند و چون جبرئیل  
 از بشارت اهل سماوات فارغ شد با هزار ملک بر من فرود آمد و با طراف جهان ندای بشارت انغاد نطقه ان بر کرده خداوند خان در داد و امد  
 کو و فاف و خازنان سحاب جبال و جمیع مخلوقات و من را از این مرده مسرور گردانید نا انکه این مرده را با اهل زمین هفتم رسانند و هر که محبت اخبر کرد  
 محل رحمت خدا گردید و هر که عداوت او کردید از الطاف خدا محروم گردید و شما طینت را در زنجیر کشیدند و از استماع و سمع در آسمانها منع گردید و به  
 برهای شهاب ایشان را از هیراب رانند و چون پسین روز جمعه که عرفه بود شد عبد الله باید و برادران در میانان عرفان میکردند و در آن وقت  
 در آن بیابان آب نبود ناگاه هم از آب رال صافی بنظر ایشان درآمد و ایشان بسیا متعجب گردیدند پس منادی ندا کرد که ابغدد الله از اب بر طهریاشا  
 چون نشا و لمودار برف شرب و از غسل شرب تر و از مشك خوشبو تر و چون فارغ شد از شرب تر می ندیدند پس عبد الله دانست که ان نهرا سماء ابراه  
 انغاد نطقه ان بر کرده جناب بر دانی بر زمین ظاهر گردیده است پس بر روی پیچیده مرا اجتمه و امنه را گفت که بر خرم و غسل کن و جامه های پاکیزه بپوش  
 و خود را معطر کن که نزد بکت که خرم ان نور و بانی بسوی پس در آن وقت بستد رسل حاصله گردید و نور از صلب عبد الله بر هم ظاهر او منتقل شد و امنه  
 گفت که چون عبد الله در آن هنگام با من رفارتم نمود نوک از او ساطع گردید که آسمانها و زمین را روشن گردانید پس ان شغاع از جبر ان من مانند عکس  
 افتاب در این نهان و لا معکوبید و این شهر آشوب را پاک کرده است که در نبود که او را فاطمه بنت مرقه میکشند و کتب بپنا و علمای کز نشن را بپنا  
 خوانده بود و در حضرت عبد الله بر او گذشتان زن پرسید نوئی که بدو صد شتر گذاشت و گفت بلی فاطمه گفت چه شود اگر مرا عقد کنی و بکمر نیاید













## بعضی از احوال مکه

بگردانهای ایشان سپید شد و فساد در میان ایشان بهم رسید و بدعه‌ها درین خود احدث می‌نمودند و بعضی از ایشان بعضی از حرم بیرون کردند  
بعضی برای طلب معاش و تحصیل مال و بعضی ازینم قتال و جدال متفرق شدند و بسیار از ملت حنیفه از هم جدا شدند و ایشان مانده بودند مانند  
حرم فساد و فحش و سایر اینچنین فحشاء در قرآن حرام گردانیده است مگر حلیله پدر و دختر و خواهر و جمع میثاق و خواهر که اینها از احلال می‌دانستند  
و اعتقاد صحیح و تبلیغ و غسل جنابت داشتند و لکن در حج و تبلیغ بدعه‌ها احدث کرده بودند و بت پرستی و کلمه شکر را با آنها حرم کرده بودند و حضرت موسی  
در بیان زمان اسماعیل و عدنان معصومین را که بدو رواست کرده اند که چون معدن عدنان برسد که حرم مندر سر کرد و میلان حضرت اویض کرد و  
چون قبیله جرهم بر مکه غالب شدند و ولایت کعبه را ایشان منصرف کردند و از یکدیگر می‌فرستادند تا آنکه ایشان بنی شریع و عکرم بن بطیم و فساد و  
حرم کعبه را ضایع کردند و مالهای کعبه را منصرف شدند و ظلم میکردند بر هر که داخل مکه میشد و طفلان و فساد بسیار میکردند و در آن زمان چنان  
بود که هر که شتم و فساد در مکه میکرد و هتک حرم کعبه نمود و بر و گهلاک میشد و باین سبب و از می‌گفتند مکه که گردنهای ظالمان را می‌شکست  
و از ایشان گفته اند که هر که در آن شتم میکرد و از اهلاک میکرد و ام رحم می‌گفتند که هر که مال از آن می‌تواند و رحمت الهی بود پس چون  
جرهم ظلم و فساد کرد و در حقیقتی مصلحت گردانید بر ایشان و غاف و طاعون را و اکثر ایشان هلاک شدند پس قبیله خزاعه جمعیت کردند که بآن فائده  
جرهم را از حرم بیرون کنند و در پیش خزاعه عمرو بن لکیمه بن جازیه بن عمرو بود و در پیش جرهم عمرو بن الحارث بن فضا صحرایی بود پس خزاعه بر جرهم غالب  
شدند و قبلی که از جرهم مانده بودند بنی منجمه رفتند و چون فرار کردند سبلی آمد و همه را هلاک کرد و بعد از آن خزاعه و آلان کعبه بودند  
تا آنکه قضی این کلاب حد حضرت رسول ص بر خزاعه غالب شد و خزاعه را بیرون کرد و ولایت کعبه را منصرف کردند و در میان اولاد او ماندند از زمان  
حضرت رسالت بنیاه و پسند صحیح از حضرت صفای هم منقولست که عرب هفتصد نفر از ملت حنیفه از هم جدا شدند و در کسند انشند و صلح رحم میکردند  
و در غایت همان میکردند و حج خانه کعبه کردند و می‌گفتند که یکدیگر را از مال بنیم که او مانند عقال او می‌آورد و کینه می‌افکند و بسیار از تحریکات  
نوک می‌کردند از نرس حقوبت زیرا که هرگاه از یکدیگر می‌فرستادند و بر و گهلاک میشدند و از یوسف در خان حرم می‌گفتند  
و بر گردن شتران می‌آویختند پس هر جا که میرفت همه کس جرات نمیکرد که آنها را بیکدیگر و کسی هم جرات نمیکرد که از غیر پوست درخت حرم بر گردن  
باز شتر بیاورد و اگر بزرگ می‌غفوتی با او می‌رسید اما امروز ملت بافته اند و حقیقتی ایشان را بزرگ نمیکرد و عقاب ایشان را ناخوش انداخته است  
و بدو سبب که اهل شام آمدند و در ابو بکر بنی منجمه بستند پس حقیقتی از فرستاد بر ایشان مانند مال حرم و بر ایشان صاعقه بارید که  
هفتاد نفر در کربلا کشته شدند و حدیث معین بر مکه فرمود که هر یک از حدیث حضرت رسول ص آمد و گفت هر از حدیث بهم رسید و او را از حدیث  
کردم و چون بحد بلوغ رسید خانها را بنیگور و دیور شهاب را و پوشانیدم و او را بر سر جای می‌آوردیم و در جایگاه افکندم و آخر کلام که از او شنیدم آن بود که  
گفت تا باینکه پس بفرما که کفاره این عمل چیست حضرت فرمود که انا ما دری داری گفت که خاله داری گفت بلی فرمود که با خاله خود بنیکی کن که او به  
من لیه مادر داشت بنیکی او تا بد که کفاره گناه نباشد بعد از توبه و زاری از حضرت صادق ص پرسید که این عمل شیطان در چه می‌کند و فرمود که در  
جاهلیت پیش از بعثت حضرت رسول ص میکردند و دختران خود را می‌کشیدند از ترس آنکه مبارز دشمنان ایشان را بکشی کنند و در میان قوم دیگر فرزند  
بهم رسانند و نمکناشدن ایشان با ذوق پدر ایشان را بیست که اینها را اوصیایا و غیر ایشان برای بعثت و ولادت آنحضرت داده اند و احوال بعضی از  
مؤمنان که در زمان فتنه بودند احادیث معتبره مطابق با آن که وارد شده است که حقیقتی باین گرفت از پیغمبران گذشته که خبر دهند آنها  
خود را به بعثت پیغمبر آخر الزمان ص و اوصیایا که ام آنحضرت ص امر کنند ایشان را که بصدیق بنی حقیقت پیغمبر و امامت ایشان نمایند و منقولست که عبد  
الله بن سلام می‌گفت که والله ما می‌شناسیم محمد را از نایب از آنچه فرزندان خود را می‌شناسیم زیرا که بغض آنحضرت را در کتابها خود خوانده ایم و در آن  
شک نداریم و شاید چنانچه در قرآن آمده باشد و سید بن طاووس ص روایت کرده است از حشاش ابن ثابت که می‌گفت که من آنجا طریقی بود که طفل هفت  
ساله بودم و شنیدم که یکی از علمای یهود در بالای نیلی فریاد میکرد و می‌فرمود از امیطلسد چون جمع شدند گفت مشک طالعته است انشاده که  
دلالت میکند بر ظهور احمد پیغمبر آخر الزمان و در حدیث طولانی از حضرت امام حسن منقولست که گروهی از یهودی حدیث حضرت رسول ص آمدند و  
اعلم ایشان مسئله چند سوال کرد و همه را حضرت جواب فرمود و او بعد از شنیدن جوابها مسلمان شدند و نامه سفید کردند و او را که جمیع از جوابها  
که حضرت فرمود در آن نامه مکتوب بود پس گفت یا رسول الله بخوان خداوند یکبار بحق فرستاده است نوشته ام این سوالها و جوابها را مکرر التوا  
که حقیقتی برای حضرت موسی فرستاده بود و در توراتی افتد و فصل از خواندم که در توراتی شک کردم و چهل سالست که نام ترا از توراتی بخوبی می‌کنم  
هر چند بخوردم باز نوشته دیدم و در توراتی خوانده بودم که این مسائل را بفرستاد از تو کسی جواب نخواهد گفت و در توراتی نوشته است که در ساعی که  
این مسائل را جواب خواهی گفت بجز تیریل در جانب راست و می‌کایسل در جانب چپ و حق بود پیش تو نخواهد بود حضرت فرمود که راست گفتی اینها  
چیز تیریل و می‌کایسل در جانب راست و چپ هستند و حق من علی بن ابی طالب است و پیش تو قرار است و سابقانند که جماعتی که پیش از ولادت آنحضرت  
با و ایمان آوردند تسبیح بود و در حدیث حسن از حضرت صادق ص منقولست که تسبیح با او کس خراج کرد و قبیله بودند از بنی ناجود او را بگو گفت شما





در بعضی اشوالفکه

[illegible]



# احوال پیش از بعثت

علمنا پیدا چون عمل کردید بر این سنی مردم برسانید بدستیکه هر که زندگانی کرد میبرد و هر که مردد بگردد بر جهان بر نمیگردد بدستیکه در اینها  
چیزها هست در زمین غیر اینها هست حقیقتا برای شما سقایی بلند از آسمان و فرشتی مهباز زمین ساختن است و سعاد کاثر از امتحان کسان خد و شد  
و در آن از پی یکدیگر جاری گردانند و در اینها در اطراف زمین آورده است که غموشان معلوم نیست سو کند میگویم که اینها از اینها نیستند  
و امور عجیب از اینها است چرا اینها که از دنیا میروند بر نمیگردند باز از ارضی شدند تا بدانند اینجا با جواب گفتند ایشان را در خواب گذاشتند  
سو کند میگویم بر این سنی که خدا را دینی هست بهتر از دینی که شما دارید پس حضرت رسول فرمود که خدا رحمت کند فرستاد و در دنیا است آنها مبعوث خوا  
کرد بدین که در قبیل خود با ایمان منفرد بود پس حضرت پرسید که با کسی هست که از شما در خواب را شنیده باشد یکی از ایشان بعضی از شما حکمت  
شعار او خواند که منقش بر ایمان بحشر و عذاب است و حکم او بر نبی رسید بود که هر که از قبیل او میاید حضرت رسول را شعار حکم شعار او میسر رسید  
گوشت میزد و میپختند و در روز نیک بگوشت و گوشت میزدند که او شتر صد سال زندگانی کرد و او اول کسی بود از قوم خود که ایمان بحشر داشت و حضرت رسول را  
بنام و نسب شناخت و بشارت میداد مردم را بجز و ج و طهر و نیکوختن و در آشنای خطبه ها و مواعظ نامه خود مردم را با آنحضرت با جلال آنحضرت  
بشارت میداد و در کتب خاصه و عامه مسطور است که زید بن عمرو بن قیل از مکه بیرون رفت برای طلب علم از جنته حضرت بر هیم و ملت بود و به  
بشارت داشت و آنحضرت کرده بود و با آنها از ارضی نشسته بود پس رفت بجانب موصول و جزیره عرب تا آنکه بشام منتهی شد و هر جا عالمی را دیدی از اهل بی  
مکه و امیه و نوا آنکه بشنید که راهبی هست در بلفا که علم بشارت با و منتهی شده است علم ایشانست در آن زمان چون با و رسید و از و سؤالات  
از ملت جنته را هیئت گفت ام روز بظاهری کسی نیست که در دست داشته باشد و مندر سر شده است و لکن در این روز پیغمبر مبعوث خواهد شد که همان  
شهر که از آن بیرون آمد و بر ملت جنته خواهد بود پس نزد کسی بود از خود مرا که جنته که حکام بعثت است و میباید ظاهر شده باشد پس  
سر عه را جنته نمود و در آشنای شاه کشته شد و در وقت بنی نوفل که صاحب طهر بود چون خبر کشته شدن او را شنید گریست و فریاد برای او افشا  
کرد و در روز نیک بگوشت و گوشت میزدند که او حضرت رسول پرسید که آیا استغفار و نیای برای او فرمود بلی استغفار کنید برای او که در مقام است آنها  
مبعوث خواهد شد چون ایمان بجز و ج و طهر و نیکوختن و در آشنای شاه کشته شد و در وقت بنی نوفل که صاحب طهر بود چون خبر کشته شدن او را شنید گریست و فریاد برای او افشا  
و پیش بنی قریظه را طلبید که گردن زند با و فرمود که ای کعبا یا نفع بچیت را و صبت این خواش عالمی که از شام آمده بود و میگفت نزل کردم شتراب  
و لذت عیش امده ام بسو فقر و خفا خوردن برای پیغمبر که وقت مبعوث گردیدن او شده است و جز و جنته و رفقه خواهد بود و این مدینه خانه محراب  
او خواهد بود و او است بسیار خندان و کشته بسیار کافران که قناع خواهد نمود بنان خندان و خرافا و بر خور به سوار خواهد شد و در بدنها  
او سرخی خواهد بود و در میان و کف او هر پیغمبر خواهد بود و همیشه خود را بر دوش خواهد گذاشت و هر جا از هیچ حدیث نخواهد کرد یا در شام  
او خواهد رسید هر جا که سه ستونان رسد گفت چنین بود انجید و اگر نه بود میگفتند که از کشته شد پشیمانان بنو میا و قدم و لکن بر این روز ندان  
کردم و بر این ایشان میگویم پس حضرت فرمود تا اگر در شتر از دین و در حدیث معتبر بگویم آنحضرت رسول است سقوست که حقیقتا وحی بود بحضرت علیه  
که ای عیسی خبر ده منی اسرائیل را که ایمان بیاورند بمن و بر رسول من پیغمبر امی که رسول و از دین صاحب بر کنی بهم خواهد رسید که او با مادر تو خواهد بود  
در بهشت طوبی بزرگ کسیست که سخن او را بشنود و در نماز او را ندانید عیسی گفت پس بگو که کار او طوبی چیست حقیقتا فرمود که طوبی در خدایت در  
بهشت که در آن چشمت جاریست که هر که از آن شری بنی اسرائیل بعد از آن هر که قشته عیسی گفت بر و در کار از آن بر شری بنی عطا کرد فرمود  
که با عیسی آنچه خرامت بر پیغمبران پیش از آنکه ان پیغمبران از بنی اسرائیل آمد و بر امتها احسان است پیش از آنکه امت از پیغمبر بنی اسرائیل و طوبی او بدقت  
کرد است که شخصی از اهل مکه قبل از بعثت حضرت رسول بشام رفت با فافله تجارت گفت که چون داخل بازار بصره شدم راهبی از صومعه خود  
صداز که پیوسته از اهل این موسم که کسی از اهل مکه در میان ایشان هست گفتند بلی گفت پرسید که نا احمد بن عبد الله بن عبد المطلب ظاهر شدست  
دین که این ماهیت که میباید و ظاهر شود و از هر پیغمبران است و از هر مظهر خواهد شد و بگویند که نخل است و سنگسارها  
و شوره را درها داشته باشد و او می گفت چون بکشم بر کشم پرسید که آیا امر غیر بی شامی کردید است گفتند بلی محمد بن عبد الله ظاهر شده است  
دعای نبوت میکند و ایضا و ابیات کرده است از ابوسلم که در حضرت رسول پیش از مبعوث شدن در رابط میگردیدند نگاه داشتند و شخص آنحضرت را  
دیدند و جانها را سفر پوشیده بودند و گفتند السلام علیک آنحضرت جواب سلام ایشان را داد پس یکی از ایشان گفت لا اله الا الله نالخال کسیر زند  
بودم کرد و است سلام بکند پیغمبر را و پس بگری گفت نالخال کسیر اندیده بودم که سلام کند پس از غر اول گفت که با کسی هست این شهر که احمد نام  
داشته باشد فرمود که کسی نیست و مکه پیغمبر از من که احمد نام داشته باشد پرسید که بنوا اهل مکه فرمود که بلی از اهل مکه ام و در مکه متولد  
شده ام پس من خود را خوانا باند و نزد بک آنحضرت آمد و گفت مبارک است و خاتم پیغمبران مشاهده نمود پس گفت شهادت میدهم که رسول  
خدا می مبعوث خواهد شد بگردن دین قوم خود را تا تواند بود که نوشته بمن بدی پس آنحضرت رفتند و باز و خرامی چند از برای او و در مکه  
و در میان خامه خود است و نیز در حق خود رفت و گفت الحمد لله که مردم ناپیغمبر از برای من نوشته آورد پس آنحضرت فرمود که با حاجی پیغمبر



## بشارت انبیا از آنحضرت

این داری گفت میخواهم دعا کنی حفظی میان من و تو اشتباهی بیند از دیر حضرت دعا کرد برای او و او برکت بشود بار خود و آبضا از عبد  
الله مسعود روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص داخل مسجد آمد و معابد بود شد با گروهی از اصحاب خود پیش بد که جمعی از یهود و نصاری  
میخوانند و میسجده اند با وضو آنحضرت که در توره مکتوب است چون آنحضرت را بدیدند ترک کردند خواندن را و در یکجا کینسه ایشان بپاری خواسته  
بود پس حضرت پرسید که چرا ترک کردید خواندن را آنکه در بپار گفت که بوصف تو رسیدند و ترک کردند پس نزد بل آمد و توره را از دست ایشان گرفت و  
تا آخر اوصاف آنحضرت خواند و گفت این وصف تو است و صفات تو و مرگواهی میدهم بوجه اینست خدا را آنکه نورش اولی و در زمانه است جنت  
الهی فاصل شد و حضرت فرمود که او را بر و شمسلمانان غسل دادند و بر او نماز کرد و او را دفن کردند و آبضا روایت کرده است که چون عبدالمطلب به رفت  
عالمی از اهل نبور و اهل افا تکرید و گفت خضت دهی که بشو بعضی از بدن تو نظر کنم گفت بلی بغیر از عورت که مرا خواهی نظر کن پس کپور از جیبی و راگشت  
و نظر کرد و گفت شهادت میدهم که در یکدست تو یادشاهی است در دست بکر تو بغیر نیست و فاجیب میدهم که میباید در میان نبی هر چه میدهم رسد  
تا از فی از ایشان خواسته گفت نه گفت و فی از ایشان نکاح کن چون عبدالمطلب بر کشت ها نه دخی و هب بن عبد مناف بن زهره را نکاح کرد و آبضا  
روایت کرده است که جیب بن مطعم گفت که من زیاده از همه کس از رسول میگردم چون گفتم که او را خواهند کشت بیرون زخم از تن که در پشتر ملحق  
شدم پس سه روز مرا ضیاض کرد و ندو چون بدیدند که من بیرون نمیروم گفتند تو را واقع خواهد بود گفت بلی من آن شهر حضرت از همه و پس عمر ما  
دعوت میکرد و قوم ما بسیار از او کردند و او را چون زاده کشتن او کردند پس از آمدم که حاضر نباشم در وقت کشته شدن او پس صورتی بیرون  
آوردند پس دیدند که با صورت او با صورتی شبیه است گفتیم هیچ صورت با آنحضرت از این صورت شبیه تر ندیده ام گفتند هرگاه چنین است و را میگویند  
کشت و او بغیر است و خدا او را بر ایشان غالب خواهد کرد یا بد چون بگفتم آمدیم شنیدیم که آنحضرت مجازت میدهند قشربه اند پس از ایشان پرسیدم که  
این صورت را از کجا آورده اند گفتند حضرت آدم از پروردگارش سؤال نمود که صورتی که بغیر از او با او نباشد پس حفظی صورتها ایشان را فرستاد و در  
خرانه آدم بود در مغرب پس فی و الفی من ان از بیرون آورد و بدینال داد و آبضا از خبر بن عبد الله بجلی منقول است که گفت حضرت رسول ص نامه بمن فراداد  
بشوی ذوالکالاع هر یک فرستاد چون نامه را با و دادم بقیظم نامه آنحضرت نمود و بالشکری عظیم بخندم آنحضرت روانه شد و چون برگشتم در انتای راه  
دیدم زاهی رسیدیم و داخل بر شدیم و الهی ذوالکالاع پرسید که یکجا میگو گفت بنزد من که در میان فروش معونت شده است این رسول  
است که بنزد من فرستاده است و الهی گفت میباید از بغیر از شما حلق نموده باشد و من گفتم نواز کجا از فی و فی او را گفت پیش از آنکه داخل بر شود  
من کتاب را با نال را میخواندم و گذشتم بوصف محمد و غث و ارقام او و اجل او و در اینجا با فتم که میباید در این ساعت فوت شود پس ذوالکالاع بر کشت و من  
میدیدم آمدم و گفتند که آنحضرت در همان روز بعالم قدس رحلت نموده بود و این شهر را شوی و غیر او را و این کرده که بغیر از لوی این غالب و هر روز جمعه  
موم خود را جمع میکرد و روز جمعه را قریش و بیه میگو گفتند و کعب و زاجعه نامید پس خطبه خواند و میگو گفت ما بعد بشنیدید و یاد کردید و بفهمید  
بدانند است روزی در روزی بر شما میگذرد و روزی بر شما میگذرد و شما را شکر است و اسمان بنام محکم است بر شما و کوهها را بنام بلند و روزی بر شما و کوهها  
دشمنانند ای شما و ایند مکان مانند کدشکان خواهند کدشت پس یکی با خودشان خود و رعایت کنند حرم اما دان خود را و فرزندان خود را و بیک  
نماشهر کرد بدیدم که بدینا بر کرد و با مقبلی از قریشی و ن آید بلکه خانه دیگر در پیش را بدیده چنانست که شما گمان میکنید که در آخر زندگ خواهد شد  
و بر شما باد بر نیک کردن و بقیظم نمودن حرم خود بدیدم سبتکه در این روز و بغیر که می آید حرم شما مقبشو خواهد شد که نام او محمد خواهد بود و غیرها را است  
برای شما ذکر خواهد کرد و الله که اگر من غایبم ناان روز در خدمت او بغیر نخواهم کیشد و بر عثمان در او را و خوانم شناسد و گویند که کعب و صفوان  
حضرت را در صحیفه بهم خوانده بود و سبتی ظا و من روایت کرده است از کتاب دره الاکلیل که ابن الناطور که عالم بزرگ و فاضل شام و در شهر بلایا مشو  
گفت که هر فل پادشاه روم علم بجوم را بسیار نیک میدانست و چون بشهر ایلیان رسید بسیار محزون بود بعضی از علمای محضو و با و گفتند چرا امزون  
را امتنع میبایم گفت مشک در اوضاع بجوم نظر کردم و چنان با فتم که با پاشاهی ظاهر شده است که خسته کرده اند و اعلیاء گفتند که و می که خسته کنند  
به روز اند و بر پادشاه مازن که همه را بقتل رساند در این سخن بودند که ناکاه یکی رسید از پادشاه غنیان که خبر بغت حضرت رسالت پناه را  
با نوشتن بود و نامه آنحضرت را برای او فرستاده بود هر قل گفت که معلوم کنید که ان رسول که از جانب حضرت آمده است خسته کرده شده است پانه  
گفتند بلی خسته کرده اند او را گفت آنقوم قوم ان بغیر همه خسته میکردند گفت بلی هر فل گفت ان پادشاه که من و بجوم دیده ام او است پس نامه نوشت  
بجاکم و مینه که نظیر او بود در عالم در انبیا و خود منوچه شهر حضرت شد جواب حاکم در مینه با و رسید که در دست ندیدم و آنکه ظاهر شده است هم با فتم  
است هم بغیر است پس داخل قلعه و قلعهها حصر شد و در کجا قلعه را بست و عظمای و وفرا در بیرون قلعه طلبید و از بام قلعه مشرف شدند و گفت  
ایکروه روم اگر در شد فلاح و دستکار میخواهد ایمان من با و بد بان خرد کرد و رجا عرب مبعوث شده است ایشان چون ان سخن را شنیدند مانند  
و حشبان بسو قلعه و بدیدند که او را هلاک کنند و چون رها را بستند بدیدند که کشند و هر فل چون از ایشان نا امید شد با و دیگر ایشان را طلبید گفت  
میخواستم که شما ان گنم شدت شما را در دین خود و اکنون دانستم که شما را اسبجد دیدم بر من میگردید پس ایشان را و اسبجد کردند و از و اضا شدند





فشان دادن نبی انحصار

[illegible]



# نشانی از هفت اختر

هر یک از هفت پیری بهم رسید و محمد نام کردیم و بر زبان بگویم و بفرمود که کفار و شرک و کفر و علقه بر این معیضه را بدین فرستادند  
 که نبوت حضرت رسول را از ایشان معلوم کنند چون بدین آمدند و از علایم و سؤالات کردند ایشان گفتند که او صاف و زبانت آید و آنکه  
 پرسیدند که که متابعت کرده است از قوم شما گفتند غیر از وضع مقام متابعت کرده اند پس عالمی از ایشان فریاد کرد و گفت آن پیغمبر است که گفت و  
 در توبه خوانده ایم و عذاب و قوم او را و از همه کس بهتر خواهد بود و این شهر را شوی و زبانت کرده است که طایفه را از آن بصری سید از آن فرستید  
 که با آن خطا هر شده است در این راه مباد ظاهر شود عملکان چنانکه بعد از آن عرض نمود گفت که بخوابی را بشنوی بدین که هر یک از برای نواز و تجارت  
 بدرستی که طایفه را در راه گذشت پیغمبر از قوم تو مبعوث گردانیده است کتابی بر او نازل گردانیده است که میگوید از پیوستن شما و پیوستن شما را  
 بر کرد بسوای و بر عیضه بخدایت آنحضرت نوشت مشتمل بر شکر چنانکه گفت و نشان این که شهادت میدهم بخداوند بکه برود کار و موافقت است که نو  
 مرسل شده در بطاح مکه بر شمع من باشد و خود چون عبد الرحمن بخدایت آنحضرت رسید از وی پرسید که آیا امانتی در سالتی برای من است  
 عبد الرحمن گفت بلی و نامه را داد و در سالتی را رسانید و سر از خار به بر نعلنه سپید سال پیش از بعثت آنحضرت خبر داد بعثت آنحضرت و وصیت نمود  
 اهل خود را متابعت و حضرت رسول و حق و فرمود که خدا رحمت کند او را که بر این چنین بود و بر عیضه کرد بر حضرت من در جاهلیت و بی علمیت  
 و پس هلالی در کتاب خود زبانت کرده است که در وقتیکه در خدمت امیر المؤمنین از صفین بر میگشتم نزد پسر پسر از وی جلال فرمود نگاه از او  
 مرد پیوسته و بگویند شما بلی بیرون آمد و نامه در دست داشت تا آنکه بخدایت آنحضرت آمد و سلم کرد بر آنحضرت و از حضرت جواب سلم او گفت و فرمود که در جبا  
 ای بزراد من شمعون بن جهمون چنان حال داری خدا رحمت کند تو را گفت حال من بخیر است ای امیر مؤمنان و سید مسلمانان و وصی رسول پروردگار عالمیا  
 بدرستی که من از نسل بهترین خواندگان عیسی شمعون بن جهمون که از دوازده نفر جوان تر بود و محبوب تر بود و بسوای و وصیت نمود عیسی و کتابها و علم و  
 حکم خود را با او سپرد و پیوسته علم در اهل بیتش و اولاد او بود و متمسک بدین آنحضرت بودند و کافر نشدند و عقیده و تغییر نکردند از کتابها و از منزل  
 عیسی علیه السلام گفتند که و جدم نوشته است احوال پادشاهان که بعد از آن حضرت بوده اند تا آنکه مبعوث شود مرد از عرب یا از فرزندان اسمعیل پس  
 ابراهیم خلیل الرحمن و از ذریه نبی ظاهر شود که از آنها که گویند از شهر بکه از امکه نامند و نام او احمد باشد کشته چشمان و پیوسته بر اوها بود و باید  
 صاحب نامه و چهار وعصا و تاج خواهد بود و او دوازده نام دارد پس ذکر کرد کیفیت و کار و بعثت و هجرت آنحضرت و هر که او را با کینه و هر که با او  
 دشمنی کند و مدت حیات و واپس بر امت آنحضرت بعد از وفات خواهد شد تا وقتیکه عیسی از آسمان فرو آید و در آن کتابها نام سیره و نقل فرزندان  
 اسمعیل هست که ایشان بهترین خلقند و محبوبترین خلقند بسوای و جنتی دارد و در سالت ایشان او شمعون بن جهمون را در دستمال ایشان و هر که طاعت  
 کند ایشان را هدایت یافته است و هر که مخالفت نماید ایشان را کراه است و طاعت ایشان اطاعت خداست و مخالفت ایشان مخالفت خداست و نوشته شد  
 است نامها و صفتهای ایشان و آنکه هر یک از ایشان چه مقدار زندگانی خواهند نمود و کدام یک ظاهر خواهند بود و کدام یک پنهان خواهند  
 بود تا آنکه حضرت عیسی ایشان را نازل خواهد شد و عیسی در عقب نماز خواهد کرد و او عیسی را تکلیف خواهد کرد که پیش بایستد و عیسی خواهد  
 گفت که شما باید اقامان که من از بعثت که احکام شما پیشی که پیش پیش خواهد ایستاد و با مردم نماز خواهد کرد و عیسی و عقب نماز خواهد کرد و اول  
 ایشان از کینه بگویند و بهتر خواهد بود و از برای او خواهد بود مثل ثواب ایشان و ثواب هر که اطاعت ایشان کند و بسبب ایشان هدایت یابد و او احمد  
 رسول خدا و از آنها است و محمد است و پس و فلاح و خاتم و خاش و غایت حاجی و فایده و پیغمبر خداست خلیل خداست و جیب خداست و بر کینه خداست  
 و امیر خداست و با او سخن خواهد گفت بر حق خود و هر جا که خدا نود شود و آمد و کور شود و کراخی بر خلق و محبوبترین ایشان است نزد خدا و پیوسته  
 است خدا خلقش از ملک و قهر و نه پیغمبر مرسلی که بهتر و محبوبتر باشد نزد خدا از او خواهد نشاند و از در مقام بر عرش خود و شفاعت و ذل و  
 خواهد کرد در حق هر که شفاعت کند بنام او و جاز بپند قلم بر لوح و بعد از در فضیلت حق و است که علم دارا است و مقام و وصی و وزیر او و جلیف و  
 در است محبوبترین خلقست نزد خدا بعد از و نام او علی بن ابی طالب است و هر مؤمنی بعد از او پس از زده اقام خواهد بود از فرزندان محمد و فرزندان او  
 و نای ایشان هم نام و پسر هر یک خواهند بود و پیش و پیش و نام پدری از فرزندان کوچک را ایشان خواهد بود و از ایشان است که عیسی در عقب  
 نماز خواهد کرد و در آن کتابها هست نام آنها که از ایشان پادشاه خواهد بود و آنها که پنهان خواهند بود پس او یکسکه از ایشان ظاهر خواهد شد  
 بر خواهد کرد جمیع بلاد از عدالت مالک خواهد شد با پس مشرف و غیر از آنکه برین بدین با غالب شود پس چون پیغمبر شما مبعوث شد بدین زنده بود  
 و بعد بگوید و ایمان آورد بان حضرت و بر پیر بود و قوت حرکت را بدین و چون هنگام وفات او شد از وصیت کرد که وصی محمد و جلیف او که نامش  
 و صفش در آن کتابها هست بعد از آنکه کس جلیف و جلیف خداست بعد از آن پیغمبر پادشاه شوند و بکنند و در این مقام بر او خواهد گذشت و نام آن  
 امامها ضلالت و غمناخت و باقی آنها ایشان و صفات ایشان مذکور است چنانچه از وصی بر حق بر این موضع بکنند بر روز و ایمان بیاورد و با او  
 بیعتکن و پادشاهان او جهاد کرد که جهاد ناو و غیر از جهاد با محمد است و دوستی آنحضرت و دشمنی دشمن آنحضرت شود و در آن کتابها نام  
 دوازده امام ضلالت هست از فرشت که دشمنی با اهل بیت آنحضرت خواهند و دعای حق ایشان خواهند کرد و ایشان را از حق خود محروم خواهند



# تاریخ ولادت خاندان نبی

کریا بنده و تیری زایشان خواهند نمود و ایشان را خواهند رساند نام و نعت هر یک و مدتی پادشاهی هر یک را آنچه خواهند کرد و نسبت به فرزندان  
نواز کشتن و ترسانیدن و ذلیل گردانیدن همه مکتوب است ای امیر المومنین است خود را بکشتا نابالو بیعت کند پس گفت شهادت میدهم بوحی الله خدا  
و رسالت محمد مصطفی شهادت میدهم که نو خلیفه او در دلت او و وصی او و کواهی بر خلق خدا و حجت او در زمین و کواهی میدهم که اسلام بر خدا  
و پیروم از هر دین که غیر دین اسلام است زیرا که آن دین است که حضرت علی برای خود پسندیده و از برای دوستانش از اختیار نموده است فلان چنین عیسای  
مرکم و سایر کپیغیران گذشته است و پند از من در این روزگار اند من و لایست و موجب دوستان از اختیار کردم و پیروم از دشمنان تو و افرار کردم با ما  
اما من از فرزندان تو و پیروای پیچوم از دشمنان ایشان و هر که مخالف ایشان میباشد و دشمنان ایشان میکند و ستم بر ایشان میکند از ایشان باز  
پسندیدان پس سنا انحضرت را گرفت و بجهت کرد پس حضرت امیر المومنین فرمود که بده نام خود را که در دستباری در شخصی از اصحاب خود را فرمود این  
را هب برو و من جمعی نیز را و بگو که این نامه را بفرستد و بنویسد چون نامه من را بفرستد از حضرت امیر المومنین و در فرمود حضرت امام حسن که این را بفرستد  
از کتابی که پیشتر بود آمده ام چون امام حسن نامه را حاضر کرد و فرمود که بخوان که این نامه خط من است که حضرت رسول فرموده و من نوشته ام و این را بفرستد  
که در نامه که ترجمه کرده اند نظر کن چون مقابله کردی با کفر و خلاف داشت که با یک شخص گفته و در شخص نوشته بود پس حضرت امیر المومنین حمد و ثناء  
الهی نمود و فرمود که شکر میکنم خدا را که اگر میخواست و مصلحت میداشت قادر بود که چنین کند که این امت مختلفه شوند و شکر میکنم خدا را که  
ذکر مراد و کتابها گذشته تر از کلام است و نام من از خود و دوستان خود بلند گردانیده است پس سنا که حاضر بودند شاد شدند و موجب فرید  
امان و شکر گذارای ایشان گردید و مکتوبی که بشارت و لادت و بعثت ناسقان انجذاب یافته از حد احصا است و بیست و یک در ابواب این مجلد و سایر  
مجلدات مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **باب سیم در بیان تاریخ ولادت حضرت یحیی بن عبد الله بن محمد بن یعقوب کلینی** بیان غریب و عجیب است که در زمان و قبیل و هو  
آمده بدانکه اجماع علمای امامیه معتقد است بر آنکه ولادت ناسقان انحضرت در هفتم ماه ربیع الاول و شد اکثر مخالفان در دوازدهم میدانند  
و نادری از مخالفان در هشتم پادشاه فرمود قابل شده اند و شادمانی را ایشان گفته اند که در زمان مبارک در رمضان و اعتقاد محمد بن یعقوب کلینی  
گفته است که ولادت انحضرت در وقتی شد که دوازده شب و چهار و بیست و یک لاون گذشت بود در رساله که قبل آوردند برای خراب کردن کعبه و حجاز و سجن  
مغرب شدند و در روز جمعه و قتر و ال و بر و ایت بگردد طلوع فجر بود پس از بعثت محمد سال و از کثر با حضرت حامله شد و از آنم دیده بود  
جمعه و وسطی در منزل عبد الله بن عبد المطلب و ولادت انحضرت در مکه معظمه شد و سبب طالت و خانه محمد بن یوسف در او به برادر جانب چپ  
کسیکه داخل خانه شود و خیزان آن حجره را از آن خانه بیرون انداخت و اثر امجد کرد که مردم در آن نماز کنند امام شمس کلینی و گویند که بعضی روز  
ولادت نقتی فرموده و موافق مشهور میان مخالفان بیان کرده است صاحب کتاب عد فقیه گفته است که ولادت انحضرت در طلوع جمعه و در جمعه  
هفتم ماه ربیع الاول و شد بعد از پنجاه و پنج روز از هلال اصحاب قبل یا چهل و پنج روز بعد از آن با سی سال بعد از آن و بعضی گفته اند در همان روز بود  
و آنست که در همان سال بود و غامه گفته اند که در روز و شب بود و گویند که هفت سال و پادشاهی نوشهر و آن مانده بود و بعضی گفته اند که  
در زمان پادشاهی هر طرفی ندا نوشهر و آن بود و طبر گفته است که هر یک و دو سال از ابتدا پادشاهی نوشهر و آن گذشته بود و مؤید این مؤلفان  
و غایت مشهور که حضرت رسول فرمود که من ولد شدم در زمان پادشاه عادل و گویند که موافق پیشم شایع بود و بعضی گویند که غریبا  
بیش از هشتاد و نه سال و گویند و هفدهم دهم فرین بود و غفر از من از من طالع و ابو عیسی گفته است که طالع ولادت انحضرت در صبه بیستم جد بود  
و محل و شمس در غریب بودند و صبح در خانه خود بود در محل و انجاب در شرف بود در کوفت بود در شرف و عطار در نزد درخت بود  
و مورد را اول من از بود و لکن رجوع بود و ذنب و قوس بود و در خانه خود مولد شد پس حضرت انجانه را بعقل از ای طالب بچشد و عقیل از او  
محمد بن یوسف برادر حجاج و او اثر داخل خانه کرد و چون همان هر روز شد خیزان مادر او از خانه و ایرون کرد از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد و  
انحال در همان حالت با بیست و مردم من یارن می کردند و این بابی که علیه الرحمه گفته است که حامله شدن مادر انحضرت با و در کتب جمعه هجده ماه از  
الاخر بود و این بابی که گفته معنی و این گفته است از ابو طالب که عبد المطلب گفت بشیر در حجر امیر خواسیده بوم ناکام خواجه غریبه بدم و بر خواشم  
و در راه یکی از کاهنان مرادید که میسرزم و موکها سزم بر و ششم متحرک است چون از آن لغت در من مشاهده کرد گفت چه پیشو بزرگ عزیز که ز کشت چنین  
متعجب گردیده است با خاندان و خوارت در هر او از دانه است گفته ام بی است و حجر خوا بیده بوم در خواب بدم که درختی از پشت من روید و چندان  
بلند کردید که سرش را بهمان رسید و شاخهاش شرف و غیر از آن گرفت و نوک از آن درخت ساطع کردید که هفتاد و نه روز از آن بود و عرب عجم را  
دیدم که سجد میکردند برای آن درخت و پیوسته عظیم نوران در آن بود و گویند که هر روزی از آن میخواستند از درخت بکنند و چون نزدیکتر شدند جو  
از هم کس نبود و با کبر و جاهه را ایشان را میگریختند پس ایشان را میبستند و بدنها ایشان را میبستند پس است بلند کردم که شاخها از شاخها از آن کس  
از جوان صدان مرا گفت ترا خبر از آن بیست گفته ام درخت اغریست و من از آن خبر ندارم گفت هر اثر از آن که و هیبت کرد از آن و بخت اندیشها را  
از خواب برآمد چون کاهنان این خواب را شنیدند و کس و غیره کردید و گفت اگر راست است بگو از صلیب نورانی که بر من خواهد آمد که فالت شرف و مغرب کرد





ولا ريب في خاتمة الدنيا

و پیغمبر شود پس عبدالمطلب گفت ای ابو طالب سببی کن که انجوان که با منی او نمود تو نباشی پس ابو طالب پیوسته بعد از نبوت انحضرت را خواست  
ذکر میکرد و میگفت والله آن رحمت ابوالقاسم من بود مولف گوید که ظاهر است که انجوان بعباس شامی که منسوب باشد و این شهر مشهور است  
کرده است که چون بر مائون و نور علم حکیم اند خواهر علم نجوم ظاهر شد و با او گفت تو با این علم و نبوت که چرا ایمان نیاوردی و پیغمبر ما گفت چگونه  
ایمان نیاوردی با و خیال آنکه در نوع او بر من ظاهر گردیده است زیرا که او گفته است که من خاتم پیغمبرانم و این را در نوع میدانم زیرا که در طالع من ولد شده  
است که هر که در طالع من ولد شود من باید پیغمبر باشد پس یکی از حکما که حاضر بود جواب گفت که ما از طالع او میدانیم که او است که است و نیز که حکما  
اتفاق کرده اند که طالع او مشرک و عطار و زهر و تر و بخت و هر فرزندی که از طالع من ولد شود من باید همان شایسته باشد و اگر ایمان نیاوردی پس از تو  
میگوید و از پیغمبر با طالع من ولد شده و شصت سه سال زندگانی کرد و این علاوه بر مخرج از است پس او را فرزند کرد و مسلمانی شد و مائون او را آورد  
خواهر و فاشاء الله نام کرد پس نظر مشرک علامت علم و حکم و بزرگی و قنط و کیناست و نبات انحضرت بود و نظر عطار و نشان طاف و نظر از و  
ملاح و فصاحت و دلاوت است و نظر زهر و بلبل صباحت شادی و نبات و حسن و طبع خیال و بها و غنچ و دلال است و نظر مخرج دلال است  
کند بر شجاعت جلال و قنات و قهر و غلبه و محاربه انحضرت پس حقیقتا جمع کرد در انحضرت جمیع مذکور و بعضی از آنجا که گفته اند که طالع و لایه  
پیغمبران سبیل و من ولد طالع حضرت رسول میزان بود و بعضی گفته اند که طالع انحضرت سمات را می بود و این را ابو پیغمبر پسندیده و عبد الله  
عباس و زاکریه است که عباس پدر او گفت که چون برای پدرم عبدالمطلب عبد الله من ولد شد و زاکریه پدرم مانند نوادگان پدر گفت پدرم  
که این پدر ایشانی بزرگ هست پس سببی را خواست پدرم که این عبد الله مرغ سیفید پرن است آمد و پر فراز کرد و بنا مشرق و مغرب عالم رسید پس بر کشتن بار  
بام که رسیدن کشتن هر دو پر او را سجده کردند پس باز مرغ بجهت مینگرشند و آگاه نوگشتن میان آسمان زمین و مشرق و مغرب را فرود کردند  
چون پندارندم از کاهنه که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت ابعباس اگر خواب تو راست باشد من باید که از پیش عبد الله پیغمبر فرزندی که اهل مشرق و  
مغرب را می آوردند عباس گفت که بعد از این خواب پیوسته در فکر امر عبد الله بودم تا اینکه امر را بعد خود آورد و او چهل و نهمین زبان عربی بود  
چون عبد الله بر جنازه را حملند و حضرت رسول از من ولد شد پدرم نور او نشان در دیده انحضرت لایع بود و چون او را در بر گرفتم بوی مشک اند  
شنیدم و مانند ناله و شک خوسرو که پدرم نیز است و از خبر داد که چون فرزند از این گفت بشنیده مذاهای بسیار شنیدم از خانه که در آن بودم که  
چنین آیه نشان داشت و علی از سندس هشت پدرم که بر قضی از باقوت او بخت بود بلکه نشان آسمان و زمین را بر کرده بود و نوگشت پدرم از سران  
حضرت ساطعت که آسمان را روشن کرد و قصر هاشم را دیدم که از بسیار نور داشت شعله آتش شد و بودند و در وجود مرغان بسیار مانند اسفر  
میدیدم که با آنها گسره بودند و در من و پیغمبر اسدیه را دیدم که داشت و میگفت ای من چه خواهی دید که اهلان و بیها از فرزند تو انجوان بلند دارند  
که از هر کس بلندتر و سفیدتر بود و بنو خا میز بود که از پدرم که او عبدالمطلب پس از یکم آمد و فرزندم را گرفت آن هاشم را در دهان او ریخت و طعنه  
از طلا داشت که باز در مصرع کرده بودند و نشانه از طلا داشت پس یکم انحضرت را شکاف و دلش را بر او آورد و شکاف نقطه سیاه از میان او را برداشت  
پس رفت و آنرا در کف پیغمبر نهاد و در آن خبر پیغمبر را از گسره و در میان آنکه کپاهی بود مانند در پره سفید پس آن را بعد از آن از او برد و به  
جامه خود گذاشت و دست بر شکم مبارکتر کشید و انحضرت سخن گفت و جواب گفت و عرض سخن ایشان را فراموش کردم مگر آنکه در امان و حفظ و حجاب خدا ایشان  
به محقق که بر کردم و در آن امان و علم و حرم و حق و عقل و شجاعت نبوی بهترین بشر خوشحال کسی که توانا بخت نماید و ای بر کسی که ترا خالف کنند  
پس کینه دیگر بر و زاکریه را خبر پیغمبر را از گسره و آنکه بر و زاکریه و بر میان دو کف متا کسره که نقش گرفت پس گفت امر کرده است پس بر و زاکریه  
من که پدرم بر نوادع القدس پس بر او میدید پیغمبر را و پوشتانند گفت از امان نو است از آفتاب دنیا ابعباس اینها بود که پدیدها خود دیدم جفا  
گفت که گفتن این را گسره و نقش هر را خواندم و پیوسته از خواهر اینها را میدانم تا آنکه از خواهر محو شد و بعد از آنکه در شام شتر فندم حضرت  
رسول بخاطر از او و اینها بستند و پیغمبر از حضرت حواء و زاکریه است که ابلیس هفت آسمان بالا می رفت و گوش میداد و اجازت می داد و می شنید  
پس چون حضرت عیسی من ولد شد از آن سه امان منع کردند و از چهار آسمان بالا می رفت و چون حضرت رسول من ولد شد از آن سه آسمان منع کردند و  
شاهین الیهم های شاهان از ابواب غارات مانند پس بر کشتند و من باید وقت گذشت و بنا آمدن قنات باشد که ما پیشینیم که اهل کتاب که میگویند  
پس عمر و بن امیه که از این اهل جاهلیت بود گفت نظر کن بر کشتن او را که در راه معرکه مردم با آنها داشت من باید و پیشانند و فاشاء الله و فاشاء الله  
اگر یکی از آنها بپندندند که وقت است که جمیع مخلوقات شوند و اگر آنها انحال خودند و نشان هاید بکر ظاهر شود پس مرغی من باید هانت شود  
و صبح از نو که انحضرت من ولد شد هر تنی که در هر جا عالم بود بر و افتاده بودند و اینوا که سر پیغمبر پادشاه عجم را بر زید چهار که کنکره از افراد و زاکریه  
ساوه که از امیر پسندند و غر و غر و خشکند و هاشم که نکشته است و کبکاشان و وادی بنهاره که سالها بود که کشتی از زاکریه بود از زاکریه  
شد و انش کرده فارس که هر سال خاموشی شده بود در است خاموش شد و زاکریه علای مجوس از زاکریه خوابید که شتر صیغی چند است و از زاکریه  
میگشتند و از زاکریه گذشتند و اهل بلاد ایشان شدند و طای که بر او می داشت شکست و و حقه شد و اب جله شکاف شد و در فصل و جاز شد و نوگشت





# کتاب در بیان نبی

ان شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منشر گردید و پرواز کرد و نامش در رسید و نخی هر پادشاهی دانست که نیکو شده بود و جمیع پادشاهان  
در آن روز ولایت بودند و سخن میگویند گفت و علم کاهنان بر طریشند و سخن را بران باطل شد و هر کاهنی که بود کم زادی داشت که باو خبرهای  
گفت مبنای شان جذباتی افتاد و در پیش در میان عربین زد کشند و ایشان را الاله میگویند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و امنه گفت و الله که چوین  
برین پدیدد سنه از این پیش گذاشت و سر و کلاه اسفان بلند کرد و با طراف نظر کرد پس از نور می ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و گیسب نور و قصر هاشم  
دیدم و در میان آن دو پیشی صدای شنیدم که فانی میگفت که زانیکه بهترین مردم را پس از اتحاد نام کن و چون آنحضرت را ایند عبدالمطلب و زنده و زاده  
ذامر گذاشت گفت حمد میگویم و شکر میکنم خدا و پند که عطا کرد چون این پیش خوشبختی که در کوه و راه بر همه اطفال سیادت و بزرگی دارد پس از آن بگویند  
مفود بنامهای ارکان کعبه و شکر خیدد و فضل اهل آنحضرت فرمودند از وقت شیطان از زبان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز  
ترا را خیار آورده است ای پسر ما گفت و ای پسر شما از اولت نخلال احوال آسمان و زمین را منعیند بایم و میباید که خانه عظیمی در زمین واقع شده باشد  
که تا عیسی با ایمان رفته است مثل آن واقع شده است پس بر و پدید و بگردید و نفعی کند که چهره عریض خارت شده است پس متفرق شدند و گردیدند و بر  
گشتند و گفتند چه نیافتم املعوز گفت که اسعلا ام از امر کار است پس فرمودند و نخلال احوال کرد در تمام دنیا تا بحر رسید و بدید که ملائکه اطراف  
هر طرف و گردانند چون خواست که داخل شود و ملائکه بر او بانگ کردند و او بر گشت و کوچیک شد مانند کجشکی و از جانب کوه خراخرا داخل شد و چهره پل گفت که در  
ملعوز گفت ای کجشکی پل که فرزند تو سوال میکنم بگو امشب در زمین چه واقع شده است جبر پل گفت که بهترین پیغمبر است امشب مولود شده است پس رسید که  
ایا مادر او بهر همت گفت نه پرسید که ایا در وقت او بهر همت فاطمه گفت بل ای پسر گفت و از حقش ندیدم و در حدیث دیگر روایت کرده است که امینه گفت که چون  
حامله شدم بر مولود هیچ اثر خلد و خود نیافتم و از خال آنکه در نان زاده را در حاضری میشود و مرا غرض نشد و خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت  
حامله شگی بهترین مردمان چون وقت ولادت شد با شانه مولود شد که از روی من رسید و دستها خود را پیشتر بر زمین گذاشت و فرزند او پس نهاد  
مرا ندانم که گذاشتی بهترین بشر و این پیش از این پناه دهم بخداوند بکار حمد از هر ظالم و ضامن حصه و بر او پند و بگو گفت که چون او را بر زمین گذاشت  
بگو عیند بالوالد من شکر کل خاسد و خلق کل مارد باخذ بالمرصد فی طرق الموارد من قائم و قاعد پس آنحضرت در دوران فزونی و بگردید که دیگران دید  
هفتاد نفر غنیمت کردند و در هفتاد نفر غنیمت کردند و دیگران در ماهی ایلان نمون کنند و اینهار و اینک و ده است از این سقده که گفت من غنیمت  
بودم و کعبه اخبار حاضر بود و من از این پرسیدم که شما چگونه یافته اید صفت ولادت حضرت سال پناه زاده که باها محو و ایا فیضی نیایم عن آنحضرت  
ناخته ای پس کعبه ملتفت شد و سوگاوید که برینید که او را صیفت بگفتن بانه پس حقیقتا بر زبان معاویه جاری کرد که گفت بگو ای ابواسحق آنچه دیده و  
میدانی کعبه گفت من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه از آسمان فرو آمده است و صفت اینها را خوانده ام و در همه آنها ذکر کرده بودند ولادت آنحضرت  
و ولادت عترت او را و بدینست که نام او معرفت در همه کتابها و در هنگام ولادت هیچ پیغمبر ملئکه نازل نشدند بغير عیسی و احمد و حجابها مشغول  
نشدند باینکه بفرستند و امنه و فاطمه مولا گفتند بکر زنی در وقت حامله بودن بفرستاد مسیح و مادر احمد و علامت حمل آنحضرت را بود که شبی  
که امنه با آنحضرت حامله شد مناد گدا کرد و از آسمانها هفتکانه که بشارت باو میداد که در شاهوار نقطه خاتم اینام در صند عقیقه جلاله قرار  
گرفت و در جمیع پیشنها و دنیاها اثر خیره مسترین ثمره دانند کردند و در زمین هیچ و نده و پرنده نماند که بر ولادت سیرت آنحضرت مطلع نگردد و در شب  
ولادت با سعادت انتخاب هفتاد هزار فصل از نافع وقت سرخ و هفتاد هزار قصر از غر و ابد و دنیا کردند و آنها را حضور ولادت نامیدند و جمیع هشت  
هزار نیت کردند و ندانند که شاد شو و بر خود نیال که پیغمبر و نشان نو مولود کرد و بدین هشت خد بشارت خدا است و شنیده ام که یکی از  
ماهیان دریا که از لطف و سواد میگویند و سید و بزرگ ماهیان است و هفتصد هزار دم دارد و بر پشت آن هفتصد هزار کاه و ماهی پرنده که هر کاه و ماهی  
بر زکرات و هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارد و از قدر سیر و انماهی از قدر اینها خبر دار میشود انماهی برای شادی بر ولادت آنحضرت حرکت  
آمد و اگر نه حقیقتا از آساکر بکر یا پند هر این پیشتر از بکر یا پند شنیده که در آن روز هیچ کوه نماند که کوه بکر را بشارت نداد و همه صد ابلا الاله  
الا الله بلند کردند و جمیع کوه را خاضع شدند و نذر ابوقیس برای کرامت محمد و جمیع رختها بپند حقیقتا کردند با شاخها و میوهها بشارتی دادند  
آنحضرت و زنده را آسمان و زمین هفتاد و دو انواع نورها که هیچ یک بدیگری شبیه نبود و روح حضرت دم بشارت ولادت آنحضرت را دانند پس  
هفتاد و دو بر حسن و معصا عفتند و در وقت الحی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت با سطل پر شد و هفتاد هزار حضرت زنده و با خود  
بروز افکندند و نثار ولادت آنحضرت و شیطان از این بچه ها بکشد و چهل و زو از آفت قلع مجوس کرد و نذر عرش را بر چهل و زو از غر و بکر و نذر و نذر  
همه کس نیکو شدند و فریاد و آوازه از ایشان بلند شد و صدای زکعبه شنیده شد که ای قریش آمد بگوشتما بشارت دهنده بتو را و برساننده  
از غذاها و با او است غنیمت ابد و سود سنگ بر او است خاتم پیغمبران و مادر کتابها یافته ایم که عترت او بهترین مرمند بعد از و و مرم و از آسمان غذا  
خدا نازل کرد و در دنیا اله را ایشان بر زمین را میبرد و معاویه گفت ای ابواسحق عترت او کیستند گفت فرزندان فاطمه پس معاویه و عیسی و عیسی  
خود را بدندان کردند و دست بر پیش خود میمالید پس کعبه گفت ما یافته ایم صفت آن دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد و آنها را فرزندان فاطمه اند





## ولادت جنات ابرار

خواهد گشت ایشان را بدین خلق خدا معاویه گفت که خواهد گشت ایشان را گفت مردی از قریش پس معاویه بسیار شد و گفت خبر بدار که من خواهم  
 پس باز خواهم و اینک پسندم معین حضرت صادق علیه السلام که فاطمه مادر امیر المؤمنین علیه السلام نیز ابوطالب آمد و او را نشان داد  
 بولادت حضرت رسول و غریب بسیار نقل کرد ابوطالب گفت بسیار خبر کن که فرزندان برای تو بهم خواهد رسید که مثل این فرزندان باشد و همه  
 کمالان باین پیغمبر و شیخ کلینی پسند معین از آن حضرت روایت کرده است که در هنگام ولادت رسول فاطمه بنت اسد نزد امیر حاضر بود پس بکار  
 ایشان بگری گفت ای امیر من میبینم بگری گفت چه بینی گفت این نور ساطع که تابان شد و در پیشانی او فرو افتاد است پس در این سخن بودند که ابوطالب  
 در آمد و ایشان گفت که چه عجیب را دیدی فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد ابوطالب گفت میجوایم ترا نشان دهم گفت بلی ابوطالب گفت از نور تو بگری بگویم  
 و پسند که وقتی این فرزند خواهد بود و اینبار روایت کرده است که ابوطالب عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آن حضرت و آن ابوطالب را طلبیدند و سوال  
 نمودند که این چه طعام است گفت این عقیقه احد است گفتند چرا و از احمد نام کردی گفت ترا که اهل آسمان و زمین او را نشان خواهند کرد و اینک  
 کلینی و شیخ طوسی پسندهای معین روایت کرده اند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق که در شبی که حضرت رسول منولد شد یکی از علمای اهل کربلا  
 در روز انبیا مدیون مجلس قریش که اسراف ایشان حاضر بود ندید و پنهان ایشان بودند هشام و ولید پسرها معین و غامر بن هشام و ابونجر بن ابی  
 عمر و بن ابیهر و عتب بن ربیع و گفت با امیر و میان شما فرزندان منولد شده است گفتند نه گفت میباید فرزندان منولد شده باشد که نامش احمد باشد  
 و در او علامتی باید باشد بنی خری که بسیاری قابل باشد و هلاک اهل کتاب خصوصاً میبود بر دست او خواهد بود و خواهد شد باشد و شما مطلع  
 فاشه بایستد چون منقرض شدند از آن مجلس سوال کردند شنیدند که پسر برای عبد الله بن عبد المطلب منولد شده پس از آن مرد را طلب کردند و گفتند  
 بلی پس در میان ما منولد شده است گفت پس از آنکه من میبینم بگویم تا بعد از آن گفتند پیشتر گفت پسر خرابید بنی زنا و نا ابره بنی و در او نظر کنیم چون  
 نیز آمدند و گفتند پس زنا و در فرزند خود را نا ابر و نظر کنیم گفت والله فرزندان من پرورش فرزندان دیگر نباید و دستها را بر زمین انداخته و سو  
 سوی آسمان بلند کرد و نوک از وسط طعش که قصه ها بصورت از شام دیدم و هائقی از میان هوا صدازد که زاینک سپید امیر بگو عقیقه من  
 سر کل خاسد و او را حمد نام کرد پس از آنکه گفت که او را پس زنا و نام من بیستم چون من آنحضرت را پس زنا آورد و آن مرد در او نظر کرد و پیش و شتر  
 کشود و مهر بنویس و در بدنه پوش افتاد پس آنحضرت را گرفتند و نامند دادند و گفتند خدا مبارک گرداند فرزندان تو و چون آن مرد بهوش باز آمد  
 گفتند چشمترا گفت پیغمبر از بنو اسرائیل بر طرف نشاندند تا ایستاد و الله انکه ایشان اهل ککند چون دید که قریش از خبر او شاد شدند گفت  
 والله سطو و بیتها بیا بکه اهل مشرف و مغرب ناپاکند و این شهر را شوق صاحب انوار و غیب ایشان روایت کرده اند که امیر گفت که چون نزد  
 شد ولادت حضرت رسالت پیام دهشتی بر من غالب شد پس دیدم مرغ سفید پر که ناخود را بر دل من کشید ناخوف از من را بلند پس نشان دیدم  
 مانند نخل در بلند که داخل شدند و از ایشان بوی مشک و عنبر میشنیدم و جامهای ملون بهشت در بر کرده بودند و نام من سخن می گفتند و سخنان  
 شنیدم که سخن از میان شنبه نبود و در دستهای ایشان کاسها بود از بلور سفید و شیشههای گشت از آن کاسها بود پس گفتند بیایم ای امیر از این  
 شیرینها و بشارت باد برای بهترین کدشتگان و ایندکان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پس چون از آن شیرینها بیایم شنیدم نوری که در رویم بود متعل  
 گردید و سر را بزمافرو گرفت و دیدم چتر مانند بیا که سفید که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و صدای هائقی را شنیدم که میگفت بگری بگری  
 زین مرد مرا و مرا می چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و بر نهادند و سفید شدند و مشرف و مغرب زمین را دیدم و علی دیدم از شنیدم که بر بافت  
 سرخ پسند بود و بر بام کعبه نشسته بود و بیکر کرده بودند میان آسمان و زمین را پر کرد و چون آنحضرت بیرون آمد و بیکر دیده افتاد و دستها را بکوشان  
 بلند کرد و نا جفای مناجات میکرد و ابرو سفید دیدم که از آسمان فرو آمد نا انکه آنحضرت را فرو گرفت پس هائقی ندا کرد که بگری بگری بگری  
 مشرف و مغرب زمین در باها نامه خدایا و از انبیا و صف و صورت نشان آمد پس بر طرف شد دیدم آنحضرت را و جامه بچیده از سر سفید تر  
 و در پیش چهره سبزی کشیده اند و سه کلید از نو فراید بر دستان داشت و کوبیده میگفت که محمد گرفت کلیدهای حضرت و سوره مکه و پیغمبر را  
 پس بر دگری و فریاد و آنحضرت را از دیده من نهان کرد و زبانه از ریشها و دندانهای بگری شنیدم که بگری بگری بگری و مشرف و مغرب و عرض کند از این  
 دو جانبان جز و انس و مرغان و درندگان و عطا کنند با وصف آدم و رقت نوح و خلقت ابنهم و زبان اسمعیل خال یوسف و بشارت یعقوب و  
 صد ادا و در زهدی و کرم عیسی و او چنین بر کشود و شد چهره سفید دیدم که در دست دارد و بسیار حکم بچیده ندیدم شنیدم کوبیده میگفت که محمد  
 جیب و زبانه در قبضه تصرف خود گرفت پس هیچ خبر نماند مگر آنکه در رقص و داخل شد پس سر نفر دیدم که در نور و صفای مرتبه بودند که کوب  
 خورشید از آسمان طالع بود و در دست یکی از پیغمبر بود از نقی و نافر مشکی و در دست دیگری طشتی بود از زمر و سبز و آن طشت چهار جانب داشت  
 و بر جانب هر دو یک منسوب بود و قابل میگفت این دنیا است بگری بگری بگری خدا پس کوبیده گفت که کعبه را اختیار کرد و کرد  
 و در دست سبزی چهره سفیدی بود بچیده پس از آنکه شود و انکشتن از میان آن بیرون آمد که شجاع اند و بدانها خبر میکرد پس آنحضرت را  
 مرتبه شستبان اب که در برابر تو بود پس انکشتن از میان و گفت از تو که نقش گرفت و با او سخن گفت و حضرت جواب گفت پس آنحضرت را دعا کرد

بالوحد





# خبر از سبط الخضر

هر بلای و آسای در میان دل خود گرفتند و آنکه آنها نسبت با خضر نکرد و رضوان خازن بهشت بود پس روانه شد و بجانب آن حضرت ملتفت نشد  
و گفت بشارت نادر را انما به عزت دنیا و آخرت و پسندید بگوید و است کرده است که عبدالمطلب رشت لادن انتخاب از بل کعبه خوابیده بود ناگاه  
دید که خانه کعبه نامی را که افشار از زمین کرده شد و بجانب مقام ابراهیم سجده افتاد پس راست شد و گفت الله اکبر بر کردار رحمة صطفی و پروردگار  
من الهی و انما لک فی اینداز انجاس و شرکان و از خاسر کافران پس بنها بلرزید و بر کرد و افتادند و ناگاه دیدم که مرغی آمد و کعبه را چرخید و کعبه  
های مکه بجانب کعبه مشرف شدند و ابری سفید دیدم که در زیر ابر حجر امنه ایستاده است پس عبدالمطلب گفت پس بجای امنه و دیدم و گفتم من این را در  
خوابم بایستادار گفت بیداری گفتم تو که در پیشانی تو بود چشمت گفت با از فرزندان است که از من جدا شد و مرغی چند از او از من گرفتند و یک ستمی نمیکند  
و این ابر برای ولادت او بر من نیاید افکنده است گفتم بیا و فرزند مرا بیا بستم گفت ناسه و روزی نخواهند داشت که به پیغمبر من شمشیر خود را بکشند  
و گفتم فرزند را بر من و او که در نوامیستم گفت رحمة است تو دانی و او چون زخمی که داخل حجر منوم مرد بر من آمد و گفت بر کرد که اعتدال فرزندان آدم  
او دانه میبندد نامم مثلث که او دانه یارث نکند پس بر خود بلرزیدم و بر کشتم و روایت کرده است که آن حضرت خسته کرده و ناچار بیده منولد شد و عبدالمطلب  
میگفت که این فرزند مرا شان بزرگ است و از حضرت ابراهیم و منین علی السلام روایت کرده است که چون آن حضرت منولد شدند با که بر کعبه گذاشته بودند  
همه بر کرد و افتادند و چون شام شد این نذر از آسمان رسید که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و جمیع دنیا را تشریف شد و هر کس که  
کلوخی و درختی چند بکند و آنچه در آسمانها و زمینها بود و شیخ خدا گفتند و شیطان که بخت و میگوید بهترین امنها و بهترین خدای تو و گرامی ترین نیکوکار  
و بزرگترین عالمان محمد است و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است که حضرت امام موسی کاظم که چون حضرت رسول ص از شکم مادر  
برهنه آمد دست پدر بر روضه گذاشت و دست راست بسوی آسمان بلند کرد و لبها را بخود را بسوی جد حرکت آورد و از دهان نبارد کشت نور ساطع شد که  
اهل مکه فضاها بصر و اطراف از او را شام دیدند و فضاها سرخ و منوای از او فضاها سفید و صخره فارس و خوالی از او دیدند و در شب ولادت  
آن حضرت بنا و فضاها شد و آنکه جبر و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند که پیغمبر امر غریب حادث شده است و فضاها را دیدند که فرود میامدند و بالا  
میرفتند و فوج فوج و شیخ و تقدیر خدا میکردند و سنارها حرکت میدادند و در میان هوا میچرخیدند و اینها همه علامت ولادت آن حضرت بود و ابلیس  
لعین خواست که با آسمان رود و بسبب غریب مشاهده کرد و فریاد کرد و از جای بود و آسمان بهم که او و سایر شیاطین کوشش کردند و شیخ میگویند که چون  
رفتند که حقیقت فاعله را معلوم کنند ایشان را به پیرها شهاب را انداختند و ولادت پیغمبر آن حضرت بنیابوهر و غیر او روایت کرده اند که در کتب  
ولادت قرین السعاده حضرت رسالت پناه هم بلرزید و ایوان کسری و چهارده کنکرفان و بخت و در باچه ساوه فرو رفت و افشار کده فارس که پیغمبر شد  
خاموش شد و اعلام علما فارس و خواب بد که شهر جمعی چند میبستند آسمان بر زمین را آنکه از جمله گذشتند و در بلاد عرب میختر شدند  
چون کسری این احوال عرب را مشاهده نمود نواح بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست و امر او را کار و ولت خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد و به  
آنچه بدیده بود پس در آستانای این احوال نامه رسید مشتمل بر خبر خاموش شدن آتش کده فارس پس غم و اندوه کسری مضاعف شد و عالم ایشان  
گفت ای پادشاه من نیز خواب غریب دیده ام و خواب خود را نقل کرد و پادشاه گفت این خواب بعینش چیست گفت میباید که حادثه در نایجه مغرب  
واقع شده باشد پس پادشاه نامه بنعمان بن المنذر پادشاه عرب نوشت که غالی از علما ای عزیز ایسوی من نهیست که مخولم مسئله غامضه از تو سوال کنم  
چون نامه بنعمان رسید عبدالمسیح بن عمر و غسان بن افراسیاد چون حاضر شدند و فایده را یافتند و گفتند عبدالمسیح گفت مرا علم این خواب اسرار این واقعه  
نیست لکن خالوی من سبطی که در شام میباید تعبیر این عزایز امیداند کسری بر و از تو سوال کن و برای من خبر بیا و چون عبدالمسیح سبط  
خاموش شد و مشرف بر موت شده بود سلم کرد و خواب نشیند پس شعری چند خواند مشتمل بر آنکه از راه دور آمده ام برای سوال از تو بزرگ و  
دعای بسیار کشته ام و اکنون از خواب نا امیدم سبطی چون شعری را شنیدند بدنه خود را کسود و گفت عبدالمسیح بر پشت سوار شده و طی مراحل  
مموده و بسوی سبط آمده و در هنگامیکه نزدیک است که مشعل کرد و بعضی از او فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و منطفی شدن  
نیز آن خواب بدین اعلام علما ایشان و خشک شدن دریاچه ساوه ابجد المسیح و قیامت که بپاشند و لاوت قران و معجوت شود پیغمبر که عیسا  
کوچک پیوسته در دست داشتند باشد و در دهانه مناره بر آب شود و بچهره ساوه خشک شود و ملک شام و عجم از تصرف ملول ایشان بدو رود و به  
عدد کتکها و قصه کسری که بچند است پادشاهان ایشان پادشاهی خواهند کرد و بعد از آن پادشاهی ایشان را بل خواهد شد و هر چه شد نیست  
البته واقع میشود این گفت دار فانی را و اعز و عکس عبدالمسیح سوار شده خود را بپادشاه عجم رسانید و سخنان سبطی نقل کرد کسری گفت ناچار  
نفرین پادشاهی کنند و فرمان بپای خواهد شد پس کسری ایشان در وقت چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کردند  
و مناصب شدند و سبطی در سبیل العزم منولد شده بود و تا زمان پادشاهان و نواسر نده مانند از ناده از سقرن بود که هر قرن سی سال است  
باز نایه و قطب را و نگذرد و روایت کرده است که از این عیسا بر پیچیدند از احوال سبطی گفت حقیقتا از اخلو کرد و بود کوششی بنها که او را بر رو  
جریدها درخت خرمی میگذاشتند و هر جا که میخواستند نقل میکردند و هیچ استخوان و عصب و رگ نبود و بعضی از سکر و گردن و از پاها



## ولادت خانان دینا

تا چهره کردن و از اشیای بچیدند چنانکه خانه را می بچید و هیچ عضو از حرکت نمیگردد بغير از زبان او و چون خواستند او را بیکه او زند چنان  
 از جریده نخل بافتند و او را بر او انداختند و بیکه آوردند پس چهار نفر از فرزندین او آمدند و گفتند ما نیز باری تو آمده ایم پس بچید  
 رسید است و زو فور علم نویس خبر ده تا با بچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود سطح گفت بگروه عربیز شما علم و فهم بیشتر از عقب  
 شما گروهی هم خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد و بنهار خواهند شکست و عجم خواهند گشت و غنیمتها طلب خواهند کرد  
 گفتند ای طمع چه جماعت خواهند بود ایشان گفت بحق خانه صاحب و کان از عقب شما فرزندان بهم خواهند رسید که خداوند در خیر است  
 خواهند رسید و ترک عبادت شیطان و بنان خواهند کرد و پریشانند که از نسل که خواهند بود گفت از نسل بنی اسرائیل و بنی عجم و نسل  
 از کدام بلد بیرون خواهند آمد گفت بخود خداوند بیکه باقیست این بیرون خواهند آمد مگر از این بلد و هدايت خواهد کرد مردم براه و صلح  
 و عبادت خواهد کرد خداوند بیکه از بغير و وفایح و سپید بر ظاهر و در حق الله عنه و ثابت کرده است پس خود از وهب بن قتیبه که کسر  
 پادشاه عجم سدی بد کجمله بسته بود و مال بسیاری در آن خرج کرده و طاقه در آن جایز از خود ساخته بود که کسی مانند آن نباشد بود و آن مجلس  
 دیوان بود که نایب میبویشد و بر تخت مینشست و سپید و شصت نفر از ساخران و کاهنان و قیچان در مجلس حاضر میشدند و در میان ایشان  
 مردی بود از قیچان عرب که از سادات گفتند و از آن حاکم هم برای او فرستاده بود و در احکام خود خطا کم میکرد و هر امریکه پادشاه را پیش آمد  
 کاهنان و ساخران و قیچان خود را بطلبید و از فقر و چار و آن امر را و سوال میپوید و چون حضرت رسول متولد شد و بر وانی میبخت شد و میبخت  
 خواست دید که طاق ملک از زبان شکسته است و در جلد رخنه شد و بر قصر بنی بجار شده است گفت پادشاهی من و هم شکست و دنیا آخر من  
 شد و قیچان و کاهنان را طلبید و افعه را با ایشان نقل کرد و گفت فکر کنید و تفحص نمایند و بسبب رخا و در این زمان کینه و سبب بنی و میان  
 آنها بود چون بیرون آمدند و هر راه که فکر کردند و ناممل نمودند چنانکه ایشان ظاهر نشد و راههای داخل خود را از راه که مانند و مجوم و غیر این بود  
 مسدود یافتند و دیدند که سحر ساخران و کاهنان و احکام قیچان ناطل شده است سادات از آن شب بر روی نشسته بود و در آن حال چنان  
 مانده بود ناکام بر نه بد که از همه حجاز را مقرر بدید و بر او کرد نامشرف و رسید چون صبح شد و نظر کرد بر بیرون از چاه ناکاه ناغ سبک بنظر آمد گفت  
 مقتضای این صبح بستم است که از طرف قیچان پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهی و بیشتر برسد و وزیر سبک ابا دان شود و زیاده از زمان هر  
 پادشاهی چون کاهنان و قیچان با یکدیگر نشستند گفتند بیدانیم که ناطل شدن سحرها و کاهنانها و فاسد شدن راههای علم مانعست مگر برای خدا  
 امر است و میباید برای پیغمبر باشد که معصوم شده است ناخواهد شد و پادشاهی ایملوک سبک بر طرف خواهد شد و اگر این حکم را بکسر بگویم  
 خواهد گشت باید که این را از اخفا نمائیم تا از همه پادشاهان بشود پس آمدند بر کسی و گفتند نظر کردیم چنان یافتیم که ساعتیکه سید جلد  
 قصر را در آن گذارند ساعت یکسره بوده است و غلط کرده اند و در حجاب و این سبب چنان خراب شد باید ساعت یکی اختیار کرد و در آن ساعت  
 کرد تا چنین شود پس ساعتی اختیار کردند و در آن ساعت سید جلد را بیا کردند و در مدت هشت ماه تمام کردند و مالی بچسبان در آن خرج کردند و چون فراغ  
 شدند ساعتی اختیار نمودند و بر نام قصر نشست و فرشتهای ملوک کسرت و انواع را بچین برد و خود گذاشت و چون نشست سادات و قصر نشد  
 هم شکست و باب فرود رفت و وقتی از آب بیرون آوردند که اندک و ملوک و مانند بود پس قیچان و کاهنان را جمع کرد و وزیر بصد نفر ایشان را گزین  
 زد و گفت شما را معرفت خود کوراستد ام و اموال فراوان بشما میدهم و شما با من بازی میکنید و مرا فریب دهید ایشان گفتند ای پادشاه ما نیز در  
 حساب خطا کردیم چنانچه بخت را خطا کرده بودند اکنون حساب بکرمیکنیم و بر آن حساب بنامه قصر را میگذاریم پس هشت ماه دیگر اموال را حساب  
 خرج کرد و بار دیگر قصر را با تمام رسانید و حرات نکرد که بر آن فرود کرد و سوار و داخل قصر شد و بار قصر و هم شکست و باب نشست و کسرت غرق شد  
 و اندک معنی مانده بود که او را بیرون آوردند پس ایشان را طلبید و به پادشاه رسانید و گفت همه شما را میبخشم و اکثاف شما را بر من میآورم و شما را  
 در بر نیایم بدان میان اندام اگر سر این و غیر این است بگویند گفتند ایها الملك این بر من نیست گوئیم و چون از فایع ها بلبه زد کرد و هر یک از ما  
 نظر کرد و خود کردیم ابواب علم خود را مسدود یافتیم و دانستیم که سبب ر و حاشا استمانه این امور غریبه و فاد است و میباید پیغمبر معصوم شده  
 باشد تا بعد از این معصوم خواهد شد و از خوف گشته شدن بتواظار این امر میبویانیم نمود گفت وای بر شما با نیست و بگویند تا من چاره کار خود  
 بکنم پس دست از ایشان و از بنامه قصر برداشت و بر گشت و شادان این چیز شد و کتاب فضایل را بیکه است که چون بگماه از ایندای حمل حضرت رسول  
 گذشت کوهها و درختها و اسمانها و زمینها یکدیگر را بشارت دادند برای حمل سید پیغمبر این پس عبد المطلب با عبد الله و زانه مدینه شدند و باز به رو  
 گذشت عبد الله بر حمزه و افاض شد و سقف خانه شکافته شد و هائقی از آن داد که مرزا نکر در صلب بود خانم پیغمبران و گشت که نخواهد مرد پس چون  
 دو ماه از انقار نطقه بشریافتا حضرت گذشت حضرت ام کرد ملک که از آن کرد و در اسمانها و زمینها و صلوای فرستید بر محمد و آل او و استغفار کردند  
 برای امت و چون شرفاه گذشت ابوقحافه از شام بر میگشت چون نزد بلیک رسید نافه او سحرش از زمین گذشت و سجده کرد پس ابوقحافه چو بی  
 سر آورد و چون بر نداشت گفت مثل تو نافته ندیده بودم ناکاه هائقی زد کرد که ای ابوقحافه من خجالت از این طاعت نمیکند مگر نه میبینی که کوهها و



وَالْأَرْخَامُ الْمُرْتَبَعَةُ

و در بناها و در خان و هر محله و غیر اینها سجد کرده اند برای پروردگار خود بشکر آنکه سه ماه گذشته است بر پیغمبر ایضا و آنکه از اجابت میکنند  
در شکم فاد و نو و گاو و از خواجی و بدوای بر پیرستان از نقش و دستپا و و چون شایه اید که نشانی از طایفه که او را عیب میکنند  
از خود و خود و فانه مکه شد که یکی از دوستان خود را به بند داشتند و راه بطرفی پسند که بیکه افتاده بود و هر چند او را بر می داشتند باز به  
سجده میرفت پس چپ و از او داشت و صداها شنیدند که درشت و برادر که سجده شکر پروردگار میکنند بر پیغمبر پسندیده بر کوبیده چهار ماه  
گذشت و چون پنج ماه گذشت و عجیب بصومعه خود بر کشت بصومعه خود را بدید که در کشت و فرار میکنند و بر محراب و محراب جمیع ارباب و صومع  
نوشته بود که ای اهل بیع و صوامع ایمان اوید بخدا و رسول و محمد ص که نزد یکیشید و چون آمدن او پس خوشحال کسیکه با ایمان او و دوای بر کشته  
با و کار شود پس چیت گفت قبول کردم و ایمان او و دم انکار او نمیکند چون شش ماه گذشت اهل مدینه و اهل یمن رفتند بسو عیدگاه خود و در کشتان  
ان بود که در هر سال چند مرتبه میرفتند در درخت عظیمی که از آن نواط می گفتند و می خوردند و میاشامیدند و شادی میکردند و آن درخت را  
میر می پندید پس چون نزد آن درخت جمع شدند صدا عظیمی از آن درخت شنیدند که ای اهل یمن و اهل ایمان و بی پیرستان جاء الحق و هوالباطل  
ان الباطل کان زهوا فاکرم و اهل باطل پسندیدند آن وقت هلاک و تلف تمام پس بر یکیشید و بر عت بخانه های خود بر کوبید و چون هفت ماه گذشت  
سواد بن فایب بخدایت عبد المطلب آمد و گفت دشت مباح و آن بیدار دیدم که در کاه آسمان کسوفه شدند و فلانکه فرو آمدند بسو عید و رفتند  
کیند و یمن که نزد یکیشید و روز آمدن محمد پسر زاده عبد المطلب رسول خدا بسوی کافه خلوص صاحب پیشین فاطمه و یمن را فایب می گفتم که کشتان گفتند  
محمد بن عبد الله ابن عبد المطلب هاشم بن عبد مناف عبد المطلب گفت بخوار اینها کن پس چون هشت ماه گذشت در نای اعظم ماهی هست که در  
طنبوسا میگویند را شنید و بر دم خود ایستاد و در نای بگوخ او و پس ملکی او را صدا زد که فرار کن ایمانی که در بناها را از بگوخ او و بسوز او و در نای  
بگوخ آمد و گفت پروردگار من روزی که مرا خلوق کرد گفت هرگاه محمد بن عبد الله را خلوق کنم برای او وقت او و غاکن و اکنون نشنیدم که ملانکه بعضی بگوخ  
میدادند پس یمن بسبب بجرکت آمد پس ملک او را صدا زد که فرار کن و غاکن و چون نه ماه گذشت حقیقه ای مبلانکه هر آسمان و کجی نمود که فروردید  
بسوی یمن پس ده هزار ملک را شنید و بدست هر ملک فیدلی از نو بود که در یمن میزد و بر غریب هر قیدلی نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول  
الله و بر دو کعبه معظمه ایستادند و می گفتند این نور محمد است و در همه این احوال عبد المطلب طلع میشد و امر بکمان می نمود و در تمام آنماه کواکب  
آسمان را منظر آید و در شهرها و هوا می بخت و چون نه ماه تمام شد آینه باخدا خود بر و گفت ایما را میجویم داخل حجره شوم و بر مصیبت شو و خود  
فلا بکرم و ابی بر اشر خان سو و خود بر یم میجویم کسی بنزد من نیا بدید که گفت بر چنین شو هر که پسین رواست و منع کردن دوحه و چنین مصیبتی عین  
جفا است پس این داخل حجره شد و شمع افروخت و بشعله های آه جان کاه سقف خانه را سوخت تا کاه او را در این حال در و زدن گرفت و بر جسته در  
زاکت با دهر خید که در در کتوده نشاند پس بر کشت و نشاند و آن نه های و کشت عظیم بر او میسوزانست تا کاه او بدید که سقف خانه شکافه شد و درها  
هوت و هوزن آمدند که حجر از نور و آیتان روشن شد و بآینه گفتند من بر یو باکی هست ما آمده ایم که ترا خدمت کنیم و از نه های و دگر میباش و  
اکنون یان یکی در جانب راست او نشاند و یکی در جانب چپ هم در پیش رو و چهارم در پشت سر پس این همه مد هوش شدند و چون هوش آمدند دید که حصن  
رسول در در و زامانش سجده و آمده و پیشانی نورانی بر زمین نهاده و انگشتهای شهادت را بر داشتند لا اله الا الله میگویند و این ولادت یا سعادت  
در شب جمعه بود بر یک ظلوع صبح که هفتم ماه ربیع الاول و در آن وقت هفتم از هر هفت سال و چهار ماه و هفت روز و آن روز نام گذشت  
بود و بر و آیتی نه هزار و نه صد سال و چهار ماه و هفت روز و آنکه شاهد کرد از حضرت زاکا هر و مطهر و سهر کشته و نو و از و مبارک و سها طاعتند  
و سقف را شکافت و در آن نور آینه هر منظر رفیع و هر فطره منیع که در حرم و اطراف جهان بود دید و بر و ساطع گردید و بان برین هر خانه که خدا باشد  
که اهل و ایمان خواهند آورد و روشن کرد بد و هر یک که در کشت و مغرب عالم بود بر و در اقامت و چون بلباس و قیام عریضه را مشاهده نمود  
اولاد خود را جمع کرد و خاله بر سر رخت و گفت تا مخلوق شده بودم بچین مصیبتی گرفتار شده بودم و این پیشتر از آنکه منم که او را محمد بن  
عبد الله میگویند باطل خواهد کرد و بنده از مردم را بسو بکانه پر شده خداد عین خواهد نمود پس او را در کشت و نه های و کشت عظیم و سهر کشته و نو و از و مبارک و سها طاعتند  
دنیای جهانم که بچند و چه روز که شنید پس اخوان حصن و رسول را در جهانهای هشت بچند و بسو هشت بر کشتند و ملانکه زاکا را در  
ان حصن را در دیر جیریل و می کاپیل از آسمان فرو دادند و بصورت و جوان داخل حجره آمدند و جیریل طیشی از طلا و می کاپیل بر بقی از عقیق  
دو کشتند و جیریل حصن و رسول را در دست گرفت و می کاپیل اب رخت تا داخل حصن را غسل دادند پس جیریل گفت که ای آینه ما او را برای بطمهر  
انجامست غسل نمیدهم و ظاهر و مطهر است بلکه زیاد نور صفا او را غسل دهم پس از حضرت زاکا هر هشت معطر گردانیدند تا کاه صداها آیتان  
و صوان مختلفه از در و حجره و مقدس بلند شد و جیریل گفت که ملانکه هفت آسمان آمده اند که بر پیغمبر خیر از قرآن مسلم کنند پس آن حجره بقد حقیقه  
و بیع شدند و فوج فوج ملانکه داخل شدند و می گفتند التسم علیک یا محمد التسم علیک یا محمد التسم علیک یا محمد التسم علیک یا محمد التسم علیک یا محمد  
تلت تبتکذت حقیقه ای جیریل را اصراف نمود که چهار عالم این پیشتر من او و در عالم سبب را بر کوه و آن نصبر و بر آن عالم بیفتاد و وسط نوشته بود













## حکایت سطح از انجمن

۴۳

بزرگوار است مبارک و بزرگوار بود بکر بر روی من که از چو ابوطالب سبزه رویش گذاشت اهی در ناله کشید و ناله کرد و گفت ای ابوطالب سبزه برادر  
خود عبد الله را بکبر که سعادت شما هویدا شد و شادان باد شما از این بلی که مکان و مجد و رفعتشان که از و شاخ کرامت از و رخت شما خواهد  
دوید محمد از برادر و نواست و علی از نو پس ابوطالب بشاد شد و این جزو هاد و مینا اهل مکه شایع کرد بدین بوی جمل گفت که این اول بلیه است که از بنی  
هاشم بمانا و نشاند و بشیند بدخترهای سطح را در باب فرزند عبد الله و ابوطالب که در نهان ما را فاسد خواهند کرد پس ابوطالب پسنداد و با او بلند  
گفتا بکوه فرزند بکر را بشاد از این ای خود طبعش و انکار نمائید آنچه را که بشیند بدخترهای سطح و نیز که ما بهم معدن کرامت و شرف و هر کرامت و مکه  
از فاطمه کردیده است و آنچه سطح گفت علامت ظاهر شده است و نیز که آنچه گفت بظهور خواهد رسید بر غم آنف هر که نتواند بدید ابوطالب  
سطح را بخانه برد و او را اغراض و اکر ام نموده و ابو جهمیل را بر و حسد و کافون پسندش شعل کرد بدو و شر و شرارت و فتنه بر انگیزد و گروهی از اهل اوستا  
در آثاره فتنه و اظهار عصیت و انکار با او دارند و چون خبر ابوطالب رسید بخانه طبع خرامید و بوعده و عهد اجتماع اهل فضا از انبقر و بشیند  
کرد ایندو ایشان را بنزد کعبه حاضر کرد ایندو پس منبر این الحجاج برخواست و گفت ای ابوطالب ما از در فتنه مرید رفعت غریب و شرف شما بشیند  
و صفت جلالت و نجابت و هدایت شما افروخته است و لکن از کین است و عجب دارم که بر گفته کا هنی عمارت نهایی مکر نمیدان که ایشان  
مظهر اکانت و سلطان و مصدک کتب و افترا و نهانند باری بکر او را حاضر کرد از که او را بر محک امتحان کشم شاید که از شما هدو علامت صدق یا  
کذب و امر ظاهر کرد که موجب نفع اخراج است و انبیا اگر بدین ابوطالب فرمان داد که باری بکر سطح را حاضر ساختند و چون او را بر زمین  
گذاشتند با او از بلند فریاد کرد که ای بکر و فرزندش این چه شویش و اختلاف و تکذیب است که از شما پیچیدم و میشتو و در با آنچه من اظهار کردم از  
ظهور پیغمبر صاحب جهان و شکننده او تان و دلیل کننده کا هنان و الله که ما استاد نیستیم بظهور او زیرا که نزد و لادن او کفایت باطل خواهند شد  
و در آن وقت سطح در زندگانی خیر که خواهد بود و از روی خود خواهد کرد اگر خواهد که راستی گفتار من شما ظاهر شود ما در آن زمان خود را حاضر  
کرد ایندو نامر امور عجب که از شما ظاهر کردیم گفتند مکر و عیب را نه گفت نه و لکن محبت از حق دارم که از فتنه که سخنان میشنود و مرا خبر دهد پس  
جمع زنان مکه را در مسجد حاضر کردند بغیر از آمنه فاطمه بنت اسد که عبد الله و ابوطالب ایشان را مانع شدند و چون حاضر شدند سطح گفت زنان  
از زنان جدا شوند و زنان نزد بکر ایندو چون زنان نزد بکر او رفتند نظر کرد پس بگوایان و خاموش شدند گفتند چرخ سخن میگوید سطح نظر بگوایان  
کرد و گفت سو کند محجورم بجهت حرمین که در و از زنان خود را حاضر نکردم ای بکر که بی حاصل است بفرزنگ که هدایت خواهد کرد مردم را بر راه  
دشاد و خبر و سداد و نامش محمد است و دیگری حامله خواهد شد به پادشاه مؤمنان و سید و شایسته پیغمبران و وارث علوم انبیا و مرسلان  
چون آمنه و فاطمه حاضر شدند سطح بگوایان زنان اشاره کرد بسوی آمنه و با او از بلند فریاد کرد و گوشت که ای صاحبان شرف اینست الله حامله  
به پیغمبر بر کینه و رسول پسندیده پس آمنه را بخت طلبید و گفت ای ابو حامله یعنی گفت بلی سطح گفت اکنون یقینیم بگفته خود زیاده شد اینست  
بهترین زنان عرب عجم و حامله است بهر همت و هلاک کننده هر ضم و ای بکر عرب را و بجهت حق که ظهورش نزد بکر شده است نورش هویدا کرد و بدست  
کوبایم اینم مخالفان را کشته و در خاک افکند و خوشحال که بشکند نصید نو نماید به پیغمبر او و ایمان آورد بر سال الله که ملک مسالطنت و طول  
عرض زمین را فر و خواهد گرفت پس بجانب فاطمه ملقت شد و غر و زو به پوشش شد و چون به پوشش آمد بسپا کرد و با او از بلند گفت ایست و الله  
فاطمه دختر اسد داد و اما میگوید بنهار از لشکر و امیر که شجاعان را بر حال هلاک افکند و در عقلش هیچ گونه خفت نباشد و هیچ دلیری نایست  
او بنار او است فارس بکشا و شپرد و مستی بامیر المؤمنین علی پس عجم خانم انبیا آه آه دیده ام چه شجاعان و دلیران را در خاک افکند می بیند چو فریاد  
این سخنان را از سطح بشیند شمشیرها از غلاف کشیدند و در بر او و بدید بنی هاشم بجانب او میفریادند و بگوید ای بکر که از تو که دادی  
که من این کاهن را قبل رسانم و از شرش خود را بچون او فر و شایم پس ابوطالب شمشیر بجانب او انداخت و سرش را بر و کرد و خون بر روی سطح جاری  
شد و ابو جهمیل ندان کرد که ای بکر که از تو که دادی این غار را بر خود و سطح و آمنه و فاطمه را بکشید تا از شر این کاهن میگوید ای بکر که بدین همه قریب  
سطح حمله آورد و ندید بنی هاشم ناب مقاومت ایشان ندانستند و غبار فتنه بلند شد و مر و بسا زامن که گفت چون شمشیرها را دیدم بسپا رسید  
ناگاه فرزندان بکر در شکم من بود بکر آمد و صد از و ظاهر کرد بدو و مقارن این حال صحنه عظیم از هوا ظاهر شد که عقلمها از ایشان بدینا بر و از کرد  
مردان و زنان همه بر پوشش شدند و بر و زد و افتادند پس نظر کردم بجانب آسمان و دیدم که درهائی آسمان کسوده شده است و سوار بر حربه از آتش  
درو سوز دارد و با او از بلند میگوید که شما را از اهی بدست بصر رساندن بر رسول خدا و ضم برادر او جبریل پس در آن وقت خوف من با عینی متبدل کرد  
و شمر بجانب خود بر کشیدم و ابوطالب سبزه عبد الله را گرفت و در پناه کعبه مضطرب نشیند پس منبر الحجاج بن ابوطالب آمد و گفت بحمد الله  
غریب و شرف و غلبه شما از بر غلمانان ظاهر کرد ایندو و لکن از نوالها من دارم که سطح را از فریاد و در کزانی و ناپره فتنه را فر و شایم ابوطالب التماس از  
بوله و در سطح آمد و از او معدن طلبید و حقیقت حال را با و گفت سطح گفت ای ابوطالب من پرورم و التماس دارم که چون این پیغمبر بشیند و ندید  
ظاهر شود سلم بسپا از من با بر سنان و بگوئی که او را در بظهور تو و قوم تو او را نکند پس کردند و از غار نوا و در کرد و درین روزی

این سخن از ابوطالب است



# خبر دادن سفاکانه

خواهد آمد بسوی شما که نصیب نباشد از این امر و باید و داده از آنچه می خواهد کرد اظهار نماید پس بطرح بر سر کشند و روانه شد و بنی هاشم عیسی  
 او از مکه تیر و ن رفتند و در اثنای راه داخله نمایان شد که زنی بر او سوار بود و بر سر او سیاهی کشیده گفت ای پسران مکه آمد بسوی شما و این  
 کبری یعنی در فاء یعنی تیر و ن رفتند که در فاء رسید و باز بلند گفت که ای پسران مکه آمد بسوی شما و این معجزه را در هر بار بدو پیش  
 ترک و وطن خود کرده ام و بسوی شما آمده ام برای آنکه خبر کنم شما را از امری که نزد یکشنبه است و ظاهر و زانیها و بر و ظاهر کرد و در بلاد شما  
 امر چند بسیار عجیب شعر چند را می گوید که دلالت می کند بر حقیقت آنچه بطرح ایشان از خبر داده بود پس گفت که آمده ام که شما را خبر دهم و چند  
 فواید را آنچه شما را بان مرده می دهد برای من و بالست عینه گفت این چه سخنان و حشمت انکس است که از تو ظاهر می شود ما را و خود را و عید مینمایی  
 بهلاک و استیصال در فاء گفت ای ابوالولید بخود خداوند که بر صراط خلاق قرار داری که من خواهد بود سوگند می خورم که از این فادی پیغمبر صبور و خود  
 شد که خواند مردم را بسوی شاد و سداد و نهی نماید از فساد و پوسند و نور و در و او پیدا کرد و نام او محمد باشد و کوبایه بیستم که بعد از ولادت  
 او فرزندان شود که مشاعر و با و با شود و در حشمت نبی با و نزد یکشنبه است و از آن خود را هلاک کرد و اندک امیر گویند علی اه از و و که او را  
 بنیم و نهی می کنند از وقتیکه با و در یکسو پیشم پس شعر چند را می گوید و گفت هیهات من عباد که عبادت می کنید را من بیکر الله آمد پیش  
 سوگند می خورم با و بنیت که شمس و قمر را نیکو بگویم و است با و گشت جمیع بشر که داشت گفته است بطرح در آنچه شما گفته است خبر نصیب پس نظر  
 نند بسوی ابوطالب عبدالله افکند و عبدالله را پیش برد و بود و مشتاقان را که عبدالله در ساله بهمن رفته بود پیش از آنکه آمد و بعد خود  
 در آورد و نور رسالت از جبین او منتقل شود و وفارقت نماید و در قصص از قصص و من نورانی بود و چون در فاء از نظر بران شد که هر نور  
 افتاد از آن ملک که می آمد و دل از شد و در کیش و کبر گرفته از غرض خود و آمد و بسوی عبدالله شافت و سلام کرد و پرسید که توار فیله از قبلا کلام  
 عری که از تو خوشتر و بر هرگز ندیده ام گفت نعم عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف سید اشرف و اطعام کننده اصفاف در فاء گفت ایستد  
 من را تا بتواند بود که یکجا با من بکفی از کیش و در از من بگیری و صد شش یا بار خرم و در غن بودم عبدالله گفت در شوار من چه بسیار است  
 نزد من صورت تو مگر نمیدانم که ما که و می بینم که مرکب کناه می بینم و شمشیر خود را از غلاف کشید و بر او حمله کرد و در فاء که بخت خایب بر گشت  
 در آن حال عبدالمطلب اخلتد و چون شمشیر برهنه در دست عبدالله دید و حقیقه واضع را از و پرسید و نقل کرد عبدالله المطلب گفت ای پسر زید  
 از زن که تو و ففاء هینست و چون نور بتو را و جبین بود بدست شاخته است و خواست که از نور را از تو بگیرد و الحمد لله که خدا را از شر او  
 حفظ نمود و چون در مکه در فاء عبدالله را بدست شاخت و دانست که زن خواسته است و از نور او بدید بگری منتقل شده است گفت که توان نشسته کرد  
 بمن بدم گفت بلی در فاء گفت چندان نور که در جبین تو بود گفت و شکم و وجهه ظاهره من است در فاء گفت شک نیست که چنین کسی باید که محل  
 چنان نور کرد و در پس صدا بلند کرد که ای صاحبان عرب و عرب وقت ظهور آنچه می گویم نزدیک است و آمدن شد و نیز اجاره می بینم که در امر و ز با هر رسید  
 متفرق شوند و فردا نزد من حاضر شوند تا شما را از حقیقت انار مطلع گردانم و چون ایشان متفرق شدند و بنی ان شک داشت در فاء نیز در سطح رفت  
 و گفت علامات و انار ظهور از انوار مشاهده کردم و وقت نزدیک شده است و در این باب چه مصلحتی از سطح گفت عمر با خبر رسید است و غر بجانب  
 شام می روم و در از بار منایم تا مکه مراد رسید زیرا که من میدانم که هر که سعی کند و اطفا ان نور الله من کوب و معجزه شود و در این نصیب  
 منمایم که متفرق فرغ اندر نکرده که بر و در کاز اسماها و زمین نکرده را و است اگر از من قبول بیتی می کنی که شاد من در از که من در این امر را تو موافقت  
 میکنم و چون صبح طالع شد فاء بسوی هاشم آمد و سلام کرد بر ایشان گفت بختها هم بسیار خوش خواهد شد و هنگامیکه ظاهر شود در میان کشته  
 شما کشته شود و به و الجبل و نور و فافان از وصف و مشخوشتن و ای بر کسب که با و بنی منی کند و خوشحال کسب که او را مناجات می دهد بنی هاشم  
 شاد شدند و ابوطالب بر فاء گفت اگر حاجی نیاز از بگو که حاجت تو برآورده است گفت عالی انما می خورم و غنای از شما توقع ندارم و لکن می خورم  
 که آمدن از من نماید که از و حقیقت که شواهد اخبار را که برای شما ذکر کردم و چون ابوطالب را بخانه آمد و در نظر او بر آمد افشار و فافان را و اند  
 و فافان را لال شد و بظاهر اظهار شاد نمود و از خبرها از آن مولود مبارک داد و بر من آمد و در اندیشه بود که چهله برای هلاک انما بر اینک  
 پس باز به ارفیله خرج که او را تکنا می گفتند و مشاطه انما و سایر زنان بنی هاشم بود طرح استنای افکند و در شب و روز با او میبویا آنکه در شبی  
 شبها کتابها را می برد و یکدیگر را می خواند و شبها را و با و سخن می گوید و از جمله سخنان و این بود که کاهنه نامه آمده است بسوی شما  
 و بر و گشتن از خواهد شد از او خود و فافان سخن را پیشند بر جفت و گفت تو با و فافان من بود که چرا در این مدت بسوی من نیامد گفت و ای بر و  
 ای زفا امر عظیم بر من نازل گردیده است ما با شما می بینم و سخن فرستکار را می شنیدیم و در این نام ما را از اسمانها می رانند و مشایه می بینیم  
 که در اسمانها می رانند می گوید که حقیقتا از او آمده است که ظاهر کرد و اند شکسته بنان و ظاهر کننده عبادت حمان از پس افواج فلک که ما را نشان  
 بر هاشم شهاب گردانیده اند و راه ما را از اسمان کشد و در سلاخه اند آمده ام که بر او خود و فافان پس در فاء گفت بر و اندیش روی که هر سعی دارم  
 در کشتن این فردا خواهد کرد آن شخص شعر چند خواند که مضه و آنها این بود که من آنچه شطرح خواهد بود بسوی تو می بینم و می بینم که سعی تو در فاء است

تفاوتها را در این زمان که در فاء است و در کیش و کبر گرفته از غرض خود و آمد و بسوی عبدالله شافت و سلام کرد و پرسید که توار فیله از قبلا کلام



# حکایت فاع کا منہ

بجز بال و نپا و عقبی برای تو من خواهد داشت البته حقتعالی ناری بخود خواهد کرد و از شر هر ساحر و کاهن و اوستا محافظ خواهد نمود  
و امتثال این سخنان بسیار گفت پروا زد کرد و رفت این سخنان را نکام پیشند و چون صبح شدند در دفا آمد و گفت چرا ترا بگم می بایم گفت ای  
خواهر من از خود را از نو پنهان نمیدارم و چنانکه من در دل دارم و مرا و او را و در بار خود کرد اینده است دباب و نیست که حامله است بفرزند بکه  
بنها را خواهد شکست و ساخران و کاهنان را ذلیل خواهد کرد اینده خاها از ابر خواهد کرد و نومیدانی که صبر کردن بر فذلّت و خواری و  
بر افسوس و زان آسان تر است از صبر کردن بر فذلّت و خواری و دشمنان اگر کسی میبایم که من ناری کند بر کشتن من هر آنکه هر چه از تو اوست بیا  
دارم و او را تو انکر میگردانیدم و کیشی زدی بر داشت و در پیش نکنا گذاشت چون نکنا دیده اش به زرافند دل از دست بداد و گفت ای زرافکار  
بزرگ نام بردی و امر عظیمی مذکور ساختی و چون مشاطه زنان بنی هاشم شاید چاره در این کار توانم کرد و زرافاک گفت ندانم ش چنان باید کرد که چون  
بنی امیه و کوه مشاطه کی او مشغول کردی این خنجر زهر آلود را بر او زن که چون زهر در بدن او جاری کرد البته از جلیه جان غاری شود و چون به  
بر تو لازم کرد من در دپه از جاباب تو بدهم بغیر آنچه الحال بنومیدم و هر سعی که مرا مقدر داشت و خلاصی تو میبکنم نکنا گفت قبول کردم اما میخواهم  
ندیکری کنی که مردان بنی هاشم و سایر اهل مکه را از من مشغول کردی تا من مشغول تمام تو کردم و زرافاک گفت چنین نباشد و در روز دیگر و لپه بر پا کرد و  
جیمع اعیان و اشرف مکه را طلب نمود و شراب بسیار در دپه خود خاص کرد اینده و شتران بسیار کشت و چون ایشان را مستغول اکل و شرب کرد اینده  
نکنا را طلبید و گفت اکنون وقتش در صبر اغنیمت باید نمود و در نشست مهم من سعی خود را مبدول باید داشت نکنا خنجر زهر آلود را گرفته متوجه  
خانه آمد و چون داخل شد منته او را فوارش نمود و گفت چرا درین روز مرا مگر و کز عادت تو نبود که این قدر از من مفارقت کنی نکنا گفت ایچو اتون  
من بزم روزگار خود در طمانده بودم و اگر بغیر شما بر ما نبود بیدار از احوال میبویم این خنجر که می نزد بکنم بیا تا انور مشاطه کی کنم پس چون امیه در پیش  
روی نکنا نشست و نکنا اکسوها او را نشانه کرد و خنجر مسموم را بر او زن آورد که امیه را هلاک کند با عجز از محمدی چنان یافت که کسی را شتر اگر و  
پروژه در پیش روی بیجتر نش او بچند شد و دوشی بر دوشش زدند و خنجر از کشتن بر زمین افتاد و ناله و آه از او بلند شد پس چون این صدا بگوش  
آمیه رسید و بعقب التفان نمود و خنجر برهنه را مشاهده کرد و غرّه زد و زنان او هر سو و پیدند و نکنا را گرفتند و گفتند ای ملعونه میخواهی امیه را  
بچه بقتل و حرم هلاک کنی گفت میخواستم او را بکشم و خدا را شکر میکنم که بلا را از او دور کرد اینده پس امیه سجده شکر الهی بقدیم رسانید و چون زنان  
از بسبب این ازاده شنیع سوال کردند قضیه زرافا را بجا می نداد کرد و گفت زرافا را در باید پیش از آنکه از دست شما بیرون رود این سخن بگفت و جان به  
حق تسلیم کرد و چون این آواز بلند شد کبر و صغیر بنی هاشم حاضر شدند و بعد از اطلاع بر واقعه تفحص فرمایند و زرافا را یافتند و ابوطالب و مکه  
نداکر که زرافای مسموم را در پائین کبر بر او زن و در وطن ملعونه از قضیه مطلع شده فراموده بود و اهل مکه هر جانب را زیاده و پیدند و باو برنگرد  
و چون بطبع خبر زرافا را شنیدند عداوتان خود را امر کرد که او را بر داشتند و متوجه بلاد شام کردند پیدند و پیوسته امیه و بندها و بندها از میان ارض  
سما میبشند و عبد الله را بر آنها مطلع میکرد اینده عبد الله او را وصیت بکتمان نمود و امیه مطلقا نقل حمل بر خود حساس نمینمود و چون ماه  
هفتم داخل شد عبد المطلب عبد الله را طلب نمود و گفت ای فرزند و لا در خانه نری بکشته است و در دست ما نیست آنچه لایق و لیمه و عقیقه او است  
باید که نجابت مدینه و کوه بخیری برای ولیمه و آنچه مناسب ضرورت است پس عبد الله متوجه کوفه شد و چون مدینه رسید بر همه از وی و اصل کرد و بدو  
چون خبر بکه رسید جمیع اهل مکه در مصیبت او گریستند و بقیه مخبران و کلام را مبعوط شرا آنکه سابقا مذکور شد اینرا نموده است هر چند اخبار  
کتاب انوار و کتاب شاذان در درجه اعتبار سایر اخبار نیستند و لکن چون مشتمل بر مخبران و مؤید باخبار معتبره و بگروند اینرا شد و زرافا را در  
خوف تکرار اسقاط نمود باب چهارم در بیان احوال ستریف آنحضرت در ایام رضاع و نشو و نما و از طمان بعثت و مخبرانی که از آنحضرت در  
احوال بظهور آمده است در حدیث معتبر از خصیصه صادق و منقولست که چون حضرت رسول مولد شد چند روز گذشت که از برای آنحضرت شتر  
به هم نرسید که نشا و لغا بدین بوطالب آنحضرت را بر دستان خود میانداخت و حقتعالی در آن شتر فرستاد و چند روز از آن شتر نشا و لغا نمود تا آنکه ابوطالب  
حلیه سعدیه را بهم رسانید و با و تسلیم نمود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که حضرت امیر المؤمنین (ع) در حجره رضی الله عنهما عرض کرد بر حضرت رسول که  
آنحضرت را از ابغض خود در آورده حضرت رسول فرمود که مگر نمیدانی که او در حجره را در رضاعی نیست و حضرت رسول و عمر و حمزه از بکر شتر خود  
بودند و این شتر را شوب روان کرده است که اول مویته و توبیه از او کرده ابوالمطلب آنحضرت را شتر داد و بعد از حلیه سعدیه شتر را در پنج سال نزد حلیه ماند  
و حلیه پیشتر حرم را شتر داده بود و چون ده سال از عمر آنحضرت گذشت با ابوطالب نجابت شام رفت و بعضی گفته اند که در آن وقت و آنده سال از عمر آن  
حضرت گذشت بود و از برای خدیجه (ع) بچشمالیکه بدیست پنج سال از عمر شتر پیشتر گذشت بود و در هیچ البلاغه آنحضرت را امیر المؤمنین  
منقولست که حقتعالی مقرون گردانید باحضرت رسول بزرگترین ملکی از ملائکه و آنکه در شب روز آنحضرت را بر مکارم اذاب و محاسن اخلاق میداشت  
من پیوسته با آنحضرت بودم مانند طفلی که از پی مادر خود رود و هر روز بر او من علمی بلند میکردم از اخلاق خود و امر میکردم که بر او تمام و هر سال  
مدتی در کوه خراجه و در میان من و او میبیدم و دیگری او را میبید و چون بصوت شد بغیر از من و خدیجه در ایندای حال کسبی با او ایام نپاورد



أحوال رضا الخضر

[illegible]







شیراز حله المختار

نماید پس غانکه غسل بر حضرت میخوانند و جمیع زنان شهره بنی هاشم را طلبید که شاید پستان یکی از ایشان را قبول کند پس چهارصد تن  
از زنان اکابر فرستادند و خان عبدالمطلب جمع شدند و از حضرت پستان هیچ یک را قبول نکرد و نمیکند و پیوسته اضطراب فرمود پس عبدالمطلب  
غمگین از خانه بیرون آمد و بنزد کعبه رفت و پناه کعبه نشست تاگاه مرد پیری از فرشت که او را عقیل ابن ابی وقاص متکلمند حاضر شد و چون آثار  
خون در عبدالمطلب مشاهده کرد و از نسبت زحال سوال نمود عبدالمطلب گفت ای بزرگ قریش سبب ندهد من اینست که فرزندان من اند و بیکه مادرش  
بر رحمت خود اصل کرده است ناخال را اضطراب قرار نمیکند و شهر هیچ زن را قبول نمیکند و باین سبب خون و اسامیدن بر من گوارا نیست و بخانه  
کار و جبران مانده ام عقیل گفت ای ابوالخاریت من و پستان من را بد فرست زنی که دارم که از غایت عقل و فصاحت و فصاحت و فصاحت و فصاحت و فصاحت  
نظر خود ندارد و او حلیه خمر عبد الله بن الحارث عبدالمطلب خون و صاف حلیه را نشاند و او را پسندید و غایب از غافلان خود را طلبید که  
او را شکر دل میکنند و او را بر نافه سر بر میسوار کرده و بنیجمل بسو قبیله بنی سعدین بفرست که در شش فرسخی که میبوند و خدا و کعبه و عبد الله بن  
الموت عدو برانزد من حاضر کردن پس بداند که زمانه او را حاضر کردن اندر گنجا که نزد عبدالمطلب اکابر قریش حاضر بودند و چون نظر عبدالمطلب  
بر او افتاد با استقبال او برخاست و او را در بر گرفت و در پی هلموی خود جاز داد و گفت ای عبد الله بن ابی طالب که ام که محمد فرزندان من چهار ماهه است  
و مادرش وفات یافته است و وفا و وفادار گردیده و اضطراب پستان میکند و پستان هیچ زن را قبول نمیکند و پستان هیچ زن را قبول نمیکند و پستان هیچ زن را قبول نمیکند  
مصلحتی فی برای ستر دادن محمد و از حاضر ساز که اگر شتر او را قبول کند ترا و عیش ترا توانگر کرد نام عبد الله از اسماعیل این خر و بستی شاد شد و بسو  
قبیله خود برگشت و حلیه را بشارت داد پس حلیه غسل کرد و با انواع طیب خود را معطر گردانید و جامهای فاخر پوشیده بپای خود عبد الله و شوهبر  
خود بگریز سعد بن حاتم عبدالمطلب بنامند و چون عبدالمطلب حلیه را بجان غانکه آورد و حضرت رسول را در آستان و کز داشتند حلیه پستان چرخونا  
برای آنحضرت بپوشانید و آورد و از حضرت او را قبول نموده بسو پستان را نشاند و چون پستان را نشاند و خستگشده بود و هر که طفلی از آن شتر بخورد  
بود مضایقه کرد و پیوسته که مبادا آنحضرت چون در پستان را نشاند شتر نباید پستان چرخونا بپوشانید و او را مضایقه میبوند و در دادن پستان چرخونا  
اضطراب فرمود و در کوفت پستان را نشاند و آنکه حلیه گفت ای فرزندان پستان را نشاند و پستان را نشاند و پستان را نشاند و پستان را نشاند و پستان را نشاند  
مهم نیست که هان گرفت و میکند و بزرگ دهان میبارد و کشت چند شتر جاز داد و گفت که از کناره هان آنحضرت میبارد و حلیه متعجب گردید و گفت ای عجب  
امر توان فرزند من بگویند و میخوانند و میخوانند و میخوانند و میخوانند و میخوانند و میخوانند و میخوانند و میخوانند و میخوانند و میخوانند و میخوانند  
اکنون از بزرگ تو شتر از آن میبرد پس عبدالمطلب پستان را نشاند و گفت ای حلیه اگر نزد ما میمانی من فسخ کردم و هلموی حاضر خود بر آن خاله میگردد و ترا  
در آن جاساکر میگردانم و در هر ماه هزار درهم سفید بکشت جامه و گوهر و زود من از آن سفید و گوشت پاکیزه و بنوع عظامیکم چون عبدالمطلب  
باخت که ایشان را نماندند که اهند و ندکفت ای حلیه فرزندان خود را بسو پستان بدو شرط اول آنکه در بخت عظیم و اکرام و بخت عظیم و اکرام و بخت عظیم و اکرام و بخت عظیم و اکرام  
خود بخوابانند و در سینه چرخونا و در سینه چرخونا و در سینه چرخونا و در سینه چرخونا و در سینه چرخونا و در سینه چرخونا و در سینه چرخونا و در سینه چرخونا و در سینه چرخونا  
از وقتیکه نظرم بر او افتاد بخت و چندان در دلم جا کرده است که در اکرام و محتاج بسفاس نسیم عبدالمطلب گفت و پستان را نشاند و پستان را نشاند و پستان را نشاند و پستان را نشاند  
بنیابوری که من تاب مفارقت او ندارم حلیه گفت چنین خواهم کرد انشاء الله تعالی پس عبدالمطلب امر کرد که سر مبارک آنحضرت را نشاند و جامه های  
فاخر بر او پوشانیدند و آنحضرت را بر داشت و با حلیه گفت که بیایا من بنزد کعبه را او را بسو پستان بگویم و چون بنزد کعبه آمدند آنحضرت را هفت شوط بردند  
کعبه طواف فرمود و خدا را بر حلیه گواه گرفت و آنحضرت را تسلیم نمود و چهار هزار درهم سفید با و داد و نادمه فخر از جامه های خود و جامه های  
و جامه های خست و جامه های خست و جامه های خست و جامه های خست و جامه های خست و جامه های خست و جامه های خست و جامه های خست و جامه های خست و جامه های خست  
نوری اند و هر شتر ساطع شد که زمین و آسمان را روشن کرد و چون قبیله از احوال حلیه را مشاهده کردند خود و بزرگ و پیر و جوان ایشان همگی به  
سجده شانه او را بزرگداشت کبری نهبت گفتند و بخت آنحضرت چندان در دلم جا کرده است که ایشان جا کرد که انش و در از دست بکد بگریز بودند  
حلیه گفت که هر که قبول و عاقبت آنحضرت را نشاند و بگوید هر که از او نشاند و اگر فضل او جدا میباید بگوشت و کافور از او میبندم و زمین را از او  
میرد و کسی نمیدد و چون وفات از عمرش بفرست گذشت و در روز پنجشنبه حلیه بر در خیمه مخصوص آنحضرت آمد و مضطرب بود که چون خواب بیدار  
شود آنحضرت را قبول و بخت کند و بسو عبدالمطلب بپوشانید و پستان را نشاند و پستان را نشاند و پستان را نشاند و پستان را نشاند و پستان را نشاند و پستان را نشاند و پستان را نشاند  
از روز گذشت پس آنحضرت را چرخونا و خراشید و چون نظر کرد بسو آنحضرت دید که سر مبارک او را نشاند و پستان را نشاند و پستان را نشاند و پستان را نشاند و پستان را نشاند  
او نشاند و پستان را نشاند و پستان را نشاند و پستان را نشاند و پستان را نشاند و پستان را نشاند و پستان را نشاند و پستان را نشاند و پستان را نشاند و پستان را نشاند  
فرمود که انما در این جامه را از بهشت آوردند و من که در این جامه را از بهشت آوردند و من که در این جامه را از بهشت آوردند و من که در این جامه را از بهشت آوردند  
گفت ای حلیه این امور غریبه را که از مشاهده من بگریز و نقل کن و هزار درهم و دست خف و یک کنیز و دو ماله حلیه بخشد و چون باز و ناه  
از عمرش بفرست گذشت هر که او را مشاهده می نمود کمان میکرد که بخت آنحضرت را نشاند و چون حلیه آنحضرت را بپوشانید خود بر پستان دو کوسه سفید را نشاند





# معجزات آنحضرت

آنحضرت از بیله او بیرون آمد و هزار و سی کو سفند و شش و شصت و هشت و نود و یکصد که از عمرش پیش و سال تمام شود  
شبی که هرگاه حاکم از چنانکه کوفته اند و از آنکه آمد و دو کو سفند از کله ببرد حاکم گفت خدا عوض دهد  
و چون حضرت رسول سخنان ایشان را شنید گفت از دکه میبایست که فراموش کوفته اند و از آنکه آمد و دو کو سفند از کله ببرد حاکم گفت خدا عوض دهد  
عجایب آنرا و آنکه از دکه دو کد نشد که کوفته اند و از آنکه آمد و دو کو سفند از کله ببرد حاکم گفت خدا عوض دهد  
سهل است و چون جمع طالع شد حضرت آنحضرت گفت که و با بوعده خود میفرماید که گفت بلی مرا بر زبان موضع که کوفته اند و از آنکه آمد و دو کو سفند از کله ببرد حاکم گفت خدا عوض دهد  
برگزیدیم پس حضرت آنحضرت را برد و بر خود سوار کرد و چون بان موضع رسید گفت از این مکان کوفته اند و از آنکه آمد و دو کو سفند از کله ببرد حاکم گفت خدا عوض دهد  
بزیار آمد و بیکه افتاد و گفت ای اله من استبد و مولای من خدا فی حق حاکم را بر من کرکی بر کوفته اند و از آنکه آمد و دو کو سفند از کله ببرد حاکم گفت خدا عوض دهد  
امروز میاید که کوفته اند و از آنکه آمد و دو کو سفند از کله ببرد حاکم گفت خدا عوض دهد  
هائقی و از آنکه آمد و دو کو سفند از کله ببرد حاکم گفت خدا عوض دهد  
بای آنحضرت افتاد و با بر خدا بسخن آمد و گفت ایسر و پیغمبران مرا معذرت دار که من ندانستم که این کوفته اند و از آنکه آمد و دو کو سفند از کله ببرد حاکم گفت خدا عوض دهد  
بسیار عجیب است کارهای نو پس چون دو سال از عمرش پیش افتاد حضرت تمام شد و از آنکه آمد و دو کو سفند از کله ببرد حاکم گفت خدا عوض دهد  
و ایشان را بر کوفته اند و از آنکه آمد و دو کو سفند از کله ببرد حاکم گفت خدا عوض دهد  
خواهی رفتی که گفت بلی چون دید که آنحضرت بسیار از عینت لبوی رفتن صحرا جانهای بنکوب را حضرت پوشانید و بغلین را پان آنحضرت بسیار طعمه  
نفس را ای آنحضرت همراه کرد و فرزندان خود را در محافظت و رعایت آنحضرت بسیار نمود و از آنکه آمد و دو کو سفند از کله ببرد حاکم گفت خدا عوض دهد  
در صحرا نهاد کوه و دشت را نور جمال آن خود شد فلک رسالت روشن شد و هر سلسله و کلوخ که میگفت با و از آنکه آمد و دو کو سفند از کله ببرد حاکم گفت خدا عوض دهد  
نا محمد التسلیم علیک یا احمد التسلیم علیک یا محمود التسلیم علیک یا صاحب لؤلؤ العبد لا اله الا الله محمد رسول الله خوشا  
خال کیسکه بنو ایمان آورد و عذاب الهی برای کیست که بگو کار کرد و باز کند بر تو یک حرف از آنچه از تو بر و کار خود خواهی آورد و از آنکه آمد و دو کو سفند از کله ببرد حاکم گفت خدا عوض دهد  
آنها میگفت و میگفت و هر ساعت فرزندان حاکم امری چند از غراب مشاهده میکردند که حیرت ایشان زیاده میشد تا آنکه قناب بلند شد  
و از آنحضرت از خراب افتاد منادی شد پس خنعاله وحی نمود بسوی ملک که او را استجابت میگوید که بر سینه یار سرافش و بر کسری که پایش  
افتد پیغمبران باشد پس در همان شباعباری بر بالا آمدن آنحضرت پیدا شد و مانند مشک تاب میخفت و بکف طره بر آنحضرت میخفت و درو خانها  
از سیلاب جاری میشد و بر سر آنحضرت هیچ کس نبود و از آنکه آمد و دو کو سفند از کله ببرد حاکم گفت خدا عوض دهد  
صحرای خرمای خشکی بود که سالها بود که خشک شده بود و بر کاهن چینه بود و چون حضرت نازل شد و بیداشت مبارک بر آن درخت گذاشت  
که اسرار حق بفرماید ناکاه انداخت به اهتزاز آمد و سبز شد و برگ بر آورد و خلال سبز و رطوبت رد و سبزه برای ضیافت آنحضرت فرود چینه پس رسید  
ابر از ساعتی در دینا درخت قرار گرفت و بابر از آن رضاعی خود سخن میگفت ناکاه نظر مبارک بر چهره شریف افتاد که با انواع کلاه و باجه را زانسه  
بود پس گفتای برادران میخواهم آن چهره بوم و صنایع الهی مشاهده نمایم برادران گفتند ما در خدمت تو میایم حضرت فرمود که شما با اعمال خود مشغول  
باشید که من نهام بر دم و اگر خدا خواهد بر تو کسب و شما مراجعت نمایم گفتند برو که از آنها فاسوجیه و اسب ایشان توها کشتن بپاداران چهره کشتا  
سپرکنان میگردید و صنایع ربانی بناتل و تفکر نظری نمود تا آنکه بگویم عظیمی سپید راه نداشت که کسی بر آن تواند آمد و چون خواطر و کشت  
منعوب بود که بالای کوه را سیر نماید استجابت بر کوه صدائی زد که بر خود بیل زد و گفت ای کوه بهر پیغمبران با شکوه نبوت میخواهد که بر تو نراید  
برای اراض عشق و پس آنکوه چندان غرور و فر و تنی در آن معدن و قار و شکوه نمود که آنحضرت پای مبارک بر آن گذاشت و بالا رفت و چون انظر  
کوه را مشاهده نمود بنکوب از این طرف دید و خواست که با نظر خرامد و از آن طرف کوه مار و عقرب بسیار بودند در غایت عظمت که کسی از بیم آنها  
در آن قادی عبور نمیتوانست و پس استجابت چینی را ایشان را که اگر کوه جان و عطار بود از در سوراخها و در پی سنگهای پنهان کیند که  
ستاد و پس از این زمانه ببیند و چون نهان شدند آنحضرت از کوه برآمد و بختی را بدد در غایت سرگاز و عسل شیرین تر و ارضی که نرم تر پس از  
ان آب شاول فرمود و لحظه دیگر در کنار آن چینه اسرار حق فرمود و از آن وقت بجزیر بل و میکائیل و اسرافیل فرود آمدند و در خدمت آن  
حضرت نشستند پس چهره بل گفت التسلام علیک یا محمد التسلام علیک یا احمد التسلام علیک یا محمود التسلام علیک یا طاهر التسلام علیک یا  
ایها المدثر التسلام علیک یا ایها الرقیب التسلام علیک یا طاب التسلام علیک یا سید التسلام علیک یا فاطم التسلام علیک یا طاهر التسلام علیک یا  
طهر التسلام علیک یا شمس الدین التسلام علیک یا فخر الاخر التسلام علیک یا نور الدین التسلام علیک یا شمس القیمه التسلام علیک یا خاتم  
النبیین التسلام علیک یا شفیع الدین التسلام علیک یا سید التسلام علیک یا خاتم النبیین التسلام علیک یا خاتم الانبیا التسلام علیک یا خاتم  
بنوکا فرمود و با قبول نکند از تو یک حرف از آنچه از جانب پروردگار خود خواهی آورد پس حضرت رسول جواب سلام ایشان گفت و فرمود که کینست شما





# سُجَرِ خِجَاتِ نَبِيَّ

گفتند ما بندها خداوند و در آنحضرت نشینند پس از جبرئیل پرسید که نام تو چیست گفت عبد الله و از میکائیل پرسید که چه نام داری  
گفت عیسی الله و از اسرافیل پرسید که نامت چیست گفت عبد الحیاء و از رزائیل پرسید گفت عبد الرحمن پس آنحضرت فرمود که ماهی بنده  
خدایم و با جبرئیل طشتی بود از باقوت سرخ و با میکائیل ابرقی بود از باقوت کبر و ابیوفی مملو بود از آب بهشت پس جبرئیل نزد پادشاه آمد و درها  
خود را بردها آنحضرت گذاشت و ناسه ساعت اسرار خالق انوار و جان را بردها آنمعدن علم و ایمان میدهند پس گفت ای محمد بفهم و بیاموز  
" ای محمد زبانتان را درم فرمود بلی انشاء الله و مملو گردانید آنحضرت را از علم و بیان و حکمت و برهان و حقیقت و نور و روان خود بشد فلک نبوت را هفتاد  
و هفت برابر مضاعف گردانید و مرتبه رسید که هیچ کس از انبیا نبود که در سب و رتبه و انوار انوار و نظر کند پس جبرئیل گفت که من پس ای محمد فرمود که  
اگر از غیر پروردگار خود بزرگ عظم و جلالت و دانند آنست که خوانم بود پس جبرئیل بسوی میکائیل نظر کرد و گفت سزاوار است که خدا چنین نبوده را  
جیب خود خوانده است و او را بهرین فروزان آدم گردانیده است پس آنحضرت را بر پشت خوابانید و اجناس فرمود که ای جبرئیل چه میکنی گفت باکی نیست  
بر تو و همچنین مگر آنچه خیر است از برای تو پس بیال خود شکم آنحضرت را شکافت و از میان دل جانی منور نشین نقطه شهابی را آورد و آن را با آب بهشت  
شست و میکائیل آب بهر بخت و از آنحضرت پرسیدند که جبرئیل دل را از چه چیز شست فرمود که از شکر و شبنمها و وقتها و هر که کفر بر دل من نبود  
و پیغمبر بودم در وقتیکه روح آدم هنوز در بدنش باقی نکرده بود پس من اقبل هر بیرون آورد که در وسط رویش بود لا اله الا الله محمد رسول  
الله پس انام هر زبانتان دو کفایت آنحضرت گذاشت تا نقش گرفت و بر او آیت دیگر برد و گذاشت تا بر او نور کرد و دید و از نور او جهان روشن شد پس  
در رزائیل سرائر و در داد و در خود گرفت و آنحضرت بخواب نشاند و خواب بدید که از سرش درختی عظیم روید و بسوی آسمان بلند کرد و بدو شاخها  
شومند شد و از هر شاخها آبش شاخها بدید و در درخت کبابه بسیار دید که وصف نتوان کرد پس منادی ندا کرد آنحضرت را که ای محمد از درخت  
نوی و شاخها را ان اهل بیت تواند دان کبابها که در درخت روید است حبان و مؤالان و اهل بیت تواند پس شارت باد و ان ای محمد پیغمبر  
عظیم و دایست بر دلش و رزائیل بر او بیرون که هر کفایت در کشتاد که ما بین آسمان و زمین بود پس آنحضرت را در یک پله قرار داد و گذاشت و صد نفر از  
اصحاب آنحضرت را در یک پله دیگر گذاشت و آنحضرت را با دلی کرد پس هر نفر از خواص صحابه را در آن پله گذاشت و باز حضرت را با دلی کرد پس نصف امت را در آن  
پله گذاشت و باز آنحضرت را سیکن نر بود پس تمام امت را با جمیع پیغمبران و اوصیا و صلوات و کوهها و دریاها و بیابانها و درختان و سایر مخلوقات  
الهی همیکر از آن پله گذاشت و با آنحضرت را برابر نشاند و زیاده اندر هر که پس دانستند که آنحضرت بهرین افریده کان است و همه از آن حواله را در میان  
خواب بیدار مشاهده می نمود پس رزائیل گفت خوشحال شو و طوبی از برای تو و امت تو است و شهادت باز گشت بنک و وای بر کسی که بر تو  
کافر کرد پس فلانکه با آسمان برکشند و چون مدتی گذشت آنحضرت را جعفر بن مود و اولاد حمله پشیا کشند و از آنحضرت را انباشند برکشند بسوی  
حمله و انقضیه ها پله را با و کشند پس حمله را میان حمله خود صدایشون بلند کرد و جانها را از بدن خود درید و موها را بخود از پیرشتان نمود و با  
سر و پای برهنه در میانها میزد و خون از بدنهایش میریخت و فریاد میکرد که ای فرزندان دلبند من ای فرزندان من ای فرزندان من کجایه و بنماد  
محمود خود چراغ منم ای فرزندان من پله را با او میدیدند و موها را بخود از میکندند و موهای خود را میخسارند و هر بنده و ازاد و سیر و جوان که در  
جمله او بودند سراسیمه بطلب آنحضرت هر سو میزدند و عبد الله بن الحارث با اشرف بنی سعد سوار شدند و سوگند یاد کرد که اگر محمد را اینستا  
شمشیر بکشم و احکام بپایه بنی سعد و عطفان را بر روغن فکندم و چون حمله را از میانان انری از آنحضرت شهادت تا بحال پیرشتان دویم کرد و  
و وقتی بجایا المطلب رسید که با و شهادت فریست بنی هاشم نزد یک کعبه معظمه نشست بود و عبد المطلب چون حمله را با بحال مشاهده نمود بر خود  
بلرزید و از حقیقت حال سوال نمود چون آنحضرت را بخت انکیز نشیند ساعتی بهیوش کردید و چون بهیوش را زانند گفت لا حول و لا قوه الا بالله  
العلی العظیم و غلام خود را با نکر گذاشت شمشیر و زره را حاضر کرد و آن بر کعبه بالا رفت و فریاد برکشید که ای ایا غلبت ای ال عدنان و ای ال فخر  
و ای ال زرار و ای ال کثانه و ای ال مصر و ای ال مالک جمع شوید پس هر بطون عرب و جمیع بنی هاشم نزد او جمع گردیدند و گفتند چه افتاده است  
ایستد ما گفت محمد در و زانست که بیدار نیست سوار شود و اسلحه بپوشید پس هزار کس با عبد المطلب سوار شدند و صد اگرید و این از آن بلد  
امین بعضی برین بلند شدند و سواران هر سو متوجه شدند و عبد المطلب با گروهی از اشرف بنی سعد و انه شدند و سوگند یاد کرد که  
اگر محمد را نبایم بمکه بر گردم و هرگز و زن بهود و هر که امتهم ظلم بعد از آن آنحضرت را بشمشیر از روح بپاید تا از ابرواح شایر کفار و ملحق  
گردانم و چون ابو مسعود ثقفی و ذوق برین نوافل و عقیل ابن ابی وقاص بنی تمیمه میآمدند که از ایشان تا نوادی افتاد که حضرت را رسود و انجا  
قرار گرفته بود و در انوادی نظر ایشان بر درختی افتاد و درختی گفت که من سه مرتبه از این وادی عبور کرده ام و در این خاد رختی ندیده ام عقیل گفت  
دست بگو چه نیایند یک درخت برویم شاید بر سر این درخت بطلع کردیم چون نزد یک درخت رسیدند طفلی در پامه درخت مشاهده کرد که  
افتاب از تاب و شک او سوخته و شاه حلقه بنده کی آورد کوششیده است پس بعضی گفتند این از جن خواهد بود و بعضی گفتند این نور و ضیاء  
جن را کی داشت البته ملکی خواهد بود که بصورت بشر و محتور گردیده است پس ابو مسعود گفت کبشی ای سر که نار احمر از حسن جمال جوگردانند





## داکی جلمه انحصار

ابا از حق با از ان فرمود که از جن بنیسم از فرزندان آدم پرسید که چه نام داری فرمود محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف  
 ابو مسعود گفت نو فرزند زاده عبد المطلب چگونه باین مکان آمده فرمود که بمذات الهی باین صخره رسیده ام پس ابو مسعود فرود آمد و گفت  
 ای نو رده میخواهی ترا بخدمت عبد المطلب برسانم فرمود بلی ابو مسعود انحصار را در پیش خود گرفت و بجانب مکه روان شد و چون بنزد قبیل  
 بنی سعد رسید بنزد عبد المطلب و همان شاحت باین قبیله رسید بود پیش حضرت رسول فرمود که این عبد المطلب که بطلب من آمده است ایشان گفتند  
 ناکسین ای بنی یمن فرمود که بعد از زمانی خواهد بود چون بنزد بکر رسیدند و عبد المطلب نظرش باین خود رسید اوج بنو قناده خود را از اسب نداشت  
 و انحصار را در دگر گرفت و گفت کجا بودی ابو مسعود بدید من والله اگر ترا بمنیا فیم کافر برادر مکه زده بمنیکذاشتم پس انحصار را بچند کشته بود از الطاف ویزدانی  
 برای آن محکم اسرار را بنقل فرمود و عبد المطلب شاد شد و انحصار را بکر آورد و ابو مسعود را بچاه ناله بخشید و جلمه را طلبید و توان نهادن نمود  
 بدو جلمه را هزار و شصت طلا و ده هزار درهم نقد و عطا فرمود و بشوهرت بچسباند و فرزند جلمه را دو بیست و نه بخشید و از ایشان عذر طلبید که بعد  
 از این این نو رده را از نظر خود دور بینیم و مؤلف کتاب انوار و است کرده است که عارن اهل مکه چنان بود که هر فرزند که از ایشان متولد میشد بعد از  
 هفت روز بدانه میدادند و چون انحصار متولد شد زنان بسیار آرزو کردند که دانه انحصار شوند و روزی آمدند در بهلولی انحصار خوابیده بود ناگاه  
 ندای هائقی بشنید که اگر از برای فرزند خود مرصعه میخواهی اختیار کن از قبیله بنی سعد زیرا که نام او از جلمه نامند و در خرابی و بیست است پس هر زن را  
 که میآوردند نام او را میبرد و پسند و چون آن نام را می شنید می شنید و چون در همه بلاد خط عظیم بهم رسیده بغیر از مکه معظمه که از بکر است و قو  
 مکرما بازان بود لهذا زنان از قبیله بنی سعد برای دانه کی اطفال اهل مکه متوجه انحصار مکه گردیدند و جلمه را است کرده است که چندان عیش برسانند  
 بود که بکر و روزی و روزی میکشید که برای ما قوی هم میسرید در علف صحرایا چاهایا باین خود شریک میشدیم پس شیخ و میان خواب و بیداری دیدیم که  
 مردی مد و مراد که هر روزی افکند که ایش از شهر میگذرد و از عسل شیرین تر بود و گفت از این ناول ما چون سیراب شدیم از انجا میخیزیم و بکر و گفت برو  
 بسوی مکه که برای نو دانه چاد و کشاده میباشند است شیب فرزند که در آنجا متولد شده است پس بکشت خود را بر پیش من زد و گفت خدا پیشتر از تو را  
 و حسن و جمال را از فرزند گردانده چون بیدار شدیم و بسوی قبیله خود رفتم گفتند انجلمه ما عجیب است از حال او و از قوی حسن و جمال او از کجا آورده و من  
 خال خود را از ایشان مخفی داشتم پس بعد از دو روز ندای هائقی بگوش جمیع قبیله رسید که از زنان بنی سعد نازشده بر شایر که با او بایل کردن بدادشما  
 زخمهای بیک شتر دانه متولد یک در مکه متولد شده است پس خوشحال کسیکه او را بدید و بشتر دادن او نظر پیدا چون اهل قبیله ندای ان هائقی شنیدند  
 همگی بسوی مکه روانه گردیدند و ما از همه بر شایان تر بودیم و چون اناث ما هلا کنند بودند و باین بر داری ندانیم پس بکران سبقت کردند و هر یک نزد  
 انست رفتند و پیوسته چه نام داری چون آن نام را که در خواب شنیده بود می شنید انجا میبکشد و چون جلمه اهل مکه شد حلقه عالی او را نهادند  
 کرد که در اول حال بنزد عبد المطلب مدد دهند که امیکه نزد بکر که بکر بر کوه خود نشسته بود بعد از آنکه گفت که من نه هستم از قبیله بنی سعد و بکر  
 بشتر دانه فرزندان آمده ام اگر ترا فرزند هست مرا برای او اختیار کن عبد المطلب گفت من فرزند زاده دارم از پدر یتیم مانده است اگر خواهی بگویم بهم  
 کفایت ماورئ میکنم جلمه گفت مرا مشوره هست با او مشور کنم اگر از این مشور بکنم شما بیایم چون بکشت و با شوهر خود مشور و بکر مشور کرد  
 اگر چه از فرزند یتیم نفی متصور نیست و لکن او را بکر شاید خدا یکسخت خیر بسیار بجا کر امت فرما بدو جدا و مشوره است بکر و احسان پس جلمه نزد  
 عبد المطلب آمد و عبد المطلب و از این زمان بر دانه رسید که چه نام داری جلمه گفت بنی یمنی و بیست است اینست از آن که من را مامور شده ام  
 که فرزند خود را با بدیم پس انست گفت که انجلمه بنی یمنی را بدید که از بکر است او با دانی و فراوانی در این بلاد می رسیده است و اهل بلاد را  
 بما احتیاج است پس انست جلمه را بحجّه برد که حضرت رسول و انجا ابو جلمه گفت با دو روز چراغ برای فرزند خود از رختنه انست گفت من والله از  
 روزی که متولد شده است تا حال هرگز در رختنه روزی و از چراغ روشن نگرفته ام و فرزند خود را بشد جمال او مال از چراغ مستغنی گردانیده است چون  
 نظر بر انحصار افتاد انست را بدید که در خانه سفید بچیده اند و از انچه مشک و عنبر ساطع است پیش محبت انحصار در دل او افتاد و از حصول  
 این نعمت شاد و مسرور شد و چون از خود رسید زنی را در دانه از کد داشت و نظر مبارکش بر جلمه افتاد شادی کرد و بکر و او خندید و از دهان او اخراج  
 نوری ساطع گردید که انخانه روشن شد و از ایشان و است ناول فرمود و بسوی ایشان چپ مایل نمود برای رعایت فرزند جلمه پس جلمه انحصار را بداد  
 با شادی تمام روانه شد عبد المطلب گفت انجلمه باش ما را نوشته بدیم و توانش کنیم جلمه گفت این فرزند مبارک مرا است و بهر است از خلق عالم  
 پس عبد المطلب و انست با مال و پوشش و پوشه با و دادند که محسود افران خود گردید و انست انحصار را گرفت و بسوی پدر و فدا رفت او که بیست  
 و جلمه تسلیم نمود و گفت انجلمه بیکو محافظت ما روز دیکه و سرور بشینم از جلمه گفت که چون انحصار را از خانه انست بیرون آوردم بهر شکر کلوخ  
 در خنجر کدشتم مرا هفت کشتند و چون بنزد شوهر خود رفتم از نو رجین این رسول امین بگریه و گفت انجلمه خدا ما را از لیسبت فرزند برهنه  
 اهل قبیله زیاد فی زاد و شک نیست که این را اولاد ملوکست و چون بجانب قبیله خود روانه شدیم در انشای راه کدشیم بر چهل نفر از هبانهان نصاء  
 که یکی از ایشان اوصاف پیغمبر آخر الزمان را بیان میکرد و میگفت ناظما مرشد است و این روز ظاهر خواهد ناگاه ایلین بصورت انسان صورت شد





شکافتن شکم از جن

[illegible]



مَجْمَعُ الْمُخَصَّرَاتِ وَأَنَامُشَا

[illegible]











[illegible]



## خبر از کاهنانه نبوت

و هر که از طریقه او بگوید به مردی که هرگز ناله کی نباید با او ست سود بزرگ و نفع عظیم این را گفت و بگفت خود بر کشت و در حدیث بگوید  
کرده است که در سالیکه حضرت رسول از آنکه چند بجه بجانب شام به تجارت رفت عید منان از کثرت و وفای این معاویه همراه آن حضرت بودند چون  
شام رسیدند ابوالموهم هاشم ایشان را دید و پرسید که شما کجاست گفتند ما از جردیم از اهل حرم ارفیله فرستید که با او فرستید بگویم تمام  
شما هست گفتند بلی خواجه او فرزند هاشم هست که نام او محمد است ابوالموهم گفت من او را میخواهم گفتند در میان فرست از تو که نام تو نیست و او را  
بیم فرست میباشند و اگر شده است نزدی از ما که او را بخد بجه میگویند و بیک او به تجارت آمده است و با او چکار دارد ابوالموهم به سر خود را حرکت داد  
و میگفت او است و است مرا بگو و دلالت نماید گفتند او را در بازار بیک گذاریم و بیک بوند تا که آنحضرت پیدا شد چون نظرش بر آنحضرت افتاد  
پیش از آنکه ایشان نشان دهند گفت ایست با حضرت خلوت کرد و ساعت طویل از آن حضرت ناله گفت پس میباید هاشم او را بوسید و چنان از این سر خود  
پیش رفت و در خواست که بنابر حضرت هدیه قبول فرمود و چون جدا شدند از ایشان آمد و گفت از فرشتی بود این و صبر و چنانکه در زمان او و اطاعت  
نماید سخن و از آن جوان را الله پیغمبر از زبان است و بیان زود بگوید خواهد آمد و مردم را بسوخته است لا اله الا الله خواهد خواند چون نزد آمد  
البته متابعت او بگفت پس از ایشان پرسید که با از عم او ابوطالب فرزند گاهم رسید است که علی نام داشته باشد گفتند نه گفت تا قبول شده است نادین  
دودی منو الله خواهد شد و او کسی که با این پیغمبر ایمان آورد و خواهد بود و وصف او را بر وی بود در کتابها خوانده ایم چنانچه وصف محمد را پیغمبر خواند  
ایم و او سید عرب و عالم ربانی است خواهد بود و در آخر الزمان و حق شمس که از کجها خواهد داد و نام او در کماله اعلا علیست و از بعد پیغمبر  
آخر الزمان در مقام نبوت او از هر کس بلندتر خواهد بود و مثل کمال او باطل از هر مصلح میگویند و هر جانب که موجه شود البته ظاهر میباید و در کتاب  
اصحاب پیغمبر نماید و اسمان شمس و نور است از افق تابان و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق رواست که در آنکه چون فرستید رجاء هاست که بگوید  
خرا بگوید و خواستند ایشان نشناختند ساخت پس در دل ایشان افتاد که هر یک از شما باید که پاکیزه تر باشد از خود و با او بدو و با او بدو و با او بدو و با او بدو  
در حم با خرام دیگر هم رسانیده باشند چون چهره کردند مانع بر طرف شد و متحرک کردند ندان ساختن آن پس سر و سر کردند و بنا نا آنکه موضع حجر الاسود  
رسیدند پس نشان دادند که کدام یک حجر را در جای خود نصب کنند تا آنکه نزد یکدیگر در میان ایشان حرج فایم شود پس راضی شدند بیکدیگر هر که اول از  
در مسجد الحرام در آید پس اول کسی که داخل شد حضرت رسول بود چون نزد ایشان آمد و حقیقت حال خود را به معترض عرض رسانیدند آنحضرت گفت که در کجا  
زایم کرد و نزد حجر را خود برداشت و در میان جامه گذاشت و فرمود که رؤسای قبایل طرفهای خاسته را که فرستید بلند کردند پس حضرت حجر را برداشت  
و در جای خود گذاشت و حقیقت او را با این کرامت مخصوص کرد و ایند و بسند هاشم معتبر دیگر رواست که در آنکه فرستید که بگوید در آنجا بگوید که بگوید  
از اعلامی که آمد و کعبه را خراب کرد و در آن وقت زدند از کعبه اهوی طلائع را که با هاشم آن را خواهر بود و بسند آنکه در آنوار کعبه کوفه بود و نام  
فضیه پیش از مبعوث شدن آنحضرت بود بی سال پس از آنکه کردند فرستید که کعبه را خراب کنند و خانه بنامانند و عرض ایشان را داده کنند پس رسیدند  
از آنکه بنا را چون کلنگ بر کعبه زدند عفو نبی بر ایشان نازل کرد و پس در کعبه بگذاشتند و بگذاشتند بگذاشتند بگذاشتند خدا  
راضیست بکنند و اگر راضی نباشد عفو نبی ظاهر شود بحال خود میگذارد پس کعبه بالا رفت و بگذاشتند آنرا که داد تا که هاشم به بیرون آمد و حله  
آورد بر ایشان و افقاب منکشف شد و چون این حال مشاهده نمودند که بسند و در کاه حقیقتی نظر نکردند و گفتند خداوند ما میخواهم مگر آنکه  
کعبه را و عرض ما فساد نیست پس هاشم از ایشان غایب شد و کعبه را خراب کردند تا آنکه باصل کعبه که حضرت بن هاشم گذاشته بود پیدا شد و چو خوانستند  
پیرایکنند و خانه را بزرگ کنند و زلزله عظیم و طایفی ظاهر شد و بنای این هم در طول میزد و راع و در عرض بیست چهار ذراع و در ارتفاع نه ذراع بود  
پس فرستید که گفتند طول و عرض را بحال خود میگذاریم و ارتفاع را زیاد میکنیم و چون بنا کردند و به موضع حجر الاسود رسیدند از راع کردند و فرستید و در  
گذاشتن حجر و هر قبیله میگفتند که ما سزاوارتریم بگذاشتن و چون شجره ایشان را با این باب بطول انجامید راضی شدند بیکدیگر هر که اول از باب نبوتی  
داخل شود پس اول کسی که از در داخل شد چون شد فلک نبوت گفتند این را ما میخواهیم و کعبه را هم راضی میشویم به فرموده او پس آنحضرت را به  
منار خود را و به روائت بگو عبا خود را پس کرد و حجر را در میان آن گذاشت و فرمود که هر یک از شما باید چهار گوشه خاسته را گرفته بردارند  
پس عینه این ربه از عبد الشمس اسود بن المطلب بنی اسد بن العزیه و ابو جهم بن المعبور از بنی مخزوم و پس بنی عذره بنی سکنم اطراف خاسته را گرفته بلند  
کردند و حضرت رسول حجر را از میان خاسته برداشت و در جای خود گذاشت و پادشاه روم کشتی فرستاده بود که برگردد به بود از جنوب و الله و انچه از بجا  
سقف خانه صومعه میباشند برای آنکه معبد برای او در جبهه بنا کنند پس با از ان کشتی بجانب کاهل افکند و در کل فشت حرکت توانستند و از آنرا  
و چون این خبر بفرستید و بسا اهل دیار آمدند دیدند که انچه ایشان را از کاه سقف و بخت کعبه و کار است همه در آن کشتی میباشد پس از آنرا خبر دیدند  
و میگفتند که در آن خطه کردند و در آنجا سقفاً با عرض کعبه معظمه موافق بود و چون کعبه را تمام کردند از بردها یعنی خاسته بر کعبه شایسته  
و در حدیث حسن از حضرت صادق رواست که در آنکه حضرت رسول هم با فرستید و در درینجا کعبه را بنی مابین دگر نمایند و حجر را بن حضرت  
افساد و در روائت دیگر وارد شده است که از حجر الاسود نازل کرد شمس هاشم شد و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر مرید است که حضرت رسول





فضائل جلیلہ و جلیلہ

بیست و هجرت کردند پنهان از فرشت و ده حج از آنها پیش از بیست و دو و باقی هفت حج پیش از بیست و دو در سن چهار سالگی نماز کرد و در هنگامیکه با ابوطالبیه  
 شهر یثرب رفت و در کتاب لابل النبوة از عباس بن ابی تکوین است که روزی از حضرت عیسی و حضرت یونس و رسول الله باعت داخل شدند و در یثرب بود  
 که برای دیدن در هنگامیکه در کوه مراد بود با ماه سخن میگفتی و با نکشت خود اشاره بشوای میکردی و هر طرف که اشاره فرمودی ماه بان طرف مایل میکردی پس  
 از حضرت فرمود که با ماه سخن میگفتی و او با من سخن میگفت و مرا از کوه مشغول میکرد و همیشه صدای آن از در هنگامیکه در یثرب بودی میسر میشد و در بعضی آن  
 کتب مکتوب است که در سال بیستم ولادت یافت در سال چهارم شوق صدق و انوار حضرت شد و پنج سال نزد حلقه ماند و در سال ششم از منبر بر حجت پروری و اصل شد  
 در سال هفتم که هفتاد و نهمین سال حضرت را با اهل مکة زادند و در همان سال وفات حضرت و در همان سال باز از یثرب که آن حضرت و دعای عبد المطلب  
 باز شد و در هجرت سال عبد المطلب به یثرب سبقت بر ذی بن رفت و او و قنبر از داد عبد المطلب از یثرب حضرت در سال هشتم عبد المطلب با یثرب  
 و حلت نمود و عمر شریف هشتاد و دو سال بود و بر وایت یکصد و بیست سال و وصیت نمود ابوطالب را در باب محافظت حضرت و ابوطالب بنقل اکتفا داشت  
 و جانب او گردید و کوفت که در هجرت سال خاتم و انوشیروان فرزند هر فریدون پادشاه شدند و در سال نهم ابوطالب حضرت را بفرستاد و بعضی گفته اند که  
 شوق صدق حضرت در سال هفتم و ولادت بود و بعضی گفته اند که در سال نهم با ابوطالب بجانب یثرب رفت و در سال دهم بجانب شام رفت و فضا بجزا  
 در سفر دهم بود و در سال هفدهم هر فرزند از غری که در نداشت از لشکر و چینه پیش از کوفه گردید و در سال یازدهم او را کشتند و پسر و پسر او را پادشاه کردند و در  
 سال بیست و ششم که کعبه را خراب کردند و از نو بنا کردند و در بعضی در سال بیست و پنجم خدیجه را بعت نمود و در سال سی و پنجم کعبه را خراب کردند و در  
 ساختن بنو قریظ و کوفت که در این سال حضرت فاطمه متولد شد و گفته اند که در سال سی و هفتم آنرا بنویسند از کین و کشتن و او پیش از صد سال پیش  
 بر آن حضرت ظاهر شد و در سال چهارم مبعوث گردید بر سال کبری و کوفت که در این سال پسر و پسر پادشاه عجم نمان بن المندل پادشاه عرب را کشت و سفر بخار  
 آن حضرت بجانب شام در باب بنده مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی باب پنجم در بیان فضایل خدیجه که گفته فرمود که یثرب از انوار حضرت در شام  
 پناه یثرب و در احوال متواتره از طرف خاصه و عامه منقول است که اول کسی که ایمان آورد بر رسول خدا از مردان علی بن ابی طالب علیه السلام بود و از زنان چند  
 دختر جوید بود و در اخبار متواتره دیگر وارد شده است که حضرت رسول فرمود که بهترین زنان بیست چهار زنند خدیجه خرم و فاطمه و زهرا و سمر و حسن  
 عمران و اسیر و زهرا و حم که زن فرعون بود و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که در حضرت رسول ص داخل شدند و بدید که عایشه بر روی  
 فاطمه فریاد میکنند و میگویند اید خدیجه را که ما را از این عالم و فضیلتی بوده است و از پدری که ما را هست نبود مگر ما ندیدیم که از اهل این چنین  
 "حضرت را بدید که بیست حضرت فرمود که چه چیز را بگویم و او ده است اید خدیجه فاطمه گفت که غایت نام من را برود و او را بفرست که بیست و دهم  
 حضرت رسول در خشم شد و گفت پس کن ای خدیجه که خدا برکت دهد بر آنکه در بیست و چهار روز و بیست و چهار روز و بیست و چهار روز و بیست و چهار روز  
 مطهر را بهم رسانند که او عبد الله بود و فاطمه را آورد و فاطمه و زهرا و سمر و حم که از اهل این عالم و فضیلتی بوده است و از پدری که ما را هست نبود مگر ما ندیدیم که از اهل این چنین  
 منبر شد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت منقول است که چون خدیجه از دنیا رفت فاطمه بر کردید بدین گواهی میگوید و میگوید ای پدر ما در من کجا است  
 پس جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار تو را سلام میرساند من میگویم که فاطمه را سلام برسان و بگوئی که مادر تو را خانه ایشان را که کعبه است از طلا است بخارج  
 صورتها از نابود شدن خدا و در خانه او در میان خانه است من هم در خیر غایت چون حضرت رسول پیغام حق تعالی را بفاطمه رسانید فاطمه گفت خدا سلام  
 از فاطمه ها و از دست سلامها و بگو او بر میگردد و بگویند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول فرمود که چون جبرئیل از این عالم  
 و بر کرد و این گفت که ای خدیجه که خدا برکت دهد بر آنکه در بیست و چهار روز و بیست و چهار روز و بیست و چهار روز و بیست و چهار روز  
 خدیجه گفت خدیجه گفت خدا را سلام و از او سلام و بر جبرئیل نازل شد و در حدیث معتبر دیگر منقول است که هرگاه جبرئیل نازل میشد خدیجه حاضر نمیشد و او را  
 سلام میرسانید و در حدیث دیگر منقول است که در حدیث جبرئیل از حضرت نازل شد و گفت ای خدیجه من را بگو که در این عالم و فضیلتی بوده است و از پدری که ما را هست نبود مگر ما ندیدیم که از اهل این چنین  
 از جانب پروردگار از جانب من و از سلام برسان و بشارت داد که خدا در حدیث بر او را خانه از فضیلتها و جواهرها ساخت که در آن خانه بیست و چهار روز و بیست و چهار روز  
 و در حدیث دیگر منقول است که در حدیث حضرت رسول نازل شد و در حدیث معتبر دیگر منقول است که هرگاه جبرئیل نازل میشد خدیجه حاضر نمیشد و او را  
 و آن زمان بیست حضرت فرمود که او فاطمه بود که در هنگامیکه تمام اهل آنکس که در یثرب بود و او ایمان آورد و در حدیث معتبر دیگر منقول است که هرگاه جبرئیل نازل میشد خدیجه حاضر نمیشد و او را  
 و شما را عقیقه بود بدین غایت گفت هرگاه میخواستم نزد آنحضرت فرمایم که شما خدیجه را بگویم که در یثرب بود و او ایمان آورد و در حدیث معتبر دیگر منقول است که هرگاه جبرئیل نازل میشد خدیجه حاضر نمیشد و او را  
 میگویند و در حدیث دیگر منقول است که در حدیث حضرت نازل شد و در حدیث معتبر دیگر منقول است که هرگاه جبرئیل نازل میشد خدیجه حاضر نمیشد و او را  
 نمود و بجز من نیست ملاطف آنحضرت نازل کرد و بر او فرمود و بمال خود آنحضرت را معاوضه نمود و فاطمه را و نگذاشت و این شهر را شریف صاحب حدیث است  
 که مانند سبب از ویج خدیجه از بود که در حدیث معتبر دیگر منقول است که هرگاه جبرئیل نازل میشد خدیجه حاضر نمیشد و او را  
 میگویند و در حدیث دیگر منقول است که در حدیث حضرت نازل شد و در حدیث معتبر دیگر منقول است که هرگاه جبرئیل نازل میشد خدیجه حاضر نمیشد و او را  
 ابوطالب حضرت رسول گفت که ای خدیجه من را بگو که در یثرب بود و او ایمان آورد و در حدیث معتبر دیگر منقول است که هرگاه جبرئیل نازل میشد خدیجه حاضر نمیشد و او را





## تجارت فتن حضرت رسول

تجارت فتن حضرت رسول که به تجارت بروی و حقیقتی که است فرمود حضرت رسول و بلی بن ابی طالب نیز خدمت رفت  
و گفت محمد بن ابی طالب بویه تجارت رود خدمت گفت بسیار خوب و شاد شد و با غلام خود گفت که توانا می که در دست تو است از محمد است باید که  
در خدمت او بروی و از فرمان او پیروی کنی پس آنحضرت بامیگر و روانه سفر شام شدند و بر او است بکر خیمه بر حکیم که با خدمت فرائی داشت از خدمت آن  
حضرت بود و در آن سفر محبت عظیمی از آن جناب رد و اقرار گرفت و چون به آن راه رسیدند و در شش خدمت خواستند و میسر و محترمانه که باز از آن راه رفتن  
خواهد ماند پس خدمت آنحضرت شناس و حقیقت حال را عرض کرد پس آنحضرت نیز در شش آن آمد و دست مبارک را بر پاهای آن مالک بدین بر جسته و پیش  
از شش از بکر روانه شدند چون به آن حال مشاهده نمود محبت اعتقاد شش بست بان حضرت مضاعف کرد بدین نایب و در خدمت آن حضرت حاضر  
میشود و چون نزد یک شام رسیدند نزد یک دیگر راهی فرود آمدند و آنحضرت در پیر و رخسار نورانی جلالت فرمود و سایر اهل فافله متفرق شدند و از خدمت  
سایا بود که خشک شده و پیوسته بود در همان ساعت بنزدیک و ناخ و بر آن بر آورد و میوه ها و درختچه شد و در اطراف رخت هم گاه و بگاه و چون راه رفت  
حال مشاهده نمود بر عتاق و صومعه بیرون آمد و خدمت آنحضرت شناس و کتابی در دست داشت و گاهی در کتاب نظر میکرد و گاهی مشاهده حال آن  
حضرت نمود و میگفت او ساوست بحق آنکه او را که آنجای آن فرستاده است چون خیمه بر آن سحر از راه رفتن رسید که مبارک از راه صریح است با آنجا  
داشته باشد و پیشتر خود را از غلاف کند و فریاد کرد که ای اهل غالب پس اهل فافله از هر جانب و بیدند و اهاب و صومعه خود که محبت در دایره است از بالا  
صومعه خود مشرف شد و گفت ای قوم بجز سبب همه متفرق گردیدید از این سو کنید باز میگردم بخداوندی که آسمان را بپوشون بر پا داشته است که فافله بود  
این مکان فرود نیامده است بشوم که محب و بر او شهادت با شهادت در این کتاب که در دست دارم نوشته است که این جوان که در پیر و رخت فتنه است رسول پرور کار  
غالب است و معبود خواهد گردید با پیشتر بر همه و در شبانه اگر از این احوال هلاک خواهد افکند و او خام پیغمبر است هر که او را اطاعت کند نجات یابد  
و هر که فرمان او نبرد کمره کرد پس با خیمه گفت که تو از قوم اوئی گفت نه و لکن من خود متکا و او هم و آنچه از معجزات آنحضرت در آن راه مشاهده نموده بود و  
نقل کرد و اهاب گفت ای مرد او پیغمبر از آن است و از به نبوت میباشم پنهان دار من در این کتاب خوانده ام که او غالب خواهد گردید بدین راه و من خود خواست  
نافی بن عبد و هیچ علم از جنگ کاه بر نخواهد گشت و او را دشمن بسیار است و پیشتر دشمنان او را نهود خواهد بود پس صد کن از ایشان را و پس  
چون بشام رفتند در آن تجارت و محبت بسیار بهم رسید و چون برگشتند نزد یک دیگر رسیدند و میسر و گفت ایشو و خصا از نو و حیرت بسیار در این سفر  
مشاهده کردم بهر سنگ و درخت که گذشتم بر بوسلم کردند و گفتند السلام علیک یا رسول الله و عقبات در آن راه بود که در سایر اوقات بچند روز  
طی میکردم در این سفر از یک توهمه زاد و یک شکلی گردیدم و میگویم که در این سفر کردم در مدت چهل سال نماند فرشته بود پس صلیح چنان نهادم که پیشتر  
فشره بر من و خدمت بجز از نبوت و سنگ این سفر بشارت دهمی که او شاد گردد پس چون حضرت بر اهل فافله سبقت گرفت من و جبه منزل خدمت کرد بدین وقت  
خدمت در غرقه خانه خود فتنه بود که نوا مشرف بود ناکاه نظر بر سواره افتاد که از دور میاید و بر سر او سابه کرده با او پیشتر است و ملک آن  
جانب است و ملک دیگر از جانب چپ و بر سر او سابه هر یک پیشتر بر من در دست دارند و از بر فتنه ای از بکر جدید بر بالا میسر و او بچند و بر و در  
فتنه از باغون بر سر او سابه این احوال محترمانه گفت خداوند چنین کرد که این مفرق در گاه تو بکاشانه محترمانه در آید چون آنحضرت  
نزد یک و دانست که محمد است و پیوسته خانه او میاید بایه برهنه بر سر راه آنحضرت و بدین پایه مبارک گشت و پیوسته حضرت را و از ایشان را از خدمت بکر  
ای بر زکوار میسر و چار و در کاب و نبوت فرمود که از عقب ای خدمت بکر گفت ایستادم و بطی بر کرد و با میسر و پیوسته خدمت بکر از بود که باز بکر آنچه  
دیده بود بعین الیقین شاد و نماید چون آنجناب بکشت سحاب بر کشته و باز در مراجعت حضرت معاودت نمود و پیشتر خدمت بکر بحال آنحضرت را  
شد و چون میسر داخل شد گفت ای جوان در این سفر چندان غریب احوال از آن غافل کمال مشاهده کرده ام که در چندین سال بیان نمی توانم نمود  
طعام اند که که نزد او حاضر کردم و دست مبارک خود را بر آن گذاشت گروه بسیار از آن سپید شدند و طعام کم فتنه هر گاه هو اکرم شد و ملک او را  
کردند و هر وقت سستی که گذشت بر او بر سالت سلام کردند و فتنه و هیاتان و عتبات از ایشان کرد پس خدمت بکر برای مریدان طینان طیفی از طبیبان  
که هم التنب طلبید و جمعی از مردان را طلب نمود و با آنحضرت سترای گردانید و هم سپید شدند و از طبیب بکر که فتنه میسر و فتنه فتنه از او  
گردانیدند و آن سترای ده هزار درهم با و عطا فرمود و گفت با آنحضرت و عتبات ابوطالب را بگو که مرا از عمر من و بنی اسد خواستگار نماید و از آن  
بنی عمر خود فرستاد که مرا بخدمت تو بیا و بعضی گفت اند که از پدرش خواهند این اسد خواستگار کردند و از آن است که در آن وقت خویله فرستاده بود  
از عتبات خواستگار کردند و در آن وقت از عمر مریدان آنحضرت بیست و پنج سال گذشته و از عمر خدمت بکر چهل سال گذشته بود و مریدان وقت  
عمر خدمت بکر بیست و هشت سال بود و فتنه هموزان است که چون خدمت بکر بغلام بقا در حال نمود و شصت و پنج سال از عمرش بگذشت و در آن وقت  
مکه رفت و در آن حضرت رسول به دست مبارک خود او را فر کرد و وفات خدمت بکر بعد از این گردانید از شعبه طالب بود نزد یک شش سال پیش از این  
و گویند که وفات او سده و بعد از وفات ابوطالب بود و فرزندان آنحضرت همه از خدمت بکر بودند و بعد از این همه که از وفات بکر که فتنه را فرستاد  
کرده است که اول من خدمت بکر را عتبات بخیر خواست و از خدمت بکر پیوسته و بعد از عتبات ابوطالب و بعد از آن همه که از آنجا کرد و در خدمت بکر

تجارت فتن حضرت رسول





کتابت فی بحر خدیجہ

[illegible]

ویرا بیک ن طاهر و عارفان





## نجاتی که در حضرت پیغمبر

دارای خدمت و شعری چند مشتمل بر جلالت آنحضرت و تحقیق این مواصلت با سعادت ادا نمود پس بحسب حدیثی که در کتاب مضافه شد  
 و از زبان خود محقق است چون آن عالم از پیش خدمت پیغمبر خواست گفت ستمی کن که محمد از دست تو بدزد و در که مرا و جلد و مورت سعادت نیاو  
 آخر دست و خدمت را عتی بود که او را در وقت می گفتند و در غایت علم و دانش بود و در کتابهای اسماء خوانده بود و صفات پیغمبر از زبان زار  
 کتب دیده بود و خوانده بود که زنی از فرزند زنی و بخت آنکه بزرگ قوم خود باشد و صالح بسیار از آن حضرت خرج کنند و جمیع امور مستعد و متا  
 او باشد و در غایت داشت که از خدمت پیغمبر باشد و بسبب فوصال و شرف او و مکر و می گفت بخدمت پیغمبر که مواصلت خواهی کرد که از جمیع اهل  
 زمین و آسمان اشرف باشد و خدمت پیغمبر در هر ناحیه غلامان و جوانان است یا بان داشت تا آنکه بعضی گفتند که زیاده از هشتاد هزار نفر و منقرض بود و در  
 هر مکان و در هر ناحیه غلامان و کلاهی و بخت تجارت مشغول بودند و مانند مصر و شام و حبشه و غیر آنها و ابوطالب پیرو پیغمبر شده بود و در جمیع  
 محافظت حضرت رسول بزرگ سفر کرده بود و در خدمت رسول نیز ابوطالب فتنه و طعن کنی یافت فرمود که ایتم سبب اندوه شما چیست ابوطالب  
 گفتا بفرزند برادر سببش است که مالی ندانم و زمانه بر ما بسیار نیک شده است بر شده ام و تنگدست شده ام و وقایع نزد یک شده است و روزی دارم که ترا  
 بوده باشد که من باین نشاء کردم و در روز بان فراموشی حضرت فرمود که ایتم شما از این ناحیه ندیده است ابوطالب گفتا من فرزند برادر  
 خدمت پیغمبر در خرد و بلوغ بسیار دارد و اکثر اهل مکه از مال او منتفع شده اند و از اشیای هبشی که از برای نفوس بکرم که تجارت بر و شایسته خدمت پیغمبر است  
 فرماید که مطالب آن روزهای من باین نیست که در خدمت فرمود که پیشا خوسب بن خنیز و آنچه صلاح میدهد آن چنان کن پس ابوطالب از برادران خود بخانه  
 خدمت پیغمبر رفت و او خانه داشت در نهان و وسعت و بزم با مشرفه از خور و سیر زده بودند و منتظر با انواع صور و نوا و بختها و بختها بزم می نمودند و اولاد  
 بسته بودند و پیشتر در شوهر کرده بود یکی عمر و کنایه و دیگری عیسی و این غایب و بعد از وفات ایشان عقیقه بر این معطوف و صلوات بر این شهاب و از خواستگار  
 کا زنی کردند و هر یک چهار صد غلام و کنیز داشتند و ابوجهم و ابوسفیان نیز از خواستگار می کردند و خدمت پیغمبر را انتخاب کردند و در آن وقت حضرت  
 رسول مایل بود پس که از نهانان و زانایان و کاهنان و اوصاف آنحضرت را بسیار شنیده بودند و معجزات بسیار که فرشتگان از حضرت دیده بودند و با و ظاهر  
 گردیده بود پس هم خود در قبر بنویسند و گفت ایتم میجویم شوهر بکرم و مردم بسیار طلب کنند و دل من هیچ بکرم قبول نمی کند و در وقت گفت ایتم  
 میجویم حدیث غریبه و امر عجیبی را می شناسم که نزد من گنایه هست که در آن طلسمها و غیر آنها هست من غریبی میجویم برای و غسل بکنی باین که من غایب  
 میجویم از اینجیل و در روزی بر سر یک کتبی که چون بخوابم بر آن بسته اند که شوهر تو خواهد بود و از خواب خواهی بیدار و چون خدمت پیغمبر را و عمل  
 نمود و بخواب رفت خواب بد که مرگم نیز او آمدن بلند و کونا و کشته و چشم و نازک ابو و سبب چشم و نهان او سرخ و خنده و او بزرگ کل و در نهان  
 ملاحت نور و صباحت بر او سبب افکنده و در نهان و و گفتش علامتی بود و بر استی از نور سوار بود و لحام از اسب از بالا بود و در پیش من صبح بویالوا  
 جواهر که از نهانان و اسب بر و آدینان شیشه بود و یا شیشه ها که کاه بود و کاه مشرق بود و در سواره از خانه ابوطالب بیرون آمد چون  
 خدمت پیغمبر از داد بداد برگرفت و در دامن خود نشاند و چون از خواب بیدار شد در بانه شب و از خواب بیرون و صبح بخانه هم خود رفت و خواب خود را نقل  
 کرد و در وقت گفت ایتم که اگر خواب تو را است سعادت مند و از استکار خواهی بود آنکه بود و خواب بدید بر سر است ناله کرامت و شفیع کنده کار از دست که در  
 فتنه و بزرگ عرب عجم است در دنیا و آخرت و محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است چون خدمت پیغمبر از سخنان از ایشان گفت آنحضرت و پس از آن  
 مشعل کردید و بخانه خود مراجعت نمود و در خلوت نشست و افکار آنحضرت کرد و استعاره شورا بیکر افشاء نمود و از خود را یکی ظاهر و پشوا  
 کرد و در اندیشه بود که ناکاه صد در خانه بشیند و از آن صد استنادهای که در ناکاه خبر بدهد و گفت ایتم که من اینک بزرگواران عرب یعنی فرزندان  
 عبد المطلب بدیده اند که اند خدمت پیغمبر از استماع این نامهای آشنا از من و فرار بیکانه شد و گفت در ابکشا و مدین و زابکو که فرشتگان باینرا ایشان  
 مرتب کردند هر یک را در مرتبه خود بنشانند و انواع فواکه و اطعمه بر ایشان حاضر سازد و خود در پس پرده حجاب نشیند و چون ایشان طعام تناول  
 نمودند و از آغاز مکالمه نمودند از پس پرده بکلام لطیف و سخنان طریفاتشان از جوابی گفت که ای بزرگواران که در حرم از انوار قدم خود کشته عل  
 در شک کلسنان دم کرده مایه هر حاجت که دارید بیاورده است ابوطالب گفت برای حاجتی آمده ام که بقتضی سواد میگوید و در کثرت بوی ساقی اید برای  
 پس برادر خود محمد آمده ام چون خدمت پیغمبر از نام دلکش از ایشان شنیدم از دست داده و بیایان به گفتا و خود کجاست که من حاجت از آن بانه غم زده ام و بشوم  
 و هر حاجت که داشته باشد به جان قبول نام پیغمبر گفت که من میروم و انتخاب باین و کجاست میگوید نام و عباس را بطح آمد و آنحضرت از بدید و هر سو  
 بطلب آنحضرت میاید و باینکه بگوید که از آن بکر و بکر خداوند را بخواهیده است در خوابگاه این هم غم زده ام متبک بر خود پیچیده است و  
 از نهان عظیمی بر بالینش خوابیده است و بزرگ کلی در دهن گرفته است آنحضرت از نادیده نند عباس گفت که چون ما را دیدم بر آنحضرت بر سر آمد و پیشتر  
 کشیدم و بر آن جامه که در پیش من نشسته و فریاد کردم که ای برادر من از این بخت چشتم کشود و از نهانان بیدار شد و فرمود که برای چه  
 چنین می کشیده گفت از نهان نزد دیدم و بر تو بر سر کشیدم و پیشتر کشیده بر او حمله کردم و چون به من استغاثه کردم و چون به من متبک  
 کشود می ناپیدا شد پس حضرت نسبت نموده فرمود که از نهانان بیدار شد و گفتا فلانکه حلقه باین خراست من میباید و مکر و از او بیدار ام و بیاو





سخن گفتند و او نامی سخن گفتند است که من ملک از ملائکه پروردگارم که مرا موکل گردانیده است که ترا از این نام از کید دشمنان در شب و روز عباس  
گفتای پس برادر کسی نیست که انکار فضل تو نماید که در اینها از نوع نیست اکنون بیایم و هم بمنزل خدیجه که میخواهد از این اموال خود امین گرداند که  
بهر نامه که خواهی تجارت روی فرمود که میخواهم بجانب شام روم عباس گفت که اختیار بابت و چون منوجه بمنزل خدیجه که در کید دشمنان و ساطع الخضر  
مجان خدیجه سبقت گرفت و خیمه زد و روشن کرد و خدیجه بامشعر اعراض کرد که چرا خیمه زده که افتاب اخل جبهه شده است پیش ملاحظه  
کرد و گفت ای جوان و زن در فتنه نیست و میدانم سباین روشنی چیست چون از خیمه بیرون آمد بدید که حضرت سؤل باعباسش آمد و نور و روشن برادر خود  
از چنین نور و شتاب بدید و خدیجه شافت و او را بشارت داد که این نور خود رسید رسالت که کلبه ما را از دشمنان ساخت و چون داخل شد آغا اگر امیر  
ماستقبال او شتافتند و از خور رسید نور را مانند ماه در میان ساره کار در صد مجلس جا دادند و خدیجه شتافت و نمود طعام فرستاد و نثار و نمود پس خدیجه  
در پیش پرده آمد و گفت ای پسر من کلبه نار یک را بنور جمال خود نمود که در اینک و در خیمه از اموال خود میدک ساختی یا میخواهی که امین باشی بر اموال من  
و بهر سو که خواهی حرکت فرموی که بلی راضی شدم و میخواهم بجانب شام سفر نمایم خدیجه گفت اختیار دار و آنچه میکنی در مال من راضی و اگر افرو  
در این سفر صد و پنجاه طلا و صد و پنجاه نقره و در خور دار و در دشمنان مقرر گردانیدم اما راضی هستی یا نه گفت که او راضی شد و ای خدیجه تو بخانه هستی  
بچنین امینی که جمیع عرب ایمان حسانت نفوس و دنیایان و متفقند خدیجه گفت ای پسر من ایام بولای که شتر بار کنی فرمود که بلی خدیجه گفت امین  
شتر خاص کن که من مشاهده نمایم که این بزرگوار چگونه بار میبندد پس میبندد و رفت و شتر مست بسیار نمودند و شتر چنانکه امکان آورد که هیچ کس از  
ذاعیان را تاب مقاومت نبود و چون نزدیک آوردند که در کفر از همان خود بیرون آورده بود و بدو هاشم سر خسته بود و صدای همی از فضا میآمد و میشد عبا  
گفت ای پسر شتر از این نرم تر نیافتی که شتر برادر و انا را امتحان نمایم حضرت فرمود که ای پسر بگذار تا او را از نزدیک آورد و چون از بغیر نیز یک از رسول  
بشیر رسید از نو بر زمین نایب و دو خود را بر پاها افتاد و ای پسر و ای پسر و حضرت سکت مبارک بر پشت از گذاشتن بران خضیع گفت کیست مثل من که  
سید پیغمبران دست بر پشت من ای پسر زنای که نزد خدیجه حاضر بودند گفتند خدیجه این مکر سر عظیم که از این بنم مژگند خدیجه گفت اینها را خود بیند  
بلکه انان بقیان و معجزات اوست فکر خدیجه چند دست جامه حاضر کرد ایند و گفت ای پسر من جامه های شما برای سفر مناسب است و اسب غایب نمایم  
که این جامه ها را پوشیده و لکن این جامه دینا برای قامت و عنای شما دراز است من گویا میبینم حضرت فرمود که هر جامه بر قامت من درشت است و یکی از  
معجزات الخضر این است که هر جامه که میپوشید بر قامت با اسفا مشرق رست می افتد اگر گویا بود دراز می شد و اگر دراز بود گویا پشیدان و جامه  
فرا طایع من بود و وجیه عدلی من در و بر دینی یک غلام مرا در و موزه از پوست و عصا از خزان پس جامه ها را پوشید و چون ماه نیک چهار دان  
خانه خدیجه طاعت شد پس خدیجه نافه صفا خود را طلبید که در مکه بحسن مشهور بود و برای سوارای الخضر فرستاد و مکش و ناصح و غلام  
خود را طلبید و گفت ای پسر که امین دینا که من امین اموال خود گردانیده ام باید تمام فرستاد و سید اهل حرمت و دست کسی بر پایا دست نیست  
هر چه در مال من کند مختار است شما را اینست که در هیچ باب با و مغایرتی نباشد و باید که از دو لطف ادب با او سخن بگوید و او را از شما باز آرد و  
و از این بلند شو و نشود پس میبندد گفت و الله سالها است که بخت محمد در دل من جا کرده است در این وقت مضاعف گردید برای آنکه او را در دست  
پس حضرت سؤل خدیجه را و اعظم و منوجه سفر شام شد و مکش و ناصح حدود کابها بوفش روان شدند و اهل مکه همگی در رابط جمع شدند و بودند  
که الخضر را و اعکستند چون باطع رسید و نور خورشید جانش بر کوه و درشت نایب جمیع اشراق و شاد و حال از حسن و حال او متعجب شدند و سنا  
شاد گردیدند و دشمنان در انشراح کس و خشنود عباس شمر چند در کف الخضر را از نمود و چون حضرت بدید که اموال خدیجه بر زمین افتاده است  
و هنوز بار نشده است با غلامان خطاب فرمود که چرا بار بر شتران نبسته ای که گفتند ای پسر ما کم است و مال بیجا است پس ام غلامان و نور و کم  
برایشان رحم نموده و با آن اهل کربانده فرو آمد و از من بر گرفته شتر بر بار گشاید و بقوت بد الهی یک طرفه العین را بر شتران حکم بدست و هر شتر  
که شتر از امیر کرد با هر ضول میگردند و در بار میباشند که شتران کم شد و عرف ما اند ششم صحابه از حیره که کونان کل و سینه  
بوسنان زباله فرو میزدند و آنها حاضران همه را مشاهده انحال در ناب شد و عباس خواست که سر منابه برای الخضر و غیبه نماید تا گاه ساکنان  
صوامع ملکوت بخورشند و در نایب غیرت سخنان بخوش آمد و نارسید حضرت جبرئیل که بر و بسو و رضوان خیمه را در پشت و یکوی و روان  
ابر را که بر آب جیب خود محمد خلق کرده ام پیش از آنکه ادم را خلق نمایم بدو هزار سال و بیست و نه روز و یکتا که در کتب انساب با و من در زمانه چون نظر خاص  
میلان بر دست پدران افتاد و پدشاهان ایشان از حضرت باز ماند و عباس گفت که این پسر نزد پروردگار خود از ان گرامی تر است که احسان بچنین فرستاده باشند  
پس روانه شدند چون بحفاه الوذاع رسیدند مطعم بر عک گفت ای پسر و ما تو را با سقر میرویم که نیایا باها و در هاه بخور و باید که یکی از اشراف خود را  
مقدم گردانید که همگی بر که او اعما و کیند و تراعی در میان ما و شما نباشد هم بچنین او کردند پس به خرم گفتند ما ابو جهم از این خود مقدم میادیم  
و بسو عک گفتند ما مطعم را پیشوا می خود میگردانیم و بسو الخضر گفتند ما نصیرن حاضر اس کرد و خود میگردانیم و بنور هره گفتند ما انجیرن الملاح را  
بر خود امیر میگردانیم و بسو لوی گفتند ما ابو سفیان را پیشتر خود میگردانیم و مکش و ناصح کس را پیشتر از محمد بن عبد الله بر خود مقدم نمیدانیم





أحوال الخوارق والنبوءات

بنو هاشم نیز چنین گفتند پس ابو جهمیل گفت که اگر چنین می‌پندارید بنی هاشم خود می‌گذارم که از پیشم بیرون رود پس هر چه شایسته خود را  
گشتند و گفتند اینجاست پرتو جمال و صاحب بدترین افعال تو اکنون دعوی داری است می‌کنی والله که من نمی‌خواهم مگر خدا را و با خواهی ترا قطع کند  
و دیده‌های ترا کور کند و از کشتن خود می‌پوشد پس حضرت سؤل فرمود که ایتم اول و دوازدهم را بروند و از روز قیامت و در هر حال فرستاده شدند  
چون چند منزل بر این بخورفتند و بادی رسیدند که از نژادی لامواه می‌گفتند و این که آن محل اجتماع سیلانیان بود تا که ابری دره واپس داشت پس  
حضرت سؤل فرمود که من در این نژاد سیلانیان می‌بینم و بهر آن می‌دانم که در دامن کوه قرار گیرم عباس گفت ای سیر باد من اینجای سیر نمی‌کنم  
افضا من اینها را با ن عمل می‌کنم پس حضرت فرمود که در میان فافله نذا کردند که اهل فافله بارهای خود را بجانب کوه کشند و همگی اطاعت کردند  
بعین یک کس از بنی هاشم که او را مصعبت گفتند و مال بسیار داشت که او از جای خود حرکت نکرد و گفت اگر چه سیلانیان ضعیف است آنها را شمشیر  
که برین دارم چیز که اثر می‌آورد ظاهر شده است در این سخن بود که نازان از آسمان ریخت تا او حرکت می‌کرد سیلاب و از آبا اموالش را بستر عذاب  
الهی برد و بنا بر مردم ببرکت آنحضرت سلام مانند و چهار روز در آن مکان توقف نمودند و هر روز سیل زیاد می‌شد پس می‌پرسیدند گفت ای سیر باد من  
سیلانیان را بکماه قطع نخواهد شد و کسی از این باب عبور نمی‌توان کرد و در این مقام سیلانیان مصلحت نیست اصلح آنست که بشویم که مراجعت کنیم  
حضرت را و جوابی نفرمود و جواب گفت پس در خواب بد که ملکی باو گفت که ای محمد محزون من باش و چون فریاد شود امر کن قوم خود را که باز کنند  
در کنار وادی بایست و چون بنی که مرغ سبقت پیدا شود و بنال خود خطی بر زبان بکشند و لوت و افال بر زبان بیاورند از نشان بال دران شود  
بگوئیم الله و بالله و احتجاب خود را امر کن که ایشان نیز این کار را بگویند پس هر که بگوید سلام بگوید و هر که نکوبد عرف شود پس آنحضرت از خواب  
خواستن شد و مردم و مردم می‌پرسیدند که نذا کنند که مردم باز کنند و می‌پرسد بارهای خود را بر سران سب و مردم می‌پرسد که ما چگونه از  
این باب عبور خواهیم کرد و این بایست که با کشتی عبور از آن شکست می‌رسد گفت من مخالف محمد نمی‌کنم شما خود اختیار دارید پس آنحضرت بر کنار  
وادی ایستاد تا که مرغ سبقت پیدا شد و از فافله کوه بیرون کرد و بنال همان فافله خود خط می‌کشید و بر زبان می‌گفت که فافله بر زبان پیدا بود پس حضرت  
رسؤل گفت لبیم الله و بالله و در آن شد و اب به رخصت سافش رسید و نذا فرمودند که همه بگویند لبیم الله و بالله و از عقب من نیاید و هر که این  
کلمه را بگوید بجان پاید و هر که نکوبد هلاک شود پس هم این کار را گفتند و در آن شدند و سلام بر زبان می‌آوردند و بعد از آن که از بنی هاشم و دیگران  
بنی عدی پس از آن دو تا بنی رولان شدند یکی لبیم الله گفت نجاب یافت و دیگر لبیم الله و الغری گفت و غری شد پس ابو جهمیل گفت که این سحر بوعظم  
دیگران گفتند که این سحر نیست لکن محمد گرامی ترین خلوق است نزد پروردگار خود پس خدا بوجمل زیاد داد و در آن نای راه ابو جهمیل بجای رسید و به  
اصحاب خود گفت که مشکهای خود را بر کنید تا آنکه چاه را انباشته کنیم و مشکها را پنهان کنید و چون فافله بنی هاشم با بنی جابر رسید و این پناهندگان  
هلاک شوند و سینه من از غم محمد اسافش باید بین که می‌دانم که اگر او از این سفر سالم می‌گردد بر ما نفوذ و سیل خواهد خواست مرا تا بان بنی هاشم پس  
چون مشکها را بر کردند و چاه را انباشته کردند خود را با اصحاب خود روانه شدند یکی از غلامان خود را مشک را به داد و گفت ریش این کوه پنهان شود  
چون محمد و اصحابش با بنی جابر رسید و از تشنگی هلاک شوند برای من زیارت بیاور تا از آدم و آنچه خواهم بوعطایم نام پس چون اصحاب آنحضرت بنی  
چاه رسیدند و چاه را انباشته یافتند از جود خود نا امید شدند و بجانب آنحضرت شناختند و واقعه را عرض کردند حضرت کست بآسمان دعا  
برداشت تا که از زیر قدمها مبارکتر چشمه آب شیرین صافی جاری شد که همه شامیدند و چهار یا پان اسپر بگردیدند و مشکها را بر کردند و روانه شدند  
غلام مبارک کرد لبوی ابو جهمیل را و ملعون چون غلام را دید پرسید که ای صاحب چه خبر داری غلام گفت الله که دستکای می‌پاید هر که با محمد دشمنی  
می‌کند و حقیقت واقعه را نقل کرد ابو جهمیل خستمان شده ان غلام را دشنام داد و فرستاد تا بادی از او را به شام رسیدند که از این پناهی می‌گفتند  
و درخت سیلانی در آن وادی بود تا که از دهای عظیمی از آن جنگل بیرون آمدند و درخت خرمای و دهان را کسود و صدای موخه از ظاهر شدند و از  
چشمه آبش آبش می‌بارید پس بنی ابو جهمیل دم کردند و آن ملعون را انداخت و استخوانهای پهلوش شکست و مد هوش شد چون بهوش باز آمد با غلامان خود  
گفت بکناره فرود آید شاید که چون فافله محمد یا بنی جابر رسید شریان آنحضرت دم کند و او را هلاک کند چون در آن چاه فرود آمدند و فافله حضرت  
رسؤل با آنها رسید حضرت فرمود که ای پس هشام چرا فرود آمده اید اینجا فرود آمدن نیست ابو جهمیل گفت ای محمد من شرم کردم از مقدم شدن بنی هاشم  
پس سید عی پس خواستم که نوم مقدم باشم بفرمانا اما از عقب تو نیایم لعنت خدا بر کسی که بر تو مقدم جوید پس عباس نشاند و خواست که پیش رود  
حضرت فرمود که ایتم با سیر که مقدم داشتن ایشان نیست ما را سیر که ای مگر بکه ندید کرده اند پس حضرت از پیش فافله روان شدند و چون داخل ده  
شدند از دهامید شدند و فافله حضرت خواست که دم کند حضرت بر او صدارت کرد از چه چیز پیش خاتم پیغمبرین بر نوسوار است پس بارها خطا فرمود  
که بر کرد از اهی که آمده و صغیر از حد فافله نامش و ناکاه از دهامید فافله الهی سخن آمده گفت السلام علیک یا محمد السلام علیک یا احمد حضرت  
فرمود السلام علی من اتبع الهدی پس از دهامید گفت یا محمد من از زبان تو از زمین نیستم بلکه پادشاهی از پادشاهان جنم و نام من همام ابن الهمیم است ایمان  
آورده ام بر دست پیران برهنم چنانکه از سؤال کردم که من شفاعت کند گفت شفاعت مخصوص یکی از فرزندان نیست که او را محمد می‌گویند و مرا



## مجاز نکرین حجابی

خبر داده که در این مکان بخدمت تو خواهیم رسید و بی انتظار بود در این مکان کشته ام و بخدمت علیستی رسیدم در شبی که او را با ستمان بردند و او  
 وصفت میکرد و خوارتر از آنکه بر او متابعت نمایند و در ملت تو داخل شوند و اکنون بخدمت تو رسیدم میخواهم مرا فراموش نکنی و شفاعت خواهی شد  
 پیغمبر آن حضرت فرمود که چنین نباشد اکنون غایب شو و منقرض شد از اهل فافله مشوازه ها غایب شدند و دوستان آن حضرت شاد و طاسدان او و ذاب  
 شدند و اعلام کرام آن حضرت هر يك استغفار در مدح آن حضرت خواندند و روانه شدند تا باوادی رسیدند که گمان اب در اینجا داشتند و چون اب نیافتند  
 مضطرب شدند پس حضرت سؤل ستمانه خود را نام فرمود برهنه کرده در میان يك غریب برد و در حجاب ستمان کرد و ایندو دعا کرد تا گاه از میان انکشتا  
 برکت نشانی افتاد و جویندند و هر دو از شدت بخت که عباس گفت ای پسر برادر من یکست منیرم که ما الهایه ما غر فتود پس از ان اب نشا و نمودند و چون  
 ذاب اند و مشکها را از بر گردند پس حضرت بامپسر گفت که اگر اند که خضاد از پیاور چون طوبو خضاد از این يك آن حضرت گذاشت آن حضرت خضادها را  
 نشا و صفر نمود و هشتاد هزار در زمین پنهان میکرد و عباس گفت چرا چنین میکنی ای پسر برادر من گفت ایتم میخواهم در این جا بختیاریا و مردم عباس  
 گفت که کی میوه خواهند آورد حضرت فرمود که در همین ساعت خواهدی بدانان بزرگ بر کرد کار مرا چون اندک راهی از ان و اگر در شدت حضرت  
 فرمود بر کرد ایتم و بختها را از سیر و از برای ما خرمایا چنین عباس چون برکت دید که بختها را سبک و ستمان کشیده و خوشه ها را رطوبت خرمایا و بختها را سبک یک  
 شتر از ان خرمایا بار کرد و بخدمت آن حضرت نشا و در ناها اهل فافله خوردند و شکر الهی و ثنای حضرت سؤل ستمانه گفتند و ابو جهمیل که گفت ای قوم بخورید  
 از آنچه این خاد و کریم بنا کرده تا بگردنکاه ابله رسیدند و در ان خاد و کریم بود که راهب پیار و در ان دیر بودند و در میان ایشان راهب بود که او هم از انان  
 بود که او را فیلون بن یونان بن عبد الصلیب گفتند و کتبت و اب جهمیل بود و او صفات آن حضرت از جمیع کتب خوانده بود و هر گاه که ندان ان بختها میکرد  
 و بصفات پیغمبر آخر الرقمان میر رسید میکرد و میگفت ای پسر ندان من که یا شد که مرا افتاد و هید به آمدن بشیر و ندان که معجوت کرد و از نظامه و  
 منقوج نباشد بناج الکرامه و سابه افکنده و غما و شفاعت کند غاصبان را بوم الصیبه پس رهبانان باو می گفتند که خود را از کرب هلاک کردی مگر  
 نزد یکست و میگفت بل و الله میباید که ظاهر شده باشد و رجب الله الحرام و در ان روز خدا اسلام است کی مرا بشا و خواهد داد که او از زمین حجاز بیاورد  
 و زمین رسید و او بر او سابه افکنده است و مکرر با ان زمین میگرد و میگردد و میگردد تا آنکه دیده اش ضعیف شد و در رهبانان از ان دیر بسوزاه نظر میکرد  
 تا گاه میدید که فافله از دمان صخر اطالع کرد بدو در پیش فافله خور سینگ بدید که در زیر بر میخامد و نور نبوت از جبین او بر میتابد ساطع است که دید  
 میر باید پس فریاد بر آوردند که ای پدر عفا لای اینک فافله از جانب حجاز رسیده و راهب گفت ای پسر ندان رو خا و بسی فافله از ان سوامد و منیر ووسف  
 خود را از ان نیافتد بدو خود را در مفارقت و با ختم گفتند ای پدر نور از ان فافله بسوا ستمان ساطعت گفت کو با وقت ان شده است که شب بر وقت  
 بصبح صادق و مواصبت مید کرد پس رو بسوا ستمان کرد و گفت ایستد و مولای من حجاب و منزلت ان محبوه که فکر در باب او پیوست و در تر اید  
 است دیده مرا بمن بازده که خور سینگ جمال او را ببینم هنوز غایتش با تمام رسید بود که دیده اش روشن شد پس رهبانان دیگر خطاب کرد که زان پسند  
 و منزلت محبوه را از عظام الغیوب پس گفت ای پسر ندان که اگر ان پیغمبر معجوت در میان اینک و است و در این درخت خرمایا خواهد آمد و درخت  
 خشک از برکت او سبز خواهد شد و میوه خواهد آورد و بدید سبک بسیار از پیغمبر در زیر این درخت نشسته اند و از زمان حضرت عیسه تا حال خشک  
 شده است این چاه مدتها است که آب زان ندیده ایم و او از این چاه آب خواهد اشامید چون اندک زمانه گذشت فافله رسیدند و در درخت چاه فرو آمدند  
 و بارها او شتران فرود آوردند و چون حضرت سؤل پیوسته از اهل فافله خلوت خنیا و میکرد و مشغول کرد خدا میکرد بدی حجاب ان درخت میل فرمود  
 و چون در زیر درخت فرا گرفت در ساعت درخت سبز شد و میوه آورد پس بر خواسته بر سر چاه آمد و چون چاه را خشک دید از ان ها منجا کرد و انجا  
 افکنده در همان ساعت از اطراف چاه خیمه ها جویند چاه پر شد از آب شیرین زلال چون راهبان احوال را مشاهده نمود گفت ای پسر ندان منیر و مطلوب من  
 همین است بشاید و بنکوتر بر طعامها میباید که ایند نامشرف شوم بخدمت سید بنی هاشم که او است ستمان نام و او زمان بیکر بر از برای جمیع رهبانان  
 پس ایشان متوجه شدند و طعام بنکوتر میباید که ایند کردند پس گفت بر و بدو سر کرده انکروه را ببیند و بگویند پدید ما سلام میرسانند شما را و اولم را زیرا  
 شما میباید ساختن و التماس نماید که بطعام او حاضر شوید چون ان مرد بر آمد نظرش بر ابو جهمیل افتاد و در سالتا هنر با او رساند ابو جهمیل ندا  
 کرد در میان فافله که این راهب بزرگه مرغ خا میباید که کرده است هم حاضر شود در دیر او گفتند ما که زان زمانه خود بگذریم ابو جهمیل گفت خدایا  
 بگذرید که او را استکوار و منیر است پس اهل فافله بخدمت آن حضرت رفتند و التماس کردند که نزد مناع ایشان بپسند و ابو جهمیل پیش افتاد و ایشان  
 از عقیب او بجانج صومعه راهب و ان شدند چون فافله صومعه شدند ایشان را اگر ام نمود و طعام حاضر کردند و چون ایشان مشغول طعام خوردن  
 شدند راهب که از ان سر بر داشت و در دکه ها ایشان يك يك نظر کرد و در هیچ يك صفت پیغمبر آخر الرقمان را که کلام خود را انداخت فریاد بر آورد  
 که و این بناه نا امید شدم و عطلوب خود رسیدم پس گفت ای بزرگان فرشتا یا کسی از شما فافله است که حاضر نشده باشد ابو جهمیل گفت بلی جوان خود  
 سالتا هست که اچیز نمیشده است و برای او بختها آمده است هنوز سخن تمام نکرده بود که چمن بر جفت چنان برده هاشم زد که بر پشت افتاد و گفت  
 چنان گفتی که در میان فافله مانده است بشیر و ندان و سراج منیر و او را نکذاشته ایم منیر مناع خود مکرر باو داسی و امانت جلاله و دانست و در میان









برکات الخضر الزمخارشی

[illegible]



نقد در پنج خلد حق تعالی

پیش برده نشسته بود و از نور حسن و جمال آنحضرت کثرت غنایم و اموال که برای او آورده بودند بخت نمود پس فرستاد و پدر خود خولد را  
و بعضی از ایشانند که این مبارک دود را بر سر برای من افتاد ضایع و غنایم آورده است که در هیچ مجاز از خود چنین منفعت نیافته بودم پس منوجه  
مبصر شد و گفت بگو احوال سفر خود را که چگونه بود و چه مشاهده کردی در این سفر از اوصاف که امان محمد مدینه گفت مکر خراطاقت هست که  
افا و صاف حیدر و اخلا و پسندیده او را بیان کنم تا فیلسالی از حیرت که امان از عدل سقا از اخصایم پس قصه سبیل و جاه و ازدها و در خبر از کرد و دان  
چه راه است که حق آنحضرت گفته بود و پیغمبر برای و فرستاده بود نقل کرد و آنچه گفت امیر مدینه است ناده کردی شود و فرستاده محمد که بر و از این خدا  
نرا و در خبر نور و فرزندان را آزاد کردیم و دوست در هم باد و شریک با و بخت و خلعت خن بر او پوشانید پس حضرت از نوازش پشیمان نمود و وعده که امیر شاکر  
و آنحضرت از در حق کردیده بخانه ابوطالب آمد و از ناح و فرایان سفر را با ابوطالب گفت فرمود که ای محمد در این سفر هر چه رسید است همه بنویس و بگو و از ابوطالب  
او را بدید گفت و در عباد کثیر بود و گفت ای محمد در این سفر که برای تو فرستادم که مواظق و مناسبت و و جلال تو باشد و چون روز دیگر  
شد آنحضرت تمام رفت و خانه را به فراخ پوشید و خود را خونشو کرد و ایند و منزل خدیجه شریفین و چون خدیجه آنحضرت را دید شاد گردید و گفت ای محمد  
من هر حاجت که از من دارم بخوان که حاجت تو من رواست و بگو که اموال خود را که از من میگیری چه از ده دارم و در چه مصر و مصر و خواهر و من بود که  
عم من میخواهد که حسن و زینب را بدو بفرماید من و زینب خواستگار نماید پس خدیجه نسبت نمود و گفت ای محمد من از این خواهر که من از برای تو فرستادم که در دل  
خواه من باشد و فرمود که ای خدیجه گفت زینب را هم رسانیده ام از قوم تو که در مال و حسن و جمال و عفت کمال و سخاوت طهارت و حسن خلق از جمیع زنان  
مکرمه تر است با و تو خواهد بود در جمیع موردان و فیلسالی را ضعیف و در نسب نیز یکست و اگر از این جوانی جمیع عرب بلکه با دشمنان زمین و سنگ را  
خواهند برد و افتاد و عیبت از او را که در شهر پیش از خود دیده است و هم آنکه در سال از تو بزرگتر است حضرت فرمود که نام منی را از آنکه که پس خدیجه  
گفت کثیر که تو خدیجه است چون حضرت را این سخن رسید از تاهای چایین او و شرف و زرع و شد ساکت گردید پس یار دیگر خدیجه را عاده این نوع کلمات  
نمود و گفت ای محمد من از این جوانی عیبت فرمود که ای خدیجه خدیجه را که از من میگیری که در مال و خال من نشسته باشد خدیجه  
گفت والله ای محمد من خود را که تو میبینی و اموال و غلامان و کنیزان من هم از آن تواند و کسیکه جان خود را از تو دریغ ندارد چگونه قتل را تو مقتضا  
نماید ترا سو کند مبدل هم تو خود را ندیده که محبت کردیده از ارباب و غایت اسرار و تو که عیبت اسرار که دست در بر چنین من نگذاری و در این  
ساعت بر خیز و عموها خود را ببرد پدر من زهر است که من از برای تو خواستگار نمایم و از فساد و مکر که من از مال خود میدهم و کان نیک  
بدار من چنانچه من کان نیک بودم پس حضرت سؤل از خانه خدیجه بیرون آمد و بنزد ابوطالب رفت و در آن وقت سایر اعیان و از ابوطالب بود و گفت  
که ای اعیان که ام من میخواهم بروید بسو و خولد و خدیجه را از برای من خطبه نماید ایشان چون از حقیقت حال مطلع شدند ساکت گردیدند و صفیة حضرت  
عبد المطلب از این اسفلام احوال بمنزل خدیجه فرستاد چون صفیة داخل خانه خدیجه شد و از استقبال نمود و اگر ام لاکلام فرمود و چون صفیة رفت  
سخنی شری و عکر و خدیجه پرده برداشت و گفت من از اینست که محمد مؤید است از جانب پروردگار از آسمان و من خراج او را و مؤید عزت و بنا و شرف  
عبد المطلب و اعم و هیچ نوع ندارد و خلعتی فاخر را به صفیة حاضر کرد و صفیة با غایت سرور و شادمانی بر او از آن آمد و گفت خبر بد و منوجه پس بدید که  
خدیجه منزلت محمد را از حقیقت دانسته است و در محبت و بدایست پس عموها همه شاد شدند مگر ابو طالب که او را حسد عمی که بنزد پدر عباس است  
و گفت چه نشسته بدید بر چنین بدید که در امور خیر عیبت و داشت ابوطالب بر حضرت سؤل جانها را فراخ پوشانید و شمشیر هتک بر کمرش بست و بر اسب خدیجه  
سوار کرد و عموها مانند سوار کان برود و راه نابا و آنحضرت را در میان گرفتند و چون داخل خانه خولد گردیدند و بی هاشم را نکریم نمود و چون خطبه  
کردند گفت خدیجه خالک امر خود است و عقل او از عقل من پیشتر است و بی ملوک اطراف و صفا بدید و از اطلب کردند از صفیة گفت ایشان را جواب داد  
خوشتر نماید و بیرون آمدند چون خبر محمد را رسید بسیار مضطرب شدند و عمو خود و رفقا طلبید و از رهبانان بود و کتب ایشان را بیست خواند بود  
چون و رفقا بنزد خدیجه آمد و از محزون یافت گفت سبب خزن تو چیست خدیجه هر که غمگین تر باشد گفت ای محمد چه حال باشد که با و و مؤید ندارد  
و رفقا گفت مگر از دشمنان جمیع ناپشتانها را زاکار عرب ترا خواستند و قبول نکردی گفت ای محمد من از مکر و زورم و رفقا گفت اهل مکر نیز از ایشان  
طلب کردند جواب گفتی مثل شبیه و عقبه و ابو جهمیل خدیجه گفت آنها از اهل جهالت و فلاسند بگریه که در اوصاف بسیار اینها باشند و رفقا گفت  
شینه ام که محمد بن عبد الله ترا خواسته است خدیجه گفت ای محمد چه عیبت و عیبی در من است که مرا گفت عیبت که اصل عیبت که است  
و شاخ غریب مکر است در حسن خلعت خلق خود بنظر ندارد و در فضل و کرم و علم وجود مشهور است و از آن است گفت ای محمد چنانکه کمال الشرف عیبت  
هم بگو و رفقا گفت عیبتی است که بد جفا است و افتاب مکر و اسما است و گفت از او پیشتر من ترا عیبت در حسن طوار و در همان بی مثل است گفت ای محمد  
اگر او عیبتی میدانی بگو گفت عیبتی است که در حسن شایع و در نسب زشت در حسن سیرت و صفا سیرت بر همه عالم فضیلت دارد و در خوش روی  
و خوش خلق و خوش بوی و خوش گوشت مانند ندارد خدیجه گفت هر چند عیبت و از این پرسم و تو فضلش را بیان میکنی و رفقا گفت من گفتم که اخصا ملامت او  
نوام نمود تا چند هزار ملک خضایل او را و اوانم سفر خدیجه گفت من او را خواستام و جلال او را دانستم و اطوار او را پسندیدم ام و بغیر و بدید که عیبت



# نقد فیج حیدر الخضر

نخواهم کرد و در وقت گفت هرگاه چنین است بشارت نادر را که برود و او بدو جبهه رسالت حفظه خواهد رسید و پادشاه مشرف و مغرب عالم خواهد گردید و اینچنین  
چهره میدی بمن که اشک ترا بوصول او فایز گردانم خدیجه گفت اموال من هرگز نرو و حاضر است آنچه خواهم بردار و در وقت گفت که من مال دنیا نمیخواهم که در هیچ  
قبامت نزد محمد و شفاعت کنی بدان آنچه میگوید که ما را احسان کنایه عظیم در پیش است بخان منیاید در آن روز مگر کسیکه متابعت محمد کرده باشد و  
نصیب نور رسالت او نموده باشد پس زای بر کسیکه در آن روز از بهشت و در شود داخل جنت شود خدیجه گفت من حاضر شفاعت نوشتم این روز و در پیش  
آمد و بخانه خود بگذشت و گفت چه میخواهی بگوید بکنی گفت چکر و هم و در وقت گفت که اینها فرزندان عبد المطلب را و خود در میانند و بر تو میگویند و میگویند  
لوشنیر من که زاکاه بر سر تو میباید و ترا به شکر خود بخوار خود هلاک کند گفت چکر و هم و اینها در وقت گفت که خطبه ایشان کرده و پس برادر ایشان  
حقیق شمرده خود بگذشت من چه میتوانم گفت نیست محمد که هر عالم بهر یکی او شهادت میدهند و لکن در چنین زمانه نیست یکی آنکه اکابر عرب را جواب گفتند  
اگر باو بدیم همه از من میبندد و در میان آنکه خدیجه را فاضل میشود و در وقت گفت هیچ کس نیست که فضیلت محمد را نداند و در وقت گفت که باو در خبر بدهد  
و آنرا خدیجه چون گرفتار است و مشاهده نموده به او و از اینست پس عدو و عبد بسیار نموده خود بگذشت از ارضه کرده برداشت و بخانه ابوطالب آورد  
و سایر اولاد عبد المطلب را بخانه حاضر بودند و در وقت معذرت بسیار از جانب برادر خود طلبید و وعده کردند که در جنتا روزی بگردیم و جمع اکابر فرشت  
از من آنکه میگویند و از صفتشانند و در وقت برادر خود را با اولاد کرام عبد المطلب برداشت و نیز یکباره آورد و در جمع فرشت از جانب خود بگذشت و بگوید  
خدیجه و همه را دعوت نمود که فردا صبح در منزل خدیجه حاضر بشوند که من بگویم کالت برادر خود خدیجه را تا محمد عقد خوانم پس همه فرشتا بر و کالت خود  
کواه گرفت و خوشحال بخانه خدیجه برگشت و از بشارت او خدیجه خلعت فاخره باو عطا کرد که بر نایبند است و در وقت گفت که فرایا بر اینست  
و عینی نیست فرایا این امر که سعی در اینست و غرض بعضی از شفاعت محمد است خانه خود را منتر کرد و از اسباب و لایحه فرایا امضا کرد و از آنکه اکابر فرشتا  
خواهند شد پس خدیجه حکم نمود غلامان و کنیزان خود را که فروشن و وسایط و آنچه از اسباب و لذت است بیرون آوردند و خانه را بهر زینتی آراستند و  
حبوبات بسیار گشتند و انواع حلواها و میوهها و سایر اطعمه لذیذ و نایب اند و در وقت بر و آمد و بمثل ابوطالب رفت و عشا خورد و اینجند حضرت  
سید البشر عرض کرد و حضرت را و از این شفاعتها و کرامتها و ادب و ابوطالب مشغول بخت و ذوق شد و در این بکرده اند که در آن وقت عرش و کرسی باهتر از آمد  
و فلانکه بیچاره شکر الهی بنیام نمودند و حفظه جبرئیل را که در عالم حذر از این نام کعبه مضرب کنند و کوهها مگذار و مفاخرت سر بر فلک رفعت کشند و زبان  
به شمع حفظه کشوندند و منبر از فرج بر خود ببالند و مکه را در عرش عظم بریزند و بگوید چون صبح شد اکابر عرب و حبش باو فرشتا مانند سوار و کان زد  
بیت انترت خدیجه جمع گردیدند و خدیجه کوسهها بسیار از بزرگ ایشان فرست کرد و ایند بود و کوسه بزرگ در صد مجلس گذاشته بودند که از همه کوسهها ممتاز  
بود و بوی گل لعن داخل شدن غایت مجلس و تکیه متوجه آن کوسه شد که بر آن قرار کرد پس بکس نایب کرد و بر او که حاضر خود را بختا س و فیاز انداز خود بیرون  
منه و در کوسهها دیگر قرار کرد که آن کان نویست و در این ائصالها بلند شد و اهل مجلس هم بر جستن و به استقبال شافتند و بدیدند که عباس حرمه  
ابوطالب خرامند و حرمه شمشیر خود را برهنه کرده است و میگوید ای اهل مکه دستار شمه را بر بردارید و بهر استقبال سید عجم و عرب بنیاید که آمد  
سبویه شما محمد بخار حبیب خداوند جبار و متوج بپایج انوار و صاحب نهایت و قار و ناکاه بدیدند که سید شتر مانند خود رسید و نور نمود و از شد و عشا  
سپاه بر سر بسته و نور چنین از هوش ساطع گردید و پیراهن عبد المطلب را در بر کرده و بر دالاس برین بر و در شافتند و بغلین عبد المطلب را بر نایب  
و عشا ابرهیم خلیل را در دست گرفته و انکشتن از عقیق و سحر در انکشت مبتلا کرده و از دور و کنار ش افواج عا شایان چیران حسن و جمال او کرد  
و اعام کرام و سایر عشا بر و الا حرام آن فخر کعبه و مقام و ادبها گرفته میبایند پس هم اکابر و اشرف با استقبال از عرق ناصبه عبد مناف و وید چون  
داخل مجلس شدند از این بخت بخش عرشا بر کوسه اعظم نشانند و سایر بیهاشم در اطراف او قرار گرفتند و چون همزه و رضی الله عنه بدید که ابو جهم لعین  
از جای خود حرکت نکرد از شتر پیشه شجاعت بوی آن معدن حسد و عداوت دوید و کمر او را بقیون گرفت و گفت بر خیز که هر کس عالم نباشد از نواب  
و بخان نیاید از مصایب پس از این دست بر فضا شمشیر کین زد و حرمه میباید در نموده دست بلبش را گرفته چنان فشر که خون از زین ناخها فشر روان  
شد و اکابر فرشتا از خروا الهاس کردند که دست او بر داشت و بجای خود برگشت پس ابوطالب خطبه در نهایت بلاغت افشا نموده باو در خدیجه را  
بنا حضرت عقد نمود و بعد از شتر شاه و فاقان شتر بیهاشم افشان در صد عبد مناف و صفت کرد و بدو خدیجه جمیع اموال و غلامان و کنیزان خود  
بان حضرت بخشید و چون رسالت بعوث کرد بدو اول کسیکه از زبان بار خضر پیمان آورد و خدیجه بود ناخدیجه و خان بود از خضر هیچ زن دیگر نیست  
مفرود و در حسن صورت جمال و طراوت حسن خضای خدیجه در مکه نظر خود نداشت و بهر این جامه میباید شد آنچه از کتایب انوار اخضا نمودیم و حشا  
کتاب عدد و این بکرده است که پنج سال بعد از بعثت حضرت رسالت بنیام حضرت فاطمه را خدیجه مولود شد و کیفیت لادن الخضر چنانست که در وقت  
حضرت سول در ابطع نشسته بود یا امیر المؤمنین و عمار بن یاسر و منذر بن صخره و عباس و ابوبکر و عمر و کاه جبرئیل نازل شد بصورت اصلی  
خود و اینها خود را کشود نامشروع و مغیر را بر کرد و ندا کرد از حضرت که ناخدیجه خداوند علی اعلام برساند و امر نماید که چهل شبانه روز از خدیجه  
دوره اختیار کند پس حضرت چهل روز بخانه خدیجه رفت و روزها و روزی داشت بشما نا صبح عبادت میکرد و تمام شب و خدیجه فرستاد و گفت





## بنی اسحاق امیر است

بگو که اینجده بنامدن من نبوی نواز کرامت عداوت نیست لکن پروردگار من چنین امر کرده است که تقدیر آن خود را جاری سازد و کمان برود  
خود خود مکرر بنی و بدو سپند که حقیقتا بنو من باشد که خود چند بنی نبی باید که هر شب در خانه خود را به بند و درخت و  
خود بخوابد و من در خانه فاطمه بنت اسد می باشم نامده و عده الهی منقضی کرد و چند بنی هر روز چند بنی از فقار و انحضرت کربت و چون چهل  
روز تمام شد جبرئیل بنی انحضرت نازل شد و گفت تا محمد خداوند علی اعلا را اسلام می رساند و میفهمد که میباشی و بر آن میخیزد و کرامت من پس ناگاه  
میگایند نازل شد و طبعی آورد که در سماء از سندان هشت بر دو آن پوشیده بودند و در پیش انحضرت گذاشت گفت پروردگار تو میفرماید که امشب  
با این طعام افطار کن و حضرت امیر گویند که گفت که هر شب چون هنگام افطار انحضرت میبشد من را میبرد که در راه کشورم که هر که خواهد بنیاید  
و بنا انحضرت افطار نماید و انشب مرا فرمود که بر در خانه بپوش و مگذار کسی داخل شود که این طعام بر غیر من خوراست پس چون از افطار و طوبی  
گشت و در میان آن طوبی و شوهای هشت یک خوشه خرما و یک خوشه انگور بود و خای از آب هشت کس از آن شوها از در شاول فرمود که سپید شد  
از آن آب استامید تا سیراب شد و جبرئیل از آن آب هشت آب بردست مبارکش ریخت و میگایند سندان است از سندان هشت پاک کرد و طعام بنای  
مانده باظرها با سمان بالا رفت و چون انحضرت برخواست که مشغول نماز شود جبرئیل گفت که در این وقت نماز جایز نیست باید که الحال بمنزل خود بگری  
و با او مفارقت نماید که حقیقتا میخواهد که در این شب نسل نو در تبه طینه خلق نماید پس انحضرت متوجه خانه خودی شد و خدیجی گفت که من با نهایی  
الفکر فیه بودم و چون شب شد در هزار ای ششم پردها را از او بچم و نماز خود را میگردم و در خانه خواب خود میخوابیدم و چراغ خاموشی کردم و انشب  
در میان خواب بیدار می بودم که صدای در خانه را شنیدم پرسیدم کجاست که میگوید در راه که بغیر از محمد دیگر برادران نیست گویند آن حضرت فرمود که منم  
محمد چون صدای فرج افراشته انحضرت را شنیدم از جاحسم و در راه گشودم و پیوسته عادت انحضرت را بود که چون از راه خوابیدن می نمودن بطلبید و وضو را  
بجای میبرد و در کعبه نماز میبایست آورد و داخل رخت خواب شد و در آن شب مبارک سجده میبایست از اینها نکرد و در داخل شد دست مرا گرفته بر رخت خواب برد  
چون از وضو فارغ شد من نور فاطمه را در شکم خود باقم و اما کجاست لادنا انحضرت و منجر اینکه در آن وقت ظاهر شد در ابواب حوال و منجر انحضرت  
بیان خواهد شد و احوال سایر اولاد خدیجه در باب احوال اولاد انجاد حضرت رسول که خواهد شد انشاء الله تعالی باب ششم در بیان اسامی  
و نقوش خوابی که هر یک در باب اسامی انحضرت انچه بنان حضرت منسوب بوده است در آن چند فصل است فصل اول در ذکر نامهای نام انحضرت  
است این بابویه بن عبد الله بن ابی اسحاق که حضرت رسول فرمود که من شپه ترین مردم انحضرت آدم و حضرت ابی اسحاق شپه ترین مردم بنو من  
در خلقت خلق و حقیقتا مرا از ابی اسحاق عرش عظمت جلالت خود دیده نام نامیده و صفت از اینان کرده و به زبان هر یک پیغمبر نبیان را از انقوم ایشان داده است  
و در توره و انجیل نام را ثبتا یاد کرده است و کلام خود را تعلیم فرمود و مرا با سمان بالا برد و نام مرا از نام بنی کوثر خود منسوب نمود بکنام انحضرت و مرا محمد  
نام کرده و مرا در طهرین فرها و در مقام انکوثر انما ظاهر کرد و انده در توره من احد نامیده که بنو خدیجه که بنی خدیجه است من برایش  
حجتم حرام کرد و در انجیل مرا احمد نامیده که من محمودم در اسمان و امت من حمد کنندگان اند و در توره مرا با جی نامیده که بنی سب من از منبر  
محمود نماید عبادت بنان از او در فران مرا محمد نامیده که در مقام همه آنها نام را اسامی خواهند که بنی سب که بغیر از من کسی در مقام شفاعت نخواهد کرد  
مگر باذن من و مرا در مقام شفاعت خواهند نامیده که در مقام امت من به محشر متصل است و مرا موفوف نامیده که من مردم را از خدا جدا نمیدارم و مرا  
غائب نامیده که من غیب پیغمبران مکرم و بعد از من پیغمبر نیست و من رسول هست و رسول نبویه و رسول امام یعنی جنکها و من مبعوثی که از انقباینا  
مبعوث شدیم و من هم نعمت کامل جمیع کمالان و من کذا است بر من پروردگار من و گفت انچه از هر پیغمبر بر این امت فرستادم و بر اهل بکر یا از فرستادم و مرا  
بوشیخ و بنی سب معیون کرد ایندم و بر انچه از انچه پیش از تو را با من دارم بنی سب که از تو در دل دشمنان تو افکندم و هیچ پیغمبر بکر را چنین نکردم و غنیب کافران را  
بر فصولال کرد ایندم و بر انچه از انچه پیش از تو حلال کرده بودم بلکه بنی است غنیبها که از کافران بگریزند بنو زانند و عطا کردم بنو امت تو کجی از کجیهای غرض  
خود که ان توره فاححه الکتاب ابان شود و بفرست و بر انچه تو امت تو جمع و من را محل سجده نماز کرد ایندم بر خلاف انچه که گذشته که میبایست که نماز از او  
معبدهای خود میکنند و خاک ریزن از برای تو پاک کنند که ایندم والله اکبر را بنو امت تو دارم و بنان را بنیاد خود میفرست کرده که هرگاه امت تو را بوحدا بپشت  
باد کنند از این پیغمبر یاد کنند پس طوبی بر انچه تو با او امجد و بر انچه امت تو در حدیث معتبر دیگر را بنی کرده است که هر چه از جهود بجز امت حضرت رسول الله  
و سوال کردند که بچه سب ترا محمد و احمد و ابوالقاسم و جبرئیل و زید و اخی نامیده اند و فرمود که مرا محمد نامیدند و بنی که سنانی کرده شدیم در زمین و احمد  
نامیدند و بنی که مرا سنانی میکنند از اسمان و ابوالقاسم نامیدند و بنی که انکه حقیقتا در مقام هشت و حجت و ابی سب من قسمت نماید پس هر که کافر شد  
است انان بنی نبیا و رده است ان که دشمنان و انده کان بجهنم میفرستد و هر که ایمان آورد و بنی را فرستاد بنی سب من از داخل جهنم کرد اند و مرا از اخی خود  
است بنی انکه مردم را دعوت کنم بدین پروردگار خود و مرا بنی خوانده است بنی انکه میباشی هر کس از انسانی من کنند و بنی نامیده است بنی انکه  
بشان در هم مطیعان خود را به هشت و در حدیث موقوف و است کرده است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا پرسید که بچه سب حضرت سالت بنیاد را ابو  
القاسم کنیت کرده اند و فرمود بنی که فرزند او قسم نام داشت حسن عسکر که با فرافا بل زاده از ان میبایستی فرمود که بلی میگردانید که حضرت رسول فرمود

گفت









## بناخونم انوار انحضرت

۷۱

انحضرت در دنیا و ائمه اطهار اند که جهان بنور هدایت ایشان روشن است و در نفس و الیه نور شده است که مراد از این تبیین است  
که هم برین صوفیها و شجره بنو کشت و درینون امیر المؤمنین است که علم او در شئی بجز هر ظلمت است و طور سبب هر چه در این که کوه و قار و دیگر  
اند و بلد امین ائمه مؤمنانند که شهرستان علم برآوردند و از حضرت امام رضا ع منقولست که با اسرار الحالوت گفت که در انجیل نوشته است که فاروق  
بعد از عیسی خواهد آمد و یکلیفهای کرا از بر شما آسان خواهد کرد و شما را در محبت من خواهد داد و چنانچه من شما را در حق تعالی و آدم و نوح و ابر  
هر علم را بر آید شما خواهد آورد و اسرار الحالوت گفت بلی چنین است و در بطریق غامه از افسرین مالک روایت کرده اند که در حضرت سؤل ص گفت که ای کوه  
مردم هر که آفتاب را نباید در شک ماه بر ندارد و هر که ماه را نباید در هر و غیبت شما را و هر که زهره را نباید در هر و غیبت شما را و هر که زهره را نباید در هر و غیبت شما را  
علیهست و در فاطمه زهرا است و حسن و حسین فرزندانند و فصل دوم در بیان معنی ای است و بیان آنکه انحضرت به همه قطره زبان و لغت غار و بود بدانکه  
خلافت که انحضرت را حق تعالی بر آید و فرموده است بعضی گفته اند برای آنکه سواد خط نداشت و بعضی گفته اند منسوب بامتت یعنی در عدم بلام  
ظاهره مثل امت عرب بود و بعضی گفته اند نسبت بامتت یعنی بکسب ظاهر یا حالی بود که از مادر منوالت شده بود که خط و سواد نیاموخته بود و از کس  
و در بعضی اخبار ثبت شده است که نسبت بام الفریست یعنی که در این خلافت نیست که از حضرت پیش از بعثت تعلم خط و سواد از کسی نموده بود چنانچه  
حق تعالی میفرماید که و ما انزلناک من قبله من کتاب لا یحط به بینک اذا لا رتاب المطلون یعنی لا رتاب منکر که پیش از بعثت کتابی و نامه را نوشته بود  
کتابی را بدست است خود اگر چنین بود ثبت است افتادند اهل بطلان و خلافت که با بعد از بعثت پیوسته خواند و نوشت نامه و خوانست که قادر  
بود بر خواندن و نوشتن چنانچه هر چه از ابوحی الحی میآید است و بعد از الحی بر کارهای که دیگر از غایب بودند و در بود اما برای مصلحت خود می نوشت  
غالب اوقات بکر از امر بخواندن نامها میفرمود و خواندن و نوشتن را از پیشتر نیاموخته بود چنانچه در حدیث صحیح از حضرت صفوان منقولست که حضرت  
رسول نامه را میخواند و می نوشت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که از خبرهای آنکه حق تعالی منت گذاشته بود بر پیغمبر خود آن بود که ای بود و می نوشت نامه  
میخواند و در حدیث حکیم دیگر فرمود در پیش از ابی هوالد بعثت ۲۰ المپیتر سؤالا منهم که تر جمعه اش است که او است که فرستاد در میان امتا و سؤالا  
ایشان حضرت فرمود که ایشان خط داشتند و لکن چون کتابی از خدا در میان ایشان نبود و پیغمبر هنوز در میان ایشان معیون نشده بود با بر نسبت ایشان را  
ای نامید و نسبت معین منقولست که شخصی از امام محمد تقی ع پرسید که چرا حضرت سؤل ای نامیدند حضرت فرمود که سنان چه گویند گفت میگویند  
بیرا که میخوانست چنانچه نوشت فرمود در رفع میگویند لعنت خدا بر ایشان را و چگونه چنین باشد و حال آنکه حق تعالی میفرماید که او است که فرستاد  
در میان امتا و سؤالا از ایشان که نالایق نامید بر ایشان را تا با و در تعلیم نماید با ایشان کتاب حکم را چگونه با ایشان تعلیم میفرمود چنانچه خود میآید است  
والله که انحضرت خواند و می نوشت و میفهمد و سنان بیکه خدا او را ای نامید بر آنکه از اهل مکه است بکنام مکه ام الفریست چنانکه فرموده است  
و لست ادم الفری و من جویا و در حدیث معتبر از حضرت صفوان منقولست که چون ابوسفیان مؤید بعد شد عباس نامه به خدمت انحضرت نوشت  
و جعفر بن عمر که در چون نامه را آوردند حضرت یکی از اعیانای مدینه بود پس نامه را خواند و اصحاب خود را اعلام نکرد و می نوشت آنچه خود هم می نوشت  
بود میخواند و میداد است پس چون نوشته را دادند و در حدیث صحیح از آن حضرت منقولست که تا و ایل قول حق تعالی که و اوحی الی هذا القرآن لاندکم به  
من بلغ فرمود که یعنی خدا و وحی کرده است بشکون قرآن را برای آنکه بر شما را و هر کس را که دعوت من را و برسد به هر زبان و هر لغتی و پسند معیار است  
محمد را فرمودست که حق تعالی هیچ کتابی و وحی نفرستاد مگر بجز و لکن بر کوشش ایشان زبان و لغت قوم ایشان می رسید و به کوشش پیغمبر طایفه رسید و با  
هر کس سخن می گفت بجز سخن می گفت و اگر مخالف عرب نبود به کوشش او به لغت او رسید و هر کس را حضرت سؤل به لغت که سخن می گفت به لغت عرب به  
کوشش انحضرت رسید اینها همه را بجز نبیل برای انحضرت از جانب او و جمعه نمود برای شریف تکریم انحضرت و فصل سیم در بیان خوانم و اسلحه و انوار  
و دوات و سایر اسباب انحضرت شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که در حضرت سؤل انکشتن بجز نبیل و سایر  
دار و گفت تا علی بن انکشت را بدید که محمد بن عبد الله بر آن نقش کشید پس حضرت ان انکشت را به چاک داد و چنانچه حضرت سؤل فرموده بود از فرمود که  
نقش کشید چون روزی بکر انکشت را از چاک گرفت دید که محمد رسول الله نقش کرده گفت من را چنین امر نکردم گفت ای کوه نا امیر المؤمنین و من خطا کرد  
و از ستم چنین جبار شد چون انکشت را بزرگ حضرت سؤل آورد و واقعه را عرض نمود حضرت انکشت را گرفت و در انکشت مبارک کرده فرمود که منم محمد بن  
عبد الله و منم محمد رسول الله و چون روزی شیخ شافعی بنویسند و بنویسند که در دین بکر نقش شده است علیا و الله پس حضرت معجب گردید و در آن حال  
جبرئیل از لشد و گفت حق تعالی میفرماید که تو آنچه خواسته نقش کردی و ما آنچه خواسته نقش کردیم و در حدیث معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که  
انکشت حضرت سؤل از نفر بود و نقش بکر از محمد رسول الله بود و بسند معتبر دیگر از حضرت صفوان منقولست که از حضرت دو انکشت را داشت بکر  
نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و بر دیگر نوشته بود صدق الله و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حضرت سؤل  
انکشت را در دست است میگرداند و در حدیث صحیح فرمود که حضرت سؤل که کلاه داشتند یکی عینه و یکی پیشانی که سفید بود و دیگر که مضر بود و کوش  
داشت در چاکها بر سر می گذاشتند و عبا کوچکی داشتند که بر آن تکیه کردند و در عباها با خود بصرای بردند و در وقت خطبه بر آن تکیه فرمودند و چو





در قبضه سوره الفتحی

مسی داشتند که آنرا میخواستند و چنانچه داشتند که او را اگر میخواستند و کاشه داشتند که آنرا میخواستند و کاشه داشتند که آنرا میخواستند  
و دو است داشتند یکی میخواستند و دیگری میخواستند و کاشه داشتند که آنرا میخواستند و کاشه داشتند که آنرا میخواستند  
داشتند و الفکار و عور و مجرم و دوزخ و کوشی داشتند که آنرا میخواستند و کاشه داشتند که آنرا میخواستند و کاشه داشتند که آنرا میخواستند  
ذات الفضول میخواستند و آنرا میخواستند و کاشه داشتند که آنرا میخواستند و کاشه داشتند که آنرا میخواستند و کاشه داشتند که آنرا میخواستند  
دینا میخواستند و آنرا میخواستند و کاشه داشتند که آنرا میخواستند و کاشه داشتند که آنرا میخواستند و کاشه داشتند که آنرا میخواستند  
فرمودند و آنرا میخواستند و کاشه داشتند که آنرا میخواستند و کاشه داشتند که آنرا میخواستند و کاشه داشتند که آنرا میخواستند  
آن علوم بسیار بود از جمله آنها اینست که بود پیوندکن با هر که از نو قطع کند و خود را بگو اگر چه بر او ضرر کند و احسان کن با هر که با تو بد کند و رنج  
دیگر منقولست که چون حضرت سؤل فتح خیر نمود از کوشش سپاهی را بفرستاد که کوشش را از حضرت بشنود و گفت از فضل جدم شریفتر  
کوشش را بشنود که هیچ بگرایی بفرستاد و او را فرستاد و از فضل جدم بشنود و گفت از فضل جدم شریفتر  
بردم و پیشتر از هر که بودم و دانسته بفرستادم و او را فرستادم و از فضل جدم بشنود و گفت از فضل جدم شریفتر  
مخواستند که گفت نه و هر که میخواستند سؤل خدا را میطلبید و پیشتر از فضل جدم بشنود و گفت از فضل جدم شریفتر  
خود را در جاهای افکند و مردوان چاه فیر او شد و در حدیث معتبر از حضرت صفای منقولست که از حضرت زانافه بود که آنرا میخواستند و هر که آن  
حضرت زانافه بر میآمد و از آن زانافه میخواستند و او را میخواستند و از فضل جدم بشنود و گفت از فضل جدم شریفتر  
خبر میسر میبرد که او را عصاب بر سر میزد و سرش را استکست و نافر بر کشت بخند حضرت و شکایت میبرد و از فضل جدم بشنود و گفت از فضل جدم شریفتر  
حلقه بر بنی نافر از حضرت زانافه بود و در روایت دیگر فرمود که در خانه حضرت سؤل یکصد کبوتر بر سر وجود و در چند حدیث دیگر فرمود که آنکس  
از حضرت زانافه بود و دیگران مدور بود و پسند معتبر از علی بن محمد بن منقولست که گفت در قم بخند حضرت امام موسی و در کشتا حضرت زانافه  
فرموده دیدم که نفیتران الله الملک بود پس فرمود که این سبکست که جبرئیل از برای حضرت سؤل از پیشتر میآورد و از فضل جدم بشنود و گفت از فضل جدم شریفتر  
بخشید و پسند معتبر از عبد الله بن سنان منقولست که گفت حضرت صفای منقولست که گفت حضرت سؤل از برای حضرت زانافه بود و از فضل جدم بشنود و گفت از فضل جدم شریفتر  
و از آن بگریزد و سطر نشسته بود و سؤل الله و در حدیث معتبر دیگر منقولست که از حضرت فرمود که حلقه سبک حضرت سؤل از برای حضرت زانافه بود و از فضل جدم بشنود و گفت از فضل جدم شریفتر  
معتبر از امام رضا منقولست که در الفکار حضرت سؤل از برای حضرت زانافه بود و از فضل جدم بشنود و گفت از فضل جدم شریفتر  
کتاب حلقه النقیض و کتاب بحار الانوار از آنرا کرده ام و در این چهارم هم اینک فایده بود و در بیان معنی نیم و فضائل و غائل است حقیقتهای فرموده  
است که والضحی و اللیل از اسبی سوکنند و میگویند بوقت چاشت شب هرگاه تاریکی او بسیار ساکن گردد با ایشان آید و شاندا و علی ربک و ما  
فلو ذاع نکر و از تو بر کار تو که دیگر نبوی و حی نفرستد و ترا نشاند چنانکه کافران بیکت بر آمدن و حی نبویست و اندک از آن خبر را که فرمود  
و البته هر که است از برای تو از دنیا و سکون و عظیم ربک فرخنده و البته عطا خواهد کرد ترا بر کار تو پس تو را چه خواهی شد از دیدن علی  
و از آنکه در حدیث حضرت رسول است که حقیقتهای اهل بیت حضرت شیعیان ایشان را داخل بهشت گردانند و در حدیث معتبر از حضرت رضا  
جعفر صفای منقولست که در حدیث حضرت سؤل از برای حضرت زانافه بود و از فضل جدم بشنود و گفت از فضل جدم شریفتر  
است از حدیثی که جل شریف میگوید پس چون آنجا از شما شاهد نمود که دست فرمود که ایضا طمعی نیاید از احسان کن برای نعم اینک از پیش حقیقتهای  
این روایت با حضرت فرستاد و در حدیث دیگر فرموده است که حقیقتهای عصا کرد بر عصا خود اینجا امت و فتح خواهند کرد از همه آنها و حضرت زانافه  
ستاد پس حقیقتهای فرستاد که از برای تو و هبش است دنیا و حقیقتهای در مقام نبی خواهد داد آن قدر که راضی شوی پس حقیقتهای هر از حضرت زانافه  
بلر حضرت که خاک آنها را شکست و در هر فصل از زنان و خدمتکاران آنقدر هست که سزاواران فضل است الی محمد ک پیغم افای و و جلد  
صاف اند و جلد غافلانی بداند که در دنیا و پل بر آنکه میماند غفلت از خلافت و جلد اول است که با آنرا خدا بپیم و پدر و مادر دنیا و  
پس پناه و ما و داد ترا و عبد المطلب ابوطالب از برای حضرت زانافه بود و از فضل جدم بشنود و گفت از فضل جدم شریفتر  
و حلقه زانافه خود که شده بود پس از آنکه عبد المطلب از بسو و چنانکه قصه از کشت و بعضی گفته اند که حضرت زانافه ابوطالب را میخواستند  
شی شیطان آمد و زانافه از حضرت زانافه گرفت از آنکه در ایند پس جبرئیل آمد و شیطان را زد و در کرد و نافر زانافه را بدو ملحق گردانید و نور اعیان بافت  
و پیغم و بیال پس غنی گردانید و اعمال خدایچه و بعد از آن بفرستاد و در حدیث معتبر منقولست که از امام زین العابدین بر میسپندید که پیغم حقیقتهای  
پیغم خود را بپیم گردانید و پدر و مادر را و از فضل جدم بشنود و گفت از فضل جدم شریفتر  
صلوات منقولست که برای آنکه طاعت عظیم از خدا بر او لازم نباشد و چه در حق از حضرت زانافه بود و از فضل جدم بشنود و گفت از فضل جدم شریفتر  
منقولست که فرمودند که نوینم بودی یعنی یکانه در هر خود در کمالان فائزند و پیغم پس دم را بسو و نوراه نمود و نوراه و ما و خود گردانید که







دکھما پل چنبا خاثر اینستا

[illegible]







## اخلاق و اطوار انجمن

جمع نماید و چون اسلام شایع شد و فتنه بر طرقتان ماعلم السلام پیش آمدند و بار هشتاد و پنج سال اخلاق و اطوار ایشان را  
سنن انجمن است در حدیث از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که همان حضرت سؤل که منته شده بود شخصی بخداست انحضرت آمد و فرموده  
درهم بدیده برای انحضرت را و در که بفرمایان پانزده شاه ای این زمان باشد پس انجناب فرمود که یا علی این دهم را بیکم و برای من خاتم بخر که بیوشم حضرت امیر  
المؤمنین فرمود که بیا از رفتم و در دهم را دادم و پیراهنی برای انجناب گرفتم و چون نزد انجناب رفتم و در آن نظر کردم و فرمود که از این نیست ترا حق  
میاید یا علی ای کجا ناز که صاحبش قبول کند که این را پس کرد گفت من بدانم فرمود که بیهوشی بلکه راضی شود پس نزد صاحبش آمدم و گفتم رسول خدا از  
خاتم و انخواست و خاتم را از این نیست و بخواهد پس و با فایده بیع راضی شد و در آن پس از آن چون نزد انجناب آمدم و بامام من را آمد و بیا از که  
پیراهن بیکم و ناکاه کنی که در یکم در میان راه نشسته است و بیکم در حضرت فرمود که بخر اگر چه میبکشی گفت یا رسول الله اهل خانه من چهار دهم بمن دادند  
که برای ایشان خیر بخرم و از آن که کرده ام و جرات نمیکم که بخانه برگردم پس چهار دهم را از آن که بمن دادند و بیا از که بمن دادند و بیا از که بمن دادند  
و پویشند و حمد الهی را از آن فرمود و چون از بازار برگردم و در میان راه دیدم که میبکشی هر که مرا پیوسته اند خدا او را از جام های هشت پیوسته اند پس انحضرت  
پیراهنی که خریدم بود کند و بر او پیوسته اند بیا از برکت و چهار دهم که مانده بود پیراهن بخر خرید و پویشند و خدا را حمد کرد و برکت همان که بمن دادند  
که در میان راه نشسته است و فرمود که بخر انجناب از فتنی گفت یا رسول الله در شده است من هم فراموش نمودم حضرت فرمود که بدین بر و وفای از راه نماند کنی  
خانه پس از آن که گفت باید که خانه ایشان را بپسند و گفت السلام علیکم ای اهل خانه و کسی جواب نداشت پس یار دیگر سلام کرد کسی جواب نداشت چون یار بیستم  
کرد گفتند علیکم السلام یا رسول الله و رحمه الله و بیکم فرمود که بخر از لؤلؤ و در چهار دهم جواب سلام من نپذیرفتند گفتند یا رسول الله خواهی سلام ما را بپسند  
شود که باعث بزرگوار گردد پس فرمود که این که بمن دادند و بیا از که بمن دادند و بیا از که بمن دادند و بیا از که بمن دادند و بیا از که بمن دادند و بیا از که بمن دادند  
فرمود که الحمد لله هر که در دهم در راه بودم که بر کشتن نیاده از این باشد و در میان راه پویشند شد و بنده با و از آن شد و در اوقات بیست از طرف خدا  
و عامه منقولست که حضرت سؤل فرمود که بیخ خصلتست که نامردن ترک بخوام کرد بر روی زمین طعام خوردن با غلامان و سوار شدن در از کوشش با جلود  
دو پیشان بر یک است خود و پویشدن چشم و سلام کردن بر اطفال تا آنکه آنها است شود بعد از من و مردم بانه اعمال کنند و در حدیث دیگر بخایه و پویشدن بر پینه  
کردن کفش و نعل بدست خود و از شده است و در حدیث صحیح منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که در اوقات کشتن از این شما که حضرت سؤل هرگز  
از آن نکند سپر نشاندن فرمود که نه چنان است بلکه ناز نکند هر که بخورد و از آن جوهر که سپر بخورد و بپسند معین از حضرت موسی بن جعفر منقولست که  
پس از آن حضرت سؤل چند بنار طبلید و آمد و مطالبه آن کرد حضرت فرمود که ای هود نذارم که بدهم هود گفت که از توجده اینست و باید فرمود  
که پس در چشمم در این جا با تو و حضرت را با آن هود در آن جا داشت تا نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء و با آمد از در همان موضع کرد و اصحاب انحضرت هود را  
بهدید و عید می نمودند پس انحضرت منوجه ایشان شد و فرمود که چکار دارید تا او گفتند یا رسول الله هود ترا جبر کرده است و عینک دارد که بخایه  
دو حضرت فرمود که حقیقاً مرا معجوت نکرد اینده است که ستم کنم بر کسی که در امانت با غیر و چون در بلبند شد هود گفت ای هود لا اله الا الله  
و اشم که ان محمد عبده و رسول و بصف مال خود را در راه خدا داد و گفت ای الله نکردم این امر مکرر ای آنکه به بنم که ان و ضعیف که در یوریه برای پیغمبر از  
الزمان خوانده ام در یوهست نانه در آن که در یوریه خوانده ام که محمد بن عبد الله مولد است و مکرر است و محل هجرنا و قدینه است و درشت خود و غلیظ است  
و صد بلند میکنند و فتنه و سخن یک یک میگویند و شهادت میدهند بوجه اینست و بیا آنکه نویسم و بنام او و و این مال است هر حکم که  
موافق فرموده خداست و ان بکران هود مال بسیار داشت پس حضرت امام موسی فرمود که فرات انحضرت عبا بود و با لش و پویش بود که از فرخا  
بر کرده بودند شی فرات انحضرت را و در آن که ستر اخلاص بیشتر باشد چون صبح شد فرمود که بیست سال خست فرات در بنماز بر خواستم و بگوشش  
مرا و در نکند و بپسند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که شب حضرت سالت پناه در خانه ام سلمه بود پس در میان شب ام سلمه انحضرت را  
در رخ خواب نیافت بر خواست انحضرت را در اطراف خانه طلب کرد تا آنکه بدید که انحضرت در کنار خانه ایستاده و بگریه و میگوید که خداوند از من  
مکرم چنانهاست که بمن داده و دشمن و حیو و ابر من شد و مکرر از خداوند امیر مکرر از هر که بگوید چندانکه مرا از آن بجا داده و مرا بخوبی مکرر  
بکشم و در هر که پس ام سلمه گریان شده و برکتش چون حضرت صدق اکبر را و ایشان فرمود که ای ام سلمه سبب گریه تو چیست گفت یا رسول الله چون کبر  
نکند پدر و مادرم ندای تو با و حال آنکه تو با ان در جبهه و منزله که نزد خدا دارد و گناه گذشته و آینده را از من نه است چنین میگوید و میگوید فرمود که ای  
ام سلمه چون این شوم که حقیقاً حضرت پویشد و بفرایه در یک چشم زدن بخود گذاشت و از وضو و شستن و بپسند معین از حضرت صادق علیه السلام منقولست  
است که سالتی بن حضرت سؤل آمد و چون طلب کرد حضرت فرمود که ای اکبر هت که با فرقه بدید پس شخص از انضا بر خواست گفت نزد من هست  
فرمود که چهار و سوغه عبا بر من نالید چون فرما از اینان داد و مدتی گذشت بخداست انحضرت آمد و طلب فرض خود نمود حضرت فرمود که انشاء الله  
هم رسیده ام پس یار دیگر آمد و چنین جواب شنید در مرتبه ستم گفت که بیست گفته یا رسول الله انشاء الله بهم رسیده ام حضرت در برابر سخن ناامان  
لتم فرمود و گفت ای اکبر فرض را در بیا بدید پس شخص بر خواست گفت فرض را در من جو که چه مقدار دارد و گفت هر چه خواهم فرمود که هشت سوغه



أَخْلَاوُفُطُوا النِّجْصُ

[illegible]



بیان اخلاق المختصر

صادق فرمود که بزرگواران! این نعمت از خداوندی و بپارای نرسید نا از دنیا مفارقت کرد و بروایت پسران زن بد زبان و شرع بود و بزرگواران! این نعمت  
چنان از کم شد و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که والله دیده ندیده حضرت سول که تکیه کرده چنان اول کرده باشد از خود که میگویند  
شد به رسالت نادر که از دنیا مفارقت کرد و از آن گندم سه روز منواله سپنج خورد نا از دنیا مفارقت نمود من میگویم که منی یافت کاه بود که یک کسرا  
صد شتر میخشد اگر میخواست میتوانست خود و جیره پل سه مرتبه بکشد هفتاد و نه بار و منی از برای آنحضرت آورد گفت اگر خواهی اختیار ناپادشاه روزی یک  
که هر چه بر روز منی ناپادشاه باشد بجز آنکه از توانا آخر تو چیزی کم شود و آن حضرت قبول نکرد و اختیار نواضع و شکستگی کرد و در منواله فرمود اعدا را  
میخواست از دنیا و هر که کسی از آن حضرت حاجتی سوال نکرد که بگوید نه اگر بود میداد و اگر نبود میبخت هم و سکند هم و هر چه از جانب خدا میخواست  
البته حقیقتا عطا میکرد حتی آنکه بیشتر از کسی میداد و حقیقتا بزرگواران! او تسلیم میکرد و در حدیث دیگر منقولست که پیوسته جمعی از اصحاب خراسان آنحضرت  
میفرمودند چون این ناپادشاه را از دنیا بردند و بعضی از آن سابع فی خدا نگاه میدادند و از شر مردم فرمود که دیگر کسی مرا از آنست که خدا را نگاه دارد و  
درد و آبان معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت سول هر روز سه صد و شصت مرتبه بعد از نماز بدن میبخت الحمد لله رب العالمین که بزرگواران!  
کل حال و از مجلسی بر میخواست هر چند که میبخت ناپاک بجز نبی استغفار نمیکرد و در حدیث دیگر منقولست که پیوسته جمعی از اصحاب خراسان آنحضرت  
و در حدیث موقوف از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت سول میفرمود که عجب دارم که هر کاه قرآن میخوانم چرا این میبختم و در حدیث حسن از آن  
حضرت منقولست که روز غایت نزد حضرت سول نشسته بود و آمد و گفت الشام علیکم یعنی مرا بر شما باد حضرت فرمود که بر تو باد پس و بود  
دیگر آمد و چنین گفتند هر یک و حضرت چنین جواب فرمود غایت در غضب شد و گفت شما را باد مرا و غضب لغت خدا ای برادران من و چون در آن مجلس  
حضرت گفت ای غایت اگر دشنام و تحقیر مثل شود هر این بد صورت خواهد داشت رفو و زخمی از هر چه بگذرانند البتة از دنیا نجات دهد و از هر چه بگذرانند  
البتة از دنیا نجات بیکر داند غایت گفت یا رسول الله مگر پیشنگ که اینها چه گفتند فرمود که بلی شنیدم اما من هم آنچه گفتند بر ایشان بگو دانیدم اگر مسلمانی  
شما سلام کند بگوید الشام علیکم و اگر کافر سلام کند بگوید علیک و در حدیث دیگر منقولست که حضرت سول کاه روزی از نوها از زمین بر میداشتند  
دستها را بر نوها حلقه میکردند و کاه در نوها خنجر میزدند و کاه یکبار برادر نو میزدند و بجز این میزدند و از نوها و چنان از نوها که میزدند  
و بسند صحیح از حضرت امام رضا منقولست که اعلی بود و هدیه از برای حضرت سول میآورد و میگفت یا رسول الله من هدیه میآورد و حضرت نسبت فرمود  
و چون آنجناب را غمی غاص شد میفرمود که کاش اعلی میآمد و نماز میخواند و در حدیث صحیح از حضرت صادق منقولست که حضرت سول نظر کردن  
خود را میان اصحاب خود مثلاً میفرمود که بزرگواران! از بزرگواران من که نظر میکرد و هر که از آنجا دور بود از آنجا دور میکرد و چون کسی از آن حضرت  
مصافحه میکرد دست را نمیکشید اما آن شخص دست خود را بکشد و چون مردم از آنجا میگذشتند هر که مصافحه میکرد و دست خود را میکشید و بسند صحیح دیگر  
منقولست که حضرت سول فرمود که جبرئیل پیوست و صدقه کرد مرا امسوا کردن نا آنکه بر شدم که در دنیا من سپایده شود یا بریزد و بسند حسن  
از حضرت منقولست که چون کسی از بنی هاشم فوت شد و اب و بر سر میزدند حضرت سول گفت مبارک خود را بر سر میگذاشت نا آنکه از آنکشان  
از حضرت رفو میپایند و این را نسبت بجز بنی هاشم نمیکرد و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که حضرت سول هرگز تکیه بر خاین را بر نیاید  
چپ کرده چنان اول بمنفرمود از برای نواضع و شکستگی و میخواست که بشیر بنیادشاهان باشد و در آیه منقولست که آنحضرت بعضی از سفرها  
مستغول نماز بودند و جمعی از سواران آمدند و از خوابه احوال آنحضرت را پرسیدند و ثنا کردند و گفتند اگر نه اسبهای از ایشان انتظار از حضرت میبردیم  
پس سلام ما را از آن حضرت بر میآوردند و گفتند چون آنجناب از نماز فارغ شد غضبناک فرمود که جماعه می آیند نزد شما و احوال من میپرسند سلام فرستند  
و شما تکلیف فرمود آمدن و جانش خوردن نمیکند ایشان را بر من شوار است که گروهی که در میان ایشان جعفر بن ابی طالب شد و جمعی از دیگران و جانش  
مخورند و در احادیث معتبره از حضرت صادق منقولست که حضرت سول عفتا کو چکی داشتند که چون در خطبه نماز میکردند از آن پیش روی  
خود نصب کردند و در حدیث دیگر فرمود که در حال آنجناب بلند پیش بیدار بگذارد بود و هر کاه نماز میکردند و او پیش روی خود میگذاشتند نا آنکه ستره  
نابشد و من میان آنحضرت و هر که از پیش نماز کنند و در حدیث موقوف از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت سول شبی نزد غایت بود غایت  
بسیار میگرد غایت گفت چرا این قدر خود را غبت فرمای و حال آنکه حقیقتا گناه گذشته و اینده ترا بخشیده است فرمود که ای غایت ناپایده شکر  
کنند خدا نباشم پس امام محمد باقر فرمود که آنجناب بر سر آنکشان باها میبایستاد و نماز میکرد پس حقیقتا فرستاد که طه ما انزلنا علیک القرآن  
لنتفی و در حدیث موقوف دیگر از امام جعفر صادق منقولست که حضرت سول در سقز بر نافر شوار بود نا کاه بر نافر آمد و پنج سجده بجا آورد و چون سوار  
شد صحابه گفتند یا رسول الله کاره کردی که پیشتر نمیکردی فرمود که بلی جبرئیل مرا از اسبهای کرد و پنج شتارت در من را که هر شب از سجده شکر میآوردم  
و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که خلو بنی که خوش آید است و در حدیث دیگر منقولست که حضرت سول در سقز بر نافر شوار بود نا کاه کثیر شخصی از انصار  
آمد و کنار حاتم آنحضرت را گرفت حضرت گمان کرد که با و کاره دارد برخواست پس او حرفه نکفت و حضرت نشست پس ناورد بگردست بکنا و حاتم حضرت  
دراز کرد و حضرت برخواست باز او ساکت شد و حضرت نشست چون سه مرتبه چنین کرد و مرتبه چهارم که حضرت برخواست نا که از کنار و از میان آنحضرت





اخلافوا طوا النجس

جزا کرد صحابه از کینه را عذاب کردند که چکار داشتی که این قدر از اجتناب را باعث آید که چهار مرتبه از برای تو از جابر خواست که ما بیایم به در  
 خانه خود را بشویم و اهل خانه را طاهر فرستادند که ناله از جامه آنحضرت جدا کنیم برای شفا و هر مرتبه که خواستیم بکنیم آنحضرت بفرموده است من  
 شرم میکنم که از او سوال کنم تا آنکه در آخر خود جدا کردم و در حدیث موقوف از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون زن بمورد توبه گویند از این ایوان  
 حضرت بنظر الهی که در نزد آنحضرت آید که بنا و نماز و کوفت بپوشیدن آنکه باری رسول الله بخورد که مراست و کرده اند حضرت از این ظاهر است و فرمود که  
 چرا چنین کردی گفت گفتیم که اگر میخواست هر بار وضو میزد و میبوسید و میخوردیم از این برای آنکه آنحضرت از آن وضو و آب و اینها میخوردند و در آن  
 معنی از امام جعفر شافعی منقول است که حضرت رسول و کاتبین و عاقلان آمدند بلکه یار و خشنود بر زمین افتاده است و بگوید که یار این کذا در پیش برداشته  
 و شتران نمودن و خود که اینچنین کرد که دار نعمتها خدا را بر خود که چون نعمتی که کسی بگریخت بگریخت و در حدیث حسن از آنحضرت منقول است که شب  
 جمعه حضرت رسول خدا در مسجد فیما ازاده افطار نمود و فرمود که با شما میخوردم که با این افطار تمام او را بر این خورده است و کاشه پیش او که عمل  
 در آن ریخته بود چون بردها را گذاشت طعم از آن بافت از دهان برداشت فرمود که این را شما میخوردید که از یکی بگریخت که کفایت نموان نمود من بخورم و هر دو  
 و حرام میکنند بر مردم خوردن از آن و اگر فروشی میکنم برای خدا و هر که فروشی کند برای خود تعالی خدا او را بلند گرداند و هر که نگیرد کند خدا او را پست  
 گرداند و هر که در وعظ خود میباید و نباشد خدا او را دوری دهد و هر که سزاوار کند خدا او را محروم میکند و هر که حرام را با دست خدا او را  
 دوست دارد و در حدیث صحیح از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که روزی یکی از حضرت سید المرسلین آمد و گفت خدا را میخواهم که این را بدهد  
 رسول تو اضع کند باشد یا پادشاه و رسول باشد و از مرتبه نوزده حلقه چرخ که شود و کلیدها و خنجرها و رقیق و اینها را آنحضرت آید و فرمود که اینها  
 کلیدهای خنجرها و اینها است پروردگار تو میفرماید که اگر خواهی بگری و هر یک را که خواهی بگشاید حضرت فرمود که میخواهم بپند و رسول تو اضع کند و گشاید  
 باشم و پادشاهی بخورم و در روایات دیگر چنانست که فرمود که در دنیا خوانه کیست خانه اخوت نداشته باشد از این دنیا که هیچ کند که عقل نداشته  
 باشد پس ملک گفت بخور خدا و این یک را از آنجور و از این فرستاده است سوگند میخورم که چون کلیدها را از این دادند که بر این دو دنیا و هر یک را که میخواهند  
 از ملک بشنیدم که در آسمان خورم که گفت و در حدیث معتبر از حضرت شافعی منقول است که هیچ چیز از دنیا خوشتر نیست مگر آنکه در دنیا گرسنه و در آسمان  
 و در حدیث دیگر فرمود که بهترین زبان خوردن همانرا آنحضرت سر که در دست بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی حضرت رسول بنام سلمه آمد سلام  
 یار و ناله بنزد آنحضرت آورد فرمود که مگر نان خوریش نذاری گفت بغیر از سر که چرخ نذارم فرمود که بگو نان خوریش نیست مگر خانه که سر که در آن است نان  
 خوریش خالی نیست و فرمود که از این اجتناب طعام که حاضر کردی و فرمود که خدا افطار ما نکرد و اینده است بکذا و پادشاه شود که طعام گرم کرد  
 نذارد و سلطان نذران شرع بشود و فرمود که اجتناب کاه جزیره را با طرب کاهی یا شکر شاول میگرد و از سبزهها با دروچ داد و دست داشت و چون آب  
 استامید گفت الحمد لله استغفانا علی الخبا و لم یؤاخذنا بذنوبنا و در فتح شافعی استامید فرمود که چون آنحضرت از وضو  
 افطار می نمود ابتدا بخلع نموده و باغچه را و اگر آنها نبوده بایم گرم افطار می نمود و در حدیث دیگر فرمود که در زمان و طرب در زمان خنجرها  
 افطار می نمود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که روزی حضرت رسول است که در دوایند بر سر رخ خمار و در پس بودند و بستند  
 معتبر از حضرت شافعی منقول است که ماله از برای رسول آوردند و قسمت نمود و بر همه اهل صفه و سید بعضی از ایشان داد و بعضی نداد پس رسید  
 که مبادا آنها که نکرده اند لایق ایشان بخورده باشند پس بر و نامزد و گفت ای اهل صفه عذر خواهم بگو خدا و بسوگند بپوشی که ماله از برای ما آوردند  
 و خواستیم که بر شما صحت کنیم کجا پیش نداشت پس محض کردیم خنجرها را و که از جمع ایشان رسیدیم از ایشان پریشان و در حدیث صحیح از آنحضرت منقول است  
 که حضرت رسول در آن بعثت مدتی آن قدر دوزخ پیای گرفت که گفتند بگریخت که او را که در پس میزد و ترک روزه کرد که گفتند بخورند که گفت پس مدتی  
 بگریخت و ترک گرفت و بگریخت و افطار می نمود بطریق حضرت آدم پس از آن ترک کرد و در هر ماه پس از چهار ماه یا از ده ماه یا از دوزخ داشت بر این طریق بود تا بخورده  
 فرمود و شش نفر از آن گرفت که در هر ماه پنجشنبه او ماه و پنجشنبه آخر ماه و چهارشنبه او از ده ماه یا از دوزخ داشت بر این طریق بود تا بخورده  
 این پیوست و ماه شعبان را تمام روزه داشت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هر چه از حضرت رسول سوال میکردند عطا می نمود تا آنکه در یک مرتبه از این  
 خدمت اجتناب فرستاد و گفت از آن حضرت سوال کن اگر گوید که بعثت بگو بر این خود را بمن داده ان پس چنان کرد و اجتناب بر این خود را کند و باز داد  
 جوزهنگام نماز شد برهنه بود و بنهار توانست بیرون آمد پس جعفر علیه السلام اجتناب را امر میباید و فرمود این را بر من نداد و لا یجوز له ان یفعلوا الا عطف  
 لا یسقطها کلا البسط فمعه ملوما محسورا یعنی مگر از آنست خود را بسته کرد و در خود که چیزی بکسی نپوشید و مکتوبات خود را تمام کند و که اینچنین  
 بدی پس پیشتر علامت کرده شده و ممنوع از نماز با عریان و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون جناب رسول بر رخ خواب رفت سر هفت سنگ در دیده ها  
 خود میبکشد طاقان و در حدیث صحیح منقول است که چهار میل در چشم داشت سه میل در چشم چپ کشته و بستند حسن منقول است که اجتناب در بعضی از  
 راهها میباید میبکشد و کینه بسیار بر کینه میبکشد و در شواهد حضرت رسول ان کینه گفت که راه فرجست محاسبه خواستند که او را از آن  
 کینه فرمود که بکذا بدست که او جبار است یعنی بگریخت و در روایات معتبر دیگر مذکور است که اجتناب را ایشان از برای خواستند بیرون بیاوردند









## اطوار و رفتار المختصر

کرد بدو لب بشیر و دنیا آلوده نکرد و به پلوان از خالی میکرد و نیاز از در هم شکست کسب می نمود و هرگز به پلوان و دنیا از هم کسرها  
 نر بود و شکستن از طعام هرگز نمی نمود و حلقه از دنیا از او عرض کرد و او قبول نکرد و از آنکه داشت که خداوند نیاز از دشمن می دارد پس از دشمن داشت داشت  
 که خداوند از جعفر شمرده است پس از آن جعفر شمرده و به درویشی که انجانب بر روی زمین طعام تناول می نمود و بر روی بنده کار روزانوی فشت و بغیر و خانه  
 خود را بدست خود پیچیده و در روز کوشش برهنه سوار میشد و دیگر برادر پسر خود میگرد و پورده در خانه خود بدیده در آن صورتها بود و یکی از زبان خود  
 گفت که این زبانهای من از هرگاه که فطر سگ این فکرم دنیا و دنیا را از انبیا و پیامبر میباید پس انجانب وی را خود را با لکله از دنیا اگر لایق باشد بود و با زبان داد و دل  
 خود میباید بود و میخواسته که زینت دنیا از برای او پنهان باشد و جامهای نیلانی از آنکه در آن خانه قرار میدادند و میباید آن در آن گذاشته باشد پس  
 از دل بدیده بود و از خواطر و محو نموده بود و از بدیده پنهان کرده بود و کسیکه چیز را دشمن از آن میخواهد که بشوین نظر کند و دشمن میباید که نزد او مذکور  
 شود بدو بیست که در احوال انجانب است آنچه برادر لایق میباید بدیده و عیالهای دنیا از آنکه بسیار بود که نا اهل بیت مخصوص خود که شمرده اند و منع و  
 دنیاها از آن حلقه با و داده بود و نیز از قرب منزلت که او از آن حلقه عالی بود بدو بیست که از دنیا اگر سبب میباید و در فست و سالم از تصرف و دنیا و از عیال  
 شد و از برای خود سستی بر وی سستی نکذاشت تا از آن رفتار بدار رفتار حلت نمود و در اخلاص معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسالت است  
 و گفت که سقنداد دوست داشت زیرا که پیرا که از یکدیگر در محفل بود و سر کمر و در است و از آن که اهانت است برای آنکه محفل بود و سر کمر و در است و در  
 حدیث معتبر دیگر منقول است که از آن حضرت پرسیدند که چه سبب است که سقنداد دوست کو سقنداد از پاره از سایر اعضا آن دوستی داشت و فرمود که زیرا که  
 حضرت نام کو سقنداد از برای پیکر از آن فرزندان خود فریاد می کرد و از برای هر یک یک عضو از آن نام بود و از برای آن مختصر در ستر نام بود پس باین سبب آن  
 جنابان داد و دوست داشت و بر سایر اعضا افضل بود و از بس که معتبر از جناب امام حسین منقول است که چون حضرت سقنداد کسب غایب داشت و قطع  
 و اینها را می نمود و انگشتان را حرکت می داد و مانند سانی که طعام از کسی طلبید و در حدیث معتبر از حضرت امام حسین منقول است که حضرت سقنداد فرمود  
 که من مبعوث شده ام با خدا و بنویسم پس بدیده و در حدیث معتبر از امام زین العابدین منقول است که فرمود که بدیده و ما درم فدا به جدم رسول خدا باد که  
 نا از منزلت که او از آن حلقه بهم رسیدن و عده های که امت که با و داده اند نام و سعی در بنده کی خدا را ترک نکرد تا آنکه ساقای مبارکش را بد کرد و قدم  
 محشرش و دم کرد پس گفتند با حضرت که چرا این قدر بجزو نمیشی و حال آنکه خدا گناه گذشته و اینده را امر زنده است و فرمود که ای پسر من که گفتم خدا  
 نباشم و بس که معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که حضرت سقنداد از بس که از آن انجانب نمود و مشکلی داشت مختصر  
 که هرگاه وضوء ساختن را بدست گرفت و بر خود میمالید و چون بر آن مختصر در میگرد و غرض بکشد باغ میبخت و چون شستن را بدست میبخت که او  
 استغفر الله و سوا کند و بخورد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی از حضرت را عطر کردند پس فرمود که خدا را از لغت کنند که بر او ایمانی از از آن که در حق و  
 و کار و بنویس و کار و بدکار و ستم طلبید از موضع فالید تا سناگر نشد و فرمود که اگر مردم بدانند که در نماز چه فایده ها است هر آنکه محتاج نشوند به  
 زیرا که فاروقی و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که روزی حضرت سقنداد را در حدیث سقنداد بود و ناگاه جبرئیل نظر کرد  
 بشوین آسمان و بدیده که ختمی نکش و معتبر شد مانند عفر و پناه مختصر سقنداد و در نظر کرد بسوا آسمان و بدیده که جبرئیل عظیم از آسمان بر پیرایه بدیده که  
 ما بر مشرف و غریب را بر کرده است تا آنکه نزد یکصدان حضرت و گفت مرا حلقه بسو نور نشاء است که مختصر در نام زامان آنکه نا و نشاء و پیکر باشد  
 باینده و پیکر باشد پس از آن مختصر نظر کرد بسو جبرئیل و بدیده که نکش محال خود بر کشته است پس جبرئیل گفت که اخبار کن که بنده و رسول باشد پس حضرت  
 فرمود که بلکه میخواهم که بنده و رسول باشم پس آن ملک پادشاه خود را برداشت در میان آسمان اول گذاشت و پادشاه از آسمان دوم گذاشت و هم  
 چنین هر چه از آسمانی میگذشت هر چند بلند شد که چنانچه شد تا آنکه بعد از یکصدی رسید پس حضرت سقنداد گفت که من را معتبر بدیده که پیکر باشد  
 بر رسیدم سبب معتبر بود جبرئیل گفت که پادشاهی الله مرا ملت مکن بر رسید پادشاه از آن که این ملک کشت فرمود که جبرئیل گفت این سقنداد است که  
 حاجب پروردگار است از روزیکه حلقه آسمان و زمین را خلوق کرده است بر زمین نیامده است چون بدیده که او بر زمین میباید که نام که دم که فایده پادشاه  
 است مختصر در میان بود و چون بدیده که برای کرامت بر و کوار و آمده است که محال خود بر کشته باینده که چگونه کوچک میشد هر چند بلند میشد  
 هر چه که بدیده که حلقه و محال قناعات فریاد و نیز بدیده که میشود در عظمی جبرئیل شود این ملک حاجب پروردگار است از آنکه خلوق شد و در کار او  
 و لوح در میان و بدیده او سنا را با فواید سرخ چون حلقه و کجی و در سنا لوح بر پیکرانی او میخورد پس نظر میکند در لوح و آنچه در آنجا میباید باشد  
 میکند و ما با آسمان و زمین میباید و با آنکه از نزد یکدیگر خلوق است به محال صدور روحی میان او و محال صدور روحی و ظهور و غیبت و جلال الهی بود و حاجب  
 که بدیده که از آسمان و زمین میباید و بدیده که از آسمان و زمین میباید و بدیده که از آسمان و زمین میباید و بدیده که از آسمان و زمین میباید و بدیده که از آسمان و زمین میباید  
 بعضی از اذن شریف و خلوق که به حضرت سقنداد پناه که از اخبار متفرقه ظاهر میشود است که آن مختصر بدیده که مردم حکم نرود و نا از و بر دینار و سنجاق  
 و عادل نرود و بران نرود و هر که نکش بدیده که نرسید که بر او حال نباشد و سببی نرود و بدیده که مردم بود هرگز در دنیا و در هر چه نرود و نا از و بر دینار و سنجاق  
 دنیا و میباید و سبب رسید فراموشی که نا از آن مختصر فراموشی میباید و پناه از فرود سال خود هرگز نگاه نمیداشت و باقی از راه خدا بدیده که داد و بدیده که نرسید





# اخلاق و اطوار ارباب

طعام نگاه میداشت مانند جو و خرما و هر چه میطلبیدند عطاء فرمود و از قوت سال خود ایشان را فرمود و برین نخست برین طعام مجبور و برین  
مجبور بودند و بعلین و جامه خود را پنهان میکرد و در خانه خود میخورد و کوششند و خورد میداد و پند و ناسی شن خود به لبست چون خادم از گردانند اسباب  
مانده میپشتند و او میکرد و از صنوبر بدست خود خاشاک کرد و در دست پیوسته بر سر در بر بود و در حضور مردم یکسری نمود و خدایا امل خود  
میکرد و بعد از طعام انگشتان خود را میبست هر که از او نزد و از او دیده که از حضور او بیخوابی نمود اگر چه از آنجا که کوششند بود  
و هدیه را قبول نمود اگر چه بکسی پیش بود و مقتدر و مجبور و نظیر بر مردم بسیار میکرد و هر که از برای نیاختن نمیداد و از برای خدا عصب  
کرد و از کسب کایه سنگ بر شکم بست و هر چه خاشاک گردانید و او را میپوشید و هیچ چیز را در نمیگذاشت و بر دوش میپوشید و جبهه میپوشید و جلپناه  
کنده از تنه و کلاه میپوشید و اکثر خاشاکهای آن حضرت سپند بود و غلامی بر سر بست و ابتدای پوشیدن جامه از جانب راست نمود و جامه را با چرخ داشت  
که مخصوص و جمع بود و چون جامه میپوشید جامه که میپوشید و عیار داشت که هر جا که میرفت و در میگردید بر خود میپوشید و میپوشید  
انگشت بر سر و انگشت کوچک دست راست میکرد و خیزه را در دست داشت و از نوایم بدگر است و در هر وضو ساجده سواک میکرد و گاه  
بند نمود و گاه دیگر برادر عجب خود را بر پیکر و بر هر چه میپوشید سوار میشد گاه است که سوار گاه سوار میشد و گاه سوار میشد و گاه سوار میشد  
سوار میشد و پیاده و پای برهنه را و غلامی که با او میرفت و به او عطا میداد و به نیت برای شمع خازنه و عیان بنما را و با فقر و نیاز داشت  
تا ایشان طعام مجبور و صابان علم صلاح و اخلاق حسنه را که میپوشید و بر سر میپوشید و مردم را تا لایق فله نمود و خوبتار خود را احسان میکرد و تا لایق  
دارد بکران اخلاص کند و بکسی چیزی چند که خدا با او کرده است ادب هر کس را رعایت میکرد و هر که عذر طلبید و قول عذر میپوشید و نیت میپوشید  
در غیر وقت نزول قرآن و وعظ و هر که خدای عزوجل را میپوشید و در خوش و پوشش بر سر و کلاه خود را داشت و هر که کلاه داشت و در  
هر که زان و خد و تکاران خود را بر سر میکرد و در شام نداد و هر ازاد و غلام و کسب که برای حاجتی میآمد برخواست تا او میرفت و در دست خود و در حضور  
صدابند میکرد و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید  
نشان از حضرت بود و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید  
رضا و غضب از مانع از گفتن حق نمیشد و چهار گاه بار طبع گاه نامتکنا و اولی فرمود و از نوایم بدگر است و در هر وضو ساجده سواک میکرد و گاه  
هوای از حضرت تاب خرم و با سیر و خرم بود و کوشش بر سر و کلاه میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید  
و از کوششند دست گفت و از شور و با کرد و از انان خورشید که از او خرم و با سیر و خرم بود و کوشش بر سر و کلاه میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید  
است که مواضع و فروتنی از حضرت بر تیره بود که در جنگ چنین بینی فریاد و بینی انصاف بر دزدان کوشش سوار شده بود که با شمشیر و جلش از لطف خرم بود  
و بر اطفال و زنان سلام میکرد و در وقت شخصی یا از حضرت سخن گفت و میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید  
من نه سال خدمت از حضرت کردم بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید  
میشد و با کسب که میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید  
و از امانت کسب که میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید  
خلق عظیم تر نیست که بر خلق عظیمی است و چنانچه از حضرت بر تیره بود که در جنگ چنین بینی فریاد و بینی انصاف بر دزدان کوشش سوار شده بود که با شمشیر و جلش از لطف خرم بود  
وجودش بر تیره کمال بود چنانچه حضرت با امیر المومنین فرمود که از حضرت تا به خلق بخشنده نرود و مضاجعت از همه کس نیکوتر بود و لطفش از همه کس  
داشت و بر وجودش از همه کس نیکوتر بود و مضاجعت از همه کس نیکوتر بود و لطفش از همه کس داشت و بر وجودش از همه کس نیکوتر بود و مضاجعت از همه کس نیکوتر بود  
که میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید  
مستوله فرمود که من نادیدم که خدای عزوجل را ندیدم که خدای عزوجل را ندیدم که خدای عزوجل را ندیدم که خدای عزوجل را ندیدم که خدای عزوجل را ندیدم  
بدن از نخل و بد خلق نیست و شجاعت از حضرت بر تیره بود که در جنگ چنین بینی فریاد و بینی انصاف بر دزدان کوشش سوار شده بود که با شمشیر و جلش از لطف خرم بود  
کس به دشمن از آن حضرت نترسید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید  
دوستان میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید  
چنان بود که هر که داشت و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید  
بود عیار و میکرد و از او از خراب انصاف و مرویت که گفت جناب رسول در پیش یک جنگ خود همراه بود و در یوزده جنگ از آنها همراه بود و در  
بعینی از جنگها اشرف مانده شد و خوانید از جناب و عجب مردم بود و بیعتفان را با قافله رسانید و در پیشت کرد و دعا کرد و بر ایشان پیر بین  
و سپید گفت کشتی که منم جابری و مادرم فدای تو باد و من و تو که چه شود و ترا گفت منم فایده است و من و تو که عصاره دارم که منم بلیش عصاره گرفت  
و بر سر زد و از آن اخراج انداخت و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید و بکسی چیزی را میپوشید





گرفت پس در آن شب بیست پنج نوبت برای من استغفار کرد پس پرسید که عید الله بدو چند فرزند گذاشته است گفت هفت خن فرمود که خن  
گذاشته است گفت بلی فرمود که چون بدین برسی با فرض خواهان مفاطعه کن که هر چندگاه قدری بکند تا تمام شود و اگر راضی نشوند و منکام  
چند خن باشد مرا خبر کن پس پرسید که زن خواسته گفت بلی زن تنه را گرفتند و فرمود که جزا خن جوانی نکرفته که نوبا و ناز کنی و نوبا ناز  
کند گفت با رسول الله از بیم آنکه مبادا با خواهران من سازگار نکند فرمود که درست کرده پس فرمود که شش خود را بچند خن بده گفت نه پنج و پنه  
طلا فرمود که ما از تو گرفتیم چون بیکدیگر رسیدیم شش را بچند خن بده گفت ای بلال پنج او پنه هفت شش را بده که بفرزد بدو بدهد و سه  
او پنه دیگر بده و شش را بقی باقی پس پرسید که با فرض خواهان عید الله مفاطعه کردی گفت نه با رسول الله فرمود که آن قدر مال گذاشته است که  
بفرض او بکند گفت نه فرمود که بر نوبا کی بیست چون وقت چند خن باشد مرا خبر کن پس در آن وقت آنجناب را خبر کردم آمد و دعا کرد برای ما برکت دعا  
آنحضرت فرمود که هر فرض خواهان را که دادیم زاده از آن چه همه شش را بچند خن برای ما ماند پس فرمود که برادرید خن ها را وکیل میکنند چنان  
کردیم و مدتها از آن غاش کردیم و از این عباس فرمود که چون سؤالی از آن حضرت کردند مکرر فرمود تا بر سائل مشبه شود و از این احباب  
منقولست که گفت پیش از بعثت با آنحضرت سؤالی کردم و مراد مرا که وعده فرمودی مرا موثر کردم و به وعده که از روز و روز دیگر  
و روزیستم که رفتم حضرت برای وعده در آنجا مانده بود در آن شب روزی از آن حضرت عید الله منقولست که روزی آنحضرت فک خانه پر بود و  
خای او بنود و در پیرون نشست حضرت جامه خود را بپوشید و او را انداخت و فرمود که برو که این پیش از جامه را گرفت و بر خود ناپدید و پس از آن  
گفت و در خدمت آنحضرت فتم بریالشی نیکو زاده بود از آن شب از این انداخت فرمود که هر مسلمانی که داخل شود برادر و مسلمان خود را و ناله  
برای اکثر ائمه و بندگان خدا و از این امر و منقولست که چون از آنحضرت پرسیدند که این پیش از آن شد و فرمود که چشمم است  
در پیرویه لاند و میرسد و میگویم مگر چون که خدایه پسند و مالک است صبیح تو اندوه پاکم ای ابراهیم و منقولست که آن حضرت بر زمین خاکی را  
فرمود که این شود و دستک بسوی دست از جانب منقولست که چون آنحضرت به پیش از راه رفتند و پیش سر را بر آید  
مالک که میکند نشند و در وایت بکر منقولست که چون آنحضرت سوار می رفتند میگذشت کسی را او پیاده برود تا آنکه او را در پی خود میگرد و اگر  
بول میگردید فرمود که برو پیش در فلان کان هر آید بای آنحضرت امیر المؤمنین منقولست که حضرت سوار اجور و عبیدان پیش آمد هر یک که شود  
بر بود اختیار می نمود و نماز را می کرد و کس سبک و تمام بر بود و خطبه اش از همه کس گوناگون تر بود و چون بخانه متوجه شد از بوی خوش او شنیدند  
که بان سوما بدو چون با جاعه طعام میخورد پیش از همه دست را میگرد و بعد از همه دست میبداشت و از نیکل خود تناول می کرد و دست بکوبد و بگوید  
در از منیکر و اگر طبع خرم بود دست هم که از این دست با لبه نفس تناول می نمود و با می میگرد و همان بر میگرد و همه کارها را به دستش کرد و مگر  
آنچه منقولست با فل بدن بود و در همه چیز ایند اجابت است کرد و در جامه پوشیدن و کفش پوشیدن و کفش کردن و چون رخصت طلبید که داخل خانه  
نشد و سینه رخصت طلبید و سخنش جدا کنند خود را باطل و ظاهر کنند و مقصود بود و چون میباید و از میان انداخته و نواز پیش ساطع بود که  
بیننده کان میگرد که کشاده است میان دندانها و کشاده نبود و نظر کردن در دهان امام میگوید و با کسی سخنی نمیگفت که از خوشنایب و آنحضرت  
صادق منقولست که حضرت سؤل شخصیه بر کس سبکی وعده کرد و فرمود که من و زان جا وعده کرده ام اگر نپاید هر چه میمانم تا بمیرم و از این جا  
مخشور می شوم و در دوائت بکر منقولست که گاهی کودکی را میا و زدن از آنحضرت کرد و عا کند بر او و برکت نا و زانام بکند از حضرت او را می گرفت  
در دامن میگذشت برای گریه داشتن اهل او پس بیایه شد که آن طفل بول می کرد و در دامن آنحضرت و مردم فریاد می کردند پس میگفت قطع میکنند بول  
طفل را و میگذشت تا بول تمام میگرد پس غامیگرد تا نام میگذشت بر آنکه اهل آن طفل تا شوند و ندانند که آنحضرت از بول طفل ایتان متاثر  
نشد است چون فرستاد خود را به شست میفرمود که مبادا پسندند از من چنانچه عجمان نزد بزرگان خود میپایستند از حضرت تناول منقولست که چون  
حضرت سؤل نزد جاعه طعام میخورد میگفت و طر عنکم الصائمون اکل طعامکم الا بر بعضی اطوار کردند و تمام روزه داران و خوردند طعامها  
نیکو کاران و در دوائت بکر منقولست که آنحضرت بجهت نکست و زاده طعام میخورد و هرگز نیکو نکست و از حضرت تناول منقولست که پیوسته  
طعام آنحضرت نان جو بود تا از دنیا مفارقت نمود و تلف گوید که اخا دیت و باب نان کدم خوردن آنحضرت مختلف و شده است ممکن است که اخا  
مخوردن را اهل کتب بر غالب نابر آنکه افعال خود بخوردند یا بر پیش از بعثت یا بر پیش از هجرت یا بر بعد و در این فرستاده است که در آنحضرت سؤل  
رطب خورند و دست است هکشان را در دست جمع میگرد و در زمین میبنداخت پس کوفتند کشت نا از کوفتند ساره کرد تا از نیکل آمد  
و دست چپ پیش از دست که زانها را میخورد از دست حضرت هر چه تناول می نمود هکشان را پیش از میبنداخت چون حضرت رغب شد کوفتند و دست  
و در دوائت و شده است که آنحضرت سیر و پیاده و نه و عسل بدو تناول می نمود و هر که طعامی از دست میفرمود اگر خوشن میباید میخورد و اگر نه  
میگرد و کاسه را میباید از انگشتان را بیک دست و دست بر روی کشید و نام میگرد و تا چنانچه میخورد و در از این میباید  
اول بسم الله میگفت و اندکی میباید از لب برداشت الحمد لله میگفت که بر نیکو کاشی کین نفسی استامید که در ظرف چوبی که در خور











قضاة من اهل الاختصاص

[illegible]



درمنا انحضرت

[illegible]



در منار الحضرة

کرد نام و شوی در کوه طور و سبب صد سیئه که در دهه آنها چه گفت ناموسه ای نا الله انا انت بمحمد چنین کرد حضرت فرمود که خدا انحضرت را  
بهشت آسمان بالا برد و بر بالای هفت آسمان بالا برد با او مناجات کرد و در و موطن یکی نزد سدق المنشی و او از دران مکان مقام محمود بود پس بالا  
برد و از آرد سبب بستان و عرش او و بخت برای او و فرشت سبب که نور عظیم او را فرود گرفت و بود و بان و فرشت چنان فریاد میکرد که کمان باز زد و بکشد و با او  
مناجات کرد بان چه در فرشت فرموده که مر خدا از انت آنچه در آسمانها و در زمین است و اگر ظاهر کرد اینها آنچه در نفسها است یا نه یا نه که خدا  
حساب میکند شما را انان پس پیامر ز برای هر که میخواهد عذاب کند هر که را میخواهد و این را بر سر بر آید از زمان آدم تا ان حضرت عرض کرد  
از کرایه ان هیچ یک قبول نکردند و محمد قبول کرد پس چون حضرت غلغله دید که او امتا و قبول کرد و خفیفه داد و کرایه او فرمود که ان الرسول بما انزل  
الیه من ربه بعضی ایمان آورد و رسول با آنچه فرستاده شده است بگو و از پروردگار را پس خدا تقصیر کرد بر محمد و سبب امتا انحضرت از کرایه آنکه انحضرت  
قبول کرد پس جواب گفت از جانب انحضرت است که ان الله و المؤمنون کل من بالله و ملتکنه و کتب و رساله لا تقرب به احد من رساله یعنی و مؤمنان هر یک از  
ایشان ایمان آورد بخدا و ملائکه و کتابها را آورد و سؤلان و میگویند ما جدا ای نمایانان ایمان جدا از سؤلان و پس حضرت غلغله فرمود که از برای اینها  
است امر و شریعت که چنین ایمان نیاوردند حضرت فرمود که سمعنا و اطعنا عفرانک ربنا و انک الحییر یعنی شنیدیم و اطاعت کردیم و سؤلان  
نمایم امر و شریعت را و سؤلان را گفت ما در آخرت پس خدا جواب داد که کردم این را بسویب کاران امتا و و اجب کرد ایندم از برای اینها از هر دین کنایه از  
پس حضرت غلغله فرمود که چون تو امتا و قبول کردی چنین که عرض شده بود بر پیغمبران و امتا اینها و قبول نکردند که دم است بر من که رفع نمایم از  
از امتا و پس خدا گفت لا یكلف الله نفسا الا وسعها انما اکسب علیها ما اکسبت یعنی خدا نکلیف نمیداد نفسی مگر آنچه طاقت داشت باشد و بر او  
انسان باستان از برای امتا هر چه یکس کرده است از نیکی و بر او است ضرر از آنچه اکسب نموده است و بگذر حضرت غلغله انما هم عوفد پیغمبر خود را که گفت  
و بنا لا یؤلفنا ان فینا و احطانا ان ای پروردگار ما مواخذ مکر ما را اگر فراموش کنیم یا خطا کنیم حق تعالی گفت عطا کردم این را بسویب کاران امتا و  
به درستی که امتا که نشنیده اگر فراموش میکردند این را که بنا بر اینها آورده بودند و اینها میگوید در راه عذاب خود را و رفع کردم این را از امتا  
تو پس انحضرت گفت بنا و لا یحمل علینا امر الا حملنه علی الذین من قبلنا ای پروردگار ما بار مکن بر ما نکلیف مگر از آنچه چنانچه بار کردی بر آنها که پیش از  
ما بودند پس حضرت غلغله فرمود که بروا شتم از امتا و بیکلیف نهاد شوار بر که بر امتا که نشنیده را دم کرد ایندم بود زیرا که بر امتا که نشنیده مقرر کرده بودم  
که قبول نکند از ایشان عیثا و امکر و دفعه های و زمین که برای ایشان اختیار کرده بودم هر چند باشند از و به تحقیق که گردانیدم زمین را برای او و امتا و باک  
کننده و نمازگاه و این را بیکلیف نهاد شوار بود که از امتا و بروا شتم و امتا که نشنیده را بانه خود را بر گردن میگردانند و بسویب المقدس بر دارند و فریاد  
هر که قبول می کردم ایشان را و من تمام که ان را میخواست و اگر قبول نمیکردم انرا میبخشیدم و بر میبخت و فریاد امتا و در شکم فقر و مساکین فرار از دام  
پس از هر که قبول می شود تو انرا مضاعف کردیم با مضاعف و انرا قبول میکنیم بر میذارم از و عفو میگردانیم از او و بروا شتم این را از امتا و و امتا و این  
بیکلیف نهاد شوار است که از امتا و بروا شتم و نمازگاه امتا که نشنیده را ایشان واجب بود در میان شب و روز و این بر ایشان دشوار بود و از  
امتا و بروا شتم و بر ایشان واجب کرد ایندم نمازگاه از در طریقه های شب و روز که وقت فراغ ایشان است و خواب سغله و امتا که نشنیده را ایشان بچاه نماز  
واجب بود و بچاه وقت و از امتا و بروا شتم و امتا که نشنیده را ایشان بچاه وقت و از امتا و بروا شتم و امتا که نشنیده را ایشان بچاه وقت و از امتا و بروا شتم  
ایشان را یکی و امتا که نشنیده را اگر بخت عمل نمی میکردند برای ایشان نوشته میشد و اگر بخت عمل نمی میکردند برای ایشان نوشته میشد هر چند بگذرد  
و این را از امتا و بروا شتم اگر قصد کناه کنند تا نکند بر ایشان عین و سیم و اگر قصد حسنه بکنند و نکند بگوای برای ایشان می نویسیم و امتا که  
کد نشنیده اگر کناه میگردند کناه ایشان در یک خانه ایشان نوشته میشد و ثوبه ایشان بان معقول می شد که حرام کردیم بعد از ان بر ایشان مجبور برین  
طعام ناز اسب و ایشان و امتا که نشنیده صد سال و دویست سال از ان کناه ثوبه می گردند و قبول میکنند و ایندم از ایشان بدون اینکه ایشان را در وقت نایب  
عفو میبندیم و از ان امتا و بروا شتم و اگر یکی از امتا و صد سال کناه ثوبه کند و بگذرد یکچشم زدن پشیمان نشود و جمیع کناهها او را  
میامرزیم و ثوبه او را قبول میکنیم و ام سابق چون بیکد ایشان بعضی نجاستها بر سر میبندیم و انرا موضع بخشم مراض کنند و از برای امتا و  
ناک کنند گردانیده ام انجمیع نجاستها و خاک را در بعضی وقت پاک کنند کرده ام اینها اشک بارها اگر ان که از امتا و بروا شتم ام حضرت گفت  
خداوند چون این نجاستها را بر امتا من عطا کرده احسان خود را زاده کرد ان پس خدا او را الهام کرد که گفت بنا و لا یحملنا اما لا طاقه لنا به ای  
پروردگار ما بار مکن ما را از آنچه طاقت نداشتیم بان حضرت غلغله گفت چنین کردم با امتا و این حکم میداد و جمیع امتا انحضرت گفت ان عفو عتوا و  
اعفزلنا و رحننا انما قولنا و عفو کن از ما و بیامرز ما را و درم کن ما را از ثوبه مولا ما حضرت غلغله فرمود که کردم این را برای ثوبه کاران امتا و حضرت  
فرمود بعضی ناعلی الفوم الکافرین پس بار عطا کردیم کافران حضرت غلغله فرمود که کردم این را و گردانیدم امتا و در میان کافران انجمد ما انجمد  
در کاه و سبنا و حال انکه ایشانند و دران بر دشمنان و ایشانند و هر کس که کان ایشان خدعه میگردانند آنها را خداوند عفو میبندد برای  
کرات نو که در امتا بر من که غالب کردیم در این بود و اینها نا انکه در مشرب و معزین میبندد و میگردانیم و جز نبه بکنند بسوا اهل دین و بیکد خود



مَنَاقِبُ الْفَخْرِ

[illegible]



مناقب الخضر

[illegible]



بیان خصائص المختصر

[illegible]











وَجُوبُ الظُّلِّ أَنْ تَحْضُرَ

[illegible]















بیان اعجاز قرآن مجید

[illegible]



## در معجزات قرآن مجید

و رسالت خود را بآنها اهل بیت خود و عتدائش فرمود تا این خرابان بنان بمثل قرآن ننهند و بی ظاهراش که اگر قادر بودند از آن کاهل نمیزدند  
 پس از این نشان بوسیله نمود و فرمود که سوره مثل سوره های کوچک قرآن بنا و بدینا و در آن آسان تر کرد و فرمود که همه بآب بگویند و بپوشند  
 و بپسند سوره های قرآن بنا و بدین سوره کوچکی از قرآن بنا و کردند اگر قادر بودند البته تا و قوت از آفاق میاوردند خود را از آن مالک جنک و  
 جدال و معاک فلان بقوت نه با مال خلاص کردند اگر آورده بودند البته تا و قوت از آفاق میاوردند خود را از آن مالک جنک و  
 نمودند و خبر آن بنام پسرند بدانکه علم اخلاق کرده اند و آنکه ابا العجاز قرآن از غایت فصاحت بلاغت با آنکه هرگاه از او معاضه کردند خود را خلاص  
 قلوب سگذاذهان ایشان نموده که ایشان از غیبش نشناختند که چه اعجاز هر چه وجه خاصش شد و لکن حق است که اعجاز از چند وجه بود اول از جهة فصاحت  
 و جلالت که هر عجبی که قرآن را می شود امینان از آن سخنان دیگر می فهمند و هر قدر از آن که در میان کلام فصیحی واقع میشود مانند با قوت مانع و لغزین  
 میبرد و خشد و جمیع مضامین منقذین و مناجاتین از غایت فصاحت بلاغت نموده اند و در حدیث معین منقول است که در زمان حضرت امام جعفر صادق  
 ابن ابی العقیل جواد که نفر از اهل بیت که در نهان فصاحت بود و تفاوتی کردند که کتابی در زبان قرآن بنا و کردند و هر یک ربعی از آن را تمام کنند و این کتاب را بآب بگویند  
 در آنکه نهان کردند بآب بگویند و عده کردند که در سال دیگر جمع شوند و در آنکه در آن سال دیگر شدند و مقام ابراهیم جمع شدند پس یکی از ایشان گفت  
 که من چون دیدم قول خدا را که با ارض بلعی ماء و با اسماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر فاشتم که معاضه قرآن نمیتوان کرد و در شک معاضه بوداشتم پس  
 دیگر گفت که چون این را دیدم فلما استاسو منته خلصوا حیثا انا امید شدم از معاضه قرآن پس در آن حال حضرت صادق علیه السلام از ایشان گفت و با  
 اعجاز این را در این نشان خواند فلتر اجتمع الاسرار الخیر علی ان با تو امینان هذا القرآن لا یأون غیبه و لو کان بعضهم لبعض ظمیر یعنی اگر جمع شود امینان  
 چنینان بر آنکه بنا و کردند مثل قرآن و اهراسه نتوانند آورد و هر چند بعضی باور بعضی نباشد چون این معجزه را از آن حضرت پدید آمدن محض ماندند و طاعت خدا  
 بگوشتند و در روایت دیگر وارد است که هر که سخن فصیحی میگوید و بکفایت او بخت بر آید معاف جز چون آیه با ارض بلعی ماء در شب همه آمدند و سخنان  
 خود را از این سوای برداشتند و تم از جمله غرائب سلوک هر چند کسی بقیع کلام فصاحت و اشعار و خطب ایشان نماید و در این نظم عجیب و غریب با این سلوک  
 عزیز نمینماید چنانچه منقول است که چون قریش از قرآن و غرائب سلوک این معجزه شدند و دیدن معجزه آمدند که از حکماء عرب بود و در آن وقت  
 بلاغت را و دیدن کلام داشتند و با و گفتند که برو کلام محمد را بشنو و بپاره بکن برای ما که سخن او ایچ چیز نیست و ما اینم داد پس او نیز بیک شخص  
 آمد و گفت ای محمد سخن خود را برای من بخوان حضرت فرمود که شعر نیست لکن کلام خداوند است که بنوعی از آن شاه است پس حضرت سوره حم سجده را بر  
 او خواند و چون بر این رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقه مثل صاعقه غار و نمود بدش بپزد و موهاش را شست و برخواست و بجا خود  
 بر گشت پس در پیش رویار رسیدند که مبارک او مسلمان شده باشند و او هم ابو جهمل بود پس ابو جهمل نیز او آمد و گفت ایتم ما از اس شکسته سوار گردید و پسر  
 محمد میل کرد گفت من در این شهادت و لکن سخن جلیل و پندم که بدینا از آن لوز ابو جهمل گفتا با شاعر است گفت شعر نیست گفت خطبه است گفت نه  
 که خطب کلام منقلب است این کلام را آنگاه است بعضی بعضی نمینماید و از آن احسن جلالت است که وصف نتوان کرد و گفت پس کلمات است گفت گفت  
 پس چه بگویند گفت بکنار و افکر بکنم پس روز دیگر گفت که بگویند که جادو است بر آنکه در راه مردم را میباید و در روایت دیگر منقول است که ولید بن زید  
 حضرت را آمد و گفت بخوان بر من این آیه را خواند ان الله باس بالعبد و الاخوان الخ گفت باز دیگر بخوان چون خواند گفت بخدا سوگند که جلالت حسن  
 طراوت را و در سخنانش میوه دهد است و ساقش را و در آن است ستم عدم اخلاق چنانچه حفظه فرموده است که ولو کان من عند غیر الله و  
 فیه اخلاف فاکتیرا اگر از غیر خدا بود هر اینه میبافتند از اخلاق بسیار از آنکه از غیرش کلامی که با این طول صغار شود و میشود که مشتمل بر غیثا  
 و اخلاق نباشد و این کلام هر یک از بلغار اگر ملاحظه کنند البته اخلاق و در حشای دارد و اگر بیک فقره فصیح است فقیه دیگر فصیح است و اگر بیک بیت  
 غالب است بیک و اهدیت کلامی که از اول و آخر دیگر نباشد از فصاحت با شاعر و مکر از کسیکه هیچ گونه اخلاق و در آن و صفاتش نیست  
 چنانچه از جمله استمال بر معانی با آنکه در آن وقت و متاع عرب مضبوط اهل که علم بر طرف شده بود و آن حضرت پیش از نبوت با هیچ یک از علما  
 اهل کتاب غیر ایشان معاشرت نمیزد و مسافرت به بلاد دیگر نمینماید نمود که طلب علم کند و ایچ حکما در چندین هزار سال در معانی الهی فکر کرده اند  
 در هر سوره و آیه بل جرح و بیان فرموده و این که مخالف عقول سلیمه و افهام سیفیه باشد و در آن نیست و این اعظم معجزات قرآن است و برکت آن حضرت  
 که بعد از علم او در شهر و افاق بودند و خود را علم و آداب و اخلاق محسوسا کنان سبع طباق کرد و بدیند و علمای جهان را کتاب کمال با ایشان نمینخواستند  
 پیچ از جمله استمال بر آداب که به و شرایع فواید و این که در مکان اخلاق ایچ حکما و علما سالها فکر کرده بودند و هر سوره و آیه از آن بیان شده و فواید  
 برای صلاح عباد و دفع شر و فساد مقرر کرده اند که در هر باب هر چند عقلای جهان تفکر نمینماید و در آن نمیتوانند یافتند و در هیچ باب عده که این  
 ایچ کلام معجز نظام و ستر نیست بدانام مقرر کرده و نمینماید ساخت اگر کسی عقل خود را حکم ستاد بپزداند که معجزه از این عظیم تر نباشد ششم از جمله  
 استمال بر قصص انبیاء سالها و غرور خالیه که در آن زمان محسوسا اهل کتاب بود و در هر یک از آن قصص و اهل مکاتبت بر آنها اطلاع بنوده و بخوبی بیان  
 فرموده که با وجود معاندان به حیات اهل کتاب نتوانستند که تکذیب آن حضرت نمایند در هیچ جزو از اجزای آن قصص و ایچ مخالف مشهور است





در معجزات فرزند محمد

[illegible]











وَمِنْ خَيْرِ مَا فِيهِ أَنْ

و فور موت و شوکت ایشان بطرف شدند و پادشاهان فرنگ هستند و خواهند بود تا حضرت صاحب الامر ایشان را بر طرف کند و حقیقتا در حد  
ایه دیگر خبر داده است از فتح بلاد فارس و روم و فتحها و نص آنها و دیگر که ذکر آنها مناسب کتاب نیست و در بخارا و انوار ذکر شده است باز فرمود  
که سه مرتبه کعبه و بولون الدیر رود باشد که بکری نندازد و پیش بگرداند و بر وی در جنگ بدر بگردد و باز فرمود که لقد صدق الله رسوله الرضا  
بالحق لندخلن المسجد الحرام ان شاء الله امنین محلفین و سکر و مقصیرین الخافون بتحقیق که راست گفت خدا اینک غیر شما را در خواب برانگیخته الله  
داخل خواهد شد مسجد الحرام اگر خدا خواهد در حالتی که امن باشند و سکرها را از ایشان بایستد و موها و ناخنها کوتاه کرده بایستد و از کسی نشد  
و واقعند چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و سوره آنا اعطیناک الکوثر که کوچه بزرگ سوره هافراست مشتمل است بر چندین معجزه ظاهر غیر  
از خصا که تا بهر چنانچه بطرف ایشان منقولست که عاصم بن زبیل و اسبناه او از کافران و عمر بن العاص در وقتیکه عبد الله فرزند آنحضرت فوت شد  
گفتند محمد ابن ابی است یعنی فرزند ندارد و عقیقی و سلمی خواهد داشت حقیقتا فرستاد که آنا اعطیناک الکوثر بدیست که فاعطا کردیم به تو  
کوثر را یعنی بیست و سه در هر چن پسر علم و کمال آنحضرت را همه خلوق فرستادند و اینست آنحضرت را در برابر اوست جمیع پیغمبر اگر داند فرزند  
آنحضرت را با آنکه در هر عصر مغانان و پشاهان از ایشان دانسته اند و میگردند بر نبی ایشان که داند که نزد یکست که برابر جمیع مردمان شوند و عشاق  
آنحضرت را زیاده از جمیع اینها که داند و هر کوثر را با آنحضرت را که همه خلوق در فضا و آنحضرت محتاج باشند در جان او و وصایا و امانت را از جمیع  
خلوق بیشتر و بلند تر که داند بحال هر کمال و قری و درجه که بیشتر قابل آن بود بان حضرت زیاده از همه خلوق عطا کرد پس فرمود که از ایشان است و  
الابن بدیست که دشمن نبوی و بر فرزند خواهد بود و چنان شد که آنها که آنحضرت را ابن می گفتند تا کثرت ایشان اولاد ایشان را افتاد و نبی متب  
باز کثرت شوکتی که داشتند و در مقام دفع بی هاشم بودند و در هر زمان اکثر ایشان را بغیر رسانیدند که کون نام ایشان مذکور نیست و نشان از آن  
ها نیست در تبه طبیعت آنحضرت عالم را منور کرده اند و بهر سوره کریمه برای عجا از آن عظیم و رسول کریم کا جنت برای کیش که طایفه یقین باشند از غیر  
هر چند برای عدم کلال و معالای فاسر همان علم الکمال از جوه اعجاز کلام ربانی از هر یکی و از ایشان اند که بیان کردم اما اگر نگویم تا مانی بایستد بفضل  
سجده در حضور این هشت فایده هشت را از ده های هشت روحانی و نعیم جاودانی بر تو گشوده ام که از هر یک یک قدم ایمان یقین را به مواید و بگوید که آن  
و شقایق حقایق بی پایان برای تو هم میا است و کتاب غیر از این که بهر حکم و معارف در این جهان جاری کرده ام و بدانکه بدان ایشان را از معجزات سایر  
پیغمبران است که معجزات ایشان مخصوص بر آن حقایق است و این معجزه نادر و فایده ایست و امتیاز دیگر آنکه فواید آن معجزات غیر از حقیقت  
بنود و اکتفا به دیگران است فایده اش عام نبود و این خوان نعمت بانی را نادر و فایده ایست برای فایده و از آن کس که به است و در هر ساعت در هر روز در آن  
از جهان بگشاید و در هر خطه چندین هزار گز و در ده های دنیا و شوق شوند و در هر زمان که در هر اوستمندان شفا از در ده ها نهان می بایستد و در  
ساعت فوج هاشم لبان عرفان و ربانها علم آن می بینند هر الفتر کار و عصا موسی میکنند و هر حرفش را بر نفس می خا می نماید و از چشم می بیند  
چشمهای کلیم روانست و در دایه که نفوس و القون خبر انسان و صفات آدم ظاهر و از خاستن علم نوح با هر ارجیه های هاشم علم هود و هودا  
و کشتن و هاشم چون غمامه بنی اسرائیل ملو از من و سلوی خضر از چشمه جنت سیر است و در الفتر بنی رفا و فخرش در حجاب است و از دست او  
در زبان کو فایده نا از نرک او که خود معالمت بیافه و سببش را از هر یک لامه خود کرد و داند نا از انش من و در سلامت یافت و شین شفا فاشن از شین  
بر عین نهاده تا بپایا کردیده و فای شین فشر ابوسف بکف کفره نا خود را در عرش غرث علایده فایده هر سوره اش تقاضا از خاتم سلیمان کردیده  
و هر که در آن در بر گشته چون سند ایشان سلیمان خود را در اوج فضا عرفان داند الخان فارا فاشن از من و او و خوشتر است از اشعیر  
کالتا فاشن از نعمه عبد ایشان چنان بیایند تا به اگر به کتایه تعویذ عرش و خا نیست و هفت است اسنکر بر چند از بخار سبع سبع المناجیه و در جگ  
معین از حضرت امام رضا منقولست که از حضرت عثمان بر رسیدند که چه سبب دارد که هر چند از آن بدین معجزانند از تو می شود و که منتهی شود  
و به ایشان خوانند که گوی که در حق خود که در آن که خدا از آن برای رفاه مخصوصه نفر شاه است از برای کوه معینه مفرق است و بلکه برای همه  
خلوق فرستاده است تا در فایده خدا از این که داند که بکران را با او مکر و نکر و در طرافش پیوسته در زبان باشد و در حدیث بکران مکر و نکر  
در میان حکم خداست عرفه الوفا می مستکانت و طریقه مستقیم است که سالکان خود را می کشاند و بگوشت نجاس بخشد از غذا و جسم و بر و نشا  
ها که منعم شود و به ایشان وارد شدن بر زبانهای قدر معنی شود و در آن از این برای رفاه و رفاه نفر شاه اند بلکه دلیل است بر همان و محبت بر هر  
انسان در هر زمان و باطل بسوا و عبادت را پیش و در افش سر فرستاده شده است جانب حکم چکید باب یازدهم در بیان آنکه نظیر  
معجزات جمیع پیغمبران از آنحضرت بظهور آمده است و نفس حضرت امام حسن عسکری هم مستطورات است که حضرت امیر المؤمنین گفتند که با محمد را هم  
معجزه بود مانند معجزه موسی و بلند کردن کوه بر سر آنها که قبول تو بر نه نکردند حضرت فرمود که بلای حق اخذ و نکند او را بر اسب معیون که داند است  
که هیچ معجزه خدا بر پیغمبر نداد است از آدم تا آخرین پیغمبران مگر آنکه با آنحضرت داده است مثل آن را با هر از آن و بعد از سبب نظیر این معجزه که بر سید خدایه  
او داده است با معجزات پیغمبران دیگر و اینچنان بود که چون حضرت رسول و مکارطها را درین حق فرمود تمام عرب برای آنحضرت بر همه عدو و خود را بکمان













ظاهره من غير الزيادة

[illegible]



معجزات انجمن

[illegible]







## معجزات حضرت

خود گرفتار شدند و از آن حضرت برداشته و از صاحب خود فرغند و چون بیوی فله مغاورت نمود فله پرسیدند که چندی از عقیقت ما  
آمدند آنها چشیدند و فرمود که آنها بقتل هلاک می مانند و حفظا علی ملحق این ایشان تسلط گردانید و اکنون بیای خود گرفتارند چون فله فله  
نزد این ایشان آمدند دیدند که ملحق بیایان و بندگان از کافران افتاده و بدنه های ایشان را می خورد و بعضی مرده اند و بعضی زکات و صدقات را می خورند  
ناهم هلاک شدند و برگشتند و اما قتل که حفظا علی بر دشمنان تسلط گردانید مثل آن زانبر بر اعدای حضرت سالت سالت مسلط گردانید و قتل  
چنان بود که چون امر آن حضرت در مدینه ظاهر شد و بنی نضاج هم رسانیدند و بنی امیجاء خود نشسته بود و سخن از امیجاءها می خدایند بر پیغمبر  
کردن ایشان بر چیده ها جار می ساختند بود و انتای این سخنان فرمود که در پیش از آن و مقام بر هفتاد پیغمبر است که عمره اند مگر با آن و کسی پیشتر  
یک بعضی از منافقان بهود و در پیش با یکدیگر گفتند که بیایید با یکدیگر اتفاق کنیم و این دفعه کو را یکیشم که چندی رو غنا نگویند پس در وقت نفرین  
این و کرده با یکدیگر هم سوختند و مشط فرست بودند تا آنکه در میان حضرت با زمین نهایی و رفت ایشان فرست غنیمت است از عقیقت  
حضرت بیرون رفتند پس یکی از ایشان طعام خود نظر کرد و پیشتر بسیار دید و چون گریان خود را گشود پیشتر بیایان در بدن خود دید و چون گریان  
بدنش بخاریدن آمد و از این حال منفعل شد و خوانست که اصحابش بر حال او مطلع گردند و بیایان سبب از ایشان که بخت و هم چنین هر یک چنین حال در خود  
مشاهده میکردند و میگریختند تا آنکه هم برگشتند بخانه های خود و هر چند علاج کردند فله نه بخشد و هر روز پیشتر ایشان زیاده می شد تا آنکه فله  
ایشان را سوزاخر کرد و آب طعام در کلوای ایشان می ریخت و همه در عرض و میایجه هم و اصل شدند بعضی پنج روز مرده اند و بعضی پیشتر و بعضی کمتر و زیاده  
از دو ماه هیچ يك نماندند تا آنکه هم بدید پیشتر و کسی و فتنه می کردند و اما صقاع که خدای دشمنان موسی تسلط گردانید مثل آن زانبر و دشمنان  
حضرت سول تسلط گردانید و فتنه اش است که در قه که در موسی حج و در وقت نفرین کافران عرب بهودان و سار و شترکان اتفاق گردید برگشتن آن حضرت  
به این غریب بجانب مدینه روانه شدند و بعضی نازل بر کوه و پیشتر که ایشان در میان عذوبت صفای بود پس از شکهای خود را بخشدند از آن آب پر کردند  
و روانه شدند چون منزل فرود آمدند حفظا علی بر شکهای ایشان نوش و دفع تسلط گردانید که شکهای ایشان را سوزاخر کردند و از آن بیایان  
و بخت شدند و چون نشسته شدند و بر سر شکهای آمدند و از آن خال مشاهده کردند پس عت بسکوان بر که برگردانید که آب بر دارند نگاه دیدند که موشها  
و دفعه ها پیش از ایشان رفتند و از آن بر که را سوزاخر کرده اند و هیچ ان بر که در آن سنگستان منقری شده و فرود رفته و هیچ آب در بر که فائده است پس همه  
نزد مکانی تا آمدند کشند و از آن بیایان افتادند و در بدن زدند و از فتنه هلاک شدند مگر یکی از ایشان که منتقم شد که سیب روان را عذوبت  
ستاد این است که پیشتر آن حضرت را از پینه خود و در کوه و بر لوح دل خود بختان سلطان سپهر بنویزد و انشور کرد و نام سپهر او را و در زبان خود کرد  
و بر زبان و شکم خود نام محمد انقش میکرد و می گفت ای پروردگار محمد و آل محمد من بویبه کردم از آن محمد پس فرج ده مرا بجا و محمد و آل محمد پس حفظا  
برکت لالت آن حضرت را و السلام داشت و فتنه یکی از دفعه کرد تا آنکه فله باور رسیدند و از آب آیدند و چون شتران ایشان بر فتنه کی صبر داشتند  
زنده بودند پس از برای رفیقان خود را بر شتران بار کردند و بیایان فله بخت آن حضرت آمد و احوال خود و اصحاب خود را عرض کرد و ایمان آورد و حضرت  
اسلام او را قبول کرد و ماله های انکرو را با و بخشید و اما خون که خدای بر و بطایان تسلط گردانید پس رو حضرت سول حجامت کرد و خون حجامت را با و  
سعی خدای داد که بر پنهان کن این خون را پس ابو سعید رفت و از خون برکت بخش خود را شاول کرد و چون برگشت حضرت پرسید که خون را چقدر  
گفت خوردم تا رسول الله فرمود که نگفتم که پنهان کن گفت پنهان کردم و در ظرف نگاه دارند یعنی در بدن خود فرو بردند تا آنکه دیگر چنین کار می کردند  
که چون خون و گوشت نوجوان من مخلوط شد خدای بدن را بر این شربت حرام گردانید پس چهل نفر از منافقان اسیر کردند و بنی امیجاء از آن حضرت از دست  
گفتند که ابو سعید خدیج از حتم بخان یافت که خونش را خون را و امیجاء شدند و مکر کذاب افشا کنند و اگر ما با بشم هرگز نتوانیم خون را  
او را پس آن حضرت چون بوخی الهی بر سخنان او دانه ایشان مطلع شدند و فرمود که خدا ایشان را چون هلاک خواهد کرد و هر چند دشمنان مؤمنان  
خون هلاک نشدند پس در آن روز که خون از پنی و بن دندانهای از منافقان جاری شد چهل روز این عذاب و دنیا معذب بودند تا بعد از عذاب عذاب شدند  
و اما محط و کمی موه ها که خدا منکران موسی با آن عذاب گردانید پس آن حضرت نفرین کرد و بر پله مصر و گفت خداوند اسحق کرد از عذاب خود را  
بر مصر و بر ایشان را و در سنا محط می مانند محط و فان و سلف پس حفظا علی ایشان را عذاب گردانید به محط و سنی و از هر ناحیه تجار از برای ایشان طعام  
میاوردند و چون میخوردند هنوز بخانه های خود داخل نگردیده بودند که گرم آنها را فاسد کرد و می کردند و فالتان تلف می شد و از طعام هم میخوردند  
تا آنکه محط و سنی ایشان بر ربه رسید که گوشت سگها مرده را خوردند و اسخو هله مرده کان خود را سوزانند و خوردند و در مصر هم مرده ها را بش  
می کردند و گوشت اسخو از آنها را می خوردند و بیایان بود که زن طفل خود را به کشت می خورد تا آنکه گروه از دشمنان پیشتر حضرت آمدند و گفتند تا  
رسول الله اگر ما بد کرده ایم بر زنان و اطفال و چنان بیایان ما را از هم کن حضرت فرمود که این محط برای شما عفو و بیست و اطفال و جوانان را خدا در دنیا و آخرت  
عفو می دهد از برای ایشان عفو است پس عفو کرد آن حضرت از مصر گفت خداوند ایلاد از ایشان و در گردان پس از برای غنیمت زفا هب بیایان عفو کرد  
چنانچه حفظا علی فرموده است که فلیعبدوا رب هذا البیت الذی اطعمهم من جوع و امنهم من خوف پس باید عبادت کنند پروردگار این خانه که





## معجزات آنحضرت

طعام داد ایشان را از کربسکی و اما از پیش از آنکه از ایشان هر سنگند مثل این معجزه برای محمد و علی شد و آن چنان بود که در کربسکی بایستی که خدمت حضرت رسول آمدند و آن مرد پیر و پیکر کثیف میبگفت یا رسول الله این فرزند من است و من این را در طفولیت تربیت کرده ام و عزیز داشتم و حالهای خود را صریح فرمودم الخال که فرمودی شده و مال هم رسانیده و قوت و مال من بر طرف شده است بفرمود حضرت و درین معجزه حضرت ناان پس گفت که چه گوئی گفت یا رسول الله من باده ارفور خود ندادم که باو بدهم حضرت باید گفت چه گوئی گفت یا رسول الله ایشان را هر که دارد و جو و خضای و پیون دارد و بیدرها و کبشها از طلا و نقره دارد و لیسر گفت یا رسول الله اینها که میگوید من ندادم حضرت فرمود که مادر اینها فوت او را بدیدیم بود و ماههای دیگر بدیدیم حضرت سائمه را گفت که صددم با بر فرید که در اینها صرف نفقه خود و عیال خود کند چون که مادر دیگر شد باز مرد پیر خود را بخدا بخشا و زویشکا بکرد و باز پس گفت که من هیچ ندادم حضرت فرمود که دروغ میگوئی و مال ایشان را از اما امر و ذکر که بکشد از بدین بر ایشان تر خواهی بود و هیچ نخواهد داشت چون آن جوان بگفت هم سابقان ایشان را داشت و آمدند و گفتند با ایشان را خود را از هم سابقی فایز که ما از کندن آنها هلاک میشویم چون بر سر اینارهای خود رفت دید که جو و کندم و خضای و پیون هم فاسد و منقرض شده اند و هم سابقان از این بگردند اما اجر ایشان گرفت و اجر ایشان را کرد که اینها را برینند و در اینهمه برینند چون همالان آنها را نقل کردند و بر سر کبشها از آمد که اجر ایشان را بدیدند و دیدند که درها و نقره و طلاهای هم سنگ شده است خالان نشدند و دیگر در خانه فرزند و صنایع که داشت با خانه خود و فرزند و جنت با جنت خالان زاد و قوت و کثیف و کسالت نماید و از این غم بخورد و علیل شد پس حضرت رسول فرمود که اگر و هر که غایبند از مادر و از ایند عین بیکر بدیدند اندک که چنانچه در دنیا مال و منقرض شده و چنین را از جنت بدل آنچه در بهشت بر احوال و در جنت مقرر کرده بودند که جنت از برای او در کائنات مقرر کردند پس حضرت فرمود که حق تعالی جهود را مذمت کرده است بر اینکه بعد از بدین این معجزان کوساله بر سپیدند پس زینهار که شیشه آنها میناسند گفتند چگونه شیشه آنها میشود یا رسول الله فرمود که باینکه اطاعت کنید مخلوق را و طاعت خدا و توکل کنید بر مخلوق و بفرمان خدا که اگر چنین کنید شیشه جهود خواهد بود و در کوشا بر سبی و در جنت معین از حضرت موسی بر جعفر منقول است که جهود از جهودان شام که نوریه و انجیل و زبور و سایر کتب پیغمبران را خوانده بودند و معجزان ایشان را از آنکه بود بشوید و بنده آمدند و رفتند که صاحب حضرت رسول در سجده آنحضرت نشسته بود و حضرت امیر المومنین و ابن عباس و ابو عبد جعفری در میان ایشان بودند پس گفت ای امت محمد برای هیچ پیغمبر رجه فضیلتی نبود مگر آنکه شما برای پیغمبر خود دعوی میکنید با جواب میگویند مرا از این سوال که پس صحابه را ساکت شدند و حضرت امیر المومنین فرمود که ای جهود خدا بهر پیغمبر رجه با فضیلتی که داده است همه را بزرگ پیغمبر را جمع کرده است و پیغمبر ما را از اصغیان و ضاعفین از آنها زاده است جهود گفت من سوال میکنم بهر صحابه یا بش حضرت فرمود که بگو جهود گفت خدا ملئکة را امر کرد که حضرت آدم را سجده کنند با انبیا و بخت محمد چنین کار کرده است حضرت فرمود که شجره ملئکة برای آدم پرستید او نه بود بلکه اغیار و بغضت او بود و حضرت علی محمد الهی از این داد و خدا و ملئکة بر او صلوات فرستادند و ملکون علایق زاده بران بر مومنان و اجداد و صلوات بر او فرستادند و در مقام جهنم جهود گفت که در پس خدا امکان بلند بالا برود و در موقوفات بهشت بعد از من او را دور کرد و حضرت فرمود که خدا احدی از الهی این عطا کرده است پس اگر باو خطا بکرد که در فعلان ذکر که یعنی بلند کردیم از برای تو ذکر و او هر یک برای دفعستان آنحضرت و اگر در پس از آنحضرت بهشت بعد از وفات او طعام داد محمد که بنده از این و وفادار فایده بود در دنیا طعام داد و در جنت بهر حال از بهشت بزرگ آنحضرت و او را که در آنحضرت با بود و چون بدست آنحضرت را جام و خمر در دست آنحضرت سبحان الله و الحمد لله و الله اکبر و لا اله الا الله گفتند و بدست من غایط و حشر و حین را و بدست هر یک که داد از جام و خمر لیکن آمدند و هلیل شیع و محمد و بیکر گفتند پس یکی از صحابه خواست که بیکر بچرخش جام را گرفت و بدست حضرت را و گفت بخور و او اهل بیت تو که این تحفه است که خدا برای تو و ایشان فرستاده است و طعام بهشت دنیا است و از بهشت مکرر برای پیغمبر باو و صحابه پس آنحضرت تناول کرد و ما اهل بیت تناول کردیم و من الخال لذت طعام را در کام خود میبایم جهود گفت که روح کبر که در مشقتها که از امت کشیده هر چند او انکدیب کردند بلیغ سالن نمود حضرت فرمود که اگر چه چنین بود و محمد نیز صبر کرد در مکه از آزارهای فرشت و هر چند او انکدیب کردند بلیغ رسالت پیش نمود تا آنکه او انکدیب کرد و خسته گردید و ابو لهب بچه دزدان شر را ناان کتافتها را بر سر آنحضرت انداخت پس حضرت علی و حمی خود بگواییل که ملکیت موکل بگوها که کوهها را از شکاف و هر حکم که محمد در باب قوم خود میفرماید اطاعت کن پس ملک بخداست آنحضرت آمد و گفت خدا مرا فرستاده است که هر حکم که قضا به اطاعت کنم اگر میفرماید که کوهها را از کوه و بر سر ایشان میبایم که ناها را غیبت و حضرت فرمود که من برای جنت صیغوت شده ام بر کردگان اهدایت کردم و مرا که ایشان را از اندای جهود چون روح قوم خود را بدید که غرض از لذت کرد بر فرزند خود و اطفال را شفقت بر او نمود و گفت بر و در کار از این من از اهل منست پس حضرت علی برای بدلی او فرمود که او از اهل نوین است در سبیکه او و صنایع عمل انباشت محمد چون دانست که قوم او دشمن خفتند شمشیر انقام بر ایشان کشید و در قتل خویشاوند





در معجزات انحضرت

[illegible]







## در معجزات آنحضرت

۱۱ باقی فرایند خدا در روز بدر و شب پسر من که و مؤمنان هلاک کردند و باقی منیر کان که بچند بگوید گفت که خدا موسی را عطا داد که هر کاه که میباید  
 انداخته امیند حضرت فرمود که خدا بجهت معجزه این بگوید و از این که هرگز از او بجهت شکر طلب است که از او جزیده بود و بشار خوردن شغول  
 شده بود و از فرموده با و راه منیافت پس که از آنها که است هر حضرت سوال میکردند از آن مرد پرسید که گرامی طلبی گفت و بر شام را که از وقت شام  
 خود را میخواهم گفت میخواهی من را دلالت کنم بر کسی که خفایای مردم را میبرد گفت ای پسر او را بسوی حضرت سوار لالت کرد و بسوی کسب او بجهت گفت  
 که از او دادم که محمد را بمن کاه بپندد و من با او سخن بگویم و حاجت من را بر نیاید و من بپندد و گفت شنیده ام که میباید و عمر و بن هاشم است  
 هست خواهی که برای من شفاعت نزد او که متوکل بر دهد حضرت برخواست بدخانه او آمد و فرمود که بر خیز ای ابو جهم و خوابم زده و در آن وقت  
 حضرت از آن بکشد ابو جهم را بگردانید و از این بجهت پس او برخواست و خواند و از آن و مجلس جوهر گشت یکی از اصحاب گفت که از آن  
 محمد و دزدی ابو جهم گفت که مرا عذر داری که چون آنحضرت پیش از جانب ستر خزان بدم که در میان است و در آن خیر به راه در خشد و آنجا  
 حشر و از راه بدم که دندانها بر هم میزد و او را شکر خیم ایشان شعله میکشد اگر امتناع میکردم این نبودم که از مرد هاجم به هاشم که در آن وقت  
 ما را در هم میکشد پس یک از دها بر آن دهای موسی است خدا یک از دها دیگر را با هست ملک که هر چه از دست استند داده از آن حضرت عطا فرمود  
 بهر دست که آنحضرت کفایت فرمود از ایشان از آن بگردید و چون در میان ایشان پیدا و عطا را ایشان از عطا فرستاد  
 و در ایشان از عطا کرد و به ایشان از دستام داد و پند از ایشان را بیکر از ایشان را بیاید که نشاند و ابو جهم گفت که مرا که از برای ما بجهت گشت  
 از این زنده کاه از پادشاهان شما ای که در فرستاد کسی نیست که کشته شدن از این خود فراد دهد و محمد از آن بکشد گفتند ابو جهم گفت من و از آن کستم اگر فرزندان عید  
 المطلب میخواهند از آن بکشد اگر خواهند بجهت فرستاد که اگر چنین کنی احسانی بجمع کل مکه کرده خواهی بود که از آن بکشد ابو جهم گفت که از آن بکشد  
 بسیار میکند و در آن بجهت هر کاه بن بکشد بیاید و سجده کند و کسی بر سر اندازد از آن بکشد ابو جهم گفت که بکشد و هفت شوط طواف کرد و بعد  
 از طواف از آن کرد و بسوی آن رفت و سجده و طواف از ابو جهم کسب کرد و بر داشت از جانب آنحضرت آمد و چون نزد آنحضرت رسیدید که شکر بستی که  
 کشیده از جانب آنحضرت موسی و شد و چون ابو جهم آنصورت را دید بر زمین و سبک بر پا افتاد و سجده کرد و خون الوده و منبر بر گشت و در آن وقت  
 اصحاب او گفتند که ظاهر چنین خالی زد و شاهد نکرد و بگویم که فراموش کردید که چنین خالی شاهد کردم که هرگز ندیده بودم بگوید گفت که خدا موسی  
 دست نورانی داده بود حضرت فرمود که خدا آنحضرت مصطفی از این جهان داده بود و در هر مجلس که آنحضرت پیش از جانب است از جانب چنانحضرت نور  
 ساطع میشد که جمیع مردم دیدند بگوید گفت که در دین از این موسی کتوفه شد حضرت فرمود که از آن بکشد ابو جهم گفت که در دین از آن بکشد  
 چنین من فهم برود خانه رسیدم که عمو از چاه فامت بود و صحابه گفتند بار سوا الله چگونه خواهد شد خال نادیدار و پیش است و دست من از عقب چنانچه  
 اصحاب و منی گفتند ان الله کون پس آنحضرت از نافه فرود آمد و گفت خداوند برای هر چه من سل معجزه داده پس است قدرت خود را بر منجا و سوار شد  
 در و کاب و آن شد و صحابه نیز از عقب و از کاب و آن شدند و از آن بکشد و سم اسبان ایشان زدند بود پس بکشم و حلقه ای فتح و در آن بگوید  
 گفت که خدا موسی سبکی داد که در آن چشتم و در جوار میشد حضرت فرمود که چون حضرت رسول در حدیقه فرود آمد و اهل مکه از آن خاصه کردند اصحاب  
 آنحضرت از دشمنی شکایت کردند و چنانچه با آن از دشمنی نزدیک بود که هلاک شوند پس فرمود که هر که فرخ آوردند و کسب مبارک خود را در میان آن گذاشت  
 و ابانها انکشاف شد و از آن شد و از آن شد که هر چه سبب شدیم و چنانچه با آن سبب شد و مشکلم خود را بر گردیم و باز در حدیقه بر آن باب شد و  
 آن موضع چاهی بود که خشک شده بود پس پیش از جبهه خود بیرون آورد و در وقت بر این عازب از و گفت بیرون نرو در میان چاه خشک و بک چون چنان کرد  
 دوازده چشتم از آن بر آن شد و در روز مضاه غیر و عاقل منی مانند سنگ موسی برای منکران پیش از ظاهر شد که آن نداشتند و فتنه بودند  
 بوضوح حاج بودند پس طرفه نور طلبد و دست معجزه از خود را در میان آن طرفه سوار کرد پس اب جهم شد و بلند شد تا آنکه هشت هزار نفر وضوء  
 ساختند و سبب شدند و چنانچه با آن از آن و آنچه توانستند بر داشتند بگوید گفت که حلقه ای موسی من سوار داد حضرت فرمود که خدا برای آنحضرت  
 و امت او غنیه کافران را هلاک کرد و ایند برای آنکه پیش از آن هلاک نکرد و موسی بود از آن بکشد و فرغ بر آن فریاده از آن با حضرت آمد و کرامت کرد که  
 عزم عمل صالح ثواب برای ایشان فرمود و در آن مقامها دیگر مقرر نکرد و بوی اگر یک از امت او قصد خست بکند و عمل نیاید بکتاب ایمان و نوشته شود  
 و اگر بعمل آورد و ثواب بزرگ او نوشته میشود بگوید گفت که خدا از اسباب موسی و لشکر او کرد و ایند حضرت فرمود که خدا لشکر این را برای موسی در کرد  
 که ایشان را در دین جبران کرده بود و حضرت سوال از آن بجهت از آنکه از بر او سبب افکند از آن که مولد شد و از آن که بغالم قدر حلت نمود و حضرت سفر  
 بگوید گفت که خدا این را برای او در مردم کرد که از آن دهم بابد است خوش ساخت حضرت فرمود که حلقه ای بر آن محمد سنگ سخن از آن در خلق مردم کرد و معنی نیست  
 المقدس و بی پای او در شد مانند چمن مکرر امتثال این معجزه را در غرض آنحضرت مشاهده کردیم بگوید گفت که داود و سبب خطای خوان در کرد که  
 کوهها با او بر اه افتادند و بناله آمدند حضرت فرمود که حضرت سالت پناه او شد و خوز الی چون نماز ایشان پیشه معرفت فتنه او پیدا شد  
 شد مانند صدای جوشید و یکی که بر پیشانی نهاده باشند و فتنه آنحضرت با آنکه حلقه ای از آن عذاب خود را بر گردانید و موسی خواست که خسو





مُعْجَزَاتُ الْخَضِرِ

[illegible]

اطراف





در معجزات آنحضرت

چون این غذا را خورد صحت یافت و گویا از بندگی رها شد و برخواست تا ما بر وی آمد و باز شخصی از قبیله حبشه که بخوره میل شده بود و عضا  
میں بخت بخدایت آنحضرت آمد و از مرض خود شکایت کرد حضرت فدجی از آب گرفت و آب همان معجز نشان خود را بر آن انداخت و فرمود که این آب را بر  
بدن خود بمال چون چنین کرد شفا یافت و چنان شد که گویا هرگز ندانسته است این معجزه آنحضرت آمد که بر سر میل شده بود و آب را  
مبارک خود را بر سر او افکند و هنوز از پیش آنحضرت برخواست و بدو که شفا یافت و اگر میگوئی که عیسی یونکان و چنان فیکان را بخوار داد پس بدان  
که محمد روزی با بعضی از اصحاب خود نشسته بودند ناگاه از رسول الله پس من شرف بر آوردن شد است هر چند طعام نزد او می آوردیم چنانچه  
کشد و طعام نمیتواند خورد پس آنحضرت برخواست متوجه خانه او شد و مادر خود را و فرزند و چو بان بیمار رسیدیم حضرت فرمود که حاجت با خدا و الله  
من و الله فان رسول الله یعنی دوری کن بدین خدا اندوست خدا و من رسول خدا پس شیطان از دور شد و برخواست الخاف و ربنا انکرمنا است  
اگر میگوئی که عیسی کور از آب پدید آمد پس بدان که محمد زاده از این کرد بدو بستیکند فناده پس ربعی بر خوش روی بود و در جنگ احدین بر پیکر افتاد و  
و حمله اش بر وی آمد پس از آب دست خود گرفت و بخدایت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله بعد از این من مراد من خواهد داشت پس حضرت حمله  
او را در دست گرفت و بجای خود گذاشت نمیتوانست دیده دیگر فرو کرد مگر با آنکه بنکوی و دستش از آن بود و در جنگ ابن ابی الحنفی و عبد الله ابن عقیل  
را خراشید و سید و سید شد و دست خود را بر آنحضرت نهاد و حضرت از آنجای خود گذاشت و دست بر آن نهاد و چنان شد که از دست بگریزی میشوند  
کرد و در جنگ کعب بن الاشرف و محمد بن مسلم را چنین بلائی بدست دیدند او هر دو رسید و حضرت دست بر هر دو نهاد و با صلح آمد و هر چه عبد الله  
این را چنین بلائی دیدند او رسید و دست مبارک بر او گذاشت و چنان شد که از دست بگریزی نمیتوانست کرد اینها همه لا اله الا الله و یومد و گفت  
میگویند که عیسی حمله را با دوزخ انداخته کرد حضرت فرمود که محمد نه سبکتر بود و دست معجزه را پیشش کشید گفت که با جادویشان نغمه و صد آنها را شنیدند  
به آنکه روحی داشته باشند و مردگان بعد از من با آنحضرت سخن گفتند و استغاثه بان حضرت کردند از آن چه بدیدند از عذاب خدا و روزی با اصحاب خود  
بر چنینی که شهادت شده بود نماز کرد و چون فارغ شد فرمود که از بنی نجار کسی هستند اینها این میت ایشان را در درجهست نگاه داشته اند برای شهادت  
که از فلان یهودی گرفته اند و او را زنده است بدینند او را خلاص کنند و اگر میگوئی که عیسی با مرده کان سخن گفت محمد از این عجیب کار کرد چون در  
فلسطین طایفه از اهل آن را محاصره نمود که میخواستند بر آن کوه برای آنحضرت فرستادند که در هر یک یک زراعت از آن کوه سفید سخن آید و  
گفت یا رسول الله از من بخور که مرا به زهر آلوده اند اگر چنان زنده سخن گوید از بنی که بن معجز است پس هرگاه چنان کشته بر آن کوه سخن گوید عظیم تر خواهد  
بود و چنان بود که در خنجر چنگید و اجابت میگرد و صیامت و بهام و چو آنقدر زنده کان در مواطی ایشان حضرت سخن گفتند و شهادت بر آن چنان آوردند  
و مردم را از مخالفت و خدعه و توند و اینها زنده از معجزه عیسی است چو گفت که میگویند که عیسی چنان دار فوم خود را با آنجا در خاها خورده بودند و چنان کرد  
بودند و فوم که عیسی چنان میداد فوم خود را با آنجا در یکس پوار پنهان بود و حضرت سوال جن میداد فوم خود را از جن که مؤمن و کفایت حجاب ایشان را اقل  
فرمود و هر که شهادت میداد فوم که اهل فلان شهادت میداد و معجزات آنحضرت ایشان نگاهداری بود و مکر و مکر میآمد که از چندی سوال کند حضرت فرمود  
که تو میگوئی حاجت خود را نام بگویم او میگوید بلکه تو بگو یا رسول الله معجزه خود که برای فلان خواجه فلان مطلب آمده و آنچند خواطر او بود پس فرمود  
و خبر میداد اهل مکاتبات را از اینها ایشان را از آن جمله و فیکد و غیره و هب انتم که میدیدید آمد و بان حضرت گفت که برای خلاص کردن پس خود آمده ام حضرت  
فرمود که دروغ گفتی بلکه با صفوان ابن امی در عظیم پر خورده و ناد کرد بدکشتگان بدید و گفتند و الله ربک از برای ما این شهادت زنده کان بعد از آنچه محمد با ما  
کرد و از آن زنده کان میتوان کرد بعد از آن کشتگان که در راه بدیدیدیم تو گفتی که اگر نه این بود که من ضاحیه عال و قرض دارم هر آنکه از آن محمد را در صفوات  
که من ضامن پیغمبرم که قرض را بدیم و در خان را از آن خود جادیم که هر چه بر سر خان من میاید بر سر خان تو میاید از اینک بدید و گفتی که پیوسته بر من بکسی  
اظهار مکن و خطبه سن من بکن لای و رم و او را بکشم و از برای این کار آمده است گفتی یا رسول الله و اکنون من شهادت میدهم بوجه انبیا خدا و بانکه تو بعضی  
و فرستاده او و احتمال اینها بسیار است و اخشد که احصا نمیتوان کرد چو گفت که عیسی از کل هیئت مرغ میپاشد و در آن میپدید بر مرغ میپاشد و  
میگرد حضرت فرمود که محمد پیشتر شیشه این را کرد و در روز شنبه چنان بکفت گرفت و ما از آن سنگ خدا شیع و تقدیس شنیدیم پس با سنگ خطاب کرد که شکافه  
شو و آن سنگ شکافتند و یار شد و از هر پاره سنگ شیبی شنیدیم بعضی از دیگر می شنیدیم و در وقت بگرد و خنجر اطلید اجابت او نمود و در ضمن انکشاف بدید  
او آمد و از هر شاخ آن درخت خدا شیبی که لیل و تقدیس بلند بود پس از من و در درخت که بدیدیم شوی شین گفت بدیدیم شد پس گفت باز بدیدیم چنانچه چنان  
پس فرمود که شهادت از برای من به سبب چنان چنان شهادت داد و فرمود که بگرد بجای خود شیع و تحلیل و تقدیس کو بان و چنان کرد و این را دفعه دیگر دفعه شد  
چلوئی قطار خواند که چو گفت که عیسی چنان کردی که در روز من سباح نموده است حضرت فرمود که حضرت رسول بیستال چنان کرد و بان لشکر  
خود سفرهای نمود برای جهاد با کافران عرب و عدو بیستال از ایشان را با شمشیر از غار و دریا و دانه درک اسفلان را کرد و ایند که هر یک شجاع و شهنشیر  
مشهور هر یک بار و پیوسته مشغول هر کار از آن بودند و سفر نکرد مگر بقصد جهاد و شهادت بر چو گفت میگویند عیسی زاهد بوده است حضرت فرمود که محمد  
زاهدین بنی عیسیان بود و او پس از آن داشت بعضی کبریا که با آنها مقایسه می نمود و هر که خواند از پیش او بداند شنگ طعام در آن مانده باشد و از آن کدم بخورد







معجزة الخضر

[illegible]







## مِجْرَانِ الْخَضِرِ

نفر از خود اتفاق کردند بر قتل الخضر و هر یک از خود را بر هر یک از خود در شب تاریکی که الخضر بر کوه خرابا لایق نشاز عقیق او بالا رفتند  
و شبی که کشتند و ایشان از شجاعان و دلبران و مشاهیر بودند و چون از راه کردند که متوجه الخضر شوند و شبی هزاران فرزند  
ناگاه دو طرف کوه در میان ایشان از خضر یکدیگر پیوست و خایل گردیدند در میان ایشان از خضر چون انحال مشاهده کردند شبی هزاران فرزند  
در غلاف کردند پس کوه کشوده شد باز شبی هزاران فرزند از خضر که کشتند و باز کوه مانع شد و چون شبی هزاران فرزند کشوده شد و پیوسته  
حالت بود تا رسیدند الخضر بنا لای کوه چهل و هفت مرتبه این حالت رخ نمود چون بنا لای کوه رسیدند و الخضر را احاطه کردند و خواستند که حق  
آن خضر شوند پس کوه کشیدند و مسافت میان الخضر و ایشان بسیار بود و آن خضر را عبادات او را خود فارغ شد و چون از راه  
فرز آمدن از کوه نمودار عقیق الخضر و آن شد و هر چند از راه قتل الخضر کردند باز دو طرف کوه یکدیگر متصل شد و مانع وصول ایشان گردید  
تا چهل و هفت مرتبه این حالت عود کرد و در مرتبه آخر که خضر بنا لای کوه رسید و شبی هزاران فرزند از خضر که کشتند پس کوه ایشان را فترت که  
استخوانهای ایشان را شکست و همه بچشم و اصل شدند پس از عالم بالا رسید اینها و پسند که نظر کن بجانب عقیق خود و بنکر که دشمنان را چگونه  
کرد پس چون نظر کرد دو طرف کوه از یکدیگر جدا شدند و کافران از میان آن دره فرو ریختند و همه و هاد و پشته ها و دانه ها و ساکنان ایشان شکسته  
بود و خون از ایشان بهر بخت و آن خضر را در شتر ایشان سالم مانده و آن شد و کوه ها را هر طرف و از آنجا میگردیدند که کوه از آنجا در حلقه که با دشمنان  
نزدیغ کرد و بر روی تراباره خواهد کرد در هنگامی که امر بظاهر کرد و در جباران امت تو بعلی ای طالب و بخت اهتمام او در راهها و نبوت و غرض  
دین بود اگر ام دوستان و دفع دشمنان بود و در حلقه او را ناله و نانی و خواهی نمود و بختان جان تو خواهد بود که در میان و چهلوی و شصت و هفت  
کوش و چشم و دست پای شست و خواهد بود و در فضاهای ترا از خواهد کرد و جمال امت تو و زینت اهل ملت تو خواهد بود و در باشد که پروردگار تو  
او را بسیار و سعادتمند گرداند و دشمنان او را هلاک گرداند و معجز و چهارم آن بود که خضر سؤل چون بقصدا حاجت رفت از دیده مردم پنهان میشد  
کسی در آن حال الخضر را نمیدید پس روز در میان مکه و مدینه بالشکر خود میبرد و کوهی از منافقان که در میان الشکر الخضر بودند گفتند که این  
صحرای بی و دیوار و درختی و کویر و بیابان و روز که از خضر بقصدا حاجت میبرد و در میان و مطلع میبینم تا او را بر آن حال مشاهده کنیم بعضی  
گفتند که حیای الخضر را در خضر اگر به پیشانی کشد هرگاه که ندانند که بر او مطلع است نخواهد نشست پس چندی از ایشان از لای الخضر میسایند و  
خضر بنیان تابان امر کرد که بروند و او در درخت که از دور میسایند و از یکدیگر بپشت او و در میان آنها با ایشان فریاد کرد که رسول خدا امر میفرماید  
شما را که به نزد یکدیگر بروید و مصلحتی که یکدیگر را با الخضر و عقیق شما و حاجت خود یکدیگر و بدانند اگر با او بیایند و درخت از آنجا  
کنده شدند بسوی یکدیگر و بعضی از آن شدند و دو دست که سالها از یکدیگر جدا مانده باشند و با آنها تائب شدند و یکدیگر را دیدند باشند  
به یکدیگر چسبیدند مانند عاشق و معشوق که در زمان یکدیگر را در نزد خراف بر یکدیگر خضر سؤل بعقب و در درخت و بقصدا حاجت شست  
بعضی از منافقان گفتند ما بعقب دشمنان و هم که او را مشاهده کنیم چون از جانب خضرها با او طرف کردیدند تا بهر جانب که میروند و در خرابان  
جانب کردیدند گفتند باید هر چقدر از طرف با ایشان بود و او خلفه نیم چون چنین کردند و در خرابان چسبیدند و بختان بنویسند و بعضی از خضر را در  
میان گرفتند تا از حاجت خود فارغ گردید و برخواست و بالشکر خود بر کشت و بدین تابان فریاد کرد که بروید و در خرابان و یکو با ایشان که رسول خدا امر میکند  
شما را که بجایهای خود بروید چون ایشان را ندانند که در بعضی از جایهای خود معاند گردیدند مانند کسی که از سوار شدند و شبی کشید که قصد کن  
او را شدند با یکدیگر و پس منافقان گفتند که هرگاه نکند او را از آن حال مشاهده کنیم بیایند برویم و مدفع او را به بدین که مانند مدفع ما است بانه  
چون رفتند هیچ اثری از وضع نیافتند و چون اصحاب الخضر را مشاهده این احوال معجز گردیدند از آسمان نازل شد به ایشان که با انجی که دیدار می  
کردن اندر خشان بسوی یکدیگر بروید و بیست و سه سعی کردند و نماند که با کرامتهای خدا بسوی خود علی شدند و اسرار سعی این دو درخت بسوی یکدیگر و درختی ترانه  
های افسرد و فایات از دشمنان ایشان و نیز از چوینده کان از دشمنان ایشان و باره از کز چنین ایند و در خضر یکدیگر معجز میباشند که در این فیل  
تعیف که او را خارت بن کلامه گفتند و بعلم طب مشهور بود بخدا که الخضر آمد و گفت تا میباید بروم اما که چون ترا و اکم زیرا که میتوانی کار ایشان را  
دو اگر ده ام و شفا یافتند و در کشتن خضر و در کوه بود که تو خود افعال عجایب را بعمل آوردی و من چون بستگاری خارت من چکار از کارهای عجایب تو کردم  
خضر فرمود که من نیستان تو ای پادشاه و من بکنه و راست مدفع من ایشان است از افعال عقیق خارت گفت که دانستم دروغ و توانی که  
ترا تا که دعوی پیغمبر میکنی و قدرش از ندرای خضر مدفع و که این گفتن تو که قدرش از ندرای خضر که گفتن عجایب است زیرا که تو هنوز از حق نبیند که چرا  
دعوی پیغمبر میکنی و چندی از من طلبی که من از آن عاجز شده باشم خارت گفت که راست گویم اکنون از تو حجت و معجزه بر عیون طلب کنم پس اشاره  
کرد بسوی درخت عظیمی که در میان آنها از ایشان در زمین فروخته بود و گفت این درخت ابطال اگر بنیاید بسوی من بماند که نور سؤل خدا را و کوهی سید هم  
برای تو و پیغمبر و اگر نه ترا میتوان خوانم و افسان چنانچه شنیده ام پس خضر سؤل مبارک خود را بلند کرد و اشاره کرد بسوی درخت که بیاناگاه درخت  
حرکت آمد و در زمین شکافت مانند خمر عظیمی و در یک آن الخضر آمد و ایشان را و از فصح گفت که اینک آمدم نزد تو یا رسول الله چه میفرماید از خضر









## معجزات انجمن

چون آنرا و نظر هائے ایشان و نفس هائے ایشان و حرکات تسکین ایشان هر اینه همه از نده خواهد شد بدغای علی از برای توبه حضرت رسول که بر  
منعش شود ای بنده کار خدای علی را از برای شما و بهر بنده از نهرین او که هر که را نهرین کند البته هلاک شود هر چند حسنا و بعد مخلوقان خدا را  
هم چنانچه هر که علی را برای او دعا کند خدا او را استقامت دهد و هر چند که ناها و بعد مخلوقان خدا باشد معجزه هفت است که در حضرت رسول  
نفسه بود ناکاه شنبانی آمد و بر خود پلزد چون انجمن را از دور دیده اصحاب خود نمود که این را که میاید و قتیع غیر از این و چون بنزد انجمن رسیدند  
که خبر معجزات انجمن را باعث توبه و توبه ای که از حق است و رسول الله امر من عجیب است من در میان کوفتهندان خود بودم ناکاه که کرد بر اینها و توبه و توبه  
و من بعد از آنکه از آنرا افکندم فلان از آن که من از جانب بکر آمد و کوفتهندان را گفت و من از آنرا از آنکه از جانب بکر آمد و کوفتهندان را گفت و من از آنرا از آنکه از جانب بکر آمد  
و چون در میان انجمن با خدای خود آمد و خواست که بر او حمل آورد و من نسبت بر آن افکندم بر دم خود نشست و سخن آمد و گفت اناندرم نذاریم که نایب نبوت است  
دوئی که خدا را از من مقرر کرده است اناندرم نذاریم که نایب نبوت است که کوفتهندان را گفت و من از آنرا از آنکه از جانب بکر آمد و کوفتهندان را گفت و من از آنرا از آنکه از جانب بکر آمد  
که از این عجیب است محمد رسول پروردگار عالمیان در میان دوستان و سکنان مدینه جنیده در میان انجمن هائے کوفتهندان و یهودان با علم ایشان است  
و خواندن و کشف و کتب هائے پروردگار عالمیان که او را استکوت برین است و فاضلین فاضلان است او را تکذیب انکار می کنند و او را کوفتهندان  
است با او است شفای هر درازی با و ایمان نیاید این کردی از عذاب خدا و مسلمان شود و منقاد او باشد تا سالم کردی از عذاب الهی خدا پس از آنکه گفتیم که در عجب  
آمد از کفشار و توبه و توبه میبکیم که نایب نبوت است که کوفتهندان را گفت و من از آنرا از آنکه از جانب بکر آمد و کوفتهندان را گفت و من از آنرا از آنکه از جانب بکر آمد  
از آنها که از اینکه عین میبکیم نایب نبوت است که کوفتهندان را گفت و من از آنرا از آنکه از جانب بکر آمد و کوفتهندان را گفت و من از آنرا از آنکه از جانب بکر آمد  
و آنچه از عذاب خدا ادا نمائید از فضایل او و بینه و نور علم و عمل و در عذاب و عذاب او را و از آنکه از جانب بکر آمد و کوفتهندان را گفت و من از آنرا از آنکه از جانب بکر آمد  
است شود که حضرت رسول امر من باید که در میان او و دوستان او و یهودان او و عذاب او را و از آنکه از جانب بکر آمد و کوفتهندان را گفت و من از آنرا از آنکه از جانب بکر آمد  
بر این تراب عذاب کند و انکار خواهد نمود و او را در میان او و دوستان او و یهودان او و عذاب او را و از آنکه از جانب بکر آمد و کوفتهندان را گفت و من از آنرا از آنکه از جانب بکر آمد  
گفتم بکر که این چنین امر من باید که در میان او و دوستان او و یهودان او و عذاب او را و از آنکه از جانب بکر آمد و کوفتهندان را گفت و من از آنرا از آنکه از جانب بکر آمد  
دعوی مسلمانان کنند از این عجز بر امر من میباید که در میان او و دوستان او و یهودان او و عذاب او را و از آنکه از جانب بکر آمد و کوفتهندان را گفت و من از آنرا از آنکه از جانب بکر آمد  
لذت با استقامت هائے ایشان موجب روضه کرد من گفتم و الله که اگر این بود که بعضی از این کوفتهندان امانت است از من هر اینه میباید که اناندرم نذاریم  
حضرت گفت که او را بینه که کوفتهندان را گفت و من از آنرا از آنکه از جانب بکر آمد و کوفتهندان را گفت و من از آنرا از آنکه از جانب بکر آمد  
هذه ابوابی و در مفاصلی و اینها که در اندک حفظ آنها با ایمان نیاید و در انقباض او نکردی و آنچه خبر می دهد از جانب عذاب برای او و در مفاصلی و اینها که در اندک حفظ آنها با ایمان نیاید  
شنبانی تو میبکیم و حفظه و ملتکه مقرران را حفظ می کنند برای آنکه خدمت و شرف علی را که در میان او و دوستان او و یهودان او و عذاب او را و از آنکه از جانب بکر آمد و کوفتهندان را گفت و من از آنرا از آنکه از جانب بکر آمد  
خدمت تو شد انما رسول الله پس انجمن نظر کرد و بگو اصحاب خود و دید که بعضی از کوفتهندان و بعضی از یهودان و بعضی از مسلمانان و بعضی از عذاب او را و از آنکه از جانب بکر آمد و کوفتهندان را گفت و من از آنرا از آنکه از جانب بکر آمد  
با یکدیگر بنیان کردند که این فطرت را محمد یاب و در کوفتهندان که ضعیفان و جاهلان را با و در کوفتهندان که ضعیفان و جاهلان را با و در کوفتهندان که ضعیفان و جاهلان را با  
نماشت که در کوفتهندان که ضعیفان و جاهلان را با و در کوفتهندان که ضعیفان و جاهلان را با و در کوفتهندان که ضعیفان و جاهلان را با و در کوفتهندان که ضعیفان و جاهلان را با  
که در کوفتهندان که ضعیفان و جاهلان را با و در کوفتهندان که ضعیفان و جاهلان را با و در کوفتهندان که ضعیفان و جاهلان را با و در کوفتهندان که ضعیفان و جاهلان را با  
میکنند که مدارج رفقات فضل و بویوشا بینه اندا انجمن بر یوشا بینه اندا انجمن بر یوشا بینه اندا انجمن بر یوشا بینه اندا انجمن بر یوشا بینه اندا انجمن بر یوشا بینه اندا  
منکس یعنی علی است بطلان که صید و آفرینش و خوض کوفتهندان و عذاب او را و از آنکه از جانب بکر آمد و کوفتهندان را گفت و من از آنرا از آنکه از جانب بکر آمد  
عده و ذخیره مؤمنان است پس فرمود انما اعلام است و جنکاد لیر است بر دشمنان ایشان است پیشی که نداشت اسلام و ایمان و سبقت جوینده است به  
خوشنود خداوند که همان بر کشته است و ظلم و طغیان را و بجهنم شایه خود قطع کننده است عذاب اهل جهنم را و خدا او را و ایمان و سبقت جوینده است به  
ساخته او را و با و در معین و مقربان که از اینده هرگاه او را و ایمان و سبقت جوینده است به ساخته او را و با و در معین و مقربان که از اینده هرگاه او را و ایمان و سبقت جوینده است به  
و چون او را و ایمان و سبقت جوینده است به ساخته او را و با و در معین و مقربان که از اینده هرگاه او را و ایمان و سبقت جوینده است به ساخته او را و با و در معین و مقربان که از اینده هرگاه او را و ایمان و سبقت جوینده است به  
کی از امت فرزند بکر میباید که در میان او و دوستان او و یهودان او و عذاب او را و از آنکه از جانب بکر آمد و کوفتهندان را گفت و من از آنرا از آنکه از جانب بکر آمد  
خالص است بر و کوفتهندان که ضعیفان و جاهلان را با و در کوفتهندان که ضعیفان و جاهلان را با و در کوفتهندان که ضعیفان و جاهلان را با و در کوفتهندان که ضعیفان و جاهلان را با  
خواهد کرد و اگر جمیع خلوق با خدا دشمنی کنند و تنها بگویند و خواهد پیشا و جان خود را بر باره بر ریا عالمان و باطل را از راه ابله پس و خواهد بخت  
ایکروه شک کنند که از منافقان نیاید تا بر و بر سر کلاه این را علی دان و کوفتهندان که ضعیفان و جاهلان را با و در کوفتهندان که ضعیفان و جاهلان را با و در کوفتهندان که ضعیفان و جاهلان را با  
مهاجران و انصاف و وجه کلامی شدند و چون باین موضع رسیدند از دو کوفتهندان که بر و کوفتهندان که ضعیفان و جاهلان را با و در کوفتهندان که ضعیفان و جاهلان را با و در کوفتهندان که ضعیفان و جاهلان را با  
برهنا ظاهر کردیم که این دو کوفتهندان از این سخن غیر من نبوده است کفشدبلی رسول الله فرمود که بر و کوفتهندان که ضعیفان و جاهلان را با و در کوفتهندان که ضعیفان و جاهلان را با و در کوفتهندان که ضعیفان و جاهلان را با





مُعْجَزَاتُ الْكَافِرِ

[illegible]



## مَعْرِضُ الْخَضِرِ

۱۲۳ ۹

کرد و معجزه همتا داشت که چون حضرت سُول در مدینه در اسلام را ظاهر کرد ایند خداوند بن ابی بران حضرت شد بدستش برید کرد  
 که چاهی در خانه خود حفر نموده از چاه بنه ها و کاردها و بنه های بره را براده نصب کند و بر روی آن چاه بساطی فرزند حضرت سُول را بخانه  
 خود بصفای بطلبد تا آنکه آنحضرت بر آن بساط بنشیند و از چاه افند هلاک شود پس چنین کرد و جمعی را با شمشیرهای برهنه در حجره ها و محلات  
 پنهان کرد که چون آنحضرت از چاه افند ایشان برین آید و علی بن ابی طالب مخصوصا اصحاب آنحضرت را که همراه او باشند بقتل رسانند و طغیان  
 بنی مکه را که در مدائن هر کرده بود که اگر از بدین بدتر نشود بخورن طعام هلاک شوند و چون بدین اتمام شد بدست آنحضرت آمد آنحضرت را  
 باصحابه بصفای طلبید چنانچه نازل شد تمام آنچه او بدین کرده بود نقل کرد و گفت حقتعالی مرا می فرماید که هر جا که او می گوید بنشین و از  
 هر طعام که می آورد بخور تا آنکه آنحضرت معجزان تو ظاهر کرد و از آنها که بوطئه قتل تو کرده اند اکثر ایشان هلاک شوند پس حضرت بخانه آن ملعون رفت  
 بر روی چاهی که او تعبیه کرده بود نشست و صحابه بر روی آنحضرت نشستند و بقتل الهی در چاه بنفاد پس این ای معجز شد و چون نظر کرد بدید که با جمعی  
 از حضرت روی آن چاه زمین سخت شده است و طعام زهر آلود را برین در آنحضرت صحابه گذاشتند چون حضرت خواست دست آن طعام دراز کند  
 حضرت با امیر المؤمنین را گفت تا علی ان یغویذنا فیریا بن طعام بخور حضرت بنی زید غار خواند بسم الله الشاف بسم الله الکافی بسم الله المغای بسم الله الذی لا  
 یضر مع اسمه شیء فی السموات ولا فی الارض و هو التجمع العلم پس حضرت سُول و امیر المؤمنین و هر که از صحابه همرا ایشان بودند از  
 آن طعام از فدی خوردند که پس شدند و برخواستند و چون عبد الله بن ابی دینار که از خوردن آن طعام اسبی با ایشان رسید گفت البته غلط کرده بودند و  
 زهر داخل آن طعام نکرده بودند پس آمدند و مخصوصا اصحاب ایشان را بچاه ایشان نشاند و بآن فاند آن طعام ها را خوردند و زهر عبد الله بن ابی  
 که اکثر از بدین ها را او کرده بود چون بدید که سر آن چاه پوشیده و مانند زمین سخن کردید و آمد و بر روی آن نشست چو فرار کرد به حال اول بر گشت  
 و موافق مضمون من حضرت بنی الاچنه و قیامه در آن چاه افتاد و هلاک شد و از چاه ها و بنه های بدتر کرد و صد گدا پسوز از خانه او بلند شد و بنی جماعتی  
 بسبب عریضی از زهر طلبیدند و بدین عبد الله باهل خانه خود ناکید کرد که مگویند که در چاه افتاد که مار سوا می شود و اصحاب از آن که از آن  
 طعام خوردند همه هلاک شدند پس چون عبد الله این ای بخدمت حضرت آمد و بسبب مردن از زهر و از جماعتی که پسید گفت دهن از تمام افتاد و  
 از جماعت طعام بسپا خوردند و با من لاهلاک شدند حضرت فرمود که خدا لعن ذانکه بچسبید هلاک شدند معجزه دهن آن بود که در آنحضرت  
 رسول پاک و همی از نه اجران و انصاف نشیر بود ناکاه فرمود که هر چه غسل بعل او ده و باشند حضرت با امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من از نه  
 خواهم که حضرت رسول خواست پس حضرت رسول با ابوبکر گفت که تو چه خواهی گفت ای کاه بنی بریان بخورم پس با عمر و عثمان گفت که شما چه می خواهید  
 گفتند بنی بریان بخورم پس حضرت فرمود که کدام مؤمن از من ضایع کند حضرت سُول و صحابه را به ایچه خواهرش کردند عبد الله بن ابی  
 در خاطر گرفت که امر و نه توانم مگر خود را در باب محمد و اصحاب او بعل او دم و دم را از تن او جدا کنم برخواست و گفت یا رسول الله ایچه خواهرش کردید  
 همه نزد من گشت و من ضایع می کنم شما را پس بخانه برگشت و بر روی او در هر یک زهر بسپا داخل کرد و بخدمت حضرت برگشت گفتند بیایند  
 که حاضر کرده ام حضرت فرمود که من با که بیایم گفت یا علی و سلمان و مقداد و ابوذر و عمار پس حضرت اشاره فرمود بچای ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و  
 که اینها نباید گفت نه زیرا که اینها به او در نفاق و بنی بکوند و میخواست که ایشان هلاک شوند حضرت فرمود که من طعام را بدو دادم که در نه اجران و انصاف  
 خود عبد الله گفت یا رسول الله این طعام کی است که زیاده از پنج نفر را کافی نیست پس حضرت فرمود که حقتعالی بر حضرت علی علیه السلام فرستاده  
 در آن چند نفر و چند کرده نان بود و خدا ان را چندان برکت داد که چهار هزار و هفتصد نفر از آن خوردند و پس شدند عبد الله گفت اختیار را با شما  
 است حضرت نداد کرد که ابوبکر و نه اجران و انصاف بیاید بسو عبد الله بن ابی دینار هفت هزار و هشتصد نفر از صحابه با آن حضرت روانه خانه آن ملعون شد  
 آن ملعون را اصحاب خود گفت که عینا می چکیم من میخواهم محمد را با چند کسی از مخصوصا اصحاب او را بکشم و از ده کشته هر یک را دم پس امر کرد منافقان را  
 که همه سلاح بیوشند که بعد از آنکه از حضرت بنهر و هلاک شود و اصحاب آنحضرت را از ده انتقام کشیدن کنند تا ایشان جنگ توانند کرد و چون حضرت  
 داخل منزل او شد اشاره بخانه شکی کرد و گفت یا رسول الله بوالع و سلمان و مقداد و عمار را بر خانه داخل شوید و سایر صحابه را بسپا بچهار محلی  
 و کوچه بپوشید و هر که در طعام بخورد بدین روند و نند و در دیگر محلی ایشان نباید حضرت فرمود که هر که طعام کم را برکت تواند خانه تنگ این  
 کشاده کی میشود از این همه زار حضرت فرمود که داخل شدند و حلف خلفه بر روی آنحضرت نشستند تا سه نفر اگر رفت و عبد الله از شاهه از حال  
 منجی شد حضرت فرمود که ابی عبد الله طعامی که حاضر کرده بیاید چون چیره و بریان را حاضر کرد و گفت یا رسول الله اول تو بخور و بعد از تو علی بخور  
 و بعد از آن مخصوصا اصحاب بخورند حضرت فرمود که حقتعالی میان من و علی و هیچ حاجتی نیست که در دست خدا ان بکوز او زید و عرض کرد و نور  
 ماد را بر اهل زمین و اسمان ها و حجب اهل بهشت و از آن که ما با ایشان عهد و پیمان کردیم که در دست خدا و شما ما باشند و شما ما باشند و هر که را  
 ما دوست داریم ایشان دوست دارند و هر که دشمنی داریم ایشان دشمنی دارند پس او سوزانده من و علی یک پوره است و خواسته است مگر ایچه من خواسته ام شما  
 میکنند مرا ایچه و اشاره کند و بدین میان را می آید و از این میان او عبد الله علیه السلام همرا خواهد خورد عبد الله گفت چنین باشد و ظاهر

و اینست









## معجزات آنحضرت

چهارده است و تمام است میخواهید که معجزه زاد و ماه و ثمنای تمام گفتند بلی حضرت بانگشت اشاره کرد و پیراهان بدو نیم شد و بنی در بام که کعبه افتاد  
بنی بر کوه ابو قیس افتاد پس گفتند که آن را بجای خود برگردان حضرت بانگشت اشاره نمود و هر که بدو نیم برافزاد و در دهوای یکدیگر پیوستند و در کجای خود  
قرار گرفتند چون این معجزه را دیدند یکدیگر گفتند بر چیز بد که سحر محمد را آسمان و زمین پیوسته و مستقر است در وایت یکدیگر مذکور است که مقدما  
مابین عصر تا شام ماه دو خصم بود و کافران میزدند و میبکفتند سحر شب مستمر و پسند معبر از حضرت امام رضایه منقول است که ماه دو که با آنجا  
حضرت رسول بدو نیم شد پس حضرت فرمود که گواه باشید و بر گردانیدن آفتاب است و علمای خاصه و عامه بنشینند و آفتاب از آسمان بکس و غلغله  
و آفتاب کرده اند که روز حضرت رسول حضرت امام المومنین را بی کاره فرستاد و چون وقت نماز عصر شد نماز عصر گذارند حضرت امام مد و عثمان  
عصر نکرده بودند حضرت رسول سر بجا که خود را در نماز آنحضرت گذاشت خوابید و حی بر آن حضرت نازل شد پس خود را بجای خود مشغول  
بنشیند و حی در بدالتن بکشد که آفتاب فرو رود و چون وحی منقطع شد حضرت فرمود که یا علی از کوفه گفت نه یا رسول الله نتوانستیم که سر بجا که بر  
از آسمان خود دویم پس حضرت فرمود که خداوند اعلی مشغول طاعت و طاعت رسول تو بود پس آفتاب را بر او برگردان اسماء گفت الله دیدم که آفتاب  
برگشت و بلند شد و بجای ریخته که بر زمین آفتاب وقت و پسندت عصر برگشت و حضرت نماز کرد و باز آفتاب فرو رفت و درین باب حادثه بسیار در  
ابواب معجزات حضرت امام المومنین مذکور خواهد شد انشاء الله و در وایت یکدیگر منقول است که چون حضرت رسول قصه مغرور نقل کرد و فرمود  
که فافله فرستاد بدیدم در فلان منزل گفتند فافله چه در داخل خواهد شد فرمود که در روز چهارشنبه چون روز چهارشنبه در آمد و پیش منظر  
بودند که کذب آنحضرت را ظاهر کرد و مانند روزی که از دست فافله بیاورد پس حضرت عا کرد که حقیقتا آفتاب از یک ساعت و نزدیک مغرب نگاه  
داشت فافله داخل شد و صلی آنحضرت را ظاهر شد و بعد از آن آفتاب برگردستیم و پنجشنبه که در شب یکشنبه که سابقا مذکور شد که  
از علامت آنحضرت نبود و شیاطین بی نوع و محرک شدند و در آن شب که آسمان چهارم است که خاصه غامه در وایت یکدیگر که چون قبایل عرب با  
یکدیگر اتفاق کردند و ایشان حضرت را فرمود که خداوند اعدا بر خود راست گردان بر قبایل مصر و بر ایشان خطی فرستاد مانند خط زمان  
یوسف پس از آن هفت سال بر ایشان نبارید و در مدینه نیز خطی بهم رسید اعراب بخدا آنحضرت را آمد و از جانب عرب استغاثه کرد که در حجاز ناخشنود  
و کینه ها تمام نطق کرد و بدو شیر در ایشان جوانان و زنان و اطفال را با آن اهل کشتند پس حضرت بر زمین نبارید و حمد و ثناء حقیقتا از  
اذا نمود و در حجاز از آن جوانان و زنان و اطفال را با آن اهل کشتند و بکرم حضرت نبارید و چندان نازان آمد که اهل مدینه شکیان آمدند و گفتند  
یا رسول الله میبینیم غریب و غایب و غایب میمانند شما را میفرمود پس حضرت اشاره فرمود و بگو آسمان و گفت اللهم حوالینا و لا علینا خداوند ابر حواله ما باریان  
و بر ما مایان و بجز طرف که اشاره فرمود ابر کثوره پیشدین ابر او بدین بر طرف شد و در مدینه مانند اکیسل جلفه شد و بر اطراف مانند کسبای  
بارید و بدین بکف طام میبارید و بکماه سبیلان در و در خانه ها خانه ها جاری بود پس حضرت فرمود که والله اگر ابو طالب ندیده بود و ندانست و نشنید  
بچشم شایه کردن بر سر آنحضرت پیش از بعثت و بعد از بعثت چنانچه در ابواب سابقا گذشت که چون با ابو طالب راه شام رفت بچشم او غبار و شایه  
کردند و هم چنین در سایر اوقات و احوال که گذشت و بعد از این مذکور خواهد شد ابر از معجزات متواتره آنحضرت ششم نازل شد و بگوها و طعنا  
هائیکه آنحضرت از آسمان چنانچه پسند معبر از ام سلمه منقول است که روزی ظهر حضرت رسول آمد و امام حسین علیه السلام را بر او نشاند  
نمود و بر سر ساخت و بود و ناخود اورد و چون داخل شد حضرت فرمود که پس عذرا ابر من طلب چون ابر المومنین حاضر شد امام حسین زاد و افرات  
و امام حسین زاد و افرات من کج علی فاطمه را در پیش رو و پس من خود نشاند و عبا که چرخ بر ایشان پوشانید و سر بر نه گفت خداوند اینها اهل بیت  
منتد پس از ایشان دور گردان شک و کنا را و ناک گردان ایشان را ناک کردند و من در میان عبا در ایشان بودم گفت یا رسول الله من از ایشانم  
فرمود که باز گشت تو بچشم آسمان از ایشان نبینی پس چهل آمد و طبعی از آنرا و آنکور بهشت آورد چون حضرت رسول آنرا و آنکور زاد و دست گرفت و  
بشیخ خدا گفتند آنحضرت تناول نمود پس حضرت به دست حسن و حسن زاد و در دست ایشان سجده الله گفتند ایشان را و له و نود پس بدست علی زاد  
و شیخ گفتند آنحضرت تناول نمود پس حضرت را حبابه داخل شد و خواست که از آنرا و آنکور بخورد و چهل گفت بچشم خود از این بگوها مگر پیغمبر است  
پیغمبر یا فرزند پیغمبر و پسند یکدیگر از عاشته و آیت کرد که روزی حضرت رسول علیه السلام بی کاره فرستاد و چون علی برگشت حضرت در حجر فرمود پس  
حضرت بر خواست علی را استقبال کرد تا میان فضا خانه و دست رکودن و او را ناکاه دیدم که بر هر دو نفر و کوفته از بدنه فرغایت شدند و چون ابر بر  
طرف شد بدیدم که خوشتر از آنکور و سفیدتر در دست آنحضرت بود و خود تناول نمود و بجای میزد که تناول بکردم یا رسول الله خود خورد و بجای  
خورد و بمن نهد فرمود که این از بگوها هستند و اینها بچشم خود مگر پیغمبر و پیغمبر و پسند همکسب در کتب خاصه علامه از افسر و آیت کردند  
که روزی رسول خدا سوار شد بر دکه و بی رفت از کوفه بالا رفت و فرمود که بر و بقلان موضع که علی نشسته و پیشتر از شیخ خدا بگوید سلام مرا بیاور  
و او را بر این سوار کرد و بنی من بیاورد افسر کو بدیدم بران موضع علی را سوار کرد و بخدا آنحضرت نازل و درم چون نظرش بر حضرت رسول افتاد گفت السلام علیک  
یا رسول حضرت فرمود که و علیک السلام یا ابا الحسن بنی من در این موضع هفتاد پیغمبر نشسته است که من از همه که بچشم خود هر پیغمبر را دیدم و













او بر این بود که در میان فساوت و انانیت ایشان پس کوه بر خود بلرزید و از آنجا که در بدو و بلغش از چند صد بلند ندا کرد که ای محمد شهادت بدهم که  
تو رسولی را عالمی و مستد خلاق و این اولین و آخرین و کواهی میدهم که در آنجا این بود که چنانچه تو وصف کرده از سنگ سخت تراست از آنجا که برین  
منابند و از سنگ کاهاب بر ونگ اید و شهادت میدهم که ایشان در ونگ و عکونانند را آنچه بر زبان فرستید و دهند از افتراب و در کار عالمیان حضرت فرمود  
که سوال میکنم از تو ای کوه که بنیان کنی که خدا را امر کرد که اطاعت من کنی در هر چه از تو طلب کنم بجای محمد و آل طیب او که برکت ایشان بخان داد خدا و خواران  
کر تاب عظیم و سر در گذاردند از برای اینهم و بر او سلامت کرد و ایند و او را در میان افتراب منکر کرد و ایند بر تخت فرستاد و فرشته های ملوک که از پادشاه جتنا  
مانند آنها را در سر کار خود و پادشاهان دیگر نیک و ویشیده بود و بر ونگ و تخت و انواع درختها سبب خوش اند و وینا پند و اوضا کاهاب و پاجنر و  
میوه ها بظهور آورد که هر یک در فصلی از فصل سال بجا میاید کوه گفت کواهی میدهم برای تو آنچه گفتی حقیقتش شهادت میدهم که اگر خدا سوال  
کند که مردان دنیا را میموی و خوک گردانند میکنند اگر سوال کنی که همه را فرستگان گردانند میکنند اگر دعا کنی که افترابها را هیچ و بختها را افتراب گردانند میکنند اگر  
بطلبی که انبیا را بر زمین آورد و زمین را تابستان برورد و میکنند کواهی میدهم که خدا انبیا را و زمینها و کوهها و دریاها و صحراها را همه فرمان بردار تو  
گردانند است جمیع مخلوقات حقیق و مطیع تو اند کرد و هر چه بفرماید بعمل آید و در بعد از شهادت این معجزات از ایشان نکرده و عود گفتند با  
محمد و برضا و بکس کتی در پیشست سنگهای این کوه جمیع از اصحاب خود را نشانند که آنها سخن میگویند و بنای کوهی که کوه سخن میگوید اگر راست گوید از  
کوهی از کوه دور شود و امر کن از آن کوه که از هیچ کسند شود و حرکت کند تا موضعی که ایشان را پس کوه از کوه بدویم شود و بینم بالا بر آید و بینم زیر آید و در کوه  
چنین کنی میدانم که جمله نکرده و از خداست آنچه در عو میبینی حضرت پسر استاره نمود لیکنی که بقدر پنج رطل بود و در تو که از سنگ بر کرد پس کرد و بدو  
بزرگ بک انحضرت ایشان حضرت بان فرمود گفت که این سنگ را بر دار و برین بک کوش خود بدار تا آنچه انکوه شهادت داد این سنگ پسر شهادت بدهد که  
چنین کرد سنگ با مرال سخن آمد و جمیع آنچه از کوه صد آمد از آن سنگ پسر صد آمد حضرت فرمود که با در پیش این سنگ آید به هست که با تو سخن گوید  
گفت نه و لکن آنچه من طلب کردم بعمل نیاید و حضرت برای تمام حجت بر ایشان از کوه بیستاد و رفتند در میان اصحاب ایشان در فرمود که ای کوه بخود محمد و آل طیب  
او که بجای ایشان و بوسل جستن ندهد کان خدا با ایشان حقیق و بر قوم قادر باد به سر فرستاد که مردم را از زمین کنده و هوا بلند میکرد و امر کرد که برین را  
که بر فرمود و مناجرت و ایشان را هلاک کرد که از کوه خود کشته شود و از خدا و بیانی که یکم این موضع دست بر زمین گذاشت پس کوه باز از خدا  
محرکت آمد و مانند سب هوار پس علی بن ابی طالب با آنجا که حضرت نشان داد ایشان و گفت من شنوا و مطیعم برای رسول پروردگار عالمیان هر چند بین  
خاک فالیده شود و بنشینم این معاندان هر امر که میفرماید بفرمایا اطاعت کنم حضرت فرمود که اگر کوه میگوید که از زمین کنده شود و بدویم شود و نصف  
دین بیا لار و دو نصف بالا بر آید کوه گفت پس رسول رب العالمین تو میفرماید که چنین شوم فرمود که بلی پس چنان شد که گفتند پس کوه خطاب کرد با آن معاندان  
که ای آنچه بر بدیدم من است معجزات موسی که کار میکنند که با و ایمان آورده اید پس بپوشان بر بکد بک نظر کردند و بعضی گفتند که دیگر معجزاتی مانند ما را و بعضی  
گفتند این بر پیش بخت دارد و هر که صاحب بخت هر چه از او میگذارد برای او میسر گردد پس کوه ندا کرد ایشان را که ای شما ان خدا با آنچه گفتید  
بنو موسی ابطال کرد بدین که منکر موسی میشوند گفت که معجزه های او را بخت بود و همه در نفس امام مذکور است که در افتراب بر سر که با حضرت  
رسول مجادله میکردند گفتند بیا تا برویم برین سهل و او را حکم گردانیم تا کواهی دهیم بر اسرار و دفع نوجوز برین سهل آمدند و حضرت برین از آن رسید  
بر و در افتاد برای عظیم انحضرت و کواهی داد برای انحضرت بر بختی و برای برادرش علی با امانت برای فرزندان ایشان بخان داد خدا و خواران  
نفسیر امام مذکور است که چون کفار و فرشتگان حضرت سوار در شعب الحی طال محصور گردانیدند و در هفت شعبه جماعی را موقوف کردند که نیکو دارند که  
کسی فرمود برای ایشان بر و نیکو دارند که از تیره بر و نیکو طلب از تیره برای ایشان بکنند از وفات انحضرت و خودشان و اصحاب او را از آن تیره  
غذای داد و من و سلوک که برای بنی اسرائیل فرستاد و بر کشته غای انحضرت هر چه خواهرش کردند و طلب کنند از انواع میوه ها و حلوها را برای آن  
ایشان خاص گردانید و قاهرین جامه ها بر ایشان پوشانید و گفتند چون که ما از این تیره دلشک شدیم پس آنها را شک میبندیدست و بک خود را جانب  
داشت چپ کوهها اشاره کرد که در دوش و پدیس و در شدند و در میان در صحرا و وسیع بهم رسید که در و طفرش اینست و انکوه بدیدم بدست مبارک ایشان  
ممود فرمود که برین را و بدید آنچه حقیق و شمس است از درختان و میوه ها و پاجنر کاهاب و کپاها پس بقدر حقیق تمام ان صحرا را بملوشتان  
کپاها و کسیر و کل درختان و انواع درختها و الوان میوه ها و از صحرا را بملوشتان و کسیر کسیر کسیر از حضرت شتاق و منقول است که ان  
حضرت سبکی در میان راه گذاشت که از آن زمین جو بگردانند و امر از با بخت و در این مدت با عجز انحضرت نای کسی بر آن سنگ نماند و بخت و امر نه  
رسانید و از هم و با بک که اند که بود از برای مسلمانان حقیق و شمس بود و بر مسلمانان که برای انحضرت از انحضرت از انحضرت حضرت  
رسول امر کرد که بر این زمین که هسته خاکی را بکشد و در آن درختان که شکر طکره بودند از حضرت هسته را در دهان مبارک گذاشت پس علی میاید و او  
بر زمین فرمود و چون بخت بر کرد از خند هسته اول برین شد و چون هسته سیم از زمین فرمود و برین را بیا لار و بیا لار که بکساعت ناخ و انما  
کردند از الوان خاکی را در دو سرخ و سفید شتاد و هر چه بود و بپوشید و بپوشید که در دوشه بپوشید و بپوشید سلمان رضی الله عنه مذکور خواندند پسر









معجزات المختصر

[illegible]



معجزات انجمن

که مرا با شما کار به هست چون صبح شد حضرت بخانه ایشان رفت و ایشان را نیز در یک طلبید و برای ایشان دعا کرد و صدائی آمدن از عیبه درگاه  
و دیوارهای خانه بلند شدی و ششم کلینی و زاونده و ابن شهر آشوب غیر ایشان را دانست کرده اند از حضرت صفاتی که مردی فوت شد و خوانسند  
فرمود آنگونه هر چند بیل کلنگ میزدند که میفتاد آمدند بخداست حضرت سؤل عرض کرد ندانم خبر بود که این مرد خوش خلق بود بنیایست بر او  
دشوا به کده شود پس خود حاضر شد و فدح ای طلبید دست مبارک خود را در آن فدح داخل کرد و بر زمین فریاد میزد با عجا از آن حضرت چنان شد که جو  
کلنگ میزدند مانند یک فر و میخچت و در نهایت بگو فرمود که دعا کرد آنحضرت بعد از آن با سائے کنندسی و هفتم را و نگار حضرت صفاتی که  
کرده است که حضرت سؤل برای بعضی از جنگها از مدینه بیرون رفته بود در هنگام مراجعت بعضی از منازل فرود آمدند حضرت با صحابه نشسته  
بود و طعام مهتل نمود ناگاه جبرئیل آمد و گفت یا محمد بر خیز و سوار شو حضرت سوار شد و جبرئیل با حضرت و آنه شد و زمین بچیده شد از ترس حضرت  
مانند جامه که به بچید نا انکه بفلک رسیدند و چون اهل فدک شدند اسم استیاسپندند که آن بودند که دشمن بر سر ایشان آمده است پس در هاشمیه را  
بشد و کلیدها را به پیر زالی دادند که در بیرون شهر خانه داشت و بگوهرها که بچید جبرئیل نیز آن پیر زال آمد و کلیدها را گرفت و در هاشمیه نهادند  
و حضرت رجیع خانها و شهرهای ایشان کرد بدین جبرئیل گفت که خدا اینرا محصور نکرده اند و بنویسید و مژغرد این خبر بدین پس این را به  
فرود آمد که ما افاء الله علی رسول من اهل الفری فله و للرسول ولله الفری یعنی آنچه خدا بفرموده است پیغمبرش از اهل فری و شهرهای ایشان  
خدا و رسول و خویشان رسول است و نیاز فرستاد که خدا او جفتم علیه من خیل و لا رکاب و لکن الله یسلط رسوله علی من یشاء یعنی شما خیل بران هیچ  
استی و شری لکن خدا تسلط میکرد اند پیغمبرش را بر هر که میخواهد و بر آنکه در کفر فزاید مسلمانان جنگی نکردند و هاشمیه نبودند و لکن خدا از اینچند  
به پیغمبر خود داد و جبرئیل او را در خانه و باطنها و ایشان را براند پس در هاشمیه و کلیدها را با حضرت تسلیم کرد و حضرت آن کلیدها را در غلاف نهید  
خود گذاشت و بر چهار شتر و پنج و سوار شد و باز زمین بچیده شد و بر کشت بسو اصحاب خود و هنوز ایشان از آن مجلس برخاسته نبودند و فرمود که درم  
بسوی فدک و خدا از این خبر بچید پس منافقان یکدیگر نظر کردند و چشمک زدند که دروغ میگوید حضرت بکلیدها را از غلاف بیرون آورد  
و به ایشان نمود که این کلیدها را فلانهای فدک است و سوار شد با اصحاب خود و بسوی مدینه آمد و چون داخل شد بخانه حضرت فاطمه رفت گفت ای دختر  
حق تعالی فدک را به پدر خود داده است و او را محصور نکرده اند و مسلمانان را در آن خبر نیست هر چه خواهم در آن فرستادم کرد و مادر و نو خدایم هرگز من  
داشت و من فدک را بعوض آن بنویسیدم که از نو باشد و بعد از آن نواز فرزندان نو باشد پس بوسی طلبید حضرت با پیغمبر و حاضر گردانید و گفت بنویس که  
فدک بخد و بخشش رسول خداست بفاطمه و گواه گرفت علی بن ابیطالب و ام ایمن را و فرمود که ام ایمن بنیست از اهل هجرت پس اهل فدک بخداست حضرت  
رسول آمدند و ایشان فضا طعه نمود که هر سال بدین چهار هزار و پستاید هفتاد و یکست این زمان بفرستاید که هزار و ششصد تومان باشد سی و ششم  
زاوندی از حضرت صفاتی که رواست کرده است که چون حضرت سؤل بسو جعفر بن برکشت در جنگ چنین وضع متکرر غنایم داد و میان صحابه از پی آنحضرت  
میرفتند و سؤل میگردید و حضرت با ایشان میداد نا انکه ملحق گردند آن حضرت را که بسو در خانه و به رخا نیست خود را چسباندند و از شجوا آوردند  
و آنحضرت را از او میگردند نا انکه پیش مبارکش حرج شد و رفتن بر رخا بستند پس از پیش رخا به سوگردید و رفت و فرمود که روا میگردید  
والله که اگر بعد از خان که بمن کوسفند داشته باشم همه را میباشانها فتمت خواهم کرد و مرا بر ستند و بچیل خواهند یافت پس رماذی القعدان  
جفران به و زانند از برکت پیش من انکه آنحضرت هرگز از در رخا خشت نپایند و نانه بود در همه فصل که کو یا هفتصد و پستاید سی و ششم  
این شهر آشوب از بر مسعود و غیر او رواست کرده است که چون در خدمت آنحضرت طعام میخوردند صدایش میخورد و طعام میپسندند و چهل این شهر آشوب را به  
کرده است که حضرت سؤل مسجدی در مدینه بنا میگردید و در خوی را از فکه طلبید آن درخت منرا شکافت تا به آنحضرت استیاد و به پیغمبر  
حضرت را در چیل و بکر رواست کرده است که آنحضرت بن عبد الله بن طفیل فرستاد که قوم خود را هدا یست کند علامت استیاد و قوم توانست که در شب  
و عذایس را زبانه نور ساطع باشد و بار علامت خود را بسو سلم هدا یست کرد و ابصار را بپای کرده است که در پیش طفیل این عجز و افسند که چون به مسجد  
الغرام داخل شوی شبیه در گوشه های خود بوی که فرار خوانند محمد را نشنوی مبارز افرا یست هدا چون داخل مسجد شد هر چند پیغمبر و پیغمبر در گوشه خود  
فرمود پس صدائی از حضرت را بدین پیش میپسند و بار پیغمبر سلمان شد و گفت یا رسول الله مرد میان قوم خود سر کرده و طاع ایشانم اگر من علامت  
بدی ایشان را با سلم دعوت میکنم حضرت گفت خداوند او را علامتی که امتی که چون به قوم خود برگشت پیوسته او سر را زبانه او نور مانند قندیل  
ساطع بود و چیل و دریم خاصه و عامه رواست کرده است که در جنگ ارباب آنحضرت شکست خد فرامیانه صحابه فتمت فرمود که هر چیل در افراف  
حضرت آمد پس در حصه سلمان و حذیفه و زمین پسکی رسید که کلنگ در آن اثر نمیگردید و چون سلمان بخدک آن حضرت عرض کرد در مسجد افرایس را بد  
و کلنگ را از ایشان گرفت و سر میزد و هر مرتبه قلنی از آن جدا شد و در هر مرتبه بر می ساطع میپسند الله اگر میپسند الله اگر میپسند پس  
فرمود که در آن افراف هاشمیه را بدیم و خدا از این را در دوقیم حضرت هاشم را دادیم و خدا از این را در دوقیم حضرت هاشم را دادیم  
ملک ناپشتا عجم را بدین پسر خدا فرستاد که بظهور علی بن ابی طالب و لو که المشرکون و در نهایت بگو فرمود شده است که چون از زمین برخاستند



مُعْجَزَاتُ الْفَخْرَةِ

[illegible]







مُعْجَزَاتُ الْخَضِرِ

[illegible]



## معجزات آنحضرت

فرمود که دانستم که کار بزرگی کرده که خدا شرف بقد تو بیاورد و گوید که ایندو ملکی که افق آسمان را فرو کردند و از زمین طوسی بسند و غیر آن  
 ضار و زیانگه و آنکه رسول به اموال کدش که بر طایب چمنه از آن بسند بودند چون نظر بر آنحضرت افتاد بقدرت ذی الجلال  
 به سخن آمد و گفت یا رسول الله من مادر و فرزندم که نشسته مانده اند و ایشان من پران شتر است مرا و هاکن با بروم و آنها را شتر بدهم و بر گردم و یا  
 من بر طایب چمنه به شتر بخورم و فرمود که چگونه ترا ها که و حال آنکه جمعی از لشکار کرده اند و بسند اند گفت یا رسول الله من با شما میام که بدست  
 مبارک خود مرا به شتر بخورم یا آنحضرت پیمان خدا را گرفت که البته بر کرد و از آن ها که در پیش بعد از آنکه از فلان برکش و حضرت از آن طایب چمنه  
 دست پر شد که این چند از کشت گفتند یا رسول الله از بی فلان است حضرت بنزد ایشان رفت و از هر کد که از آن لشکار کرده بود منافق بود یا بر کس  
 از اتفاق خود برکش و اسلحه مشرب نشد و حضرت با او سخن گفت که اهورا از تو مجرب او گفت من خود را از آن ها که می بینم و می دانم و خدا را یاد یا رسول الله  
 پس حضرت فرمود که اگر جوانان میدانند از فلان آنچه شما می دانید هر آینه بدین جوان غریبه بخورید بدینا و نگذارید یا یوبه از ام سلمه رضی الله عنها  
 و اینک که اندک وقت از حضرت رحلت کرده است ناکاه میبند که منادی ندا میکند که یا رسول الله حضرت بنظر کرد که گویان بدین را بدین یک نداشتند و یکسر  
 ندید و در غریبه شتر که نظر کرد اهورا بدید که بشتر اندا و گفت این غریبه را شکار کرده است و من و طفل در این کوه دارم مرا ها که که بروم و آنها را شتر  
 بدهم و بر گردم فرمود که خواهی که گفت اگر نکند خدا را غایب بکند مانند عذاب عشار از پس حضرت از آن ها که در آن رفت و فرزند خود را شتر داد و برکش  
 و حضرت از آن بسند چون غریبه این حال مشاهده کرد گفت یا رسول الله از آن ها که چون از آن ها که در وید و میبند است همدان لا اله الا الله و آنکه رسول  
 الله و این شتر را شتر و اینک که ده است که آن اهورا اهورا شکار کرده بود و چون اهورا فرزند خود رفت حضرت من خود را با ایشان نقل کرد گفتند  
 حضرت رسول صانع تو کرد بد و منظر است ما پیش بخوریم تا بخورم از حضرت برویم پس بجهت آنحضرت نشاندند و بر آنحضرت نشاندند و از دو  
 اهورا و چهره های خود را بر پای حضرت بنمایانند پس فرمود که دست مسلمان شد و گفت اهورا ها که در و در آن موضع مسجد بنا کردند و حضرت بنظر  
 در کردن از اهورا بر ای نشانه دست و فرمود که خرم کردم گوشت شما از این صبادان و به روایت بکر نقل کرده اند که درین نایت گفت و الله من اهورا  
 در بیابان دیدم که ششیخ و ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله میبکشد و گویند که نام صاحب اهورا هب بن سماع بود و از دهم ضحار و شیخ میبند و او نگ  
 و این یا یوبه علیهم السلام از حجه بسند های مؤثو و معین شهادت آنحضرت صا و علیه السلام رواست که اندک وقت حضرت سواد شش بنوا کاه شتر آمد و از آن  
 از حضرت خواست پس از آن فرمود که در پیشگاه رسول الله این شتر را بجا که کرد و ما سواد از آن بریم با آنکه بنوا کاه بنیم حضرت فرمود که بلکه  
 خدا را سجده کنید این شتر آمده است شکایت میکند از صاحبانش و گوید که من از ملک ایشان بدم رسد ام و ناخال فرکان و ده اندا و کون که بر  
 کور و بخت و توان شده ام میخواهند مرا بکشند و اگر امر میکردم که کسی بر آن کسی سجده کند هر آینه امر میکردم که درین شتر خود سجده کنید پس  
 حضرت بنظر سواد صاحبش را طلبید و فرمود که این شتر چنین از تو شکایت کند گفت است که بگوید ما و این را بشنید و خواستیم که از آن یکیشم حضرت فرمود  
 که از آن یکیش صاحبش گفت چنین باشد و بسند معین از جابر انصاری رواست که اندک چون حضرت سواد از جنگ ذات الرقاع برکش و نزد یک  
 مدینه رسید ناگاه دیدند که شتر رها شد و دوید تا بنزد یک آنحضرت آمد و بسند خود را بر زمین گذاشت و فریاد میکرد و ابدا شتر بر یک حضرت  
 فرمود که بیدار این شتر چه میگوید بخواه گفت خدا و رسول بهتر میداند و و که میگوید که صاحبش از کار فرموده و اکنون که پیشش میروم و  
 لا عویر شده است میخواهد از آن بگریزد و کوشش را بفرستد پس جابر را فرمود که برو صاحبش را حاضر کن جابر گفت من پیشانم صاحبش را فرمود  
 که شتر خود را دلالت میکند پس شتر با جابر روانه شد و رفتند جابر گفت که من از آن ها که کویم با بر نایب مجلسی سید که جمعی نشسته بودند از جابر استاد  
 ایشان که مراد بدین حال حضرت سواد و مسلمانان را از فریاد بیدار گفتیم حال ایشان نیک است و لکن بگویند که صاحب ایشان کیست که از ایشان گفتیم گفتیم  
 بنا که جناب رسول خدا را به طلبد گفت برای چه طاعت گفتیم این شتر آمده شکایتها از تو در خانه است اینجانب کرد پس او هم را آمد و چون بخدمت آنجناب  
 رسیدیم صاحبش را فرمود که شتر و چنین شکایت تو میکند صاحبش را گفت است که بگوید یا رسول الله حضرت فرمود که بفرش را تا بفرش کن و بخت  
 از آن یا رسول الله فرمود که باید که بفرشی پس حضرت از آن بیدار کرد و در آن فریاد میبند کرد و بدین روش تا آنکه آنجا آمدند و حضرت از آن شتر  
 میدانستند و علف طعام میدادند و در آن در خانه ها بر آن طعام نگاه میداشتند که چون نیایدان بدیند و میبکشد از آن کرده رسول خدا است و از قدر  
 فریاد شد که در پیوست حتی کچند سیر در کباب از جابر گفت غل از بسند معین از جابر انصاری رواست که در وقت رسول خدا نشسته بودیم ناگاه  
 شتر آمد و نزد یک آنحضرت خواست و فریاد میکرد و ابدا بدین شتر بر یک حضرت فرمود که این شتر از کس است گفتند از فلان مرد انصاری است فرمود که به  
 طلبید او را چون حاضر شد فرمود که این شتر از تو شکایت میکند گفت چه گوید یا رسول الله فرمود که میگوید که یوان از خدمت شما فریاد و علف شتر  
 میبندی گفت یا رسول الله دانست میگوید ما را کشتی بغل بنزد اینم و من فریاد صاحبم را میبند و حضرت فرمود که او را شتر کن و هر خدمت که میخواهی بفرما  
 گفت یا رسول الله خدمت من را بسند یکم پس شتر برخواست و همراه صاحبش رفت و ضحار و زو نگذارید یا یوبه و میبند بسند که معین روایت کرده  
 اند از امام جعفر صا و علیه السلام که در آن نیز در جناب سالت پیاده آمدند و از کسکی شکایت کردند و در خود از آنحضرت طلبیدند حضرت ناکاه





مُعْجَزَاتُ الْمُحْصِرِ

[illegible]







# در معجزات آنحضرت

۱۳۶

حضرت را سدید غاگر که دعا کند که حمل ناف بر طرف شود و آن نیک از روز اول که در حضرت غاگر و چنان شد و اسلام اعراب بنکوشد بیست و هشتم  
 تا و تکرار این شهر را شوی تا بود که در وایتگر که اندک گفت و در به بعد حضرت سول فرمود که کوسفندان نو چون شدند گفتیم و فضلها عجبت  
 روزی نماز میکردم ناگاه که بر کله من جمله آورد و بره از آنها میفرمود و قطع نکردم ناگاه دیدم که شتر آمد و بره را از کت گرفت و بر کله بر کرد و ایندو  
 مرا اندا کرد ای ابوذر دل با نماز خود بدار که خدا من بکوسفندان تو موکل گردانیده است چون از نماز فارغ شدی شتر گفت برو بسجود و او را خبر کن که  
 خدا گرامی داشت مضاجع تو و حفظ کننده شریعت ترا و شتر را بکوسفندان او موکل گردانید پس از استماع این خبر بجز بگردنهایها که بر دوش آنحضرت بودند  
 بیست و نهم این شهر را شوی تا بود که دعا کند که حمل ناف بر طرف شود و آن نیک از روز اول که در حضرت غاگر و چنان شد و اسلام اعراب بنکوشد بیست و هشتم  
 از فضل آن حضرت چون بان نافه نظر کرد فرمود که این را برای من از خضر بخرید چون خریدند شتر بجز آنحضرت آمد و بفران حضرت سلام کرد حضرت فرمود  
 خدا ترا مبتلا نکرد تا ایندنا که گفت من را ضا حوا خود که بخریدم و در صحرا میگردیدم که گاهها و حیوانات صحرا همه نشان میدادند مرا که این را بخدا است  
 حضرت فرمود که مولا ای نوچه نام داشت گفت غضبنا پس حضرت از نافه را غضبنا نام کرد و چون هنگام وفات آنحضرت شد غضبنا نیز با آنحضرت آمد و گفت  
 مرا ناکه میکند ای ویکه مرا سقاس میکند بعد از خود حضرت فرمود که خدا برکت دهد ترا و از خضر منی فاطمه که بر توستوار خواهد شد در دنیا و آخرت چون  
 حضرت از دنیا رفت شبی بخدمت حضرت فاطمه آمد و گفت سلام خدا بر تو باد این خضر رسول خدا از دنیا رفته است که من از دنیا و هیچ علف را بر بعد از  
 آن حضرت مرا گوارا نیست پس سه روز بعد از وفات آنحضرت بنعم و نفعم خضر پیسند و بخت بنار از ترک کرده داخل آن غنای از آنکه خود پسندید پس ام این  
 شهر را شوی تا بود که دعا کند که حمل ناف بر طرف شود و آن نیک از روز اول که در حضرت غاگر و چنان شد و اسلام اعراب بنکوشد بیست و هشتم  
 حضرت سول داخل آن باغ شد و چون افشتر را طلبید پیش آمد و دهان خود را بر زمین گذاشت نزد آنحضرت و ندان نمود حضرت نشان از راهار کرد و بدست  
 صاحبان افشتر را صاحب گفتند ای رسول الله حیوانات تبعیض را میداند فرمود که هیچ چیز نیست که پیغمبر را نداند بغیر از ابو جهمل و سایر کافران پیش  
 صاحب گفتند ما را سجده تو کردن سزاوارتر است از حیوانات حضرت فرمود که من میپرسم کسرا سجده میکند که زنده است هر که نمیگوید و بگوید نفس  
 امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که ده نفر از یهود بنی النجاشی محاکمه بخدمت حضرت سول آمدند و خواستند سوال چند بکنند ناگاه اعراب  
 آمد و عصبانید و شتر کوفته بود و بر سر عصا همان شتر کشته او بچینه بود و گفت با محمد من جواب بگو از آنچه از تو سوال میکنم حضرت فرمود که این یهودان  
 پیش از تو آمده اند و حضرت دهی که سوال ایشان را اول جواب بگویم اعراب گفت من غریبم آنها از اهل این شهر نیستند باز آنها از اهل کتباند و با تو در ملک  
 شریکند و اگر همان تو و ایشان چنین بگذرد خاطر من جمع نمیشود و احتمال میدهم که ناپاکد بکر بوطیه کرده باشند و از توفیق من بشوم مگر به  
 معجزه میوید ای حضرت فرمود که علی ای طالب این بطلبند چون آنحضرت حاضر شد اعراب گفت با محمد این را برای چه طلبید من را بگو کار دارم  
 حضرت فرمود که تو از من بیان طلبید و این علی ای طالب صاحب بیان شایع و علم کاف و منم شهرشان علم و او در رکاه ان شهر است هر که حکمه  
 و علم خواهد ناپاکد از در دایر پس با او بلند فرمود که ای بنده کان خدا مرا که خواست نظر کرد بشوادم با جلالک و بسکوست و حکمت او و بسک  
 ادبش را بنیاهات و بسکوت و شکر کردن او و کار خود را و عبادت او و بسکوت و وفای او و خلقت او و بسکوت و موسی و دشمینی او و بارشما  
 خدا و جهاد کردن او با ایشان و بسکوت و دوشی او و معاشش را و با هر فرقه پس نظر کند بسوی علی ای طالب کیسب این سخن ایمان مؤمنان را و  
 شد و کینه و قضا و منافقان مضاعف شد پس اعراب گفت ای محمد عجم خود را چنین مدح کنی زیرا که شرف غرنا و موجب شرف و غرناست و من را  
 قبول نمیکند مگر با گواهی کسی که گواهی و احتمال بطلان و فساد ندارد گفتند او کیست گفت این سوسما که در دهستان در دشت خود او بچند نام  
 حضرت فرمود که ای اعراب این را برون آوردن کولای بد هدی بنو ت و برای برادرم بفضیلت اعراب گفت من لعن بسیار در شکا کردن این کشیدم  
 و پیشتر هم بکنم حضرت فرمود که نخواهد که بچند اگر بکنی بد هدی بنو ت و برای برادرم بفضیلت اعراب گفت من لعن بسیار در شکا کردن این کشیدم  
 و چون گواهی دهان ندها کن که محمد از یمن خبر چی تو خواهد عوض داد چون اعراب سوسما را از همتا خود بیرون آورد و بر زمین چهار سوسما  
 روئان حضرت را پسنداد و پهلوهایی روی خود را از آن حضرت بر خاک مالید پس سر برداشت و بقدرت حق تعالی به سخن آمد و گفت گواهی دهم  
 بوجدن خدا که شریک ندارد و گواهی میدهم که محمد بنده و رسول و برگزیده اوست و بهترین پیغمبر است و بهترین جمیع خدایان است و خاتم  
 پیغمبران است و کشانده مؤمنان است بسکوست و شهادت دهم که برادر تو علی ای طالب چنانست که تو او را وصف کردی و فضلش  
 چنان است که تو ذکر کردی بدیست که دوستان او در بهشت مکرم و دشمنان او در جهنم محلد خواهند بود پس اعراب کرد و گفت رسول  
 الله من بگوایم میدهم با آنچه این جوان گواهی داد زیرا که دیدم و شنیدم آنچه با این چاره بجز ایمان آوردن ندارم پس اعراب بان بگوید گفت  
 که وای بر شما بعد از این معجزه که مشاهده کردید بیکر چه معجزه میخواهند و اگر با مشاهده چنین ای ایمان نیاورد و بدیها که خواهند شد  
 پس از یهودان ایمان آوردند و گفتند این سوسما را تو حق عظیم بر ما دادی حضرت فرمود که ای اعراب این را درها کن که ایمان بخدا و رسول برادر تو  
 رسول آورد و چنین جوانی سزاوار نیست که اسیر باشد بلکه باید که بر چنین خواستار باشد و اگر از راها کنی خدا عوفی بکوبد از آن تو عطا

۹۹

۹۹





السَّجَّادُ عَبْدُ اللَّهِ الْخَمْرِيُّ

فرمود سوّمی گفت یا رسول الله عوض دامن را که با و بر تنم اغرایه گفت چه عوضی می توانی بیاوردی گفت بر و نیز دامن شور که  
مرا شکار کرده و از آن جاده هزار اشتر و هشتصد هزار درهم بر دارا غرایه گفت این جماعت همه بشنیدند و آنها صاحب و دیند و من بخت کشیده  
و وفایانده ام و آنها پیش از من خواهند رفت و آنها را منصرف خواهند شد سوّمی گفت خدا از این برای تو عوض من مقرر ساخته است بخواب  
گذاشت که کسی پیش از تو از این بر دارا غرایه بنماید و نه بشود و جمعی از منافقان که در آن مجلس حاضر بودند سبقت گرفتند و هر یک که دستش بود  
و از آن کردند باغی بزرگ سر از سوراخ بیرون آورد و او را هلاک کرد و چون غرایه رسید باغی با و خطاب کرد و گفت خدا مرا برای ضبط مال تو مقرر کرده  
است و اینها را این برای تو هلاک کردم و چون غرایه در آنها را بیرون آورد و نتوانست بر داشت باغی او را انداخت که بکشتار و پیمان را که بر گرفته بکسر شریبه  
این دو یکسکه بر بند و سکه دیگر شتر آردم من بید که مرا نهاده ای کتم و بخانه تو میبرم سائیم و من خدمتکار و حل است کنند مال تو ام غرایه چنان کرد باغی  
مال را بچانه او رسانید و پیوسته حل است مال بگردانای غرایه همه را باغها و مراغ و مسفلات خرید و چون مال تمام شد باغی بر کشت و آن بود  
که **در بیان استیجابات غایب حضرت شاکست** در زندگ کردن مرده کان و سخن گفتن با ایشان و شفای بیماریان و غیر اینها آنچه از بزرگان و کرامات  
اعضای بنی نقیضه رسول خدا بطور امداد اول شیخ مفید و شیخ طوسی و مطبوعات و نگارین شهر استویش است محمد بنان خاصه و عامه روایت کرده اند که  
امیر المؤمنین علیه السلام آن هار مبارک خود را بر دیده های من مالید و در ساعتی فانی تمام نمود خود را بر کسب و گفت خداوند اسرار و کرامات  
از او در گردان و از بزرگت غایب حضرت ناامروز از من ما و کراماتش را شنیده ام و حضرت در دستش آن کس را بیدار و میگردید و او میگردید و دوم  
این شهر استویش غیر او روایت کرده اند که در ایام طفولیت حضرت رسول در مکه محط عظیم بهم رسید و بعضی از فرشتگان گفتند بدان و غریب بنابر بد  
و بعضی گفتند بمناسبت پناه بر دیدن و در قبر بنی نوح گفت چرا خود را داده اید در میان شما بقیه این همه و سلاله اسماعیل است ابوطالب را طلب  
باز از شفیع کرد و ایند پس ابوطالب بر فراغ آمد و گوید که چند در دور او بودند و در میان ایشان طفلی بود مانند خورشید تابان بختیغی خال رخ از پس  
آن همه بر من بقوت آمد و پشت بکعبه داد و دست بسو استمان بلند کرد و در همان ساعت ابرو پیداشد و از آن رخت پس ابوطالب میبندد  
شان آنحضرت را نشناختم و در مکه مضمون یک بنیشت است سپید و چه که از بزرگت و کراماتش طلب باز از این بر می نماید فیض بخش پیمان و پناه پیوه  
زنان است ششم شیخ طوسی روایت کرده است که در جنگ حدیبیه میان اصحاب آنحضرت نشستی بهم رسید و صحابه با آنحضرت استغاثه کردند و نادانست  
مبارک بعد غایب داشت ناگاه از پیش پیداشد و از فرزندان آمد که همه سرباب شدند چهارم در بصرای الدخان پسند معین آنحضرت صواب و شمول  
که در مکه نابینا بخدمت رسول آمد و گفت یا رسول الله دعا کن که خدا دیده ها مرا بر برگرداند حضرت دعا کرد و او بینا شد پس نابینا دیگر آمد و گفت  
یا رسول الله دعا کن که خدا دیده ها مرا برگرداند حضرت فرمود که لبش را بچوبی ناپدید خوراک یا رسول الله تو این نابینا بون هست  
حضرت فرمود که خدا از آن گریه میبست که بنده مؤمن خوراک بکوب و میبست که از ذوق و ثواب و از هشتاد هدیچم در بصرای و خراج از حضرت امان از علایق  
روایت کرده اند که رسول خدا در کشته رنج و مژگن و ساخت که چند روز گذشته که کوشش تناول نکردم مرا از انصاف چون این سخن را شنید بر خواسته  
بخانه رفت باز از جو گفت که بپاکه ما را اغنی می و رفته است آنحضرت شنیدم که چنین فرمود و ما این بر غاله را در خانه داریم و غیر این بر غاله جواندا شدند  
و ز گفت یکبار از آن و بکش چون از بر غاله را بران کرد و بخدمت آنحضرت آورد حضرت فرمود که بخورید و استخوانش را میبندد چون انصاف بخانه  
گشت بد که همان بر غاله در خانه اش باز میبندد ششم در بصرای پسند معین آنحضرت امام جعفر صادق علیه السلام که چون فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین  
بنی حضرت بر حجت خود را صلوات بر امیر المؤمنین علیه السلام بنی حضرت رسول آمد و گفت دارم خورشید رسالت را که در مکه و الله شام من بنی بود  
کیر بخانه او حاضر شد و پیراهن و ردای خود را داد و فرمود که با علی او را در این ها که کن و چون فارغ شویم از این کن چون فاطمه را بران آوردند رسول  
خدا را برانماید کرد که پیش از آن و بعد از آن بر کسب چنین نهان نکردم بویس رفت در جیش خوابید و چون او را در قبر گذاشتند گفت فاطمه جو اداد  
لبیک یا رسول الله فرمود که انا یا فاطمه ای خدا را و عده داد بر استی کفایتی خدا را از این است بگوید بعد پس نگار او را گفت در قبر و پیر و آمد گفتند  
یا رسول الله در باب فاطمه کاره چند کرده که بیا بپس که بگوید که فرمود که در مکه و مکه را او گفت که مردم از قبر ها خود برهنه خورشید رسالت را و فریاد کرد که  
سوا نام و چه رسوا بپس من بنی اهر خود را بر او پوشانیدم و از خدا طلبیدم گفته های او را که نیکند با آنها داخل جهشت شود و در ضغفه رسول  
فرز را با و گفتند و او استغاثه بنیشتا کرد من در قبر خوابیدم و از خدا طلبیدم که در از قبر او بسو جهشت شود و فریاد باغی از باغها جهشت کرد و ایند هفتم  
در خراج و روایت کرده است که در حضرت رسول اهورا طلبیدم که در آن را بجمع کردند و بران کردند و چون حاضر ساختند فرمود کوشش را بخورید و  
استخوانها را بشنید پس بپسند فرمود که من کردند استخوانها را در میان بنیشتند و دعا کرد تا او موزند شد و مشغول چردین کرد بد ششم  
در خراج و اعلام الور و منافع و دست که کوید که بپس از حضرت آنحضرت را و ندان که برای او دعا کند چون سرش را کحل دید و موند است دست مبارک بر سرش  
گشاید و ساعتی صبر آورد و شفای ناف چون این خبر باهل من رسید طفلی از بنی مسله او را ندان که برای او دعا کند مسلمان بر سرش کشید و آن طفل  
کحل شد و موها سرش رخت ناخال فرزندان او همه چنین اند که در خراج مذکور است چپنه که مرگ اعضایش از خور و بخت بود و با حضرت شاکست

فمنهم من سعى الى ان يخلصوا من ايدى هؤلاء المشركين

حضرت





استجابات على الحضرة

[illegible]



معجزات انجمن

[illegible]



استجابت عما انحصر

[illegible]























معجزات الأنبياء

[illegible]



# معجزات آنحضرت

و کلمه گفت و مسلمانان شدند و قوم خود را با سلام دعوت کرد و یزید را با یکم چون خوانست که شمشیر را حواله آنحضرت کند و یزید و شمشیر او  
 دستش افتاد و بر او آب پاشید و ثمالی دعوت کرد که مرد بلند بکشد از دلم که دست بر سینه میزد و خوانست که ملکی بود چهاردهم از شهر  
 انبویان از بن عباس و ابی بکر که گفتار فرمود و رجس را با عیال جمع شدند و سوگند یاد کردند و یزید و عیال را که اگر محمد را در مسجد ببینند با نفاق  
 کنند و او را هلاک کنند پس فاطمه از این بپایند و گریان بجدت آنحضرت را آمد و سخن ایشان را نقل کرد حضرت فرمود که این خبر است ضوئیه از برای من حاضر کن  
 پس وضو ساخت و مسجد آمد چون حضرت را دیدند گفتند اینک آمد و حقیقتا رجعی در دل ایشان انداخت که سرهای بر او انداختند و فتنای شان به  
 سپه ایشان چسبید پس حضرت فضا از خاک گرفت و بر روی ایشان پاشید و گفت شاهان و جوهه پس آنکاک بهر که رسید در روز بدر کشته شدند و یزید  
 این شهر را شوی و ابی بکر که است که در روز آن حضرت در این طبع میفرستاد و بوجمل این شهر که بخت آنحضرت را انداخت پس این شهر و هفت شب در  
 میان هوا معلوم بود گفتند که نگاه داشته است این حضرت فرمود که آنکس که اسمانها را نگاه داشته است شانزدهم از شهر را شوی اگر محمد را  
 و مورخان را بکشد که اندک در جنگ چنین شبیه بر عثمان را زده قتل آنحضرت کرد و چون از عقب آنحضرت آمد شعله افشید و میخواست خود آنحضرت  
 دید پس حضرت بافت آنچه در دل او بود و نظر کرد که بشو او فرمود که ای سپه نرو بکنم یا چون نزد یک آمد گفت خداوند سلطان را از دور کردن  
 شبیه گفت چون حضرت را نزد عاگرد چنان مجبور کرد بدکه او را از چشم و گوش خود دور داشت پس فرمود که این شبیه با کافران مقاتله کن و چون  
 جنگ بر طرف شد آنچه در کف خاطرش گذشت بهر بود و دیده بود حضرت را از این اویان کرد و فرمود که آنچه خدا از برای تو خواست بر تو باد آنچه خود  
 از این خود خواستی هفتصد هم سید بر طاعتش از شهر را شوی و بکران را بکشد که اندک غایب از قطیف و از بدین پس بقصد قتل آنحضرت آمدند چون  
 داخل مسجد شدند غامر بن زید یک آنحضرت آمد و گفت یا محمد اگر من مسلمان شوم برای من چه خواهد بود حضرت فرمود که برای تو خواهد بود آنچه برای  
 همه مسلمانان است گفت میخواهم بعد از خود من جلیقه گردانم حضرت فرمود که اختیار این بر بدست خداست و بدست من و تو نیست گفت پس امیر  
 صحرا گردان و تو امیر شهرها باش حضرت فرمود که نمیشود گفت پس چه خبر برای من فرمود میگردانم فرمود که از این مقرر کرد نام که بر است و او شوی و چنان  
 کنی گفت الحال من این را دارم بر خیز تا بوسیله چند بگویم پس حضرت را مشغول حرف گردانید و اشاره کرد باز بدین عم خود که شمشیر را بکس و برانید  
 بعقب حضرت رفت و شمشیر را بکس کشید و دیگر هر چند سعی کرد نتوانست بکشد و هر چند غامر او را اشاره میکرد و او سعی میکرد و نمیتوانست  
 بکشد و بر فلیت بکرانید گفت بخواه میان من و آنحضرت خا بپاشد و چون یار د بکران زده کرد غامر را میخواست و آنحضرت بدیدم چون حضرت را نظر کرد  
 از این افتاد و بدکه او سعی میکند که شمشیر را از غلاف بکشد گفت خداوند کافان ایشان بکس و مردم هجوم آوردند و ایشان را کشتند و هیچ یک به  
 من نخوردند پس بکشد حقیقتا بر او بد صاعقه فرستاد و او را هلاک کرد و غامر بخانه زن سلویه فرود آمد و ماده طاعون در آنکشتن هم رسید و  
 گفت ای غامر با غده مانند غده شتر هم رسانید و در خانه سلویه خوابید مرد و ایشان فرود آمدند و از این فیلد زانک خود میدادند پس آنحضرت  
 طلبید و سوار شد و چون اندک راه رفت راه جهنم را پیش گرفت و بدید که اسفل من لکرید هجدهم از شهر را شوی و بکران از این عباس و عیال  
 او را بکشد که اندک در جنگ حدیثیه هشتاد نفر از اهل مکه از کوه بنعم فرود آمدند بقصد هلاک آنحضرت پس حضرت بفرز کرد و خدا بدیدها  
 ایشان را گرفت که صحابه ایشان را بکشد که در دند اخروست که داشت و سرداد ایشان را پس خدا این را بدید و از این کفایدهم عنکم و  
 ایدکم عنهم ببطن مکه نوزدهم از شهر را شوی اگر مورخان را بکشد که اندک چون کفار فرشت از جنگ بدید بکشد ابولهب ابوسفیان پس بدکه  
 سبب افرام تمام بود ابوسفیان گفت همین که ملاقات کردیم بکد بکران که بچشم و ایشان را از آنکشتند و اسپر کردند بجهنم خود که خواستند و مردان  
 سفید دیدیم که بر ایشان بلوسوار بودند در میان اسمان و زمین هیچ کس در میان آنها نمیتوانست ایشان را بوزاع با ام الفضل دختر عیسا  
 گفت که اینها ملکی اند ابولهب که این ایشان را خواست ابوزاع را بر زمین زد ام الفضل عموچه را گرفت و بر سر ابولهب زد که سرش شکست بعد  
 از آن هفت روز زنده ماند و خدا او را بعد سه سال اگر و عدسه مرغی بود که عربی سرایش را خد میگردند پس باین سبب سر و زده خانه ماند  
 که پس هفت روز زنده ماند و غیر ضلکه او را در فر کنند که اندک او را بکشد و در بیرون مکه انداختند و سنگ بپاشید بر او انداختند و پنهان  
 شده و لطف که اکنون بر سر راه عمر و افعت و هر که از آن موضع گذرد سنگی چید بر آن موضع انداختند و غلظتی شده است پس تا مکه که بخت  
 خدا و رسول چگونه صاحبان شمشیر بفران بکشد خود را شرف خود بهر که دانند است طاعت خدا و رسول چگونه درم به حبت شمشیر اید در خانه  
 رفیع بلند ساخته است و به اهل عزت و شرف ملحق گردانیده است بیستم از شهر را شوی و ابی بکر که است که در جنگ از ابوسفیان  
 هفت هزار نفر اندازد مقرر کرد که بکشد و بخت آنحضرت بپند از آن چون صحابه بر این طلع شدند و بکشد و با آنحضرت شکایت  
 کردند حضرت را استن نصرت این خود را در هوا کرد و عاگرد و چون بر هارها کرد ند خدا باری فرستاد که بر هارها ابوسفیان را بگردانند  
 و هر بر بر صاحبان شمشیر و ابولهب و بکران مسلمانان و سیدیت و بکران را شوی و بکران را بکشد که اندک حضرت رسول و در میان  
 معینه بفرستاد که هود رفت که نای و نای خود را از ایشان مجرب بکشد که انچه میخواهم فر دایم و بخانه رفت و وجه خود را گفت

در قتل ابوسفیان و ابولهب و بکران





معجزات انجمن

[illegible]



## معجزات حضرت

حصه شد بر روی پلید خود شش بر کشت و دو جامه زد و او را سوختن جانی ماند و حضرت فرمود که نادیده زنده خواهی بود و  
 چون از مکه بیرون روی چشمش خود کشته خواهی شد پس عینه در روز بد کشته شد و آنی در روز احد کشته شد و هفتم در انکه  
 اندر بن نهرا سوخت عین او که آنی بر خلفه زد که حضرت را لحد بد بکشتن میکرد حضرت فرمود که من را خواهر کشت انشاء الله پس در و احد  
 حضرت چوبی بجانب او انداخت بگردان و رسید و خواست پس بر کشت فریاد میکرد فاشد کار و ابو جهم گفت چرا چنین میکنی این خراش بر پیش بخت  
 او گفت اگر این طعن بر جمیع قبیله رسیعه و قبیله مضر واقع میشود همه مردان او و عده کرده است که مرا بکشند و اگر آن هار بر من بچند از که کشته خواهم شد  
 پس بعد از آنکه روزی هفتم و اصل شد سه و هفتم در طب لایمه و جمع البیان و یفسر عباته و سایر کتب معینه مذکور است و از حضرت صفات و عبادت السلام  
 بطریق متعدده منقول است که حضرت رسول از آن بهر رسید چنانکه در مکه کابل نیز از آنحضرت نامند پس چنانکه کتبنا محمد لیسیدان اعظم و خود را  
 جادو کرده است از ادراجا به روی پنهان کرده است پس بهر سبب سبب انچه انکس که در دیده نواز همکرم عظیم تراست عتقاد بر او زیاده از دیگران  
 دارد و در کمالان عدل و همتا است تا آنکه از این و آن و در پیش حضرت رسول امیر المؤمنین را طلب شد فرمود که با علی بر و بسوچاه در روان که در  
 انجا جاد و بر برای من پنهان کرده اند و در میان غلاف خرمات عینه کرده اند و در پیش کی که در نه چاه است پنهان کرده اند چون حضرت سبب انچه  
 رفت با انچه از جاد و فاشد از خار نکر شده بود پس حضرت انچه از کشته و در پیش کی که فشان داده بود غلاف خرمات را بر او و در و جند  
 آنحضرت را در چو کشت و نداشتان و چند نداشتان و در سبب که در آن بازده کرده بودند و سوزنهای آن فرموده بودند و فشان آن بیرون  
 آمد و چنانکه در آن روز فل اعوذ بر تائس فل اعوذ بر تالفور او و در حضرت فرمود که با علی این دو سوره را بر این که با انجوان حضرت را امیر  
 هر یک از که میخواهد یک کوه کشته باشد تا آنکه سوزها تمام کرد و هر که کوهها کشته شد و برایت بکر چنانکه فل اعوذ بر تالفور او مکه کابل  
 فل اعوذ بر تالفور او فل اعوذ بر تالفور او فل اعوذ بر تالفور او فل اعوذ بر تالفور او فل اعوذ بر تالفور او فل اعوذ بر تالفور او  
 این دعا را خواند بسم الله الرحمن الرحیم و الله یستغنی عن کل ذی یؤذیک خذها فله یسئک مولف کو بد که مشهور میان علمای شیعه است که سحر را بنیاد  
 و ائمه هدی صلوات الله علیهم با این میبکنند و از آنحضرت باین سحر نبود بلکه حضرت ائمه اطهار علیهم السلام از برای طهر و حقیقت آنحضرت سحر از کافران را ظاهر  
 گردانید و این سوره ها را برای دفع سحر از دیگران فرستاد **باب بیست و یکم در بیان معجزات آنحضرت و تسبیح شدن**  
 بر شیا طین و خندان و ایمان آوردن بعضی از ایشان و خبر دادن بعضی ایشان به نبوت آنحضرت و اول شیخ طبرسی و دیگران از زهر و آتشی که اندک  
 چون ابوطالب رفت از او دعا کرد و ابی بر رسول خدا شد بد شد و اهل مکه اتفاق بر این داشتند که آنحضرت مؤمنان آنحضرت متوجه طایفه شد که شایسته  
 بعضی از ایشان ایمان بیاوردند چون بطایفه رسید که نفر ایشان را ملاقات نمود که ایشان در میان طایفه بودند و برادران بودند عبد اللیل و مسعود  
 جدی پس از عمر و اسلام را بر ایشان عرض کرد که از ایشان گفت من جامه های کعبه زار دیده باشم اگر خدا را فرستاده باشد بکرمی گفت خدا میبست و گفت  
 تو بهتر کسی برای پیغمبر بفرستند گفت الله بعد از این با تو سخن میگویم زیرا که اگر پیغمبر خدا را بستاند و از آن عظیم تر است که با تو سخن بگو گفت  
 و اگر بر خدا دروغ میگوئی سزاوار نیست با تو سخن گفتن و اسم مرا نموند با آنحضرت و چون قوم ایشان دیدند که سر کرده های ایشان با آنحضرت  
 چنین سلوک کردند در و طرف راه صاف کشیدند و سنن بر آنحضرت رساندند و باها میبکشتند و حج و کوفه را بپایند و خون از آن قدمها برایش  
 پاشیدند و شد پس بجانب باغی از باغها ایشان آمد که در سبب درختی قرار کرد و عینه مشبیه زاد را باغ دید و از دیدن ایشان شگفت و در آنجا که  
 شد و عداوت ایشان را با خدا و رسول میداد است چون از دو ملعون آنحضرت را دیدند و غلامی داشتند که او را عداست گفتند و بصرای بودند از  
 اهل بنی نضیر انکه با و دادند و از آنحضرت فرستاد چون غلامی خدمت آنحضرت رسید حضرت را در پیوست که اهل کدام قبیله گفت اهل بنی نضیر  
 حضرت فرمود که از اهل شهر بنده شایسته بودند این غلام عداست گفت بوجهی دانی که بویس کیست حضرت فرمود که من پیغمبر خدام و خدا را از فضل  
 بویس خبر داده است و عینه بود پس از آنکه او نقل کرد عداست سجد افتاد و باها میبکشت و سبب این را بویس و خون از آن باها میبکشت  
 میبکشد چون عینه و شبیه حال انعام را مشاهده کرد ندانست که چنانچه غلام بگو ایشان بکشت گفتند چرا بکشتی محمد کرد و باها میبکشت  
 او را بویس و هر که قبیله کافیه نویم چنین نکرد گفت این غلام را از اهل بنی نضیر است پیغمبر خدا ایشان خندیدند و گفتند  
 فریاد و انحر که مرقع نبیند است و در سبب این غلامی که در پیش حضرت از ایشان نامید کرد و بداند بگویم که مرا عبت نمود و چون بخدا که اسم  
 موضوعی است رسید در میان نبی مشغول نماز شد پس در آن موضع کرمی از حق پیچید که موضوعی است بمن آنحضرت که نشند و آنحضرت همان  
 نامید و دیگر در در نماز فراموش کردند و فراموش شدند ایمان آوردند و بگویم خود بر کشتند و ایشان را با اسلام دعوت نمودند و بگویم  
 در آن یک روز حضرت تمام شد که بر بیلیع سال خود نماز بگو و چنان و ایشان را بگو و اسلام دعوت نماید و فراموش کردند و بگویم که در  
 از حق از اهل بنی نضیر بگو آنحضرت فرستاد و حضرت را اصحاب خود فرمود که من مأمور شده ام که مشرب چنان قرآن بخوانم که از شما ها از من  
 میباشد پس عبدالله بن سنان و آنحضرت گفت که چون با عداست مکه رسید و حضرت داخل در محفل شد خطی برای من کشید و فرمود





معجزات المختص

۱۵۲  
که در میان این خط پیشتر بیرون میروید و نامش کوئینیا هم پس رفت و بنابر مشغول شد و شروع کرد در زیارت قرآن تا که دیدم که سپاهان بسیار  
او رفت که پیش از آنکه حضرت خاکی شدند که صدای آنجا را شنیدم پس برآید شدند مانند پاهای بر و رفتند و گروهی از ایشان مانند چو  
حضرت از نماز صبح فارغ شدند و نماز مد و موقوفه را با چرخیدند گفتیم بفرمودن سپاه دیدم که جامه های سفید بر خود بسته بودند و فرمود که اینها جز تصبیخ نهند بر و باید  
این عباس گفت بفرمود حضرت ایشان را رسول گردانید بسو قوم ایشان و بعضی گفته اند بفرمودند و از جابر روایت کرده اند که من سوره رحمان را  
بر ایشان خواندم و جواب ایشان بجز از جواب شما بود چون بر ایشان خواندم فبکاء لاء و تکما نکذ بان گفتند لاء و بکاء نکذ بان و از این عباس روایت  
روایت کرده است که چون حضرت رسول صبح بخواست و مشغول شد و ملانکه میباشند ایشان را بالا رفتن ایشان با شما خاکی شدند و ایشان را زبانه های دندان و سوزند و بر کشند  
گفتند باید حادثه در زمین حادث شده باشد که ما را از آسمان منع کردند پس عیش و مفرح کردند و بدیدند که گروهی از ایشان که همگی افتادند بر آن حضرت  
گفتند که در جلای نا احوال خود نماز صبح میکرد و در هنگامیکه متوجه سو و عکاظ بود و چون زیارت آن حضرت را شنیدند گفتند همین است که میان  
ما و آسمان مانع شده است پس بسو قوم خود برگشتند و گفتند که بدیدیم که فافران عجب شدند که هدايت نماید بسو قوم پس ایمان آوردیم باز و گروهی  
شیر یک مینگر و اینم ناپرو و کار خود احدی را پس جفا علیه سوره جز از فرستاد و از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که ایشان را زبانه شبان بودند و علی ابن  
ابن همیم روایت کرده است که حضرت رسول صبح از کعبه بیرون رفت باز بدیدند حادثه عجایب باز از عکاظ که مردم را با سلم دعوت نماید پس هیچ کس را جانب آن حضرت  
نکرد پس بسو مکه برگشت و چون بوضع رسید که از نوادیه بجهت کوبند بنام ایشان و قد نماز شب فلان قرآن میخواند پس گروهی از آن برگشتند  
و چون قرآن از حضرت را شنیدند بعضی با بعضی گفتند ساکت شوید چون حضرت از زیارت فارغ شد به جانب قوم خود رفتند انداز کنندگان گفتند  
ای قوم ما بدیدیم که ما شنیدیم کتابی را که نازل شده است بعد از موسی در حالیکه تصدیق میکنند است آنچه را پیش از او کردند نشسته است و میگوید  
بسو قوم و بسو راه راست ای قوم ما اجابت کنید داعی خدا را و ایمان آورید با و با شما مردگناهان شما را و پناه دهد شما را از خدا با ایمان پس برگشتند  
بخدمت آن حضرت و ایمان آوردند و آنجا ایشان را تعلیم کرد و شروع اسلام و حق تعالی سوره جز را نازل کرد و آن حضرت را به و حاجی بر ایشان نصب  
کرد و هر وقت بخدا آن حضرت میآمدند امر کرد حضرت نامبر المؤمنین را که مشاغل دین را تعلیم ایشان نماید و در میان ایشان مؤمن و کافر و منافق  
و یهود و نصاری و مجوسه میباشند و ایشان از فرزندان جانانند و در این یا بویه پسند معبر از حضرت امام محمد باقر جعفر صادق و روایت کرده است که  
که زنی بود از خبیثان و از عفرام میگفتند و مکرر بخدا حضرت رسول میآمد و سخنان حضرت را میشنید و بصالحان جز میماند و آنها را بدست  
او ایمان میآورد و چند روز بخدا آن حضرت میآمد و حضرت را خبر پهل احوال او را میپرسید چهر پهل گفت بدیدند خواهر ایمانی خود در فتنه است  
که از برای خدا او را دوست دارد حضرت بفرمود که هر شش از برای آنها است که از برای خدا یا یکدیگر دوستی کنند و بدست که حق تعالی در هر شش  
عمود افروخته است از یکدانه نا چون سرخ و بران عمود هفتاد هزار نفس است در هر نفس هفتاد هزار غره است که افروخته است آنها را برای آنها که  
ناهم دوستی میکنند و بدیدند یکدیگر میروند از برای خدا چون عفرام آن حضرت را میآورد و پرسید که در این سفر چه دیدی گفت عجاای بسیار  
دیدم فرمود که خبر معارف از عجبتر چنانکه دیدی گفتا بل پس از دیدم که در زیارت آن حضرت بر روی سنگ سفید نشسته بود و سه یا بسو آسمان بلند کرد  
بود و میگفت الهی چون شمع خود را بجای آورد و در داخل حقیقت کرد از آن پس از سوئال خوانم کرد و حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا از حقیقت خلاص  
کرد ای وای ایشان محشور کرد از آن گفت آنجا را بنامها چیست که با آنها دعا میکنی گفت آنها را دیدم که در شاعرش نوشته بودند هفت هزار سال  
پیش از آنکه خدا آدم را خلق کند یا بنیت قسم که اینها را که برین خلفند در خدا پس بخواه ایشان سوال میکنم حضرت بفرمود که بخدا سو کنند که اگر  
قسم دهند جمیع اهل زمین خدا را باین نامها البته خدا دعا کند همه را مستجاب گرداند پس علی ابن ابیهم روایت کرده است که جنتان همه از فرزندان  
جانانند و اهل هم بدیدند که میان ایشان میباشند و شبان همه از فرزندان ابلیسند و در میان ایشان مؤمن میباشند مگر یکی که نام او هام پس  
هم پس لا پس پس ابلیس است آمد بخدا و سر برد و بسیار بلند و عظیم و همب حضرت را ندید پس بدید که نوکیشی گفت من هام بن همیم  
لا پس بن ابلیس و بدید که فابیل فابیل را کشت من پس بود چند ساله هفتی میگردم مردم را از نرثا نام و امر میکردم ایشان را با فضا طعام حضرت  
فرمود که بدی جوانی بوده و بدید پس هستی گفت یا محمد من در دست فوج توبه کرده ام و با او در کشته بودم و او را عذاب کردم بفرز کرد و بر قوم خود  
و با این هم بودم در وقتیکه او را نداشتند و خدا انشیر او بر و سلم گردانید و نامو بودم در وقتیکه خدا فرعون را غرق کرد و بنی اسرائیل را  
مجانان را و با هو بودم که بفرز کرد و بر قوم و او را عذاب کردم که چرا نفرین کردی و با صالح بودم که بفرز کردم قوم خود را و بر او اعراض کردم که چرا  
بفرز کردی قوم خود را و همه کتابها را خوانده ام و در همه آنها دیده ام که دشوار داده بودند نامیدن تو و اینها را سلم رسانیدند و میگفتند که  
چنین بیغیر از و که اینها را ایشان را پس از آنکه خدا بر تو و بنی اسرائیل است چنانچه تعلیم من تا پس حضرت رسول نا حضرت نامبر المؤمنین گفت که تو او را تعلیم  
کن هام گفت یا محمد ما اطاعت میکنیم مگر بیغیر از و بیغیر از این کشت که من با او حواله کردی حضرت فرمود که این بر او من و وصیتی من و وزیر و وارث  
من است نام او علی بن ابی طالب است هام گفت بل ما با فتنه ایم اسم او را در کتابها که گذشته او را البتة نامیدند پس امیر المؤمنین علیه السلام قرآن و



# معجزات آنحضرت

مشرب باغ دین را بعلیم او نمود و در شب هر روز که صفت آنحضرت آمد چهارم شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر محدثان را در این کتاب کرده اند  
 که چون حضرت رسول بجنات بنی المصطفی رفت بنزد یک وادی چو فرود آمدند چون از شب شد چنانکه در آنجا بود که طایفه از کافران  
 جز در این وادی جا کرده اند و میخواهند با صاحب بوضو برسانند پس امیر المؤمنین را طلبید فرمود که برو و بگو این وادی و چون شمعان خدا را  
 جنتان منعرض بوسوندد و معجزات ایشان را باین گونه که خدا را اعطا کرده است و متکبر شوا ایشان بنامهای بزرگ خدا که ترا بعلیم آنها مخصوص کرده اند  
 و صدف را بخواهد با آنحضرت همراه کرد و فرمود که با آنحضرت باشد و آنچه بفرمایند اطاعت نماید پس امیر المؤمنین علیه السلام متوجه آنوادی شد و  
 چون نزد یک گنبد وادی رسید و فرمود با آنصحاب خود که در کنار وادی بایستند و انما از آنحضرت در حرکت میکنند و خود پیش رفت و بنام برد بخدا از  
 شد شمعان خدا و بجهنم بنامهای خدا را یاد کرد و اشاره نمود با آنصحاب خود که نزد بایستند چون نزد بایستند ایشان را انجا باز داشت و خود داخل وادی  
 شد پس یاد تنگ و زد که نزد یک شد که لشکر برود و رفتند و از سر فرمود که ایشان را برید پس حضرت فریاد زد که منم علی بن ابی طالب صلی الله علیه و آله و سلم  
 عم او اگر خواهد بایستد و بر این بایستد پس صوتهای پنداشتند مانند نیکان و شعلات افشرد و دستهای خود را بر وادی زد و فرمود که حضرت  
 پیش رفت و لا و قرآن میخواند و شمشیر خود را بجا میبرد و چهره که میداد چون نزد یک آنها رسید مانند و سپاسند و بالا رفتند و بایستند  
 پس حضرت را الله اکبر گفت و از وادی بالا آمد و بنزد یک لشکر ایستاد و چون آنها را بر طرف شد صحابه گفتند چه بدی با امیر المؤمنین ما نزد یک بود  
 که از این سحرها که شوم و بر تو نیستد حضرت فرمود که چون ظاهر شدند من خدا بنام خدا بلند کردم تا ضعیف شدند و در وادی ایشان ناختم و بر وادی  
 ایشان نکرده و اگر بهیاب خود میمانند همه را هلاک میکردم پس خدا کفایت ایشان را و مسلمانان نمود و باقی مانده ایشان را بخدمت حضرت رسول  
 رفتند که بآنحضرت ایمان بیاورند و از امان یکینند و چون جناب امیر المؤمنین با آنصحاب خود بخدمت حضرت رسول برگشتند و خبر از آنقل کرد حضرت نشا  
 شد و عاخر کرد بر او و فرمود که پیش از تو آمدند آنها که خدا ایشان را بنور رسانیده بود و مسلمان شدند و من اسلام ایشان را قبول کردم پس بستم  
 بستند معینان مسلمان را و اینک که اندک دور حضرت رسول در اطراف فشته بود و جمعی از صحابه و خدمت آنحضرت فشته بودند و با من سخن میگفتند که اگر  
 نادی پیدا شد و حرکت کرد تا بنزد یک آنحضرت ایستاد و بنیان آنحضرت پیدا شد و گفت یا رسول الله مرا قوم من بخداست و تو فرستاده اند و بنویس او را  
 و از تو امان بطلبیم و گروهی از ما بر ما جور و ستم کرده اند که بر ما با من بفرست که بنام ما و ایشان را و آنچه خدا و کتاب خدا حکم کند و عهدها و پیمانها را  
 مؤکداً و من یکبار که فریاد ما بجا داد و از بنویس که زانم مگر آنکه حادثه از جانب خدا رخ نماید که مراد از آن اخباری نباشد حضرت فرمود که تو کیستی و قوم تو  
 کیستند گفت من عطفه یکس شمن اخراج قبیله بنی نضاح و من جمعی از اهل من با منم ای رفیق و از من است که خبرهای بشنیدم و چون تو مبعوث شدی از آن  
 آسمان منع کردند و بنویس امان آوردیم و بعضی از قوم ما بر کفر خود مانده اند و بنویس امان بیاورند و میان ما و ایشان خلاف بهم رسیده و ایشان تجدید و قوت را  
 بیشترند و ما و اعیان را اگر فتنه اند و ما و چهار یا با آن قاضی که من رساند انما از آن که کس را بفرست که بر او ایستد و ما حکم کند حضرت فرمود که روی  
 خود را بکشا که ما به بینم ترا بهیاب خود که در صورت خود را کشود و بر روی خود را کشد و در پیش بایستد و در آن  
 دیدهها شد و طول سخن بود و آنکه ها شد و ز طول سخن بنویس که بگوید و در آنجا داشت مانند اندامهای درنده کار پس حضرت بنام ایشان از کفر  
 که هر که را با او همراهند و زد بکر بکر زد اندک پس متوجه ابوبکر شد و فرمود که با عطفه برو و با حوال ایشان بر من میان ایشان حکم کن ای رفیق گفتند رسول  
 الله اینها را در کجا بپند فرمود که در دین من اینها را بوی بکر گفت من کیون بر زمین بروم و چگونه میان ایشان حکم کنم و حال آنکه من زبان ایشان را نمیدانم  
 پس عمر را تکلیف فرمود و او مثل ابوبکر جواب گفت و با عثمان گفت و او نیز چنین جواب گفت پس حضرت امیر المؤمنین را طلبید گفت یا علی برو  
 میان او و قوم او بر ایستد چه کن حضرت رسالت برخواست و خواست پیش خود را بر داشت با عطفه روان شد مسلمان گفت که من همراه ایشان رفتم تا آنکه  
 میان ازاد صفار نشد پس حضرت بنظر کرد و فرمود که خدا سعی را از دهاد ما بوعبد الله بر کرد و زمین شکافه شد و ایشان را در زمین  
 بر کشتم و بسپارای آنحضرت اند و همکن بودم و چون صبح شد حضرت رسول باین دم نماز صبح کرده آمد و بر کوه صفافشته شد و صحابه بر کرد آنحضرت  
 بر آمدند و بر کشتن امیر المؤمنین بر شد و افتاب بلند شد و هر کس سخن میگفت منافقان شمانت میکرد و میگفتند الحمد لله که خدا ما را از ابوبکر  
 را بکشید و افتخار محمد که پیشتر عیش بر طرف شد تا آنکه ظم شد آنحضرت نماز ظهر را ادا نمود و بر کشتن ازاد و جاه خود را و فرمود که با آنصحاب خود  
 حلیت صفر کرد و مردم اظهار نا امید از من اجعل آنحضرت میگردید تا آنکه و وعصی داخل شد و نماز عصر را ادا نمود و بر کشتن ازاد و صفا فشته  
 اند و حضرت با د شد و شملت منافقان ضاع فکر پدید آورد یکند که افتاب غروب کند تا کاه کوه صفافشته شد و امیر المؤمنین مانند خورشید  
 تابان بر وادی آمد و چون شمشیر بر بخت و عطفه در خدمت آنحضرت بود پس حضرت رسول برخواست امیر المؤمنین را در بر گرفت و بنام او را بر  
 بوسید و فرمود که چنانچه از قرآن خود شنید جمل الحوائج و امانت ایشان را داشته و ما از امانت منافقان گذارست حضرت فرمود که یا رسول الله رفتم و بگو چنان  
 بسیار از منافقان و کافران که طعنایان کرده بودند بر عطفه و قوم او از منافقان ایشان را بسوخته حضرت عیون کردم اول آنکه ایمان بیاورند بخدا و  
 آخر آنکه بایستد پیغمبر و قبول نکردند و بگویم آنکه بر نبی بدگشت با قبول نکردند پس آنکه صلاح کنند با عطفه و قوم او که بعضی از او را بایستد و بعضی از او را









خبر از آنحضرت

پیغمبر صادق و امیر مومنین با طوق ظاهر شد ظاهر کند خود در نهامه برای با و دان و ست سلفی برای خاندان او است ندانست شما را و  
کردم و دیگر سخن را نخواهند شنید و در مقامی که میبرد و دان و شکست بر پیغمبر گفت بخیر است فم و این واقعه را با حضرت  
عرض کردم فرمود که این سخنان مؤمنان را است پس باز با سلام دعوت کرد و مسلمان شدند پس در هم این شهر را شویید خبرم فانک است و است کرد است  
که گفت شنیدم خود را میچرا بیدم با و ادب و بر و سپیدم در آن جا صدام ها نصرت ایشانند که میبکنند اینک پیغمبر خدا صاحب خبر را زوده است  
ها به پس و جامه های کهنه نو کیتی گفت منم مالک ابن مالک فرزند شاه است حضرت رسول بشوید که بخیر بود اگر کسی شنید از این نکاشند  
نامش و در این فم و با و ایمان میآوردم گفت من نگاه میدارم پس شنیدم و بیک از آنها سوار شدم و متوجه مدینه شدم چون بدو راه میداد  
و رسید و در جعبه وقت زوال بود کفتم در این جامه های نامان از ایشان تمام شود و آخر داخل میشویم چون شهر خود را خوا بیدم مرد آمد و گفت سوار  
فرماید داخل شود داخل شدم و چون فرادید فرمود که چه شد از من بپرس که ضامن شد برای تو که شتران را با اهل یورساند کفتم خبر از و ندارم فرمود  
که شتر های تو با سلامت با اهل یورساند کفتم شتر ها در میدهیم بیکان که خدا و آنکه نو پیغمبر خدا چاره دارد هم روانی که ده اند که در و عمر فشنه بود  
مردان پیش او گذشت و عمر گفت این کاهنک و با خبر مربوط بود از من و گفت ای عمر خدا با سلام هداایت کرد هر جا اهل و دفع کرد بخور باطل را و غنی  
کرد اینک بجهت فشنه از او دانست که در بفران هر کچرا عمر گفت چند کاه است که جعبه جعبه خود را ندیده گفت پیش از آنکه مسلمان شوم بنزد مرا آمد و گفت  
ای سلام حق ظاهر آمد و خواب پریشان نیست و ندانم الله اکبر بلند شده است با بر نسیب مسلمان شدم و دیگر بنزد من نیامد مرد حاضر بود و مجلس  
عمر گفت بر من خبر چنان را که واقعه شد و در میان هم و از پی من فم نگاه میدیدم مرد میآید از اسب بلند و رو باندک زمانه بنزد یکبار رسید گفت ای احمد  
آحمد خدا بلند و بنزد کرد است و ای احمد آمد بسوخواج خدا را وعده داده بود از این که پیغمبر آمد و رفت پس حرم که از انصاف گفت من یاد و فم  
متوجه شام شدم و در میان آنکه که انانان ندانست فرود آمدیم ناکاه سواره بمال می شد و چهار نفر شدم و دستاگر سنه نویم ناکاه دیدیم که اهو  
نزد ما میچرا بدین جسم و اهو اگر فم از من که بمال می شد گفت این اهو را ها که من مکرر در این راه آمده ام و این اهو را در این موضع بکاه ام و  
هیچ کس متعرض این اهو نشده است من سخن را قبول نکردم و اهو را بستم چون با پیوسته از شرف حقد از این میانان شدم که میبکنند چه ها سو  
نزد فرار سر دهم این اهو پیچاده که بنمایان پیغمبر اردیگر رسید و اهو را ها کردیم و فم بجانب شام و چون در یک شتر این موضع رسید خدا  
از عقب ما آمد و ما را از ایشان داد و بگوید شدن رسول خدا مؤلف گوید که روانان و حکایان خبر دادن چنان بجهت پیغمبر از راه از خدا  
بنیان است بعضی و بخار مذکور است و سخن بون جز و شایان بر اینان حضرت در احوال امیر المومنین سابقا علیه السلام افتاء الله مذکور  
خواهد شد **باب بیست و دوم در معجزات و خبر از آن معجزات** و این نوع معجزات از حضرت با و خدا و احصای نیست و بیست و  
از دیبا عجاز فراتر گذشت و قبلی این جا مذکور شود اول این طووس از کتاب لایله حسن از حضرت رسول و دانسته است که هر چه از حق بخت  
حضرت رسول آمدند برای حاجت حضرت فرمود که فرمایان از خواهد آمد چون فرود است اهو از همه در و ضامن بود نا آنکه روز بلند شد پس یکی از  
اکابر فرستادند حضرت امیر و گفت چه در کار بود در آن که چنین سخنی بگوید و در و خود را ظاهر کرد و آن نوهر که چنین بگوید ناکاه این بلند شد و خدا  
باز آن آمد که اهل مدینه بفرزاد آمدند و استغاثه را کردند برای رفع آن پس حضرت دعا کرد که خداوند این حواله غایبان را و بر ما مبارک از این  
افزاید که شویید شد و بر اطراف مدینه میآید و تیمم میبند و وثوق از حضرت ضامن روانی که ده است که حضرت رسول در روز بدین شهرها که  
عباس هر از ایشان گرفت و از و طلب فدا نمود و گفت یا رسول الله من غیر این ندارم حضرت فرمود که پس چه بینا کردی من دام الفضل و فخر خود  
عباس گفت کواچه میدهم بوجه این خدا و بر پیغمبر فرمود که هیچ کس حاضر نبود و غیر از خدا و هنگامی که از این باب و پیغمبر پس حقیقتا فرستاد که بگوید  
انها که در دست شما هستند از ایشان که اگر خدا بدارند رد شما اینک بخواهد داد بعضی از اینها گرفته شده است و آخر عباس چنان چنان  
مال شد که بیست غلام او بخاری کرد و نیکو کشت اینچنین هر یک بود بیست و نه و در هم بود و این معجزه است این است خاصه عامه بطرف متعدد و فایده  
کرد که اندک از حضرت رسول ستم را و نیکو این باب و روانی که ده است که حضرت رسول در روز بدین شهرها که  
فرمود که آمده اند از چنان سوال کنید که خواهد بگویم که برای چکار آمدند اگر خواهد خود سوال کنید گفتند بلکه بخواهید ما را یا رسول الله  
فرمود که آمده اند سوال کنید بکنی که بلکه میآید که در سوار نیستی که در مکرر نیستی که صاحب خبر نباشد آمده اند که سوال کنید از  
جهانمان بدو بیست که جهازان نیکو معاشر کردن باشد و هر یک است و آمده اند که سوال کنید و فم از آنجا که این خدا خواست که روز فدا شود و شارا  
مکرر از چای که ندانند پس که چون بنده خود را نمیدانند عایشا میبند چاهم این باب و روانی که ده است که حضرت رسول در روز بدین شهرها که  
در خدمت حضرت رسول بودم که در راه از اهل و دانند که گفتند حضرت بطلب که ما مجلس حضرت را بینم چون داخل شدند گفتند خبر ما از آنکه  
چند آمدیم که از تو سوال کنیم حضرت فرمود که آمده اند سوال کنید از احوال و احوال فرستاد گفتند بل فرمود که پس بود اهل و فم اطاعت کنند خدا را و خدا  
اولاد و استغاثه شاه روز من شد و از غیر انخاب نامشرفا از اهل و فم که در نایب احوال که در گفتند کواچه میدهم که این



خبر داد انحضرت اغنيك

[illegible]







# خبر از حضرت ائمه

چهارم بگوید با علی بن ابی طالب که اول کسی که از عرب بیعت از او خواهد شکست بخواید بود سنی و نیکم روایت کرده است که چون آنحضرت لشکر فرستاد از مدینه که رفت  
آید و فرمود که چون اینجا خواهید رسید و مشغول بشکار کا و کوهی خواهد بود و چنان شد سنی و دومی چون حباب بن ابراهیم فرستاد و فرمود که بعد از آن  
مخواید بدو چنان شد سنی و سیم را وقت از حضرت عثمان روایت کرده است که در غزوه بنی المصطلق با عظمی و در بدو حضرت فرمود که بیست بار از آنست که  
مناقبی در مدینه مرده است چون بدین آمدند دفعه بیست که از عظمی منافقان بودند مرده بود سنی و چهارم را وقت از آنست که حضرت رسول نامه  
نوشت به کس از عرب بجای او را طلبید و او را جوید بخارت کلی آمد و چون نزدیک مدینه رسید خویلد بن سید از آمدن بخد متحضر و فکس را و  
گفت که اگر پیش من در این کوه باشی تا من بروم و اگر بیستم که از او در آن اعلام میکنم چون فکس داخل مسجد شد گفت با محمد من بیستم فرمود که بگو  
تا امان دادم با تو و تو که در فلان کوه او را گذاشته پس فکس گفت من گواه میدهم بوجهی از آنست که خدا و رسالت تو را بخیر و با آنحضرت و با خویلد  
فرستاد و او نیز آمد و مسلمانان شدند پس حضرت فرمود که اگر قوم توارن بر کشتن خدا و رسول ترا کافی است و پنجم از آنست که حضرت رسول نامه  
حضرت صادق را و روایت کرده اند که بودند بخد متحضر و حضرت رسول آمد و گفت از مدینه و گفت که من و فکس بر آیدم بر ویم بغایه که  
موضع است در حجاز حضرت فرمود که اگر خواهی بروا مقامی برسم که قبیل از عرب را غارت کنند و فکس بر آید و بکشد و بیاید نزد من و بر عطا خود  
تکبیر کند و بگوید که پس بر آیدم کشتن و کلام را بر دارند و چون بودند در آن موضع قبیل بنی فزاره بر او غارت را و زدند و کوفتند و فکس  
بر آید و در آن کشتن و بخد متحضر را آمد و بر عطا خود تکبیر کرد و خود هم زخمی خورده بود و گفت است کشتن خدا و رسول را آنچه فرمود که رافع  
شد سنی و ششم را وقت از آنست که حضرت رسول در غزوه ذات الرقاع عمر بر آید و قبیل بخاری که او را غاصم گفتند و گفت با محمد با غیبی دانی  
حضرت فرمود که غیر این غیر خدا کسی نمیداند اما معلوم است که این سخن خود را من و دست را دادم از خدا و تو حضرت فرمود که خدا از علم غیب خود خبر  
داده است که فرجه و یابین رو تو بهم خواهد رسید و بدفاع تو خواهد رسید همان فرجه و یابین و اصل خواهد شد چون بر کشتن قبیل خود از آن  
فرجه رفتن و هم رسید و سر این کرد بدفاع و صیقل است گفت از قریش تا بجبهه و اصل شد سنی و هفتم خاصه و عامه روایت کرده اند  
که آن حضرت با عباس عم خود فرمود که وای بر فرزندان من از فرزندان تو گفت تا رسول الله اگر حضرت که می فرزند از من هم برسد  
حضرت فرمود که این امر نیست که مفقود شده است و هشتم از طبر بنی خاضع و عامه متواتر است که حضرت رسول خبر داد که بنی امیه هر سال پادشاه  
خواهد کرد و از کفر و ضلالت بدعتی است ایشان خبر داد سنی و نهم از طبر بنی خاضع و عامه متواتر است که آنحضرت خبر داد که نامه که فرستاد بودند  
و میان بنی بود و بنی عدوان بنی هاشم و دو و ایشان و در کعبه گذاشته بودند و همه را لیسید است و بعضی نام خدا در آن خبر نموده است  
چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد چهل و یکم از آنست که حضرت رسول در مدینه و در آنست که حضرت رسول در مدینه و در آنست که حضرت رسول در مدینه  
بود و امیر المؤمنین جعفر بن ابی طالب و حسن بن علی هم السلام نزد آنحضرت نشسته بودند و در آنست که حضرت رسول در مدینه و در آنست که حضرت رسول در مدینه  
که ما خواهیم مردنا کشته خواهیم شد حضرت فرمود که بفرزندان تو بگویم کشته خواهیم شد و بفرزندان تو بگویم کشته خواهیم شد و بفرزندان تو بگویم کشته خواهیم شد  
شد و فرزندان شما از زمین زنده و ستم و کینه خواهند بود و حضرت با امام حسن گفت تا کسی ما را با بر آید که فیهان از خواهد کرد حضرت فرمود  
که بلی طایفه از امت من نبار شما خواهند کرد و بفرزندان شما بگویم و از آنست که حضرت رسول در مدینه و در آنست که حضرت رسول در مدینه  
این طایفه از امام جعفر عثمان علیه السلام روایت کرده است که حضرت با امیر المؤمنین گفت و زنی نزد حضرت رسول نشسته بودم و فرمود که نه نفر از حضرت  
خواهند آمد و شش نفر از ایشان خواهند شد و ستم و فرسودگی خواهند شد پس حجاجی از آنها حاضر بودند شک کردند و فرمود که راست است  
گفتند خدا و رسول البته چنین خواهد شد که تو فرمودی تا رسول الله حضرت فرمود که با علی بن ابی طالب و با پادشاه مؤمنان و پیشوا ایشان  
تو می بینا آنچه من می بینم و بعد از آنکه من دادم و اول کسی که من امان و تو بودی و خدا چنین فرموده است شک و کفر این از تو برداشته است تو می بینا  
کشته دیم و در آنست که چون روزی بکر صبح شد و حضرت رسول در مجلس خود قرار گرفت و من و کجانبین است آنحضرت و ششم نه نفر از حضرت  
بنزد آنحضرت آمدند و سلام کردند و گفتند با محمد اسلام را بر ما عرض کن پس شش نفر مسلمان شدند و ستم و فرسودگی خواهند شد پس حضرت با یکی از ستم  
نفر که مسلمان نشدند فرمود که تو نیز و کعبه عفر خواهی مرد و دیگران را فرمود که افعی را خواهد کرد و بفرزندان خواهد مرد ستم را فرمود که بطلبتش از خود  
پس روز خواهی رفت و فلان طایفه را خواهند کشت پس بعد از آنکه آنکه مسلمان شده بودند بر کشتند و گفتند با رسول الله هر یک از این  
نفر با آنچه فرموده بود کشته شدند و طایفه ای یقین بنیدیم بجهت تو و ما می بینم که اسلام را از ما گرفته و کویا می بینم که تو را من بر زنده کان و مرده کان  
چهل و دوم طبر سنی و غیر از آنست که در طبر و معتدله از غایت و غیر او روایت کرده اند که حضرت رسول خبر داد از کشته شدن حجر بن عدو و اصحاب  
معاوی بن قیس از ابی طالب می بیند که در چهل و سیم طبر سنی و غیر از آنست که در طبر و معتدله از غایت و غیر او روایت کرده اند که آنحضرت و زنی به  
سنگان مدینه و سید ابی سواد و گفت انا لله و انا الیه راجعون اصحاب آن حضرت متعجب شدند و کان کردند که بر ایشان حادثه رافع خواهد شد پس حضرت  
فرمود که بنگران امت من در این حرم می بیند خواهند شد پس بنیدیم بر عبده و بر ستم مدینه فرستاد و سال شصت سیم از هجرت چندین هزار کسان





# خبر از حضرت غیب

صحابه زادان حقه کشت که هفتصد نفر ایشان از بان فرار بودند چهل و چهارم طبریه و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت خبر داد که عبد الله عباس بن عبد المطلب را بپایا خواهد شد و از عمر و چنان شدند چهل و پنجم طبریه و غیر او روایت کرده اند از سید سبک برادر فاطمه سلام علیها پس بهم رسید و او را و لید نام کرد ند حضرت سول فرمود که فرزند خود را بنامهای فرعونهای خود نام میکنند نامش را بغیر کنند بدو بیست و دو من خرگه بهم خواهد رسید که او را و لید گویند و از برای امت من بد را فرعون خواهد بود و چون و لید بن زید بهم رسید از فرموده حضرت ظاهر شد چهل و ششم خاصه عامه از حضرت سول روایت کرده اند که چون فرزند از ابی المصطفی نفرشوند پدر خدا را فاسد گردانند و بندها را خدا را خدا کنند کار از خود گردانند و از برای من مقرر شوند و در حق من فرمود که پدر چهار طایفه را خواهد بود چهل و هفتم خاصه عامه روایت کرده اند که چون آنحضرت از اجزای دوزخ مردن بجای پادشاه حبشه و آنحضرت مردم را در یک جمع کرد و بر بنجاشه نماز کرد و بخانه او را بدو بعد از آن خبر رسید که بجایه دوزخ زنده بود چهل و هشتم روایت کرده اند که در شبی که اسو عیسی در کبر کشید شد حضرت بکشته شد و کشته او خبر داد چهل و نهم بطریق بسیار معقول است که چون حضرت سول جعفر طیار را بجنگ بنوک فرستاد و در فرمود که اهل امان بدین خانه کشته شد و علم از جعفر گرفت پس فرمود که اهل جعفر را دستها پاش را جدا کرد و ندوشتها پدید شد و خدا او را و بال داد که در یک هشت روز از کندی فرمود که علم را عبد الله بن زید و اهل کوفه و اوشتها پدید شد پس فرمود که علم را خالد گرفت و در شهنان که بخند پس از وقت خواست بخانه جعفر رفت و فرزندانش را طلبید و زینت فرمود و بپا هم این شهر را شوی غیر او را و است کرده اند که در آنحضرت نظر کرد و سوزانهای سرافراز مالک که بار یک و دو بود پس فرمود که چگونه خواهد بود و خالو در هنگامیکه دست بپا پادشاه عجم را دست خود کرده باشد چون در زمان عمر فرخ مذار کرد و عمر او را طلبید کشت بپا پادشاه عجم را در دستهای او کرد و فرمود که چون صبر را فتح کنند سلطان را میکشند که مار به مار و اینهم از ایشان است و فرمود که در وقت و افع خواهد کرد و خواهند کرد چون آن فتح کنند کلبه اگر در جانب توحان و افعس از امیج که بپند بپناه و یکم از طریق خاصه عامه متواتر است که در چند چهر علم را بابا یونکر داد و بچنگ فرستاد و او را که بچنگ پس بچنگ را و او را که بچنگ پس فرمود که فرزند علم را یکی خواهم داد که خدا و رسول را و سندان و خدا و رسول او را و دوزخ دارند و جمله او را است هرگز نکر بخانه است بر دست او خدا افع خواهد کرد پس روزی که علم را بابا یونکر داد و فتح کرد بپناه و دویم متواتر است که روزی که آنحضرت در شبش عجم را فتح کرد بود چون دایر فرغ جراح و فرمود که قافله فرستاد و در فلان موضع بدم و شتر از ایشان که بچینه بود و فشان چند فرمود و فرمود که در فلان روز در طلوع افتاد اجل خواهند شد و همه موافق بود بپناه و ستم این شهر را شوی دیگران روایت کرده اند که جمله بنو نجاشه حبیب بن علی را سیر کرد و با هم که فرزند و چون اهل کوفه او را بر دار کشیدند گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت زید و فرستادند و پنه میان اصحاب خود نشسته بود و فرمود که و علیک السلام و در کتب فرمود که اینک حبیب بن مسلم میکنند و مکه فرمود که فرزند او را کشند بپناه و چهارم این شهر را شوی و است کرده است که سایه بخند آنحضرت آمد و چون سوال کرد حضرت فرمود که پیشین با هم رسید پس برگامد و کشته حضرت گذاشت گفت یا رسول الله این چها صد در هم است بحسب بپا حضرت فرمود که ایشان را با و این چها صد است و این یک صاع جمال گفت یا رسول الله این شهر بیست نفره است حضرت فرمود که فرار بدو و غصب مده که خدا را از است کو که دانند و سر کپس را کشود و چها صد تا طلا از این بر و زار و حنا مال منجبت و سکو کند نادر که من این کپس را از نفر بر کرده بودم حضرت فرمود که راست گفتی و اگر چون بر زبان من بپا جاشه شد خدا از در هم زاد پنا کرد بپند بپناه و پنجم این شهر را شوی دیگران روایت کرده اند که ابو ایوب رضای الشکر اسلام نزد خلیع مشط نظمت دیدند و از پرسیدند که چه حاجت دارد گفت بدینا می تنها احتیاج ندارم و میخواهم اگر عیسی من پیش بر بد بسوی بلاد کافران تا تو ایند پیر که از حضرت سول شنیدم که میگفتی در صالحی اصحاب من نزد فلعه مشط نظمت در فرخواست و امید دارم که من این دایم پس ابو ایوب مرد و ایشان جهنم کردند و جان او را پیش شکر بردند پادشاه فرنگ و ساد و از ایشان پرسید که این جنازه چیست که شما در پیش شکر میا وید گفتند این در پیش است صحابه بغیر ما و صبت کرد ما است که ما او را در بلاد شما دفن کنیم پادشاه گفت چون شما بر کردید او را وید خواهیم کرد که سکهها بخورند او را گفتند اگر او را بدید هر ضرری که بدو می رسد هست همه را خواهیم کشت و هر کلبه که هست خراب خواهیم کرد و بر قبرش تیر تیرا کردند و هنوز تا بیست مردم ز بارن میکنند و موقت کوید که آنحضرت معجزات آنحضرت را این ابواب مذکور شد از هر یکی و از بیست اندک بیست جمیع اقوال و اطوار آنحضرت معجز بود خصوصاً این نوع معجزه که اخبار را با مو مقبدا است که پیوسته کلام معجز نظام سیدانام بر این نوع مشتمل بود و منافقان میگفتند اندک سخن آنحضرت را میگویند که در دیوار و سبک نرود ها همه آنحضرت را خبر میدهند از گفتههای ما و بسیار از معجزات و ابواب سابقه گذشت که ابواب اینها بسیار خواهد آمد و اگر غافل فکر نماید عقل خود را حکم نشاد هر چه در این احادیث آنحضرت صلوات الله علیه هم اجب و هر کلمه از کلمات طریقه ایشان و هر حکمی از احکام سیرت بعد از من حضرت معجز است و جزو غار است با عقل غافل بخور میکنند که بکشف از اشخاص فیاض بدو و حی و الهام جناب مقدس بجایه بشر یعنی احداث تواند نمود که بان اگر علما پندام و معاش و معاینات و معانی و نظم کرد و در حقایق و نزاع و فشان با ن کشد کرد و در هر فتنه فشان که ناشی شود از مخالفت توان خفا و باشد و در خصوص هر فتنه از نوع و الحانات و مضامین معاملات و منازعات و موارد و کفایت معاش و بدو فرزند









أخول لا تعب أن تحضر

[illegible]



[illegible]











# احوال نعتی الخضر

آریه و از روی غضب شهادت بر زبان زانند و نیز حضرت سول آمد و حضرت با زبان فرزان و خواند و حضرت خود را بر او ظاهر کرد و نیز  
نارید بکر شهادت گفت و در دین اسلام را منع کرد بدو و بوطالتش داشت و شعر چند در بخت چهره ادا کرد و عیاشی بنده معتبر از حضرت  
امام محمد باقر و صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت سول بالای عظیم از قوم خود کشید تا آنکه روزی در سجده بود و مردم کوفته  
بر او انداختند پس فرطه آمد و آنحضرت هنوز بر آن سجده بر نداشتن بود از آن روایت آنحضرت بر داشت پس حقیقتا با و نمود آنچه میخواسته و خنک  
بلد است سوار همراهِ آنحضرت نبود و در روز فتح مکه دوازده هزار سوار همراه آنحضرت بودند و سواران و سواران مشرکان استغاثه بان حضرت  
کرد پس بعد از آنحضرت امیر المؤمنین از آن روز و بلا و اتفاق منافقان را بدید و بدیدان قوم و احکام او نبود و نیز آنکه هر روز در حدیث  
شد و جعفر و جند فو نه شهادت شد و شیخ طبرسی و غیره روایت کرده اند که جناب گفت در مکه بخدمت حضرت سول رفتم و آنحضرت و پیش کعبه  
نشسته بود و با آنحضرت شکاره کردم از شدت ستمها که از فرشتان میدیدم و از راهها و شکنجهها که از ایشان میکشیدم و گفتم یا رسول الله دعا میکنی  
باز برای ما حضرت زینک مبارکتر از این فرقه شد و فرمود که مؤمنان که پیش از شما بودند بعضی از ایشان را بشان اهل بیت و پیرو میگردیدند و بعضی  
باقی بر سر ایشان میکشیدند و میزدند و بعد از آنکه با من میگردیدند و نیز میبختند پس هر کس بدید که خدا این دین را چنان تمام خواهد کرد و این  
دو کلمه را چنان شمر خواهد کرد که سواره از اهل این ملت نه از شما و نه از غیر از خداوند و در حدیث بکر موقوفه کنان  
حضرت یحیی بن یسار و اهل او بدید که مشرکان مکه ایوان عذاب میکنند از برای ایشان و سواران حضرت فرمود که بخار و باد شما را ای ای قمار که وعده کاه  
شما بخت است کلینی بکشد صحیح از حضرت صفوان روایت کرده است که حضرت سول فرمود که هر روز که از من مرگد مردم چنانچه  
امر کرده است با دای نماز واجب در حدیث معتبر بفرمود که جبرئیل بنزد حضرت سول آمد و گفت ای محمد پیروان کار تو را اسلام میباشند و گوید  
و اگر مژگان کن یا خلاق من و پسند موقوف از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر و صفوان علیه السلام روایت کرده است که چون مردم نکردند حضرت سول کرد  
خواست که همه اهل زمین و غیر از امیر المؤمنین هلاک گردانند پس اتفاق آنحضرت در هنگامیکه این آیه را فرمود و قول عنهم فاستعلموا بکل  
ایشان رو بگردان پس بدید که بوملا متکرر به نیتش پس هم کرد بر مؤمنان و خطاب نمود بان حضرت که و ذکر قرآن الذکر فی نفع المؤمنین و یا ایا  
و این بدید که با د آوردن نفع به بختد مؤمنان و در حدیث معتبر از حضرت صفوان روایت کرده است که چون حقیقتا امر کرد حضرت سول را  
که اظهان اسلام نماید و آنحضرت بدید که مسلمانان و یسار مشرکان را ایشان را نمیکشیدند پس حقیقتا جبرئیل را فرستاد تا بگوید که از دستهای و این  
کرد آنحضرت را که سر خود را بر سار بنویسد چون چنین کرد غم و هم آنحضرت را بدید و علی این هم روایت کرده است که حضرت سول فرمود حقیقتا  
من را فرستاده است که جمیع پادشاهان با طرا بکنم و ملک و پادشاهان بسوخته است بکشم پس اجابت کردند من بسوخته شما را با نیا و تشایع  
عجم شود و در حدیث پادشاهان با شد پس ابو جهم گفت از روی حسد عداوت آنحضرت که خداوند اگر آنچه محمد میگوید بخواب و بگوید  
بیا و این بر ما سنگی از آسمان بیا و بسوخته عداوت در دلت پس گفت ما و بنی هاشم بسوخته ما اند و آنچه بودیم که با یکدیگر بیایند و فطیر یکدیگر  
بودیم اکنون ایضا میخویم با یکدیگر از ایشان دعوی پیغمبر کنند و در میان ایشان پیغمبر باشد و در بنی مخزوم نباشد پس گفت خداوند اطلب امرش  
میکنم از نو پس خداوند عالم را فرستاد که و ما کان الله لبعثهم و ما کان الله لبعثهم و هم کشف غفرت بعضی نیست خدا که عذاب کند ایشان  
و احوال آنکه بود و میان ایشان باشد و نیست خدا عذاب کند ایشان و احوال آنکه ایشان استغفار کنند و نیز اگر ابو جهم بعد از این سخن را فرستاد  
پس چون فضل آنحضرت کردند و آنحضرت را از مکه بیرون کرد و ندو غلظت منشا که و ما هم ان لا بعثهم الله و هم یصلون عن السجده حرام و ما کان الله  
اولیائهم اولیاء و الا المقنون یعنی چیست ایشان را که خدا عذاب نکند ایشان و احوال آنکه منع میکنند مؤمنان را از سجده حرام و نیستند ایشان را  
ان کبر پر که از آن حضرت سول و اصحاب او نباشند پس حقیقتا عذاب کرد ایشان را بشیر و جند بدید و کشته شدند و این شهر شوی و است  
کرده است از کبر پر غام که روزی مکه را بطح سواران پیدا شدند در عقب و هفده شتر آمدند که بر آنها خاکی پاشید تا آنکه بوند و بر شتر غلامان  
سوار بودند و میگفت کجا است پیغمبر که میگوید که در مکه معیون شده است گفتند بر آنچه میخواهد و از گفت بدیدم و بعد که است که اینها را با و برسانیم  
ابو النخعی است و کرد بسوخته ابو جهم و گفت آنچه بخواهد و است چون نزد ابوجهم رفت و اوصاف آنحضرت را که شنیده بود و در او ندید گفت و بنی آنکه  
من میخواهم و بدید که گفت نا حضرت سول را بدید با صفاتی که شنیده بود شایسته آنحضرت شایسته و است یا پسر را بوسید حضرت فرمود که بگو که بخواهد  
پس رفت گفت بلی یا رسول الله فرمود که چشم هفده ناله که بر هر یک غلام سوار است و انغلامان خامه بپاشا و کردند تمام ملاک بشیر اند و تمام  
های انغلامان را یک یک گفت بلی یا رسول الله حاضرند و بخدمت تو آورده ام حضرت فرمود که من محمد بن عبد الله چون جمیع انما الی الله حضرت  
کرد ابو جهم را بدید و کرد که ای غالب اگر من را بکشید پس خود را میکشم و این حال از کعبه رفت و میخواهد همه را مصر قتل بر آب خود  
سوار شد و شمشیر خود را برهنه کرد و در غام مکه و نولگی کشید و چند نفر را کشت و او همراه شدند و چون بر جبهه هاشم رسید ابو طالب را تا او را  
عبد المطلب سوار شدند و در آن حضرت را فرمود که رفتند پس ابو طالب نیز ایشان رفت و با ایشان گفت از محمد آنچه خواهد ابو جهم گفت که پس از او













# کیفیت معراج النضر

ملاطفت رحمت باو نزد یک آمد و در عبادات و الطاف خاصه خود گردانید مانند و کسر که یک کمان دارد و در این قرب صور یکدیگر نزدیک شوند  
بلکه نزدیکتر و پسند معین از امام محمد باقر هم منقولست که بعضی میان آنجا که وحی الهی صادر میشد و کوشش آنحضرت بقدر فاصله که آن بود از چوب  
کمان فارغی الی عکده ما و چه پس وحی میسر شد خدا بسوینده خود آنچه وحی کرد و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که بعضی در امامت امیر المؤمنین  
و در فضیلت آن وحی کرد آنچه وحی کرد و ما کذب القوادع را و دروغ نگفتند دل محمد آنچه دیده بودند از دل حقیقت منزل از انوار جلال سبحانی تا آنچه بدیدند  
دیدن عجایب مخلوقات حقیقه در ملاء اعلی و مقدس تر نبود و پیش قبول کرد و در عیان نمود افتخار و نه علی بن ابی طالب و محمد مجادله میکنند بر آنچه آنحضرت  
دیدند و شب معراج و لقد زاده نزله اخری عند سنده المنه و بعد رست که دید جبرئیل را بصورتی که یکبار دیگر نزد یک درخت سده المنه و از درخت  
است بالا آسمان هفتم که عروج ملائک و اعمال خلایق بان منتهی میشود عند حاجه الما و نزد سده المنه است منتهی که از آن کاه منقلب است  
بغشی است و ما یغش در هنگامیکه در کوفه بود درخت سده و آنچه فرو گرفته بود از منتهی که روحانیت از آثار عظمت جلال خداوند  
غالبان و در رست که بر هر یک که ملک است پیاده بود و شیخ حقیقه می گفت ما از غ البصر و طایفه میل نکرد دیده حقیقت بین آنحضرت بسوالات  
و چه در نیک نشانی آنچه بایست باز نظر کند یعنی باز بایست رخصت حق و پیاده و بغیر جناب حق متوجه نکرد دیده آنچه گفتند شنید و آنچه نمودند  
دیدن آنکه اشتباه نکرد و چیزی را غلط ندیده و خطا و هر چه بدید در شک بدیدند ای من ابی ابی الکرم پس حقیقه بر این عدم خطای فاضل از بیان  
فرمود که بدیدست که دید از ابان بزرگ پروردگار خود تا کسی توهم نکند که آنحضرت خدا را دید و بداند که خدا دیده نیست و او را بدیدست که  
توان دید چنانچه آنحضرت فرمود که در افش بخدا را بدیده دل بدیدند و بدیدست که گفتند اندک از جمله ابان بزرگ که دیدن بود که جبرئیل را بصورت  
اصلی خود بدید که شش صد بال داشت تمام افاق آسمان را بپایا الهام خود پر کرده بود مؤلف گوید که تمام ناول این ابان تا ابان بزرگ که در لایب معراج  
دارد و در ضمن اخبار مذکور خواهد شد این باب و پسند معین از حضرت صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود از شیعه ما نیست که هر یک از چهار  
چیز را انکار کند معراج و سوال جبرئیل را دیده شدن هشتاد و پنج و شفاعت و در حدیث مؤثر از حضرت امام رضا علیه السلام که هر یک از این  
نباید که معراج تکذیب کرده است سؤل خدا را و در حدیث معتبر دیگر فرمود که مؤمن حق و شیعه ما است که ایمان آورد و معراج پیغمبر و شفقا  
و خوش کوثر و سوال جبر و هشتاد و پنج و صراط و میزان و حشا و معجوت شدن روز جزا و این باب و یونیه و ضیقار و دیگران پسند معین از حضرت  
صادق علیه السلام که ابان بزرگ که حقیقه حضرت سؤل اصد بیست و نه باب آسمان بود و در هر مرتبه آنحضرت را در ابان بایست و امامت امیر المؤمنین  
و سایر ائمه ظاهر علم هم السلام زیاده از سایر فرایض را یکد و مبالغه نمود و علی ابن ابراهیم پسند حسن از حضرت صادق علیه السلام که هر یک از این  
شبی که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بر او نازل شد حضرت سؤل او را در یک لحام را گرفت و دیگر که رکاب مقدس ایشان گرفت و دیگر که جامه ایشان  
حضرت را بر او زد و رست که در پس بر او چوشت که در جبرئیل طیاره بر او زد و گفت ساکن شوای بر او که کسی از پیشین او آید که از بر او سوار و پی  
شود که از او جبرئیل باشد پس بر او نازل کرد و جبرئیل را در خدمت آنحضرت بود و عجایب غیبی و آسمان را با آنحضرت نمود حضرت سؤل فرمود که در  
افتخار امامت از جانب خداوند نذا کرد که با محمد و من مملکت او شدیم پس از جانب جبرئیل که فرمود که در مملکت او شدیم پس از پیش رو خود  
و نیز دیدم که در سماء و ساعد هاه خود را کشیده بود و با انواع زینت و تاج خود را از سینه بود و گفت با محمد نظر کن بیست و نه باب و یونیه و ضیقار و دیگران  
پس با و مملکت شد و رفتم تا کاه صفا می شنیدم که بسیار سپیدم پس جبرئیل گفت فرود ای من جبرئیل که فرود آمدم گفت در این جامه از کن که این  
طیبه است یعنی مدینه و بگو این مکان تو را چه کرد پس سوار شدم و قد زاده رفتم باز گفت فرود ای و نماز کن چون نماز کردم گفت بظهور  
سپینا است که حقیقه با موسی در این جاسی گفت پس سوار شدم و چون پاره راه رفتم باز گفت یا بنی و نماز کن چون نماز کردم گفت این نیت الح  
است که عیسی در این جامه مولد شده است پس بر او نازل شد و حلقه بست که پیغمبر این چهار پان از خود را بر این جامه بستند و چون  
داخل مسجد شدم در میان ایشان بود ابراهیم و موسی و عیسی دیدم با پیغمبر این که بر او من جبرئیل که فرود آمدم گفت در این جامه از کن که این  
پیش داشت همه پیغمبر از صف کشیدند و در عقب نماز کردند و شکر می گفتیم یا بنی پس خازن بیت المقدس آمد و سکه ظرفی آورد یکی از پیش و یکی از  
آب یکی از شراب پس شنیدم که کوبیده میگفت که اگر این را بیکر او و امت او غنی شوند اگر شراب بیکر او و امت او کس را خواهند شد و اگر  
شراب بیکر او و امت او هذاب خواهند یافت پس جام شراب را گرفت و خوردم و جبرئیل گفت هدایت یافته و امت تو هدایت یافتند پس از من پرسید که  
روزا چه بدیدیم گفتیم که از جانب خداوند نذا کرد که گفت با جواب و گفتیم که من مملکت بشو او شدیم فرمود که او را چه بود اگر جواب و میگفتی  
امت تو بود و پیشند بعد از تو گفت بیکر چه بدیدیم گفتیم که از جانب جبرئیل که فرمود که در مملکت او شدیم پس از پیش رو خود  
داعی رضای بود اگر جواب و میگفتی امت تو نذا کرد که بدیدیم که در این جامه از کن که این طیاره است که در این جامه از کن که این  
والتفان نکردم بشو او گفت او را چه بود اگر با او سخن میگفتی همه امت تو اختیار دنیا را می کردند پس گفت انصاف است که بشو او گفتی  
سال پیش از این کنایه که انداخته بودند امت به جهنم رسید این صد اذن بود پس بعد از آن حضرت سؤل که هر یک از این حضرت فرمود که پس





كيفيت معراج الخضر

[illegible]



كيفية علاج النخصر

[illegible]







کفیت علاج انحضرت

۱۰۲  
بر من وقت من نجات نماز واجب گردانید و بر من شوار است بفضل خود تخفیف ده بر ما پس حقیقتا ده نماز از من بخشد چون بر کشم و بموسه رسید  
گفت بر کرد و باز شفاعت کن که خدا کم کند که امت نوطاف چهل نماز نذر اند پس بر کشم و نزد سده المنه می رسید به سجده افتادم و نصرت کردم تا خدا  
خداوند بخانه نماز دیگر بخشد و چون بموسه رسیدم گفت که بر کرد و باز شفاعت کن که امت ثواب این تکلیف نذر اند و هر چه در هر مرتبه که میامد مرا  
بر میگردانید تا به پنج نماز رسید باز موسه گفت بر کوه شفاعت کن گفتیم یا موسه دیگر شمس میگویم که زیاد از این است عاکنم و کن بر این پنج نماز صبر میکنم پس  
حقیقتا فرمود که چون پنج نماز صبر کردی من این پنج نماز ثواب نجات نماز را و امت ترا عطا میکنم هر نماز را دیده نماز قبول میکنم و هر که از امت تو  
حسنه بخا آورد ده حسنه از برای او می نویسم و اگر قصد کند و بخا نیاورد یک حسنه برای او می نویسم هر که از ایشان کناهی قصد کند و بخا نیاورد  
بر او می نویسم و اگر بخا آورد یک کناه بر او می نویسم پس حضرت صواب فرمود که خدا موسه بن عمر را از جانب این امت چرا می بیند و هر که از ایشان را سبک  
و تکلیف ایشان را اسان کرد و این یا یوبه پسند معین روایت کرده است که زید بن علی الجعفی در دید خود امام زین العابدین سوال کرد که ای پدر چرا خبر  
که چون جدم رسول خدا را بمخرج رفت و حقیقتا نجات نماز را و امت را بدید چرا از خدا سوال نکرد که تخفیف دهد بر ایشان تا آنکه حضرت موسه  
گفت بر کرد و سوال کن که خدا تخفیف دهد بر ایشان فرمود که بفرزید حضرت سوال خدا فدای است که خبر یک خدا و امت و زبان تکلیف کند او را  
نما بدو چون پیغمبر عظیم الشان مانند موسه شفاعت کرد برای امت آنحضرت را و نبود آنحضرت را که در کند شفاعت بر او در خود موسه را خدا بر کش  
مکرو شفاعت آنحضرت را بر پنج نماز قرار یافت و بدید که ای پدر پنج نماز به موسه شفاعت کرد چرا حضرت بر نکشت که اسد عا که تخفیف بکند حضرت  
فرمود که بفرزید حضرت میخواست که تخفیف برای امت حاصل کرد و ثواب ایشان که فرمود و ثواب نجات نماز داشته باشد و اگر کسی این پنج نماز نپسند  
ثواب نجات نماز نداشتند پس اگر حقیقتا میفرماید که من جواب بالحسنه فله عشر مثا لها هر که بپا آورد حسنه پس از برای او است مثل آن خدا و وقتیکه حضرت  
بر من آمد چیریل نازل شد و گفت تا محمد برود کار ترا اسلام میرساند و میفرماید که این پنج نماز بر ثواب نجات نماز است و گفته من پیغمبر نیاید و من نمیکنم  
پس بر منیده کان خود و پسند معین دیگر روایت کرده است که ابو حمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسید که ای خدا و وصف کرد که میشود  
همکان را و از امکان و جای نمیشد حضرت فرمود که خدا از آن بلندتر است که مکان داشته باشد ابو حمزه گفت پس چرا خدا پیغمبر خود محمد را با شما  
بر حضرت فرمود که برای آن او را با شما نبرد که با و بنماید ملکوت شما را و آنچه در آسمانها است از عجایب صنع و بدایع خلق او ابو حمزه گفت  
پس چه معنی دارد تمیزی فندک کان فاب موسه را و ادعای حضرت فرمود که بعضی رسول خدا نزد یکصد نجارانهای نور حقیقتا پس بد ملتکه اسماء را  
پس او بخت شد و نظر کرد بسوختن و ملکوت من را همه از اجامه خود چنانچه کمان کرد که زمین را نقد و با و نزد یکصد مانند و سکن کمان باز کرد  
ترا نشد پسند های صحیح روایت کرده است که بودش از حضرت امام موسی سوال کرد که حقیقتا چه سبب پیغمبر خود را با شما بالا برد و از آن جای  
سده المنه می برد و از آن جای بجای آنها نور بر د و با و از آنها گفت و خطایها کرد و حال آنکه خدا را مکانی نمیشد حضرت فرمود که خدا را مکان  
و جای نمیشد و نسبت به همه مکانها یکپسند و بر او زمان جاری نمیشد و لکن حقیقتا خوانست که مشرف کرد تا ندان حضرت را بلکه و ساکنان آسمان  
ها را و گرامی دارد آنها را و امشاهد جمال عظیم المثال آن اخبر برج رفعت و جلال و خواست که با آنحضرت بنماید آن عجایب عظم خود امر چند  
که بعد از فرود آمدن بن من مردم را با آنها خبر دهد تا ایمان ایشان زیاد شود و در نه چنان بود که بالا بردن آنحضرت با شما برای آن باشد که خدا  
در آسمان بود چنانچه پیغمبرها را نمیکویند خدا منزه است از آنچه آنها با و نسبت دهند و این یا یوبه و احمد این را طالب طبریه پسند ها معین  
او حضرت امام رضا و ابن عباس روایت کرده اند که حضرت سوال فرمود که حقیقتا برای او را میسر من کرد ایندوان همین است دنیا و آنچه در دنیا است  
و آن جواب اینست جوانان بهشت نه بسیار بلند است نه بسیار کوتاه و در آن مانند دریا و در میان است و تنم آن مانند تنم اسب است و در مشر مانند  
دم کا و است از دوازده گوش بزرگتر و از اسن کوچک تر است و بیش از ناپا و سر خست و کمانش از فرود بد پسند است و هفتاد بار در او از طلا و  
دوبال دارد از مکمل و من بر او بد و ناپا و سر خست و زنجیر و الوان جواهر و در میان او دیده اش پوشیده شده است لا اله الا الله و هد لا شریک له محمد  
رسول الله و از جمیع جوانان خوشتر است و اگر خدا او را حضرت هدایت کرد و رفتار دنیا و آخرت را میگرد و وطنی میکند و این یا یوبه بر تو  
دیگر روایت کرده است که حضرت سوال فرمود که در روز قیامت من بر برای سوار خواهم شد و روی او مانند کوه اشناست و کوفه او مانند کوه  
اسب است و بالشر او فراید با فخر است و کوششها پیش از زید بن جبر است و دیدها پیش مانند سار و در هر مبد و خشد و بدشتر را شفاعت هفتاد  
شعاع خورشید تابان و از نیکوترین مجایه عرفم و فراید غلطان جاد است و خلعتش در هر پیچیده است و دستها و پاها پیش بلند است و نفسی دارد  
مانند نفس امیه که سخن میگوید و فرمود از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که گفت برای ابو هلال السدی کلینی پسند معین از حضرت امام محمد  
ناور علیه السلام روایت کرده است که چیریل برای ابی ای حضرت سوال آورد از اسن کوچکتر و از دوازده گوش و از نو و کوششها پیش بر سر هر که بود  
و دیده ها پیش در تنم دکنها پیش بود و غلظت آنچه دیده اش میدید یک کام میگذشت چون بگوید میسند سنها پیش کوپا پیشند و پاها پیش در از نیستند  
و چون بلند به پیش آمد سنها پیش در از نیستند و پاها پیش کوپا پیشند و سنها پیشند و سنها پیشند و پاها پیشند و پاها پیشند و پاها پیشند و پاها پیشند  
و چون بلند به پیش آمد سنها پیش در از نیستند و پاها پیش کوپا پیشند و سنها پیشند و سنها پیشند و پاها پیشند و پاها پیشند و پاها پیشند و پاها پیشند





# کیفیت مغیرات الحصر

ازین سر داشت و کلینی و ابن بابویه بسندهای صحیح از حضرت صادق و از ابن کرمه اند که چون حضرت سئوال بآنها فرستاد که بالا  
 برد و آسمان اول بر او برکت فرستاد و در آسمان دوم فرایض خود را با و تعلیم نمود و در آسمان سیم غلجی از نور برای او فرستاد که در آن محل چهل و  
 از نور بود از آن نوری که بر او در عرش الهی باشد که در دهائے نظر کننده کائنات بکین آنها اندازد یکی از نورها نور زرنگ بود که جمیع ذراتها از آن  
 زرد شده است یکی از نورها نور سخی بود که جمیع سرخها از آن سرخ شده است یکی از نورها نور سفید بود که جمیع سفیدها از آن سفید شده است و سیم  
 سایر نورها بعد از آن نور و نکهات در آن محل حلقه ها و سلسله ها و نخچه ها از نور بود پس حضرت از آن محل نشان داد و بردند با آسمان اول چون ملئکه را نظر  
 بر آن نور افشاد ثابت بکین آنها بنیاد و در باطراف آسمان که بخشد و گفتند سبحان قدوس رب الملئکه والروح و گفتند چه بسیار است این نورها  
 نورها با نور جلال عرش پروردگار ما پس جبرئیل گفت الله اکبر الله اکبر پس ملئکه ساکن نشاندند از آن حضرت بر او سلام کردند و گفتند یا محمد چگونه است  
 حال شما در نوعی گفت بچراست حال او گفتند چون از این بنی سلام نماز را با و بر سر احسن فرمود که او را پیشانی سپید گفتند چگونه او را شناختیم حال آنکه  
 حضرت علی پیمان نو و پیمان او را از ما گرفت در روزالت و ما پیوسته بر نور و بر او صلوات میفرستیم پس حضرت از آن نور و از انواع نور و بر محل  
 آن حضرت را فرمود که هیچ یک از آنها شناختن نورها را اول نداشت و حلقه ها و نخچه ها بر آن محل فرود و آن حضرت را با آسمان دوم بالا بردند چون نور دیدند  
 در آسمان دوم رسیدند ملئکه باطراف آسمان که بخشد و بچند افشادند و گفتند سبحان قدوس رب الملئکه والروح چه بسیار است این نورها و نورها  
 ما پس جبرئیل گفت الله اکبر الله اکبر چون از این بنیاد از ایشانند ملئکه نزد آن حضرت رجوع شدند و در آنها آسمان کشوه شد و گفتند یا محمد چگونه است  
 یا نبی جبرئیل گفت این محمد است که گفت بل حضرت فرمود که پس ملئکه خبر غلام بشوید و دیدند بر من سلام کردند و گفتند  
 بر او خود را از ما سلام بر شما گفتیم شما او را پیشانی سپید گفتند چگونه او را شناختیم حال آنکه حضرت علی پیمان و لا اله الا انت محبت بر او و او را و شهادت  
 او را از نوعی پیمان گرفت و ما در هر روز پنج نوبت آن شخص شهادت او میکنیم و بر نورها را ایشان نظر میکنیم یعنی در وقت نمازها پس حضرت علی پیمان  
 نوع دیگر از انواع نور برای من نیاورد که اینها شباهت به نورها را سابق نداشت و حلقه ها و نخچه ها را دیگر اضافه نمود و چون از آسمان سیم بالا بردند  
 ملئکه باطراف آسمان که بخشد و گفتند سبحان قدوس رب الملئکه والروح و گفتند چه بسیار است این نورها و نورها پس جبرئیل گفت  
 الله اکبر الله اکبر رسول الله ملئکه چون از این شهادت را از ایشانند بشوید من دیدند در آنها آسمان کشودند و گفتند چه بسیار است این نورها و نورها پس جبرئیل گفت  
 آفریده شد و از همه افضل است و آخر که بعد از همه پیغمبران معصومین که در دنیا و قیامت بر پا خواهد شد و ناسر که هر چند علوم  
 و خیرات و کمال است در میان خلوق بعد از محمد که تمام پیغمبرانست و مر جابعلی که همین اوصیاست پس ملئکه بر من سلام کردند و از حال علی سوال کردند  
 گفتند او را در زمین خلیفه خود کرده ام و بجای خود گذاشته ام اما او را پیشانی سپید گفتند بل چگونه او را شناختیم حال آنکه در هر سال یک مرتبه بر پنج نوبت  
 میرویم و در آن زمانه پیغمبر است که در آن نام محمد علی و حسن و حسین و ائمه اطهار است نوشته است و ما پیوسته بر او برکت  
 دست بر سر ایشان میکنیم پس از آن حضرت علی پیمان نوع از انواع نور که شبیه بنورها را سابق و حلقه ها و نخچه ها را دیگر بر محل من فرود و بر آسمان دوم  
 سئوال آسمان چهارم و در آنجا ملئکه سختی گفتند و صداها را آهسته شنیدم که گویا در میان ایشان نچیده بود و ملئکه خبر غلام بشوید و دیدند در آنها  
 آسمان را بر او من گزیدند پس جبرئیل گفت حق علی الصلوٰه حق علی الصلوٰه حق علی الصلوٰه حق علی الصلوٰه ملئکه گفتند و صداها را شنیدم که بیکدیگر میفرمودند یا محمد  
 بر پادشاه خود نماز و بعلی میسند بفلاح و دستکاری پس جبرئیل گفت قد فاما الصلوٰه قد فاما الصلوٰه ملئکه گفتند این برای شیعیان علیست ایشان نماز را  
 چنانچه باید بر پادشاه دارند و از فضا است پس ملئکه گفتند و کجا گذاشته برادر خود علی را و چه حال دارد او گفتیم شما او را پیشانی سپید گفتند بل چگونه او را شناختیم  
 و شیعیان از او را و از احوال شیعیان او نورها را دیدند و در عرش الهی و در کتب المعونان نام از نورها است که در آن از نور نوشته است نام محمد و علی و فاطمه و حسن و  
 حسین و نامهای شیعیان ایشان یکی از آنها را یاد میشود و یکی که نمیشود و نامی بماند که بر ما گرفته اند و در هر چیز از پیمان بر ما میخوانند پس جبرئیل  
 شکر حضرت علی را آوردیم و در سجده نماه حضرت علی را در سجده نمود و از آنجا چون سر بر داشتیم دیدیم که آسمانها دیده شد و نورها از میان ریشها  
 بر داشتند شده بود پس من ندانم پس که بر پایی خود نظر کردم خانه کعبه را دیدم که در بر این بیت المعمور بود که اگر در دست خود چیزی میانداختم  
 بر روی کعبه افتاد پس ندانم پس که ای محمد این هم است و نوبت پیغمبر محترم که حرم از نو است و هر چه در زمین هست و آسمان تالی و شبیهی دارد  
 پس پروردگار من را اندک کرد که با محمد دست خود را بکشتا نابیکس از آنجا که از آسمان عرش است من میروم پس از عرش رخت و دست است خود را پیش داشتم و  
 این اگر فتم و بیان سبب شد که از صواب بدست نشاندند پس از آنجا که خود را بشوید و آنکه چون از نور عظمه جلال فراموشا شد  
 تمام پاک و مطهر باشد پس دست داشت و چه خود را از امر فویشو که میخواهد بدستها خود را بکشد و بیان کرد در دست بویمانند سر باهاه خود را انداخت  
 کعبه سمع کر اما سمع سر بر او است که میخواهم دست بکشم بر سر کسم و برکت خود را بر نور فرستم و اما سمع باهاه این است که میخواهم بر او بکشم  
 بالا برم که کسی پیش از من نباشد که از آسمان است و بعد از من کسی نباشد که از آسمان است و بعد از من کسی نباشد که از آسمان است و بعد از من کسی نباشد که از آسمان است  
 پس حضرت علی پیمان نوع دیگر از انواع نور که شبیه بنورها را سابق و حلقه ها و نخچه ها را دیگر بر محل من فرود و بر آسمان دوم

شهادت محمد رسول الله

































## نقل علاج این حضرت

اندازه های پروردگار من پس در روزگاههای نور غوصه دادند و در بحار و اقیانوسها شنا کرده تا رسیدند آنجا که خدا بخواست که در آنجا  
بالا بردارند و ملک و پسند از جانب علایم رسید که با حق گفتند لبیک و سعادت است بر فردی که از کار من پندارید که انچه بود من و کم بود  
تو ام من عبادت کن و من تو را کن بدست که نوری نور من در عباد من و رسول من بشود خلوص و حجت من بر بندگان بر آن نور هر که را مشاهده کند  
فاوریدم بجهت و هر که را میخواست که از بدیدم الشرح خود را بر آن و ویران او صبا و نور واجب گردانیدم که او را خود را ویران استعانت ایشان را حسب  
کبر دانیدم تو را خود را گفتیم برود کار او صبا من بپیشین و مرا که ایشان را دانستیم فرمود که با حق و صبا توانا بنده نامهای ایشان بر سر  
من نوشته است چون نظر کردم صبا و عرش را زده نور دیدم و در هر نور سطره سبز دیدم که در آن سطره نام یکی از اصحاب من نوشته بود و ایشان  
علی ابن ابی طالب بود و آخر ایشان مهرداد که گفتیم برود کار آنها و صبا مانند بعد از من فرمود که با حق آنها را و نشان من و صبا و پروردگار  
حجتها را من اند بعد از تو بر بندگان من و ایشان و صبا و خلقها توانا و اند و هر که من خلوص منند بعد از تو بفرست جلال خود سوختند بخورم که در حق  
با ایشان ظاهر گردانم و کلمه خود را بنده گردانم و به آخر ایشان رفیق را و در شمعان خود نایک گردانم و مشرق و مغرب من را بصورت خود را و در روز و ماه  
مسخر گردانم و اینها با ایشان بنده گردانم و هر که صبا بر او دلایل گردانم که بر آنها سوار شود و هر که خواهد از آسمان و زمین بر او و از ابد و بعد  
خود نایک کنم و بملکه خود مدد کنم تا آنکه دعوت من بلند گردد و همه خلوص بکانه پرستی من جمع شوند پس پادشاه او را دانم و مستقر گردانم و دولت  
خود را در دوستان خود و پیشوایان دین را در هم که دست بدست گردانند تا روز قیامت اصحاب بنده های معین از حضرت صبا و و این عباس را است  
کرده است که روز قیامت بنده حضرت رسول آمد و آنحضرت فاطمه را در دامن نشاند و بوی بوسید غایتش گفت چرا این دختر بزرگوار این قدر بوی  
و بچه سبب فرط در محبت او منتهای حضرت فرمود که ای غایتش در شب چراغ چون با آسمان چهارم در پسند جبرئیل از آن واقعه گفت مرا پیش  
و با اهل آسمان چهارم نماز کردم و چون بجانب است خود نظر کردم حضرت را بر همه زانوهای از باغهای بهشت پدیدم که گروهی از ملئکه او را در میان  
گرفته بودند و چون آسمان ششم پدید آمد از جانب علایم دیدم که انچه پدید آمد و بر همه و بینک برادر و شست برادر و بوی علی و چون به حجابها  
عظمت جلال رسید چهره پدید آمد که در فضا داخل بهشت کرد و در بهشت رختی از نور دیدم که در فضا انداخت و در میان آنها نورها بر همه پدید  
گفتم انچه یک من جبرئیل این درخت از کفایت گفت برادر علی را به ظالم است و این در و ملک بزرگ او را و نور و بچند و جمع میکنند تا روز قیامت  
چون پیشتر رفتم رطبی برای من آوردند از نبدنم شرف و از شرف خوشنود و از غسل شستن من من یک رطبی گرفتم و خود دم و از رطبه نطفه شد و  
من و چون بن من آمد با خدیجه نزدیکی کردم و او فاطمه حامله شد پس فاطمه حوزیه است و صورت انسان هر که او مشنا و بهشت فاطمه را بوی  
و بوی که در حجاب بهشت و بر و انت بکر هر وقت که او را میبوسم بود رخت طوبی از او میبوسم و ایضا پسند معین را فاطمه زاده عبد العظیم را  
کرده است فاطمه محمد تقی علیه السلام که حضرت امیر المومنین گفت روزی فاطمه مجدست حضرت رسول رفتم و آن حضرت بپایه که دست بپدید  
فادرم فدای تو باد یا رسول الله چه چیز سبب کرد که بنوشته است فرمود که با علی بن ابی طالب است و این چندان است خود را و عذاب شدیدی  
و که من برای ایشان است نبرادیدم که بر موسی و انچه بودند و مغرب شمس و میبوسید و نیز دیدم که بر یاقان و انچه بودند و هم چنان داد و خلقش بخند  
و نیز دیدم که بر یسایانها و انچه بودند و نیز دیدم که کوشش بدو خود را و انچه بودند و نیز دیدم که بر یسایانها و انچه بودند و نیز دیدم که بر یسایانها  
بودند و مارها و عقربها را بر او مسلط کرده بودند و نیز دیدم که کور و کور و لال بود و در را بوی افش کرده بودند و او را و مغرب شمس را و یسایانها و  
آمد و بدش از خون و بوی یاره یاره میشد و نیز دیدم که بر یسایانها و انچه بودند و نیز دیدم که کوشش بدو خود را و انچه بودند و نیز دیدم که بر یسایانها  
مفراتها افش و نیز دیدم که در دو دستها پیش امیر المومنین و امعاء خود را و خور و نیز دیدم که بر شمس خوک بود و بدش بدش و بر او هر از هر  
موقع عذاب بود و نیز دیدم که بر صورتش افش و در برش داخل میکردند و از دهانش بیرون میآمد و ملئکه سر و بدش را بکر و کرها افش و بر  
فاطمه گفت انچه یک من و نور دیده من را خبر ده که عمل و سپهر ایشان چه بود که حقا تعالی این انواع عذاب را بر ایشان مسلط گردانید حضرت فرمود که انچه  
کرایه این که بموا و انچه بودند و خود را از آن نمی پوشانید و از آنکه بر یاقان و انچه بودند و یاقان از او شوهر خود میکرد و از آنکه بر یسایانها و انچه بودند  
مانع شوهر میشد از جماع کردن با او و از آنکه بر یسایانها و انچه بودند و یسایانها بر حضرت شوهر می و از آنکه کوشش بدو خود را و انچه بودند و نیز دیدم که بر یسایانها  
و نطفه میکرد و آنکه دستها پیش امیر المومنین و یسایانها پیش امیر المومنین و یسایانها پیش امیر المومنین و یسایانها پیش امیر المومنین و یسایانها پیش امیر المومنین  
همینکه کرده و فغانا سبب فیتنه و از کور و کور و لال فرزند از یاقان و یسایانها و یسایانها و یسایانها و یسایانها و یسایانها و یسایانها و یسایانها و یسایانها  
خود را بر یسایانها و از آنکه در دو دستها پیش امیر المومنین و یسایانها و یسایانها و یسایانها و یسایانها و یسایانها و یسایانها و یسایانها و یسایانها  
و آنکه بر شمس خوک بود و بدش بدش و در برش خوک بود و بدش بدش و در برش خوک بود و بدش بدش و در برش خوک بود و بدش بدش و در برش خوک بود و بدش بدش  
بوده پس حضرت فرمود که وای بر یسایانها و شوهر خود را انچه آمد و در روز آخر میگردید که در سبب  
روایتی کرده است که روزی حضرت فاطمه را جعفر صبا و احوال شخصی از اصحاب خود را پرسید گفتند و بپایه است حضرت عیسی را و در روزی که





# نظم علاج النحس

و حلت بافت با و فرمود که زن خود را بیکو گردان به پروردگار خود گفتند من پروردگار من بیکو گردانم و فرمود که آن کس را  
که برای مضاعف گردانیدن حسنان و محو کردن سبب است از برای اصلاح حال بنار خود بنیازد و امیدوار باشد که نشسته که حضرت رسول  
فرمود که در شب معراج چون سبده المنهی رسیدم بعضی از شاخه های آن را دیدم که از آن سبانه ها او بچند بود و از بعضی از آن سبانه ها بشنیدم  
و بچند از بعضی غسل از بعضی روغن از بعضی شیشه بار دکنم سبب از بعضی جامها و از بعضی مانند موه سدر پس در خواب خود گفتم  
که ای پادشاه در کجا فرامیگیری نذر و از وقت جبرئیل با من نبود که از سوال کنم زیرا که او در مرتبه خود مانند مراد در جبهه او بالا رفتیم پس چون ناله  
مرا نداد که ای محمد اینها غذای دختران و پسران است بواسطه این که باید از دختران که دلشک میباشند برای پریشانی احوال دختران خود  
زیرا که چنانچه ایشان را از دیده ام روزی بایشان میدهم و پسند هاه معبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که در شب  
معراج در آسمان ستم مردی بود بدیدم نشسته و بیکای او در مشرق و بیکای او در مغرب و او خرد کرد و دستش را بر سر خود گذاشت  
حرکت میداد گفتم یا جبرئیل این کیست گفت این ملک مودست و پسندیدم بکر از حضرت امام حسین روایت کرده است که فرمود که از صدمه رسول خدا  
شنیدم که گفت در شب معراج در میان عرش ملک دیدم که در دستش شمشیر از نور بود و بان با من میگردید چنانچه حضرت امیر المؤمنین بنی و الفقا  
نار میگردید در جنگ و ملنکه هرگاه مشاغل امیر المؤمنین میشدند بگویند بگویند نظر میکردند گفت پروردگار این بزرگوار و پسر عم علی ابن ابی طالب  
حوائلی نداد که ای محمد این ملک کیست بر صورتی که از دیده ام که در میان عرش فراموش کرد که کند و توان حسنان و شمشیر و ناله پسر او را بر علی ابن ابی  
طالب گفت ناله و ناله میباشند معبر دیگر روایت کرده است که جبرئیل از امام محمد باقر پرسید از نفسش از آن بزرگوار که در فتنه فکان قار و کسیر  
او که حضرت فرمود که ای محمد بعضی نزد یکدیگر چنانچه جبرئیل از حضرت رسول بود و بدیدم که بان با من میگردید چنانچه حضرت امیر المؤمنین بنی و الفقا  
به او در آن مکان و چنانچه خواست ای محمد که در دستش رسول خدا چون فتنه مکه نمود خود را در عبادت حقیقه است حضرت فرمود برای شکر نعمه ها  
او پس در طواف پیش آورد و علی ابن ابی طالب بان حضرت بود و چون ناله یک شب ایشان را فرود کرد برای سخی بجانب صفا رفتند و چون از صفا فرود آمدند  
و منوجه روه شدند از آسمان نور فرو آمد و ایشان را فرود کرد که کوهها مکه از آن نور روشن شد و دید هاه ایشان را و مشاهده آن خبر کردید  
و در هشتاد و شش سال از آغاز شد و چون بجانب روه بالا رفتند حضرت رسول هم سر بجانب آسمان بلند کرد و ناله را در دایره سر خود دید و دست بلند  
کرد و هر دو را گرفت پس حقیقه او را نداد که ای محمد اینها پاره هاه است و شمشیر میخواند خود را از اینها مکرر و وصی بوعلی ابن ابی طالب حضرت  
رسول بکین احوال فرمود و علی علیه السلام دیگر بر ایشان اول نمود پس جبرئیل حضرت رسول را به آسمان برد و بان بیک سده المنهی و شمشیر جبرئیل ایشان  
و حضرت گفت که پیش رو که میباید از این پیش بیایم و حضرت با فرمود گفت که آن درخت از ایمان سده المنهی میگویند که اعمال اهل زمین را  
ملنکه حافظان اعمال بانجام رسانند و حفظه کرام برده در زیر آن درختند و ای ملنکه کاتبان اعمال بالا میبرند اینها آنها که میگردند و الواح ستمنا  
تبدیل نمایند و چون حضرت رسیده المنهی نظر کرد دید که شاخه های آن درخت بر عرش رسید و در عرش فرو کرد پس نور صاف و نور عظمت  
جلال خداوند جبار بر آن حضرت تجلی کرد که دیده اش از دهشت نور تابان مانند اعضا بر سر زیند پس حقیقه دلش را محکم گردانید و دیده اش را  
فوت نمود بگر بچشیدنا آنکه از آن پروردگار خود دید آنچه دید از خطابه های پروردگار خود و پیشند چون بیک شش و بان بیک سده المنهی رسید  
چون بیل از آن جا بارید بگر دید چنانچه حقیقه فرموده است که و لقد آتاه نزل آخره عند سده المنهی و مراد است که بارید بگر جبرئیل از پند خدا  
به روشی که سبب آن بگویند پس خدا را بدیده دل دید بدیده سر با بان بزرگ پروردگار خود را دید که هیچ مخلوق و غیر از آنها را ندیده بود و نخواهد دید  
پس حضرت با فرمود که من و دیگران که درخت سده بطور صد سال راه است از دور هاه دنیا و هر یک از آن تمام اهل دنیا و اهل عالم را میپوشاند و خدا ملکی  
خدا فریده که موکلند بدین خان و غیر هر هیچ درخت از غیر ما و غیر اند و در زمین نیست مگر بان درخت ملکی است که درخت میثاق است و بان که در آن  
نزدان باشد هر انبیه در ده کار و طابو و زن زمین در هنگام مکه از آن زان که کشند و بان سبب حضرت رسول منع کرد مسلمانان را که در زیر درخت مکه در ایول  
و غایب نکنند و بان سبب بعضی از انبیاء است که درخت موه دارد و وقت موه زیرا که ملنکه نوزاد خاصش نباشند و پسند معبر روایت کرده است که حضرت  
صادق پرسیدند که بچه سبب که نماز شام و حضرت صبح بلند میخوانند و قرآن را و در میان نمازها اهسته خوانند فرمود که زیرا که چون حضرت رسول  
با شما بودند اول نماز یک حقیقه نوزاد حضرت واجب گردید نماز ظهر و عصر و بیک ملنکه و بان صبح کرد که بار افتاد که در نوزاد حضرت از فرمود که قرآن را  
بلند بخوانند و افضل از هر ملنکه ظاهر کرد پس نماز عصر را بر او واجب گردانید و کسی از ملنکه را با او ضم نکرد و امر کرد که اهسته بخوانند زیرا که  
احکام است که او نبود که بشنود پس نماز شام و حضرت را واجب گردانید و ملنکه را فرمود که نا و افتاد که در نوزاد حضرت امر کرد که بلند بخوانند که ایشان  
بنشینند چون نزد یک صبح بزمین آمد نماز صبح را بر او واجب گردانید و امر کرد که بار و نماز کند و قرآن را بلند بخوانند و افضل از هر ملنکه ظاهر  
شود چنانکه بیک ملنکه ظاهر شد پس از آن حضرت پرسید که بچه علت تسبیح دو دور که از هر یک از قرآن حمد فرمود که زیرا که بر حضرت رسول در  
دکعت آخر نوزاد از نور عظمت الهی جلوه کرد که آنحضرت را دهشتی غاوش شد و گفت سبحان الله و بحمد الله و لا اله الا الله و الله اکبر و بعد از آن تسبیح



نفاك معراج النخيل

[illegible]



فصل معراج المختصر

از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول خدا و خضر در دوزخین کرد و بر ملکوت سما و ان عروج نمود و پیش از صبح بر زمین بر گشتند  
صبحی از زمین ازا کرد و پسندیدند که معین از امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که در شب معراج چون بر زمین بر گشتیم با  
جبرئیل گفتیم که انا حاجت داریم گفت حاجت من است که خدیجه را از جانب خدا و از جانب من سلام برساند چون حضرت سلام حضرتعالی و جبرئیل را  
درسانند خدیجه گفت خداوند من سلام است سلام من با شما است سلام با شما است و او بر میگردد و بر جبرئیل یاد سلام و در کتب معتبره اهل سنت و ائمه  
کرده اند که حضرت رسول فرمود که پیشیکه مرا با شما آوردند را شما چهارم ملک را دیدم که بر زمین از نور نشسته است و ملک بسیار در و در و جمع  
شده اند گفتیم ای جبرئیل این ملک کیست جبرئیل گفت نزد یک او بر و بر او سلام کرد چون نزد یک رفتیم و سلام کردیم که برادر و پسر عم من علی بن ابی طالب  
بود گفتیم ای جبرئیل علی بن ابی طالب را با شما آمده است جبرئیل گفت ای محمد فلانکه بحضرتعالی شکایت کردند و گفتند و لعنه علی بن ابی طالب را از  
دعای خلق کرد و ملک در هر جبهه هفتاد مرتبه از او زیارت میکنند و شیخ و تقدیس حضرتعالی منما پند و تواناها از ابد و دنیا علی هدیه میکنند  
و در دنیا و جوار که از کتب معتبره و مستند روایت کرده است که از حضرت رسول پرسیدند که حضرتعالی در شب معراج بچه گفتی حضرت فرمود  
که در آن شب خدا بلیغ علی بن ابی طالب را خطاب کرد و مرا الهام کرد که گفتیم پروردگار از تو را خطاب کرد با علی نام من سخن گفت حضرتعالی فرمود که  
که ای احمد من شیشه آب بنوشم و مثل و مانند ندارم و مرا بدی که از قیاس نمیتوان کرد و نور از نور خود از دیدم و علی از نور و از دیده ام و چون میدانم که  
همه کس را از علی دو شش میزند پس بصد و لعنت علی تا بوسی سخن گفتیم نادان و مطمئن کرد و علی این بر همه پسند معین حسن از حضرت صادق روایت  
کرده است که حضرت رسول فرمود که چون در شب معراج داخل بهشت شدم و پیشترها سفید شاه دیدم و ملک یکی چند دیدم که قصرهای ساختند با  
خشتی از طلا و خشتی از نقره و گاهی در کنار میگردیدند و میبایستند از ایشان که چراگاه میباید و گاهی کسب از آن دارند گفتند انتظاری  
میکنیم پرسیدم که چرا شما چپ گفتند گفتن مؤمن و دنیا سبحان الله و الحمد لله ولا اله الا الله والله أكبر که هرگاه که از آن ذکرها را میگویند بنا  
میکنیم و هرگاه که از آن میگویند ما نیز بزرگ میکنیم و شیخ طوسی پسند معین از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول با حضرت امیرالمؤمنین  
گفت که با علی در پیشیکه مرا با شما آوردند در هر اسمان را استیضال کردند و ملک و پیشترها را دیدند گفتند انا انکه ملاقات کرد و جبرئیل را کرده  
بسیار از ملک و گفتند که جمع میشدند امت تو بر محبت علی خدا جنت را بمنما از دنیا علی بدیست که حضرتعالی را حاضر کرد و ایندنا من در هفتاد و  
نا افسر تا فرمود در پیشیکه مرا با شما آوردند جبرئیل گفت ای محمد کجا است برادر تو علی گفتیم او را در زمین گذاشتم گفت عاقر تا خدا بیاورد  
او را از برای تو چون عاقر دم مثال ترا با خود دیدم ناگاه ملک را دیدم که صفرا پاک شده بودند گفتیم ای جبرئیل اینها را کیستند گفت اینها که و چندند  
که حضرتعالی با ایشان باها را خواهد کرد و بود در روز قیامت پس نزد یک ایشان رفتم و با ایشان سخن گفتم از احوال گذشته و آینده و از وقتنا  
دویم در مرتبه دوم که مرا بفرش بردند جبرئیل گفت که ای محمد برادر تو کجا است گفتیم او را در زمین گذاشتم گفت خدا را از این و ثواب و چون  
دعا کردم مثال ترا از خود دیدم و پرده گاه هفت اسمان او پیش پدید من برخواستند نادیدم ساکنان جمیع ملک و سما و ان و هر ملک که در هر جا  
اسمان بود مشاهده کردم و هر را بنویس مشاهده نمودم و گفتم وقتیکه حضرتعالی را بر جبرئیل معین کرد و ایند جبرئیل گفت ای محمد کجا است گفتیم او را از اجاب  
خود گذاشتم گفت خدا را دعا کرد و ثواب و چون دعا کردم بناورد و چون دعا کردم ثواب و چون دعا کردم ثواب و چون دعا کردم ثواب و چون دعا کردم ثواب  
همه را بنویسند و حفظ کردی چه تمام حضرتعالی را محصور کرد و ایند بلیله القدر و ثواب من شریک کرد و ایند پیچ چون با حضرتعالی در مقام اعلی  
کردم مثال تو با من بود پس از برای تو از خدا هر که امیرالمؤمنین را دیدم که همه را بنویس عطا کرد و بفرش از پیغمبر که گفت بعد از تو پیغمبر منباشند ششم  
چون به بیت المعمور طواف کردم مثال تو با من بود و چون پیغمبر از من نماز کردند مثال تو در عقیقه من بود هفتم در هنگام رجعت که کرده  
کا فر از راه لک کردم تو با من خواب بود با علی حضرتعالی را بر جمیع مردان عالیشان فضیلت داده و ثواب بعد از من را ایشان فضیلت داده و پس از  
بر جمیع مردان عالیشان بنیاد داده پس حسن و قوامان از وقت حسن را بعد از من و ثواب جمیع مردان عالیشان فضیلت داده با علی نام ترا با نام خود  
مصرف و باقی در چند موطن و با علی از من کرد و بدو در شب معراج چون به بیت المقدس رسیدم بر صحنه بیت المقدس نوشتم دیدم لا اله الا الله  
محمد رسول الله باینده بوزیر و بعضی به بعضی محمد را بنویسند که دم بوزیر او و یار کردم او را با و گفتیم ای جبرئیل کیست و وزیر من گفت علی بن ابی طالب است  
دویم چون بسند الهی رسیدند از جانب نوشتم دیدم لا اله الا الله و محمد و محمد صفت من خلفه ایدنه بوزیر و بعضی به بعضی ای جبرئیل وزیر من کیست  
گفت علی بن ابی طالب است و چون از بسند الهی گذشتم و بفرش پروردگار عالیشان رسیدند و قائم نامه عرش نوشتند بود لا اله الا الله انا  
و محمد و محمد صفت و صفوی من خلفی ایدنه بوزیر و ایچده بعضی به بعضی و سید بن طاووس پسند معین از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول  
فرمود که شبی در حجر اسماعیل خوابیدم و ناگاه جبرئیل بنزد من آمد و مرا از دو لطف حرکت داد و گفت ای محمد بر خیز و سوار شو که ترا پروردگار تویند  
خود طلبید و چار یا از اسیر کوچکن و از دزد کوچن بزرگتر و کاشتر بعد از یکا او بود و در میان داشت جوهر و فامش را و بود پس ترا سوختم  
و چون بخت رسیدم که برادر دیدم که ایند آده بود و گاه من بر دوشهاش افتاده بود چون منظر کرد گفت السلام علیک یا اولی السلام







نفاذ معراج النخضر

[illegible]















أخوات شجر حديد

[illegible]







تفلیس کے اہل طاب

[illegible]



احول لا تشعب الى طب

[illegible]







أحوال المحضرين

سال و بنا و غصب پرورش یافته و پدر و مادرش از افسان کرامی میباشند و هرگز آنکه بیرون رفتن بود و چون سلمان شنید پدر و مادرش از افسان بودند  
و از خود دور کردند و با حضرت ر. ک. شعیب بود و خالاش و بیبا مشغول شده بود و محبت شد با او و شوار بود و بسیار از قرآن و احکام الهی فرا گرفته بود پس سعد  
ذکوان با مصعب توجه میدادند و چون بنوم خود رسید خبر از حضرت ر. ک. که در دند و صفا انجمن از ایشان کردند و در هر قبیل یک نفر و نفر سلمان را شنیدند  
و مصعب و خانه سعد بود و هر روز بیرون میآمد و بر محال قبیل خ. ر. میگردید و ایشان را بسو اسلام دعوت نمود و جوانان را بجانب حبشه و نند و عبد الله بن ابی ذر  
و بنی بزرگ خ. ر. بود و او سر و خ. ر. هر دو اتفاق کرده بودند که او را بر خود امیر گردانند با عیال و شرافت سخاوته که داشت اکملی را به او سپاخته بودند و آن ظاهر  
میگشتند که در میان نصیب کنند و او بر این سبب با مادر او حاضر شده بودند تا آنکه از قبیل با ایشان نبود و آنکه ارد جنگ بغان با خ. ر. خ. ر. نکند و گفت این  
ظلم است شما را و من چون سعد میدیدم آمد و خبر از حضرت ر. ک. میآورد و با او میآورد و عبد الله منزل شد و این سبب که باطل این امر منسوب سعد  
با مصعب گفت که خالو من سعد بن معاذ از و شوار سر است و مرد شریف غافلست قبیل عمر بن عوف و او را اطلاع نمائند و اگر مسلمان شود کار ما تمام  
شود و با انان و هم به محله ایشان پس مصعب با سعد محله سعد معاذ آمد و بر سر چاه از چاه را ایشان نشاند و جمعی از جوانان بر روی ایشان کردند و مصعب  
بر ایشان خواند چون این خبر رسید معاذ و رسید اسید بن حضرت ر. ک. که از شرافت ایشان بود گفت که شنیده ام که سعد با ان مرد قریشی محله فاما است جوانان  
ما را فاسد میکنند و او را از الهی کن از این امر چون اسید پیداشد با مصعب گفت که این مرد شریف بزرگوار است اگر در این راه داخل شود امید دارم که کار ما تمام  
شود و چون اسید بن زیدک ایشان رسید با سعد گفت که خالو من میگوید که در محال و با جوانان ما را فاسد میگردان و از او سر بر خود بر سر مصعب  
گفت بشنید اما من خود را بر سر عرض نمائیم اگر به پسندیم داخل شود و آنرا که خواهی ما از محله شما این نگذرویم چون اسید رفت و مصعب و شوار از قرآن  
او خواند و در اسلام خانه دلش تمام و روشن کرد و بر اسید که کشیده داخل این امر میشود چکار میکند گفت ع. ک. که در دو و جامه پاک میپوشند و به ایشان میگوید  
و در وقت نماز میکنند پس اسید خود را با جامه ر. چاه افکند و غسل کرد و بر سر آمد و جامه های خورافش و گفت شما را بر سر عرض کرد که لا اله الا الله  
و محمد رسول الله گفت و در وقت نماز ادا کرد و با سعد گفت که محال این مردم که خالو من را هر چه میگوید که با شنید برای تو بفرستم چون اسید بن زیدک اسید را که  
پیدا شد سعد گفت سوگند یاد میکنم که اسید بر تو دیگر نیاید بغیر از تو که از پیش ما رفت پس اسید سعد را هر چه میگوید که بود بر داشت و نیز مصعب او را مصعب  
سوره حم نزل من الرحمن را بر او خواند همین که مصعب سوره فارغ شد و در آنجا از و جیلان سعادتمند ساطع کرد و بدین سعد خانه خود را و در  
خانه پاک طلبید غسل کرد و به نهاد گفت و در وقت نماز ادا کرد و در دست مصعب گرفت و خانه خود برد و گفت من خود را ظالم گزینم و از هیچ کس بر او مگر پس  
سعد آمد و در میان قبیل بنی عوف ایشان را با و از بلند کرد که از نفرندان عمر بن عوف هیچ مردی ندانم که او و شوهر را و بر جوان و کور است اند  
مکن آنکه بر و ندانم که او روزی نیست که کسی در پرده و محال باشد چون همه جمع شدند گفت حال من در میان شما چگونه است گفتند تو بر و ندانم و در هر روز از اطاعت  
میکنم و هیچ امر بر تو نمیکند آنچه میخواهی بفرما سعد گفت سخن گفتن من در دکان شما بر سر است تا کوه دهد و بگوید خدای تعالی بخیر محمد رسول  
خدا و هد میکنم خداوندی که ما را این نعمت کرامت داشت و این همان پیغمبر است که هر روز ما را اجازت میدادند پس در آن روز همه قبیل مسلمان شدند و اسلام کردند و با  
هر دو قبیل خ. ر. و لو کس و ا. ج. هم رسانند و شوار و هر دو قبیل مسلمان شدند و نیز که هر دو قبیل مسلمان شدند و با او و صفا انجمن از ایشان کردند و در هر قبیل یک نفر و نفر سلمان را شنیدند  
حضرت رسول عرض کرد و از حضرت ر. ک. مردم را مخصر فرمود که هر که مسلمان شده و قوم او را بشکند و از او سر رسانند و در آنجا بنی پس یکبار ایشان را بگریختند  
و بعد بنی آمدند و هر که از ایشان داخل مدینه شد و از خ. ر. ایشان را بخانه بردند و اگر امیر میگردید و بعضی را بگریختند و بعد از آن که بعد از این مدت از شعیب و شوار  
باز در هم بنی حضرت شش نفر از قبیل خ. ر. و امشاهد کرد که ایشان را سعد از و و عوف از این امر و از ا. ج. و قطیبه بن غام و عقیله بن خامر  
و جابر بن عبد الله بودند و ایشان را پسید که شما آگوشید گفتند و از قبیل خ. ر. مردم که ساعی می نشینند که با شما سخن گویم ایشان نشنیدند حضرت  
اسلام را بر ایشان عرض نمود و از آن مجید بر ایشان خواند چون آثار صد و دینا انحضرت بافتند بایکدیگر گفتند که این همان پیغمبر است که هر روز ما را اجازت  
دادند با ما سبقت میکنیم و پیش از ما بر قوم خود با و ایمان آوردیم پس ایمان آوردند و بعد بنی بر کشند و ذکر آنحضرت و مدینه منوره شدند و چون سال  
دوازدهم شد و از مدینه نفر از انصاف آمدند و با حضرت ر. ک. در عقبه بیعت کردند و این بیعت عیال و لیس و موافق این روایت این سال حضرت مصعب  
عمر را با ایشان فرستاد که سال دوازدهم و از آن بیعلم ایشان نماید و ایشان را بدین اسلام دعوت نماید و در موسم بکر در سال پس در شهر جماعت بسیار از قبیل از  
و خ. ر. از مسلمانان و کفار بقصد مدینه و رسول بخار با حاجت مکه آمدند و حضرت رسول بر و ایشان را مد و فرمود که با حاجت من میکند که من را بخار  
بر شما بخوانم و مسلمانان شوند و توان با حاجت شد گفتند و با رسول الله هر یک از آن که خواهد از این امر خود را ببرد کار خود میکرد حضرت فرمود که ع. ک.  
گاه ما و شما کرد و نگاه من است و از هم پس چون افعال حج را انجام دادند و جمعی بر کشند انصاف جمع شدند و مسلمانان بسیار و ایشان را و اگر ایشان  
هنوز در مدینه بودند عبد الله بن ابی لغنه الله در میان ایشان بود پس حضرت ر. ک. در مدینه و هم ساجیه و بعد از هم ایشان را گفت که هر خانه عبد الله را که عقیله  
جمع شود اما یکبار سبقت و کسیر از جواب بدار میکنند و حضرت ر. خانه عبد المطلب عز و امتداد بود و امیر او شش نفر و عیال و عیال و عیال بودند  
چون شب شد و عیال و نفر از او سر و خ. ر. در خانه جمع شدند و عیال و کسیر و در روز نند و چون حضرت ر. ایشان را با اسلام دعوت نمود و بر اسلام





# هجره انجمن برآمد

و بعد بهشت فرمود اسعد بن زاده و برادر بن معمر و عبد الله بن خرام گفتند یا رسول الله شرط کن بر ما خود و پروردگار خود هر چه خواهی حضرت  
فرمود که شرط میکنم که مرا محافظت نمایند از آنچه جانها را خود و از آن محافظت نمایند و اهل بیت مرا محافظت نمایند از آنچه اهل بیت و از دنیا  
از آن محافظت نمایند گفتند هرگاه چنین کنیم برای ما چه خواهد بود فرمود که بهشت از برای شما خواهد بود و در دنیا مال و عرق خواهد شد و عجم شما  
اطاعت خواهند کرد و ملوک و امرا خواهند بود گفتند چه شدیم پس عیاسی بن فضاله که از قبیل اوس بود برخواست گفت ای گروه اوس و خزرج میدانند  
که بر چه چیز اقدام میکنند بر جنگ عرب عجم و بر بخاریه و پادشاهان رومی و رومی اگر میدانند که هرگاه با و صیبتی رسد و از خواهد داشت و باز با و نخواهد  
کرد پس از این پس مدعیان بیکدیاری که در بلاد خود باشند نیز اگر هر چند که قوم انحصار مخالف کرده اند لکن باز عجم و صیبت است و صیبت ایشان و کسب  
دندان نیست که با و صیبت برسانند پس عبد الله بن خرام و اسعد بن زاده و ابوالهشیم بن نهان گفتند بر این کار است یا سخن گفتن یا رسول الله خورضا فدا  
خورشت و جان ما فدا خواهد شد هر شرط که خواهی برای پروردگار خود و برای خود بکنی حضرت فرمود که در و از ده نفر از شما خواهد گفت که کفیل  
شما و کسی که ده شما باشند چنانچه موسی و زاده بنیبت و میان بنی اسرائیل مقرر فرمود گفتند هر که میخواهد اختیار کند بر کسی که عین بنیبت است و حضرت  
فرمود که هر که عین بنیبت را از خراج اختیار کرد اسعد بن زاده و برادر بن معمر و عبد الله بن خرام و بدیع بن جابر و ذافع بن مالک و اسعد بن عباد و منذر بن عمر و عبد  
الله بن زکریا و اسعد بن یحیی و عباد بن صام و سکر بن زکریا و ابوالهشیم بن نهان و اسید بن خضر و اسعد بن خثیم و چون با حضرت بیعت کردند ابله پس نزد عقیقه  
کرد که ای گروه فریشت و بنی عرب و محمد با و اوس و خزرج در عقیقه اند و با و بیعت نمایند که با شما چنین کنند چون فرشتان از ایشان آمدند و اسلحه  
برداشتند و سوره عقیقه شدند پس حضرت انصار را فرمود که بر آن کفایت کنید یا رسول الله اگر میفرماید الحال بهتر است میگفتم و با ایشان جنگ میکنم  
حضرت فرمود که خدا را هوس و حضرت بخاریه زاده است گفتند یا رسول الله یا ما یا بنی و زنیای فرمود که منتظر امر الهی چون فرشتان با حضرت تمام آمدند پیش  
خود را کفیل و کفیل را بر او بنیبت و بنیبت را بر او عقیقه و عقیقه را بر او خور و خور را بر او بیعت گفتند این چه امر است که برای آن جمع شده است  
همه گفت اجلاء نیست و محمد است و کند که هر که با ما بیعت کند عقیقه کرد و فرشتان را بر او بیعت کردند و عبد الله بن زکریا را بر او بیعت کردند و گفتند شنیدیم  
که قوم نو با محمد بیعت کرده اند بر کتب ما و چون عبد الله بن زکریا را بیعت کردند و فرشتان را بر او بیعت کردند و گفتند شنیدیم  
بشومیدین بر کشتن و انتظار فرمودیم پس فرمود انحصار تصدیقند مؤلف گوید آنچه مذکور شد و ما خود را با آن علی بن ابیهم و شیخ طبرسی و خطیب و  
و ابن شهر آشوب جمعی دیگر از معتدین اصحاب است و در این بعضی از اهل بیت و بعضی از اهل بیت و بعضی از اهل بیت و بعضی از اهل بیت و بعضی از اهل بیت  
پسوی مدینه بنی طبرستان و علی بن ابیهم و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب دیگران کفیل  
فلا معنی در سبب هجره انجمن و غایت کرده اند که چون کفار فرشتان را بدیدند که امر بنیبت انحصار بود و ما فرشتان را در وقت نوبت میماند و بدیدند  
ایشان سودمند نمیکرد و بیعت انصار را شنیدند و در اندوه برای مشورت جمع شدند و عادی ایشان این بود که هرگاه داهیه که ایشان را عادی  
بدیدند و در اندوه جمع شدند و با یکدیگر مشورت میکردند و کسی که عمر او از چهل سال کمتر بود در اینجا داخل نمیشد پس چهل نفر از بنیبت فرشتان و در  
الندوه جمع شدند و شیطان ملعون بصورت مردی پیش آمد که داخل شود در میان گفتن و کفیل گفت من عریضی ام از اهل بخت شما از اختیار این صفا  
من هست و چون شنیدم که برای دفع این جمع شده اند که ام که را می خود را در این باب بنمایا بگویم زبان گفت داخل شود و عیاشی و غیر او بیعت  
معین انحصار و غایت کرده اند که فرشتان جمع شدند و در هر قبیل چند نفر اختیار کردند و برای مشورت در اندوه رفتند که در بار دفع حضرت  
رسول با یکدیگر مشورت کنند چون در در اندوه رسیدند یکدیگر را دیدند پس در آنجا ایستاده است چون خواستند داخل شوند گفت من اینتر داخل  
کنید گفتند بگو کفیل گفت من شیخی او شایخ قبیله مضموم و در بار این یکدیگر جمع شده اند که بگویم دارم پس از آنجا خود داخل کردند و در آنجا رسیدند  
مذکور است که شیطان چنانچه و غایت شده بصورت مردان که او را هر کس بدید که در روز مشوره دارالندوه بود بر کفیل میروا با تمشه و چون به  
جاها که خود قرار گرفتند ابو جهم گفت ای گروه فرشتان در میان عریضی که از اهل خانه خدایم و مردم از اطراف عالم هر سال دو مرتبه برای  
جمع و حرم و بنزد ما می آیند و ما را اگر می پندارند و وفاداریم خدایم و کسی که در اطاعت عیاشی و انوار کرد و پیوسته چنین بگویم یا محمد بن عبد الله در میان ما است و شما  
که موافق این میگفتم بر اصلاح او و از امید که او را است کوفی او و چون کامل شد و در میان ما که می بود دعوت کرد که رسول خداست و خبر هلاک آسمان شود  
او میاید پس عقیقه ما را به بخور و کفیل و خدا با ما از است که در حیوانان ما را فاسد کرد و ایندو جماعت ما را فاسد کردند پس آنکه کرد و میگوید که کشته  
کان ما را فاسد و هیچ چیز بر ما از این عظیم نیست و مردان را و در این دیکه ام گفتند چه می دانید گفتن کفیل برسانیم که نهان از او یکشد و اگر نه هاشم چون  
او را طلب کنند و در میان خور و بدیم شیطان گفت ای بیست چیت گفتند چیت گفتن فرشتان که کشته شد و محمد البته کشته شود و کفیل و شما که برای این کار  
کشتن را بر خود قرار داده و چون کشته شود بنی هاشم و خلفاء ایشان از غم و غصبت خواهند کرد و از غم خواهند شد که کشته شد محمد بن زکریا و در میان راه رود  
و در میان هم چنانکه و شما خواهند شد که هر یکدیگر را یکشد پس غاصر بن ذابل و امیر بن خلف و ای بن خلف گفتند که بنیبت محکم میباشیم و سوز اخلاص  
از یکدیگریم و او را فدا میگردانیم و ما هرگز از دست نمیگیریم که کسی نیز را و نتواند رفت و مویش را از برای او بپایانیم نادانان جابر که خود هلاک شود

















حجرت المحصر بنو قریظ

۱۲  
 مراد از کلمه کافران شیخان کفر است که انرا عدم ایمان بقدری در غایت و بیگفتن و عدم ایمان بود که خدا بیکس را بر پیغمبر فرستاد و بر او نه  
 در ستاد و حال آنکه در هر جای قرآن که ذکر سیکه شده مؤمنان را این یاد کرده است چون در این جامه مؤمنان حاضر نبودند و در شب سیکه افتضار  
 بر آنحضرت نموده مؤلف گوید که همین آیه برای عدم ایمان و کافیت که در حدیث پیغمبر خدا بود و این قدر پیغمبر سید و امیر المؤمنین در پیوند صد شمشیر  
 خوابید و پروانکر و در بکران فدایان بان حضرت رسانید و حفظه او را سیکه که از لوازم ایمان و یقین است محروم گردانید چنانچه در کتاب  
 الکدحان کتب بکر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که چون ابوبکر در غار اضطرار پیشامید که حضرت رسول بزرگ نشانی او  
 فرمود که الحال صیدیم کشتی جعفر صاحب فدا که در دریا حرکت کند و به بنم کوه انصاری که در بحال خود و در خانه های خود نشسته اند و سخن  
 گویند ابوبکر گفت اگر به بنی ایشان را بمن نینمایا پس حضرت در کسب و پند از بنی بصیرت کشید و چون نظر کرد و آنچه حضرت فرمود بود در بدر و خواطر  
 خود گذرانید که الحال صیدیم گوید که نو جاد و کوه و قطب و شکر و بکران در تاب کرده اند که چون کفار و فرشتان نزدیک غار رسیدند ابوبکر اضطرار  
 را از حد گذرانید که بنی و ابوبکر ایشان را ملحق شود چنانچه در باطن با ایشان بود پس یکی از فرشتان در غار نشست که بول کند ابوبکر گفت که این مرد  
 ما را دید حضرت فرمود که خدا نمیکند از که ما را از این بدید و اگر ما را از این بدید و خود را در اینجا میگوید و حضرت فرمود که خدا ما را است و ایشان را  
 ضمیر میخوانند و سبب اینست چون این سخن از جرج این ایمان نشکین نیافت و میخواست پس فرمود حضرت باینکه عجایز نما خود بجانب بکر غار زد و از آنجا  
 دید که در کاه می کشود شد بجانب ریا کشته همسان زد یک در غار ایشان بود و حضرت فرمود که الحال ساکن شو اگر ایشان از این در کاه داخل شوند ما  
 از این در کاه بر زمین بر و یکشتی سوار میشویم پس ریاچار ساکت شد و در کتب از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون شرکان بطلب  
 سید پیغمبران روانه شدند امیر مؤمنان از بنی انکه اسپه با حضرت رسانند و فرمودند که بر کوه شیر بالا رفت و حضرت رسول بر کوه خراب و حضرت  
 او را دید و گفت با علی چیست گفت بد و ما در کرم فدای تو باد در سید که کافران اسپه بنور رسانند از پی تو آمدیم حضرت فرمود که دست خود را بر زمین  
 کوه بشیر بگذره ملک قدر و اعجاز بیشتر از حرکت کرد بجانب کوه خراب و حضرت سید و کاه باینرا گذاشت و کوه بشیر بجای خوب کشید و عیسی  
 از حضرت امام ذریع ابی در غایت و روایت کرده است که حضرت خدیجه پیش از هجرت به یکسال بغلام و در سر آنحال نمود و حضرت ابوطالب یکسال بعد  
 از خدیجه بر ایناض جنان انتقال فرمود و چون این در کاه بر زمین از دست المریسلین رفتند عرصه تکیه بر آن حضرت نشست و در پیشا اندوخته گردید  
 و از خود فرشتان شد و حال خود را حضرت خدیجه را خبر کرد که در پس حشمت نشو و سخن فرستاد که ای محمد پسر و از این شهر که اهل انتم کارند  
 و بشوید پنهان هجرت نما که در کاه با و زنداری و با مشرکان جهاد کرد پس در این وقت حضرت بجانب مدینه هجرت نمود و شبنم طوسی و شبنم طبریه بکشد  
 هاه معین روایت کرده اند که سه روز حضرت رسول در غار بود و حضرت امیر المؤمنین کارستان حضرت نمود و طعام و آب بر آنحضرت بود  
 و سه راحله بر آنحضرت ابوبکر و دلیل ایشان در حدیث بود پس حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین را در کاه گذاشت که امانتها و وصایا را در  
 ادا کند پس آنکه فرشتان حضرت را پیوسته در جاهلیت به انانیت و پان شبناختند و او را محمد امین می گفتند و امانت ایشان را حضرت سیرند و هم چیز  
 هر که در صومعه حج بمکه میآمد امانتها نزد آنحضرت بود و پیغمبر سیرند و بعد از بعثت بنی از حضرت را چنین میپنداشتند و فرمود که هر نامزد و پیغمبر  
 در رابط نذا کن با و از بلند که هر که از محمد امانت نیاورد پیغمبر سید و امانتها را مردم و امانتها را مردم و امانتها را مردم و امانتها را مردم و امانتها را مردم  
 بر دخت خود فاطمه و هر روز از بخدای سپاه و فرمود که راحله ها بر آن خود و فاطمه زهرا و فاطمه مادر خود و هر که غایم نباشد بر هجر از بنی هاشم  
 ابتناع نما بدو آنحضرت را و صیدنها کرد و فرمود که چون فرمودها ما را بعمل آید و هجرت بسو خدا و رسول بکن چون نامه من بنورسد به  
 توقف روانه شود و مکتب مکتب حضرت رسول متوجه مدینه شد و عبد الله بن ابیطه چون نزدیک غار آمد بزرگه کوششند چنانچه حضرت  
 فرمود که ای پس از بقط اگر سر خود را بنویسم محافظه نمائے و ما را از غریزه متعاف مدینه میسر این را بقط گفت از نیندن عنکبوت ایشان  
 گویند از انتم نویسم پیغمبر خدا و بنویمان او کردم و ترا خراسی تمام و هر سو که رو و زفاف تو تمام حضرت فرمود که میخواهم که مرا بجانب مدینه  
 بره گفت بجانب مدینه که درم و ترا از راه مدینه میبرم که هیچ کس نراند بدین متوجه مدینه کرد پند و شبنم طوسی روایت کرده است که در شب پنجشنبه  
 اول ماه ربیع الاول سال سیر هجرت آنحضرت متوجه غار کرد و بدو در آن شب حضرت امیر المؤمنین و فراتش آنحضرت خوابید در شب چهارم ماه و آن  
 غار متوجه مدینه کرد بدو در عرض راه محراب ایشان حضرت بنظر مهور رسید چنانچه در ابواب معراج گذشت و کلینیه بسند حسن از حضرت صادق  
 روایت کرده است که چون حضرت رسول از غار متوجه مدینه کرد بدین نش نذا کرد ندکه هر که آنحضرت را ببیند صد شتر یا و بدهند و یا بر نسیب راه  
 ابن مالک این جعشم بطلب آنحضرت پوز نامد و چون با حضرت رسید حضرت گفت خداوند اکفایت کن مرا از شر اهری و یکدیگر خواهی پس باها که  
 است ستر اهری من فرود رفت نامه خود را گذرانید و از اسب پوز نامد و دوید و گفت ناخدا فرستیم که این را با اسب من بنسند مگر از جانب تو پس  
 دعا کن که خدا اسب ما را کند که من بفر خود سو کند و میگوید که اگر از من خبر بنورسد من بنورسد و خواهد رسید پس حضرت غاکر نا حفاظ الله است  
 او را ها که در بان بقط خدا آنحضرت روانه شدند و با اسب بنی من نشا نا اند که سه مرتبه چنین شد که اسب فرو میرفت حضرت غایب کرد و در راه میزدند









نزول المخصر في رملك

[illegible]



## نزول آنحضرت در مدینه

دوازدهم و بر واپس باز دهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شدند این سال اول هجری بود و با پنج ذی الحجه فرار دادند و حضرت و فاطمه و امیر  
خانه کلثوم بن هدهد و بعد از آن بخانه خیمه اوسه نقل فرمود و بعد از سه روز با دوازده روز که حضرت با امیر المؤمنین آمدند مدینه منتقل شدند  
اتابیکه در قبا بود مسجد قبا را بنا کرد و هر روز اهل مدینه استقبال آنحضرت نمودند تا قبا را ترک کردند و چون یکماه و چند روز از هجرت گذشت  
نمازهای نایده شدند و بعد از هشت ماه مؤمنان را یکدیگر برادر کردند و در این سال از آن مقرر شد کلیه سینه و روایت کرده است که سینه مسیت  
حضرت اقامت بنی النبی علیه السلام سوال کرد که حضرت امیر المؤمنین چند سال از عمرش بقصر گذشت بود و روزیکه سلمان شد حضرت فرمود که مگو  
هرگز کافر نبود روزیکه حضرت رسول بر سالت تبعوت شدند و ده سال داشت و در آن روز کافر نبود و با هر کس در ایمان بخدا و رسول آوردن و نماز  
کردن سبقت گرفت یکسال و بعد از سه سال دیگر آن آوردند ایمان و اول نمازیکه با حضرت سواخذ کرد و در کعبه نماز ظهر بود و حضرت آن روز اول  
چیز واجب کرد و این بود هر سلمان در وقت که در مدینه سال که در کعبه نماز ادا می نمودند که هرگز در کعبه نماز نکرده و علی بن ابی طالب را در وقتیکه  
برای او چند کذا داشت که دیگر بغیر او قیام با آنها نمیتوانست نمود و برین رفتن آنحضرت از کعبه در روز اول ماه ربیع الاول بود و در روز پنجشنبه در قبا  
سپزدهم بعثت و نزول مدینه طبره در روز و شنبه و از دهم ماه فرمود که وقت آن شد که داخل مدینه شود و در قبا فرمود نماز ظهر و عصر را و در کعبه  
رکعت ادا کرد و در قبله بنی عمر و بنی عوف فرود آمد و زیاده روزی در ایشان ماند و بر واپس برگشت و در روزی در ایشان ماند و ایشان عرض کردند که  
اگر نزد ما خواهی ماند ما برای تو مسجدی بنا کنیم حضرت فرمود که من فائدت را اینجا نمیکنم و انتظار علی بن ابی طالب بکشم و او را امر کرده ام که بمن رجوع  
شود و بمنزل فرار نمیکنم و وطنی اختیار نمیکنم تا او نیز در میان ما بماند و خواهد آمد انشاء الله پس چون حضرت با امیر المؤمنین آمد حضرت در کعبه  
عمر بن عوف بود و همان موضع نزول فرمود و در آن روز از قبا بسوی قبله بیست و سه سال از عمرش میگذشت و در روز جمعه طلوع افتاب و امیر المؤمنین  
با آنحضرت بود و مسجد برای ایشان خط کشید و قبله ایشان نصب کرد و در آن مسجد ایشانیان نماز جمعه را در کعبه اقامه نمود و در خطبه خواند و در  
همان روز داخل مدینه شدند و همان تاقه سوار بود و هر جا علی بن ابی طالب همرا آنحضرت بود و از آن حضرت جدا نمیشد و هر قبله از قبایل انصاری که  
رسید استقبال آنحضرت نمودند و اسد غایب کردند که نزد ایشان توقف نماید و از آن حضرت میفرمود که بکشاید راه نافرمانی را که از جانب خداوند عالم است  
ما سوار شدیم که هر جا که خداوند ما را مونس خواهد کرد و حضرت آنها را نافرمانی انداخته بود و نافرمانی خود میرفت تا رسید باین موضع و حضرت آنها را بن  
الغابین ایشاد نمود و بن آن دو کاه مسجد حضرت رسول که نماز بن جنازه هادزان جای کنند پس نافرمانی را در آنجا ایشان خواست پس از بن و بن  
کذا شد و حضرت نافرمانی فرود آمد و ابوبکر بنی نضال مبارک نمود و امیر المؤمنین آنحضرت را بخانه خود برد و حضرت آن روز اول اجلال فرمود و مسجد  
ساخند و خانه آنحضرت خانه امیر المؤمنین را ساختند و ایشان با خانها نقل فرمودند و در هفتم از حوالا امیر المؤمنین در خدمت آنحضرت بود و جدا  
شدند و بیست و یکم از امیر المؤمنین بنی سید که فدای بنی سید بود و در هفتم از حوالا امیر المؤمنین در خدمت آنحضرت بود و جدا  
حضرت رسول در قبا فرود آمد و انتظار فرمود و علی بن ابی طالب در کعبه نماز ظهر و عصر را و در کعبه نماز ظهر و عصر را و در کعبه نماز ظهر و عصر را  
بنی ابی سید و انتظار علی مکتب که او یکماه دیگر نخواهد آمد حضرت فرمود که چنین نیست و خواهد آمد و این موضع حرکت نمیکند تا پس عمر بن ابی سید و در خانه  
من و محبوب بنی ابی سید من ابی سید و در خانه خود را فدای من کرد و در رخ خواب من خوابید پس ابوبکر در خدمت شد و منقبض شد و در ترش کرد و در حسد  
عظیم از علی بن ابی سید داخل شد و این اول عداوت بود که از وظایم شد برای رسول خدا در حق علی و اول مخالفی بود که آنحضرت را کرد پس از آن غضب آن  
حضرت جدا شد و داخل مدینه شدند و حضرت قبا ماند و انتظار علی میبکشد و او پرسید که در چه وقت حضرت رسول فاطمه را بعلی ترجیح نمود حضرت  
فرمود که در مدینه بعد از هجرت به یکسال و در آن وقت عمرش بیست و یکسال بود و فرمود که از بعد بعثت حضرت را از خدیجه فرزند بکعبه فاطمه بهم رسید  
و حضرت خدیجه پیش از بعثت یکسال از دنیا رفته بود و حضرت ابوطالب بعد از خدیجه یکسال از دنیا رفته بود و چون این حال را حیرت پیش شکایت کرد و حضرت ابوسلو  
اوقات آنکه دلشک شد و خوف شد یکبار آنحضرت مسو که بدو کافر از قریش بر خود میسپرد و چون این حال را حیرت پیش شکایت کرد و حضرت ابوسلو  
او و بیست و یکم از امیر المؤمنین بنی سید که فدای بنی سید بود و در هفتم از حوالا امیر المؤمنین در خدمت آنحضرت بود و جدا  
موجب مدینه کرد بدو و پرسید که در چه وقت مردم نماز چنین مقرر شد که الحال می کنند فرمود که در مدینه روزیکه دعوت آنحضرت ظاهر شد و اسلام  
فرمود که بدو و حضرت بنی سید از جهاد واجب کردند حضرت بنی سید را و نماز هفت رکعت نایده کرد و نماز ظهر و عصر و عشاء هر یک دو رکعت  
و در نماز شام هر یک یک رکعت و نماز صبح هر یک یک رکعت و در نماز شب هر یک یک رکعت و در نماز شب هر یک یک رکعت و در نماز شب هر یک یک رکعت  
ملئکه شب شوی است و این ملئکه شب در هر روز و خاص بود و در نماز صبح یکبار بنی سید جعفر بن ابی سید جعفر بن ابی سید جعفر بن ابی سید  
کارش می نمود حضرت فرمود که بعضی حاضر میشوند و نماز صبح سلمان و ملئکه بنی سید که ان اعمال شب ملئکه بنی سید که ان اعمال روز و بسند  
معین روایت کرد که اندک حضرت صادق فرمود که نماز شب یکبار در مسجد قبا که آن اول مسجد است که حضرت رسول در عصر مدینه در آن نماز  
کرد و در حدیث حسن بن علی فرمود که مسجد یکبار خدا در شان آن فرموده است که در آن روز اول سال بر توفیق و بر هر کس که در آنجا شده است مسجد قبا





نزول انحضرت پر مد

در حدیث صحیح دیگر فرمود که چون حضرت سول داخل مدینه گردید و مدینه را بیابان مبارک خود خط کشید تا کام زد و فرمود که خداوند این  
خانه را که مدینه را بفرستاد و بر کعبه برآورد و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که منبیله او پیش منبیله خراج پیش از اسلام به آنها داشتند و آنها را  
میر میستند و هرگز که از ایشان در خانه خود بی داشت که از او شوی و میر کردند و برای آن فرج میبکشد و نزد آن سجده میکردند و چون در آن روز  
از انصاریان حضرت سول سبقت کردند و مدینه آمدند بنمایان خود را از خانه های آن روز کردند و هر که اطاعت ایشان میکرد بنمایان این روز کرد و چون منبیله  
نفر سبقت کردند و مدینه آمدند و اسلام در مدینه فاش و شیاطین بنمایان ایشان شکستند و بعد از فتنه ای که حضرت بنمایان سول و پیغمبر عبد الله بن روح  
در میان خراج می کشیدند و هر یک که میبایستند شکستند و بعد از فتنه ای که حضرت سول بنمایان سوار شد و بجانب شهر میزد  
منوجه کرد بدین روز و روز جمع بود پس منبیله بنو عمر و بن عوف جمع شدند و گفتند یا رسول الله نزد ما اقامت ما که ما اهل قووت جلال و شوکتیم  
فلان بخان و مال خاتم میکنیم حضرت فرمود که بگذارید با من اگر از خود هر جا که خدا فرموده ام من و دیگر چون خبر با و سر و خراج رسید که آنحضرت  
منوجه مدینه گردید استهسته سلاح پوشیدند و به استقبال آنحضرت شتافتند و در نایه آنحضرت میدیدند و هر منبیله از قبایل انصاریان که  
در سید استقبال میکردند و مهرانا که آنحضرت را میگردانند و التماس نمودند که فرو برد و ایشان فاش شدند و حضرت در جواب میفرمود که بکنایند  
داه نافر که از آنجانب خدا مامور است و چون منبیله به سلام رسید اول ذوال بود و ایشان مسجد پیش از فتنه آنحضرت بنا کرده بودند چون تکلیف  
نزد کردند نافر بود و مسجد ایشان خوابید و حضرت از نافر فرو آمد و داخل مسجد شد و خطبه خواند و نماز جمعه با صد نفر از گرد و بیرون آمد  
و بنافر سوار شد و مهرانا فاش و نافر با آنها حلقه ای میزدند و چون عبد الله بن ابی معلقون رسید آنحضرت را تکلیف نزول نکرد و اسب خود را  
بر پهنی کرد و از کثر عباد که از هجوم انصاریان بلند شده بود و گفت این جانم و فقه مکر و بر و شوکتی که در آن روز داده اند و شوی این شهر را و ده اند  
ایشان فرمود پس حلقه ای با عجز از آنحضرت در خانه های منبیله او مورد از تسلط گردانیدند که خانه های ایشان خراب شدند و اهل آنجا بناهای بزرگ را که میخواستند  
پس سعد بن عباد را بر خواند گفت یا رسول الله از گفتن این ملعون میجوایز میباید که بنزد آنحضرت پیش از فتنه نهادن توفا اتفاق کرده بودیم که اگر  
بر خود ناپادشاه کنیم و چون فتنه پیش رفت تو با عجز فتح این غریب گردانید و گفت این سخنان میگوید و تو نیز فرزد که یا رسول الله که اینچنین خواهد  
اول شکر و مال و قووت و شوکت من هست حضرت در این سخن هیچ یک از انصاریان نفوذ و نافر روانه شدند و رسید به موضعی که اکنون مسجد آنحضرت در آن  
وقت حصه بود و در و بیستم از خراج که استعداده از ایشان از کفالت منبیله و نافر برد خانه ابویوب انصاری که نام او خالدين بن زید بود خوابید و حضرت  
از نافر بنمایان اهل آن محل بر سر آنحضرت جمع گردیدند و هر منبیله آنحضرت را تکلیف خانه خود نمودند پس مادر ابویوب بنمایان آنحضرت و اسباب  
آنحضرت را بخانه خود برد و چون مردم منبیله بسیار کردند حضرت فرمود که ای ابویوب خود را نباشد و بخانه ابویوب داخل شد و سعد بن زاده نافر آن  
حضرت را بخانه خود برد و این شهر منبیله از سلمان روایت کرده است که چون حضرت سول داخل مدینه شد مردم بنمایان نافر آنحضرت چسبیدند حضرت  
فرمود که بگذارید با من اگر این مامور است و بعد هر خانه که میجواید من آنجا نزول من تمام و چون نافر بد خانه ابویوب انصاری خوابید ابویوب مادر خود را  
نذا کرد که ای مادر که در آنجا که آمد سبقتی و مرا بر نریز و بعد و مضطرب و رسول مجتهد و مادر او ناپیدا بود و چون در آنجا کشور و بیرون آمد  
گفت و احسرا چه بود اگر من دیدم میباید شدم و در سید خود را می دیدم پس حضرت دست مبارک خود را بر روی مادر ابویوب کشید تا او بینا گردید  
این اول معجزه بود که از آنحضرت دیدیم و بعد از آن علی بن ابیهم روایت کرده است که در مدینه سکه طایفه از یهود بودند بنویز و بنویز  
بنویز فتنه ای چون حضرت سول مدینه فتنه ای و در این سکه طایفه ملعون بخندند آنحضرت آمدند و گفتند یا محمد ما را بسوچه چرخ دعوت منبیله  
حضرت فرمود که شما را دعوت میکنم بشو که کوهی دهد به بکای که خدا و یا که مراد رسول خدا و من آنکه در یوتیه و صف و بنویز و آنکه علی  
شما خبر داده اند که از مکه بر و نایم و بشو این سکنان مدینه هجرت تمام و خبر داد شما را عالمی از شما که از جانب تمام آمد و گفت که اگر مردم منبیله  
وامد و بشو شدت شکی عیش را میبیشتر که در این سکنان معوز خواهد شد و مکه بر و خواهد آمد و بشو این دنیا و هجر خواهد کرد و او  
آخر بنمایان اینچنین است بر دوازده کوش سوار خواهد شد و بنمایان خشک اکفا خواهد کرد و در پاره ها اش  
سختی خواهد کرد و در سواد و گفتش مهر پیغمبر خواهد بود و شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و جهتها خواهد کرد و از هیچ کس بر و نخواهد  
کرد و او سکنان بنمایان کشند و پادشاه او را خواهد که ستم سوزان رسد خواهد که سید یهود گفتند که اینها که گفته همه را میبندیم ام و امده ایم که با او  
صلح کنیم که نه از برای تو یا بشو و نه بر تو شمشیر یا بشو و شمشیر میبندیم که دشمن را اغاث نکنیم و به صاحب تو از تب برسانیم و تو منقرض و او خدا را صحت  
مانگر می یابیم بنیم که ام بود و قوم تو یکجا منبیله میبشود پس حضرت اجابت طلبش را نمود و نامه در میان آنحضرت و هر یک از ایشان نوشتند که اغاث  
دشمنان آنحضرت نکنند و هیچ کس را بسو یا آنحضرت برسانند نه بران و نه بدشمن نه سلاح و نه در ایشان و نه در پنهان و نه در شب و نه در روز خدا را  
بر این گواهی کردند و نوشتند که اگر یکی از اینها که مذکور شد بکند خون ایشان و اسیر گردانند و فرزندانشان و غنیمت اموال ایشان را آنحضرت  
حلال باشد و آنکه از جانب پیغمبر بنمایان یکت حی را خجسته بود و چون بخانه برگشت از آنرا و گفتند که شکست ما را که ما را میبندیم







بیان غزوات النخضر

[illegible]



## بیان غزوات آنحضرت

است که حضرت رسول الهی فرمود از آنکه زهد را به شریکان بریزند و پسند موثق از حضرت صادق و ابوبکر و آنکه حضرت رسول  
 هرگز پیش چون بر سر دشمن نبرد و پسند معبر از حضرت عثمان و ابوبکر کرده است که لشکر حضرت رسول در جنگ بدر سپید سپهر و نفر  
 بودند و در حقیقت معبر از حضرت امام رضا و ابوبکر کرده است که چون جنرال حضرت رسول بجنگ گرفت و من و با عساکر ایشان را به فرار و  
 مسافرت داد که نصف حاصل از ایشان بابتد و نصف از مسلمانان و ایشان در نصف خود زکوة عشر بدهند و نصف عشر بدهند چون  
 اهل طایفه خود مسلمان شدند ایشان بقیه زکوة عشر و نصف عشر چیرم مقرر و مقرر و بمکه معظمه فرار داخل شد که در دست است  
 کرد پس از آنکه از آنکه گفت بر وید که شما از آنها کردیم و بجای خود و پسند معبر از حضرت عثمان و ابوبکر کرده است که حضرت رسول  
 لشکر بجنگ کافران فرستاد و چون برکشید فرمود که مر جابا بگویم که فرار شدند از جهاد کویچک و باقی ماندند ایشان چنان بود که گفتند  
 یا رسول الله کدام است جهاد بنی کنیز فرمود که جهاد با نفس تمامه که از دشمنان خود باز دارند از همه جهاد استوار است و پسند معبر  
 دیگر از آن حضرت و ابوبکر کرده است که حضرت رسول صلح کرد با بادی ایشان عرب که از ایشان را در دین خود بگذارد که هجر نکند بشیطان که  
 اگر جهاد در دود هدایت از جهاد خاص شوند از غنیمت هجر بنزد و پسند موثق از آن حضرت و ابوبکر کرده است که حضرت رسول زنان را با  
 خود میبرد بجنگ که حجر و خان را مدام و اکند از غنیمت حصه با ایشان نمیداد و لکن عطاء و فلیلی با ایشان میداد و در حدیث معبر دیگر رسول  
 کرده است که از حضرت رسول پسند از نفس قول حضرت که واعدوا لهم ما استطعتم من قوة یعنی مهتاکر و پسند از آن کافران هر چه توانید از قوت  
 فرمود که مراد از این حدیث و احادیث معبر و وارد شده است که حضرت رسول است شتر بگو و میداد و پسند از آن کوفه پسند از آن و در آن  
 کریم و احادیث معبر و وارد شده است که در بنیاد جهاد مقرر بود که صد نفر از مسلمانان در برابر هر نفر از کافران بایستند و بکنند و پسند از آن  
 بفضل نمود و آن حکم امین و حکم و مقرر فرمود که صد کس در برابر صد کس بایستند و بکنند و اگر دشمن زیاد از دو برابر بایستند و بکنند  
 نایستند و پسند از آن و بکنند و پسند از آن حضرت و ابوبکر کرده است که حضرت رسول نامه نوشت بسو حقیبه که از شایخ عرب بود  
 او نامه حضرت را در دین خود پدید کرد و در سخن گفت که نامه بزرگ و مقرر عرب را بر دل خود و حقی و بزرگ بدایه عظیمه متوجه و خواهد شد نگاه  
 لشکر حضرت را و غارت را و در دین خود که بخت هر فلیلی و بکنند که داشت لشکر مسلمانان غارت کردند پس از مدتی حضرت مسلمانان شد حضرت  
 فرمود که بپس هر چه از صنایع توانمند باشد که و قیمت نکرده باشند مسلمانان بر دار و بکنند معبر از حضرت عثمان و ابوبکر کرده است که حضرت رسول  
 لشکر و فرستاد بسو فلیله ختم چون لشکر بن دیک ایشان رسید ایشان پناه بنمایند مسلمانان اعانتا از ایشان نکردند و بعضی از ایشان را  
 کشید چون خبر به آنحضرت رسید حکم فرمود که نصف به کشتگان را بدهند و بقیه از ایشان دفع شود که من بپارم از هر مسلمانی که با شریکان در دار  
 الحیر بنماید و شایخ طبرسی روایت کرده است که اول لشکر که حضرت رسول بجانب شریکان فرستاد آن بود که هر روز بن عبد المطلب را بپس سوار و نشان  
 ساحل دینا از زمین چینه و نا اوجها ملاقات کردند و صد و سی نفر از شریکان با او همراه بود و بکنند معبر از حضرت عثمان و ابوبکر کرده است که  
 پس حضرت رسول خود در راه صفی که راه دوازدهم هجر بود متوجه جهاد فرستاد و بیضمه کرد بپند با ابوبکر و پسند از آن و جدال مراجعت فرمودند  
 این اول جهاد بود که خود متوجه کرد بپند در راه و بیج لاول عبیده ابن الحارث را بقتل سوار از مهاجران که احکام از انصاف ایشان نبود و بکنند شریکان  
 فرستاد و اول علی که حضرت منعقد ساخت در این جهاد بود و عبید بن مسعود را بقتل کافران کرد و در سنای که از آن احیاء گفتند و سر کرده شریکان ابوسفیان  
 بود و پس چند بیکدیگر انداختند پس در راه و بیج لاول عبیده ابن الحارث را بقتل سوار از مهاجران که احکام از انصاف ایشان نبود و بکنند شریکان  
 نمود پس حضرت خود متوجه غزوه عسیره و بیروز رفت بقصد قافله فرستاد و بیج لاول عبیده ابن الحارث را بقتل سوار از مهاجران که احکام از انصاف ایشان نبود و بکنند شریکان  
 حادری الثانی در آن جا توقف نمود و با فلیله بنی مدیج و خلفاء ایشان از ضم و صلح نمود و مراجعت فرمود و عثمان بن ابی اسف و آنکه گفت با حضرت  
 امیر المؤمنین رفت و بودم در غزوه عسیره حضرت فرمود که ای ابوالفضل یا بر وید و شما همدانیم که بنی مدیج چگونه عمل میکنند و چنانچه خود نیز  
 ایشان رفتیم و ساعی در عمل ایشان نظر کردیم خواب بر ما متوجه شد پس بجانب نخشا رفتیم و بر روی خاک خوابیدیم ناگاه حضرت رسول از ابله کرد  
 و چون حضرت امیر المؤمنین را با خود شده بود حضرت را و ابوبکر خطاب کرد و فرمود که بخوابید و خبر دهم ترا که ابوبکر که کشت شقی برین مردم گفت با رسول  
 الله حضرت فرمود که شقی برین مردم سر جک نمود بود که نافرمانی کرد و از این امتا نکبست که از حضرت بنزد بر این جهاد و دست مبارک بر سر آنحضرت گذاشت  
 تا آنکه بکند از خون این و دست مبارک بر پیش آنحضرت گذاشت پس حضرت از غزوه عسیره بسوی مدینه مراجعت فرمود و در غزوه ایشان را آنکه در این  
 خاوت غم غارت را آورد بیکله و جهاد با پان اهل مدینه و حضرت در طلب او بیرون رفت تا او را رسید که او را سفوان بکشتند از ناحیه بد و این غزوه را  
 غزوه فیل و امیر المؤمنین علم داران حضرت در این جنگ علی را طالب نمود و مدینه بنزد خاوره را چلیقه خود کرد و پسند و بکنند و بکنند و بکنند  
 و بقیه جهاد الاخر را با وجه شعبان در مدینه فاطمه فرمود و در این عرض سعد بن ابی وقاص را داشت نفر فرستاد بجنگ برکشید پس عبد الله بن جحش را با گروه  
 از مدینه بیرون فرستاد و او را امیر بقتال فرمود و این در اواخر ام بود و از این روایت او نوشت و فرمود که با اصحاب خود بیرون رود و چون در مدینه رسید









بیان جنک بدر

حضرت رسول خدا را ترغیب فرمود که بر سر راه از قافله برود و عده فرمود ایشان را تا با قافله بدست نمایند بابر و پیش غالب  
خواهند شد و حقیقتاً طبع قافله را و سبیل خراج ایشان گردانید و غرض اصلی غلبه شد و مشرکان و دروغ اسلام و قوت مسلمانان بویگر  
حضرت با سپید سپرده نفرین و در وقت موافق عدا صاحب طالوت که بر جالوت غالب شدند که نود و هفت نفر از مهاجران بودند و در وقت  
رسی و شش نفر از انصاریان و علم حضرت رسول و مهاجران در دست علی ابن ابی طالب بود و علم انصاریان در دست سعد بن ابی وقاص بود و لشکر حضرت  
هفتاد نفر بود و در آن شب شش روز و هفت شب پیش بود و از حضرت صادق مرویست که یک است و میثاق اسلام بود و این واقعه موافق و اوقات  
بسیار در راه و صاف سال دوم هجری بود و شهر آنست که در روز دوازدهم ماه فروردین در دینیه بیرون رفتند و مردم را حاکمی در خواطر نبود و بطبع قافله و  
و غنیمت می رفتند و چون خبر با یوسف بن امیر کوفه رسید که حضرت سوجه ان صوب کرد بدست و رسید بجانب شام و اجتمع و چون بنقره رسید ضمضم  
ابن عمرو و خلیفه ابی اید و دینار کرابه کرد و شکر با و داد و گفت برو و بسوختن و خبر ده ایشان را که محمد با جمعی بغیر غارت قافله بیرون آمد و خود  
را با قافله برسانند و ضمضم را و صید نکرد که چون خواهی داخل مکه شوی کوشش نافرمانی که خون بر سر و رگوان جاری شود و خانه خود را از پیش بر  
خاک کن و به این هفتاد و هشتاد نفر که در داخل مکه شوی و چون داخل شوی در آن جانب مکه شوی که در آن و با و از بلند فریاد کن که ای ال غالب ال غالب و باید  
بارها و میثاق خود را در باید شتران خود را و کمان نذارم که نروانند در یافتن زیرا که محمد با انبیا و از اهل مدینه بغیر غارت اموال شما بیرون آمدند  
و چون ضمضم متوجه مکه کرد بدست شب پیش از آمدن ضمضم غانکه در خبر عبد المطلب و خواب بد که سواره داخل مکه شد و فریاد کرد که ای ال عدا  
و ای ال غیر باید ادبشاید که موضوعی که بعد از شتر و در آنجا کشته خواهد شد پس بر کوه ابو فیس را لا رفت و سبکترا از کوه بر کرد و از بلند آنست  
در روز و پیش و هیچ خانه از خانه های مکه فریاد مکرر و از آن کشته در آن خانه افتاد و چنان دید که در و خانه مکه پر از خون شده است پس در سنان  
از خواب بیدار شد و عباس بن ادر خود را بر این خواب مطلع گردانید و عباس بن اموافقه را بعینه پس و بعد نقل کرد عبد گفت که این خواب لالت میکند زیرا که  
مصدی بر فرشت خاد است و در وقت خواب و صبا آن اهل مکه منتظر شدند و چون این واقعه را بوجمل لعن گفت رسید غانکه دروغ میگوید و چنین خوابی  
ندیده است این چنین دریم است که در صبا فرزندان عبد المطلب هم رسید است بلات و غری سو کند با و میگویم که ناسه و انتظار میگویم اگر این خوابات  
شد با و کار نذارم و اگر راست شد نامم در میان خود نویسم که در میان عرب خانه آباده نیست که مردان و زنان ایشان دروغگو و از بی هاشم نباشند  
و ابو جهل هر روز حشمتا اقام را نگاه میداشت چون روز سیم شد ضمضم در راه مکه ندانید که در باخی غانکه در خواب فریاد میگوید و فرمود  
در مکه فریاد بر آوردند و میثاق بیرون رفتن شدند و سه هیل بن عمرو و صفوان بن امیه و ابو التختم بن هشام و منبه بن حجاج و بنی برادر و نوفل  
بن خویلد ایشانند و گفتند اگر هر فرشت هر کس صدیقی از این نزد که ریشمار نبیند بود که محمد و انبیا و از اهل مدینه و معترض قافله شما شوند که چنین  
اموال شما در آن قافله است و جدا اندازند میان شما و تجارت شما که دیگر تجارت شما اند که بخدا سو کند که هیچ مرد و زن از پیش نیکی در این قافله  
مالی از مکه و پیش نداشته باشد پس صفوان ابتدا کرد و با انصاریان برای خراج سفر بیرون آورد و بعد از و سه هیل مبلغ جزای حاضر کرد و احکام فرشتانند  
مکه مبلغی برای خراج این سفر آورد و هفت عظیم در سکر ده بر شتران نرم و در شش سوار شدند و از آن گنایان حبت و عصبیت و اند شدند چنانچه خدا  
در وصف ایشان فرموده است که بیرون رفتند از دینار و خانه های خود را و بوی بطر و طعنه و برای دینای مکرمان و گفتند هر که با ما بیرون نماند خانه اش را میگویم  
و بجز عباس بن عبد المطلب نوفل بن حارث بن عبد المطلب عقیل بن ابی رباح و ابی رباح و از آن ندانند و زنان سنان و نوزاد بیرون و ندانند که در شتران  
منجورند و رفتند و خوانده کی و طریک کردند و حضرت رسول با سپید سپرده نفرین و آمد بود و چون حضرت بیک منزل بدست رسید بشیر ابن ابی  
الربیع و محمد بن عمرو و از آنست که خبر قافله فرشت را بشارت کرد که بجا رسیدند چون سه چاه بدست رسید شتران خود را خوابانیدند و از آن چاه کشیدند  
و خوردند پس نشینند که در روزی یک یک بکرمشاجره میثاق شدند و یکی از ایشان بدیگر میگوید که حسیب است بدیگر هم از طلب میکند که با و فرستاده و او در جواب  
گوید که قافله فرشت در روز و بقلان موضع شدند و فریاد بباران جار و میثاقند من از برای ایشان کار میگویم و حق را میگویم بر کشند و گفته زنان را به  
خدمت حضرت عرض کردند و چون جاسوسان حضرت بر کشند ابو سنیثا با قافله بنزد یک بدست خود پیش آمد و بر سران بدست و در آن جامه را در قبله  
جعبه داد بدیگر و از آنست که حسیب میگویند و گفتا یکس از حاکمان و اصحاب و از آنست که بجا رسیدند که گفتند ابو سنیثا گفت بلات و غری سو کند  
نا میگویم که اگر امیر محمد را دانی و از میانها زاری فرشت همیشه دشمنی خواهند بود زیرا که احکام فرشت نیکی از این قافله نماند و از آنست که  
سو کند با و کرد که من خبر از محمد و اصحاب او ندارم مگر آنکه امر و زور و سوار و بدم که آمدند و شتران خود را خوابانیدند و از آن چاه آب کشیدند و بر  
کشند و ندانستم که که بودند پس ابو سنیثا آمد باز موضع که ایشان شتران خود را در آنجا خوابانیده بودند و مشکل آنست که از آنست که در میان  
از پیشگاه هاشم بن ابی طالب گفت این علامت شتران مدینه است که در میان شتران خود میخیزانند و بخدا سو کند که اینها جاسوسان محمد بودند پس  
تمام بر کشند و از قافله را گردانید و ایشان را از راه ساحل دریا متوجه مکه گردانید و شتران ایشان را در میان شتران خود میخیزانند و بخدا سو کند که اینها جاسوسان  
خبر داد که قافله از دست شما رفت و گفتار فرشت برای خواب قافله بیرون آمد و بودند متوجه شما گردانید و باید که با ایشان رجعت کنید که خدا شما را





# در کفایت جنگ و است

ناب خواهد داد و در آن وقت حضرت که منزل صفر که منزل پیش از آنست از لاجل فرموده بودند بر حضرت اصحاب خود را خبر داد و بجا  
جبرئیل آورد و فرمود که فافله که نشسته اند و فرشتی و نما آورده اند و حقیقتا امر کرده است که با ایشان جهاد کند اصحاب آنحضرت از استماع  
این واقعه بسیار شگفتا شدند و میگویند که هر چه در این باب ای شما افشانه نماید بگویند پس ابوبکر برخواست و گفت ای ایشان فرستند بان  
خیلا و نیکو که دارند که اندوخته اند و در یک کافری شده اند هر که ایمان نیاورده اند و از روی که غریبند اند هر که دین را بدیده اند و مایه هفت جنگ بیرون رفته  
ایم و سامان از ندادیم حضرت را جواب و خوش نیامد و فرمود که پیشتر بنابر فرمود که بگویند که چه باید کرد پس عمر برخواست و همان گفت که ابوبکر گفت حضرت  
گفت که پیشتر بر سر غذا برخواست گفت یا رسول الله این گروه فرستند که با جنگ و تکیه خود آمده اند و ما ای ایشان را بر سر ایم بنویسند و بگویند که ایم و کوا  
میدهیم که آنچه قرار جانب خدا آورده حقیقتا و اگر میفرماید که در میان ایشان از رویم با خود را بخار و عیال از بیم هر چه میگویند و نمیگویند با تو آنچه بنی ستر  
نامویند گفتند که اذهب انت و ربک ففانلا انا ههنا فاعدون بر روی و پروردگار تو پس جنگ کنند بدست که ما را اینجا نشسته ایم و لکن بگویند بر روی  
و پروردگار تو پس جنگ کنند که ما با اتفاق شما جنگ میکنیم پس حضرت را و داد عا کرد و گفت خدا را از این چه دردی دارد باز فرمود که بگویند آنچه را میخواست  
است و غرض آنحضرت از آن بود که انصاف سخن بگویند و نیز اگر آنرا نکرده اند انصاف بگویند و در عین حال که در عقبه با حضرت بیعت کردند گفتند با بدست که  
ما را از احاطت نمیکند و چون بعد از آن در میان ما از احاطت میکنیم از آنچه بدیدان و ما در آن خود را احاطت از نمیکند و حضرت نیز از آن داشت که انصاف همان  
گفتند که شما با آنحضرت قریب ایشان کدام است که دشمنی در میان بر سر او اندازد و در میان بر سر سعاد معاذ انصاف برخواست و گفت پدر و مادر  
فدای تو باد یا رسول الله شاید عرض تو از تکرار سوال ناایستیم حضرت فرمود که بلی سعد گفت که گمان نمیکند بر این کار می بیند و اکنون یکا و دیگر  
ما مورد شدیم و هر که بلی غیر برای فافله بر سر فاعدم و اکنون ما مورد شدیم که با مشرکان قتال کنیم سعد گفت پدر و مادر فدای تو باد یا رسول الله  
ما ایمان آوردیم بنویسند و بگویند که ما را و کواهی فادیم که آنچه از جانب حقیقتا آورده حقیقتا پس آنچه خواهد امر کرد که ما اطاعت نمیکند و از اطاعت ما  
هر چه خواهد بگوید ما را از خوشتر میباشد از آنچه بگوید که اگر ما را از امر میکنی که باز در با فرودیم و بر روی و میگویند پس که بدست که بدست  
فدای تو باد یا رسول الله من هر که باین راه نیامده ام و هر چه باین راه ندادم و مادر و پدرم که در چه چند کشته ایم که چه مادر و پدرم که در چه  
و اعتقاد ما اینها نیست بنوا فاکثر نیست و اگر میدانستند که جنگی و خواهند داد تخلف نمیکردند و اکنون برای شتران و سوار می بینیم و بر روی  
دشمن می بینیم و بر روی کشته کان بر ملاقات دشمنان و شجاعان و دلیران بر کوه از ایشان و میدادیم که خدا بدید و ترا شیب ما روشن و ترمانشاد کرد و اند  
پس اگر آنچه میخواهد از فتح و نصرت و در هدیه سغان و اگر ما مغلوب گشته شویم سوار شویم و شتران که بر این بوم تها کرده ایم و ملحق شویم و قوم ما که اینها را  
ناب میکنند بعد از ما پس حضرت از گفتار او شاد شد و فرمود که افتاء الله چنین خواهد شد و حقیقتا امر و عد و نصرت او ما شری و عد و خدا را خلف  
منی باشد و آنرا شوی و یارکت خدا کو با بیدیم که فلان موضع فلان کشته میشود و فلان کان بر خاک خدا لان می افتد و محل کشته شد هر یک  
ابو جمل و عبید و شبکه و منبیه و بنی سنان و مشرکان و عساکر ایشان فرمود بگویند که واقع شد پس جبرئیل از جانب حقیقتا نازل شد و این را نازل آورد  
که اخبرک ربک من بیک بالحق و ان فریاض المؤمنین کاد هون جناحی بیرون آورد و پروردگار تو را بخوارش و بدست که گروه از مؤمنان را بر  
کار بودند بیرون رفتن از اجداد و لولک با حق تعالی بهتر کما انما ساقون الی الموت و هم بنظرون هذا یکتد بانو و اختیار حق که جهاد است بعد از آنکه روشن  
شد ایشان که جهاد باید کرد و بر دشمن ظفر خواهند یافت بوعده الهی که با میکشاند ایشان را بسوی ک و ایشان را که انجیم خود میکنند و موافق و ثابت  
سابق معلوم است که این کتابان ابوبکر و عمر است که کاره بودند جهاد را و بعد که الله احد الطائفین انها لکم و یودون عن غیر فان الشوکه تکون لکم  
و یرید الله ان یحق الحق بکماله و یقطع دابر الکافین الحق الحق و یبطل الباطل و لو کره المجرمون و یار کنندان که و عد و دشمنان را خدا یکی از دو گروه که از شما  
خواهند بود یا فافله قریب و مال ایشان یا الشکر قریب و ظفر با ایشان و دوستی دارند شما که فافله بدست شما اند که شما را کار و از نیاید کرد و ما  
نیاید و میخواهد خدا که با لشکر بر خود بیاید و ایشان طفر نیاید خدا تابست کرد و اندکین حضرت به و عد و دشمنان خود و بر کشته اند و کافران را تا تاب و ظاهر کرد و اند  
دین اسلام را فدا کرد و اندکین و بطلان را هر چند خواهند شمرکان پس از فرمود حضرت رسول که در طرف پیشین یار کردند و فلان شدند با سرب بگویند که ان را  
عد و دشمنان میکنند و ما ندانند و کفار قریب آمدند و عد و دشمنان را فافله و عد و دشمنان خود را فافله و عد و دشمنان را فافله و عد و دشمنان را فافله و عد و دشمنان را فافله  
ایشان را که فرستند بنی از حضرت را و عد و دشمنان را فافله و عد و دشمنان را فافله و عد و دشمنان را فافله و عد و دشمنان را فافله و عد و دشمنان را فافله و عد و دشمنان را فافله  
این سخن اصحاب حضرت را خوش نیامد و ایشان را بسیار از دین چون حضرت را از نماز و عبادت فرمود که اگر راست میگویند شما می بینید ایشان را و اگر میگویند  
دست بیدارید ایشان را از بیک می یارید چون نزد بیک آنحضرت را آمدند از ایشان پرسید که کیست شما گفتند ما غلامان فرستیم و فرمود که این گروه قریب  
کر آمده اند چند نفر کشته اند و ایشان را از عیدانم فرمود که در هر روز چند نفر میکشند گفتند که ای دشمنان و کاه و ده شتر حضرت فرمود که از این و کاه نفرند  
تا هر نفری پس بدید که اینها شمرکان با ایشان آمده است گفتند عبا بن سفل و عیال پس حضرت فرمود که غلامان را از این و شتر عیال از حضرت را بگو  
المؤمنین علیه السلام و ابوبکر که است که حضرت فرمود که ما چون بجنگ بگردیم حاضر شدیم اسب سوار در میان ما بود و بعضی از مقدار اسب و سوار و بعضی که بودند

در کفایت جنگ و است













# کیفیت غزوہ بدر

ایشان را نشان دادند که شما که پیوسته خود را به کونیندا نشانماز ایشانیم عبید گفت منم عبید پس حارث از عبد المطلب عتبہ گفت کونینکو  
 هشی از آن کسند گفت یک جزه پس عبد المطلب و دیگر علی از آن کسند عتبہ گفت و کونین کو و نالعت خدا بر کسکه فاعنه ما و از دین  
 مقام در برابر یکدیگر باز داشته است یعنی ابو جهمل پس شبیه با جزه خطاب کرد که تو کسند گفت منم جزه بن عبد المطلب بن خدا و شیر و سول خدا شبیه  
 در برابر شب خلفا آمده خوابید و پدیدایش خدا پس عبید بن عتبہ حمله کرد و ضربتی بر عتبہ زد که سرش بر زمین و عتبہ ضربتی بر پاهاش عبید زد که  
 هر دو پا بشیر جدا کرد و هر دو بر زمین افتادند و جزه و شبیه چندان حمله یکدیگر زدند که در دین بر هم افتادند و امیر المؤمنین ضربتی  
 بر دوش راست عبید زد که از دین بغلش بر زمین افتاد و حضرت فرمود که پس بدست چپ کسند بر دوش خود زد اگر دین چنان بر سر من زد که همان کردم که شما بر سر من  
 فرود آمد و فرمود که انکسرت طراپ در دین کسند و چون دین خود را حرکت داد بر فافکشتن و صحرار و روشن کرد و فرمود که هر دو لشکر بلرزد و از آمد  
 و بجانب پدر خود و پدرش حضرت باز عتبہ رفت و ضربتی بر برکت او زد که او را انداخت و در دین خواند که منم فرزند انکه دو خوشتر از ابا حسان داشتند  
 المطلب و منم فرزند هاشم که طعام میداد مردم را در محط و خشکسال و وفا میکردم بوعده خود و خیانت میکردم بغير صاحب جنس پس جزه و شبیه بعد از حمله  
 بسیار بر یکدیگر چسبیدند و مسلمانان فریاد کردند که با علی سکر ایمن که بر عتبہ چسبیده است پس امیر المؤمنین ضربه زد و چون جزه بلند تر از شبیه  
 بر بود فرمود که ایتم سکر خود را فرود آور چون جزه سکر خود را بمیان شبیه بر د و نصف شبیه را بر اند پس امیر المؤمنین  
 نزد عتبہ آمد و هنوز دین معنی از دین باقی بود و او را دین تمام کشت کرد و امیر المؤمنین جزه عبید را بر داشتند و بخدمت حضرت سالت پناه آوردند چون نظر  
 از حضرت بر او افتاد خواب از دین بیدار شد و گفت با رسول الله پدر و مادر من شهید شدند و کودکی نوال شهنشاه از اهل بیت  
 من عبید گفت اگر تم توانوظا لبند میبویمیدانست که من را لایم نا ایچ گفته از حضرت گفت کدام میگوید گفت ابوطالب را که از دین بیدار گفت است و جواب  
 کافران فرشت که مضمون آنها اینست که کسند بخانه خدا سوگند که محمل غلویش ما خواهد کرد که بدین از انکه ما نیز زمین و بر این از انیم بدین رگوار و  
 او را بدست شما نخواهیم داد نا انکه کشته شویم بر دین او و دینان فرزند از فراموش کنیم در دین او و حضرت فرمود که نا ابوطالب چنین مگو مگو مگو  
 یک پس بر علی که مانند پدرش و پدرش خدا و رسول شبیه من ندید پس دیگرش در دین خدا هجر کرد که است بگو حشبه عبید گفت با رسول الله ابا بر عتبہ  
 در چنین حاله حضرت فرمود که نه و اگر بخواسم که تم مرا چنین یاد کنی و بر و اتره دیگر جزه در برابر عتبہ ایشان عبید در برابر شبیه چنانچه شبیه میبند از انعام  
 محمد با بر و اتره است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که من تحت میکنم از جرات فرشت و در دین که در دین که من و پدرش عتبہ را کشته و جزه عتبہ  
 کشت و با جزه سربل شدم در کشتن شبیه ناکاه خطله این ای سفیان و چون بر دین من رسید من تی بر سر من زد که دین هاشم بر دین حارث  
 و بر زمین افتاد و باز علی بن ابرهیم و دیگران را و انکه که اند که چون عتبہ شبیه و ولید کشته شدند ابو جهمل لعین با فرشت گفت که بجای میبند و بطر و طعنا  
 شما بنده چنانچه پیر از دین بجه کردند و ارضی نشدند بجنگ اهل مدینه از انضا و فرشت نامکشد و بدست بیکر ایشان را نا بمکد بر هم و شبنا سائیم  
 با ایشان کسرا ه ایشان را و جوانی چند بودند دین فرشت که در مکه مسلمان شده بودند و ایشان جبر کرده بودند ایشان را و مانع هجر ایشان نمیدین  
 شده بودند صاحب یقین بودند در دین اسلام مانند نفس این الولید بن مغیر و ابو فکسر بن فاکه و حارث بن ربیع و علی بن امیه و غاص بن ضبیه و کفار  
 ایشان را بجنگ بدر آورده بودند چون نظر کردند مسلمانان را ایشان را که بافتند در دین خود منزل شدند و کشتن غریباده است این بخاره هال دین  
 ایشان و دین زد که همه کشته خواهند شد پس حمله این ابرهیم را فرستاد از بقول المناقون و الذین فی قلوبهم مرض غموا و دینهم و من یتوکل علی  
 الله فان الله عزیز حکیم یعنی در هنگامیکه میگویند منافقان را نا انکه در دین ای ایشان خیمه است مغرور کرده است اینک و در دین ایشان و  
 هر که توکل کند بر خدا پس بدستیکه خدا عز و وفادار است بر هر چه خواهد و نا و حکیم است بلیس لعین در این وقت بصورتی از فیه من مالک غمنا شده و  
 بنزد فرشت آمد و گفت من با قبيله خود شما را نا و میبکنم علم خود را بمن هدیه علم را گرفت لشکر ایشان را شایان ایشان نمود و ایشان را بصورت  
 اهل قبيله سراج بنظر کافران و مسلمانان را و او را دین با عتبہ نداد پس حارث فرشت کرد و بدین چون حضرت سول بر حال را مشاهده نمود صاحب خود را فرمود  
 که در دین خود را بسوخت و بجانب شرکان نظر نکنید و نامن شما را و حضرت هم شمشیر از غلاف کسند پس دستیان بدر کرد و بسیار داشتند  
 دعا و رقت کرد و بدو گفت پرو کرد که از اینک و نا و دین دین تواند که اینها کشته شوند و دیگر را دین من کس عباد نخواهد کرد پس انحضرت را ارضی علی  
 شد که عالمش نزل و کج بود بران حضرت پس مجال خود را نا آمد و عرفا رخیکن انور شد و رخت و گفت اینک جبرئیل از جانب جفعا آمد و نمایا ابرار علی  
 نفران فلانکه بیاید پس ابرهیم ظاهر شد با بر و شبنا و بر بالا لشکر حضرت ایشان را و مسلمانان را و اسلحه از ان میبندند که میبندند و دین بر و ایچ مردم  
 و چون نام ابی جبرئیل بود که در دین دین از سوار بود و چون بلیس لعین جبرئیل امین را دید علم از دست نداشت بر کشت بنده پس حجاج کریم فرشت را گرفت  
 و گفت اینک از یکجا میروم بخواجه لشکر را بشکست بلیس کسند ایشان کشته شدند و گفت و در شو که من بینم چنانچه چند که نوبی من از پروردگار عالمان  
 میبسم چنانچه جفعا در دین مجید اشاره باین فرستاده بودند و فرمود و اندر لیم الشيطان اغماهم و نا بدینان را که در دین ابراهیم کافران شيطان علما  
 ایشان را و قال لا غالب لکم الیوم من الناس و ای حارث لکم و گفت بلیس که هیچ کس غالب نبود بر شما امر و دین امان دهنده ام شما را گویند که چون مبارز شد

ایشان

و سول خدا

و سول خدا

و سول خدا





احوال جنگ

و بیله کشته عدا و بود چون نبرد یک قبیل ایشان رسیدند آن عدا و نرا بخاطر آوردند و خواستند بر کوه مذکور مبارز ایستادند و در  
این وقت آنهار فرصت نمود که بر ایشان میان نبرد و در آن حال ابلیس بصورت سرافه بن مالک از ایشان قبیل بود بالشکر سپاه از ایشان  
حاضر شد و گفت من ضامن میشوم شما را امان میدهم که از قبیل کمانه شما خبری نگذارد و اگر از ایشان نکص علی عقیقه قال آنی بزم منکم  
انی انی الا نروا انی اخاف الله و الله شدید العقاب پس چون بدیدند هر دو لشکر یکدیگر را نایابا طعن بدیدند و لشکر ابلیس که در کشت سلطان بر عقب  
خود و گفت من بزارم از شما بدو سبکه منم بنیم آنچه شما می بینید بفرمایید که باید و بستم که من می بینم از خدا و عفو و بخدا است و از حضرت امام  
محمد باقر و امام جعفر صادق و صفولست که سلطان در لشکر مشرکان در سوارت بن هشام وارد شد و داشت ناکاه نظر ابلیس بر فلنگ افناد و از پس  
پشت بر کشت حارث گفت ای سرافه کجا می رود و چنین حاله فارا چه کذا ابلیس گفت منم بنیم آنچه شما می بینید حارث بکمان آنکه او سرافه است گفت و غ  
میگوید عینی میگردانم از پس سبب سینه حارث زد و در کج و چو ن مردم که میخواستند و چون بمکه آمدند گفتند که سرافه فاذا اگر بپایند چون خبر  
سرافه رسید بنزد قریش آمد و سوگند یاد کرد که مرا از جنگ شما خبر ندهم ناخبر که خبر شما را شنیدم و مرا از جنگ حاضر نبودم و چون شما شنید  
دانستند که از سلطان بوده است و علی بن ابی طالب و ابی طالب که در جبرئیل بن سلطان حمله آورد و او که کج و چو ن سبب از عقب پیروفت نابود و با  
فروخت و می گفت بر و در کازام و عده داده که نادر و غیر از نده باشد بوعده خود وفا کن و پسندید بگردان کوه است که ابلیس در هنگام که کج و چو ن با  
جبرئیل گفت که مرا سپیدان شده ای در پی هلی که فریاد کرده ای و در وایت کرده است که ابلیس در هنگام که کج و چو ن با  
کشت و لکن از اراضی میبرد که نایابا میگوید و پیشدیش ابو جهل بر فریاد میماند و لشکر و گفت خداوندایم که از امان و ایشان قطع رحم بشیر کرد  
است چیر او کرده است که نایابا بنم از در این نامداد و از اهل ک که از او بهروایت ابو حمزه ثمالی ابو جهل گفت خداوندایم از این میافهم است پس محمد  
نازه است هر یک که دو سبب میدار و نوز و پسندیده را است امر و زاهدان را بار و ده پس حضرتعالی فرستاد که از سبب و وفاد جانم الفتح اگر طلب فتح و  
نصرت کردید پس آمد بسو شما فتح چنانچه دعا کردید پس حضرت ابی المومنین کفی او تسکین بر برداشت و بدست حضرت رسول داد و حضرت ابی جبرئیل  
از زبور و کافران رنج و گفت شاه الوجوه بفتح فتح بابان و هایش خدا باد و فرستاد که از ایشان خبر ببرد و ایشان که میخواستند هر که  
فلک از آن تسکین و باور رسید از روز کشته شد چنانچه حضرتعالی فرموده است و ما و سبب لکن الله می و بپنداخته بود در هنگام که انداخته و  
لکن خدا انداخته و از روز هفتاد نفر کافران کشته شدند و هفتاد نفر اسیر شدند و حضرت فرمود که مکنارید که ابو جهل بدو در پس عمر بن جوع ابو  
جهل را بدو ضربه بر دشت زد و آن ملعون ضربه بر عمر زد که دستش از بازو جدا شد پس عمر و سبب بریده را بر پیکار داشت و قوت کرد و دست جدا  
کرد و انداخته و با مشغول شد عبد الله معو گفت که من وقتی رسیدم به ابو جهل که او را شتر افاده بود و خون خود دشت پامتر کفم سپاس مر خدا  
داده که از چنین قبل کشته شد و از برای کشت کفم از برای خدا و رسول خدا و این که من و پام خود را بر کوفت گذاشتم آن ملعون گفت بگردن کاه صعبه لا  
رفعه ایچرا ندهد که سفتند از هیچ چیز من دشوار از این بدیش که چون نو کسیر مرا بکشد کاش یک از فرزندان عبد المطلب مرا بکشد یا مرا از اهل قریش  
پس خود را از سر کشیدم و سبب جدا کردم و بخدمت حضرت رسول شافتم و در قدم مبارکش انداختم و کفم یا رسول الله شربت باد که این سبب ابو جهل است  
حضرت چون سبب را بدید از پدر سجد افناد و شکر حضرتعالی بجا آورد و از ابن عباس گفت که چون حضرت رسول بکشتگان بدید ایشان گفت که بگو  
خدا شما را اجراء بدو دهد و بدو غنیمت باد و من راستگو بودم و مرا ایچنان قنیت داد بدو من پس بوم پس موجه ابو جهل لعن شد و فرمود که این طاعن  
از فرعون بود چون فرعون بقتل کرد و جهلک افرا کرد و به بکانه خدا و این ملعون چون بقتل کرد و جهلک لا و غره را خواند و در کتب حدیث و سبب از سبب  
عمر و وایت کرده اند که گفت در روز دزد مردان پیشدیدم در میان آسمان و زمین که هر یک علامه داشتند و کافران را بکشتند و اسیر کردند و از یهود هم غنا  
و غایت کرده اند که من کف و پس عمر من سبب بدو بوم روز جنگ چون کسی اصحاب محمد و سبب لشکر فرستاد بدیم کفیم چون لشکر ها بر یکدیگر میایستند  
لشکر محمد را غارت میکنم و چنان بچین میگردیم که لشکر انحضرت چه بک لشکر قریش بودند و داین سخن بودیم که ناکاه دیدیم که ابرو و در بالا لشکر پیشد  
و صد اسلحه بکوش میایستد پس ابرو بیکدیگر ایستادند و بپیکار ناکاه دیدیم که اصحاب محمد و بر ابو لشکر قریش شد پس عمر من شاهد این احوال بر سید  
و هلاک شد و من بخدمت حضرت رسول رفتم و مسلمان شدم و از همی و وایت کرده اند که سبب کشته ها بریده شد و جراحها ظاهر شد و روزی که  
خود از آن جراح نشد و اعلام حضرت بملنگ بود و ابو برده گفت که در روزی که سبب و درم محمد حضرت رسول و کفم یا رسول الله در سبب را من برید  
و سبب را دیدم که مرده سفید بلند و خبری در میان سبب افناد و من فریاد داشتم حضرت فرمود که فلان ملک بود و سبب گفت که در روزی که سبب را اسیر نکرد و چون قریش  
که میخواستند من بتر که بچین ناکاه دیدیم که مرده سفید بلند که اسب ابله سوار بود و از میان آسمان و زمین فریاد میزد و مرا ایستادند و حضرت رسول و کفم یا رسول الله در سبب را من برید  
چون مرا ایستادند و بخدمت حضرت رسول رفتم و مولا حضرت رسول و سبب که کفم یا رسول الله عباس بن عبد المطلب بودم و اسلام در خانه  
نادر امده بود و من مسلمان شده بوم و ام الفضل ز عباس سبب را شده بوم و عباس از قوم خویش سبب را ظاهر اسلام نمیکرد و اسلام خود را پنهان میداشت  
نیز که مال سبب را پیش مردم داشت و دشمن خدا ابو جهل که جنگ بکشد و مخالف کرد و بجای خود غاصن هشام را فرستاده بود و چون مصیبت قریش باو

محمد

در روزی که سبب را اسیر نکرد و چون قریش









# بیان جنگ سید

در روز بد که احکام فرزند از عبدالمطلب مکشیدند اسیر میکنند ایشان را بخت خود باین جنگ بنامده اند و کلینی میگوید حضرت طاووس  
روایت کرده است که چون فرزند از عبدالمطلب بجنگ بدر رفتند و در جوانی فرزند شروع کردند و در جوانی طالب پس ابو  
طالب شروع کرد و در جوانی و در جوانی بر لشکر خود میبرد که کشته و مغلوب کرد و نداد لشکر اسلام و دعای کرد که لشکر سنانان غالب  
کردند چون فرزند از اسیر شدند گفتند این ما را شکست خواهد داد و او را بر کرد اینند و فرمود که او در باطن سلمان بود و علی بن ابیهم و فاطمه  
کرد که است که ابو قحیفه بن عباس و عقیل اسیر کرد و ایشان را بخدمت حضرت سول آورد حضرت نازید پسید که اناسی نازید کرد بر کوفه  
ایشان گفت بایه مرگ فراتر کرد که جامه های سفید پوشید بود و من او را پیشنا ختم حضرت فرمود که او را نلشکه بود پس حضرت عباس گفت که خدا بدید که  
خود و بر ای پس برادر خود عقیل بن ابی طالب نوفل بن خاریت عباس گفت با رسول الله من سلمان بوم و لکن قوم من را بچین بجنگ آوردند حضرت فرمود  
که خدا اسلام را بچین میداند و اگر راست بگویم ترا بخواهد داد و بچین ظاهر بویبار و دشمن ما آمده بود پس ابعباس شما جوانان را بخواهد بچین بکشد  
خدا ما را بر شما غالب کرد ایند ابعباس بد فدا شد خود و پس برادر خود را و چون عباس چهل او فتره طلا با خود آورده بود و مسلمانان از او بغت میکرده  
بودند گفت با رسول الله ان طلا را بقدای من خستاکر حضرت فرمود که نه چربست که خدا بمنزله داده است به خستاکر محسوب شود عباس گفت من مال  
دیگر بغیر این ندارم حضرت فرمود که دروغ گوئی چه شد ان مال که بام الفضل پس در کوفه و گفتی اگر خراج داده و دهد این را میثا خود قسمت کنند عبا  
گفت که ترا خبر داد که بر این حضرت فرمود خراج را در عباس گفت شما بدیدم که نو پیغمبر خدایه نیز که بغیر از خدا دیگر بر این مطلع نبوی پس عباس  
گفت که هیچ مال بیکس که من از مردم بدست خود شوال کم پس حقیقی این که در فرستاد با اینها البته قل لمن فی الدکم من الاسیر ای پیغمبر بگو مرا ان را که در  
دستگاه شما بکشد از اسیران بعلم الله فی قلوبکم چیزی بگویم چیزی بگویم اگر بماند خدا در دلهای شما چیزی هر آنکه عطا کند شما را بجز از آنچه گرفته شد  
است از شما بعلت خدا و بغیر کم والله عفو در جیم و بیام از شما را و خدا مرزیده و مرزید است و پسند عبس از امام محمد باقر این قصه منقول است و در آخر  
حدیث فرمود که چون عباس عیدینه بخرن کرد بعد از اسلام مال از برای حضرت سول از ناچاره و در دیش حضرت عباس را گفت ابعباس خدایه خود را بکشد و بفر  
از این مال بکسر عباس را از اکتشود و حضرت در پیش آمد در دایه او بخت فرمود که این از جمله ان است که خدا فرموده بود که خراج ما اخذ منکم و کلینی بسند  
حسن از حضرت طاووس روایت کرده است که این را به که گفت در حق عباس عقیل بن نوفل پس عم حضرت سول می بیند و در روز بد که کشتن احکام از  
هاشم و از کشتن ابوالنجر و ابوالنجر می بول نکرد که اسیر شود و کشته شد و پس نفر از بنی هاشم اسیر شدند پس حضرت سول علی بن ابی طالب را فرستاد  
که ببیند که از بنی هاشم که در این جا هست چون امیر المؤمنین برادر خود عقیل کدش از بنی هاشم نظر بجانب او نکرد و کدش عقیل گفت ابعباس برادر دینا  
بجانب من خال فرایه بدی باز منوجه او شد و بخدمت حضرت سول آمد و گفت با رسول الله عباس در دست فلان کس است و عقیل در دست فلان است  
نوفل در دست فلان است پس حضرت بنزد ایشان آمد و چون عقیل سپید گفت ابعباس بوجمل کشته شد عقیل گفت دیگر شما را از دست که منافع نیست اگر ایشان  
را اتمام کرده اید از بنی ایشان بر و بد پس عباس را به خدمت حضرت آورد و در حضرت فرمود که خود را و دیگر هاله برادران خود را فدا بده عباس گفت بروم  
و از فرشت کدایه کم فرمود که ان مال بد که نزد ام الفضل گذاشته و گفته که اگر فلان غاصبه و دهد در این سفر این را صر و خود و فرزند از خود که عبا گفت  
ای پس برادر که این خبر را بنواد و فرمود که جبرئیل از جانب خدا خبر آورد و گفت بخدا سو کنید که اسیراندا نشد و کوی میبدهم که نو پیغمبر خدا پس اسیران  
همه کافر بیکدیگر کشند بغیر عباس عقیل بن نوفل که ایشان مسلمان شدند و خدا این را برادرشان ایشان فرستاد پس کیشیم بر فاطمه علی بن ابیهم پس حضرت  
رسول با عقیل گفت که خدا کشت ابوجمل و عبسه شیبه منبیه و بنیه و نوفل را و اسیر شد سهیل بن عمرو و بنی خاریت و عقیل بن ابی معیط فلان و فلان  
عقیل گفت بعد از این در کد که کس با نوفل عبا بخواهد که تواند کرد اگر خوب مجروح کرده و کشته ایشان را خوب و اگر فوتی در ایشان فدا بده است بغایت که ایشان را  
حضرت از سخن او منبیه کرد و کد و کشتگان بد دهدشاد نفر بودند و اسیران نیز هفت نفر بودند و امیر المؤمنین از ایشان بیست هفت نفر را خود نه ها کشته بود  
و احکام از اسیران اسیر کافران شدند پس اسیران نیز بهمانها بستند و پیاده کشیدند و از اصحاب حضرت سول نیز نفر شهادت دادند که یکی از ایشان سعد  
بنی بود که یکی از بنیان بود پس حضرت رسول بار کرد و در غروب با فاطمه را بشارت فرمود که در روز سنجی بدید و او گفت و در راه انحضرت نظری کرد و عقیل  
ابن ابی معیط و بنی خاریت که هر دو را بیک دینمار بست بودند پس بنی خاریت گفت که ابعبسه من و نوهره و کشته خواهم شد عقیل گفت و صبان  
همه فرشت من را خواهند کشت گفت بایه دینا که نظر می شویم اگر در کد من و فلان نظر کرد بکم پس حضرت سول فرمود که بایه بنی خاریت و عقیل را بیا و عقیل  
مرحوش روی بود و موکها بلند داشت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام موکها سر او را گرفت هر جا او را کشید با بخدمت حضرت سول آورد و حضرت گفت  
نا بچال شوال بکنم از نو مجوقم و خوشاوند که متاخر و نو هست که بکر دایه مرا مانند یکی از فرشت اگر انها را بکشته مرا بکشته و اگر از انها فدا بکشی از من فدا  
بکشی حضرت فرمود که میان من و نو خوشی نیست خدا رحم را با اسلام قطع کرد بایه او را پیش از و کرد و بنی عقیل گفت با محمد با نون گفتی که فرشت را بدستگیر  
کرده نیاید کشت حضرت فرمود که نواز فرشت نیستی نو کسب همنه از اهل صفوتی ان پد که مرا با و نیستی دهد و لبال او نیز که می فرستد و کد بایه عقیل  
نفر که کد بن چون بنی عقیل کشته شدند انصار سپیدند که مبادا انحضرت همه اسیران را بکشد پس بخدمت انحضرت را پیشاند و گفت با رسول الله ما

در روز بد که احکام فرزند از عبدالمطلب مکشیدند اسیر میکنند ایشان را بخت خود باین جنگ بنامده اند و کلینی میگوید حضرت طاووس

روایت کرده است که چون فرزند از عبدالمطلب بجنگ بدر رفتند و در جوانی فرزند شروع کردند و در جوانی طالب پس ابو









احوال الان غرق ویدک

[illegible]

غنيمة

على الأفاضل



کیفیت غرقہ السیون

[illegible]







کیفیت خبر احدث

[illegible]







بیان غزوہ اُحُد

او پنجه بود حضرت را و اندا کرد که ای صاحب پیر بندگان سپید خود را و بر و بگو چنانکه او سپید را انداخت حضرت نشسته گفت که سپید را بر دار و سپید سپید را بر دار  
 و با مشرکان کمال مکر در پیش خصم فرمود که مقام نشسته و وفای او امر و فرمان است از مقام ابو بکر و عمر و عثمان و چون هم پیش از این موافقت با یار و یار  
 شد بخدا گفت حضرت را مکد و گفت با رسول الله که بدست خود جنگ می کند و شمشیر من شکست پس حضرت شمشیر خود را و الفقا را و با و داد و گفت با من  
 شمشیر جنگ کن حضرت شمشیر را گرفت هر یک از ایشان را که وضعت می نمود کردند و حضرت را در فتنه و دوا الفقا را و فتنه روح پدید ایشان را و در  
 اسفل نار سپید پس حضرت رسول به جانب کوه احد میل فرمود و پیش بر کوه داد که جنگ از یک ناچاره باشد زیرا که بغیر از این موافقت که از جنگ  
 با او نبود و پیوسته امیر گویند و پیش از آن حضرت معانی که در با آنکه بر سر و رو سپید و شکم و دستها و پاها و مینا کشت بود جراحت رسید چندان  
 محاربه کرد که مشرکان با و وفاداران من هم شدند و پیشند مسلمانان که کسی از آسمان ندا می کرد که لا سیفا لا دوا الفقا و لا فیه الا علی یعنی نیست  
 شمشیر جز دوا الفقا و نیست جز دوا یعنی از علی پس جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و گفت یا محمد بخدا سوگند که ترا در بر این و یار ایست که علی  
 کند حضرت فرمود که چون نکند که من او را و من است جبرئیل گفت من ترا از شما هم کرد و در جنگ شد خنجر و شمشیر و مینا کشت مشرکان ایشان را و در هر  
 از فرشت که میگردید و سر به دانه با و میداد که بوزنی این است نان را بپزد و بپزد و عوار که مکر و پیش خدا آخیزه بن عبد المطلب و جنگ پیش از مشر  
 مشرکان را بقتل می رسانید و هر طرف که حمله می کرد از وی میگریختند و در برابر او کشته می افتاد و هند ملعونه با وحشی که غلام حبشه بود از جبرئیل قطع می کرد  
 کرده بود که اگر محمد با علی یا آخیزه را بکشد از فدا می شود و خواهی بچشد که از خانه سوخته و حشری گفت من بر کشتن محمد فادایم و پیشم علی را دیت و پیشا احد و کشته  
 و هرگز غافل نمیشود و طمع را و نمیتوانم کرد پس در کعبه حیره نشسته و هنگامی که حیره مشغول کار بود ناگاه بر موضعی گذشت که سبیل بر شعله  
 کرده بود اسبش فرو رفت و او بر زمین افتاد پس وحشی نیز در دشت است و بجانب سید الشهدا انداخت و بر کعبه کاه انحضرت خود را و زنا را بر سر  
 انداخت و با یک از حضرت شانه با لایه پستان او خورد پس نزد یک دفت انحضرت را شهادت کرد و شکم مینا کشت و شکاف و جگرش را بر زانو و بر آید هند  
 ملعونه بر دامن ملعونه جگر عم خیر الدین را زد و همان پدید خود گذاشت که بخوابد چون حقیقه ای می خواست که از عضو شریف جزو بدن ناملعونه کردن عجب  
 جگر را مانند اسخون سفید کرد و توانست خاکی بر زمین انداخت و حقیقه ای ملکتر او رساند که از آنجا میخورد و داند پس حضرت شانه و قریه و که  
 خدا خواست که حیره از یک حیره داخل حیره شود پس هند علیه اللغه نیز سید شهادت او ذکر و حضرت هر دو سید و از برید و مانند فدا و در کردن  
 خود را و بخت اند و شهادت فرشت بر کوه بالا رفتند و ابو سفیان را بالا می کوه فریاد کرد که بلند باش اهل بیت حضرت سول یا امیر گویند گفت که بگو الله  
 اعلا و اجل خدا بلند و اجل ترا است ابو سفیان گفت که هبل و حضرت فدا ما را که بخت شما آید و میرکت و طغیر یافتیم حضرت امیر فرمود که بلکه خدا ما را  
 و حضرت فدا و با خدا امده ایم بخت شما و ما را با یار خواهد داد پس ابو سفیان گفت با علی و غیبه سوگند میدهم که بگو که با محمد کشته شد  
 حضرت فرمود که خدا لعنت کند بر او و لا و غیر او و الله که محمد کشته شده است اکنون سخن ترا می شنوای و سفیان گفت بولش که خدای لعنت کند بر او  
 فتنه را که دشمنی کرد که محمد را کشته است و عمر بن ثابت هنوز مسلمان نشده بود و چون شنید که حضرت بخت و فتنه است شمشیر و سپر خود را گرفت و مانند شمشیر  
 کوبید و متوجه آمد و کلمه اسلام گفت و مسلمان شد و به لشکر کفار کفر آورد و جهار کرد تا بر فتنه شهادت فریاد شد پس هر که از انصاریان و کد شاور  
 در میان کشتگان افتاده و بدان و پرسید که ای اهل بیت من اول خود همیشه گفت نه والله بلکه شما را کشته میدهم به بکا که خدا و پیغمبر محمد این را گفت مرغ وحش  
 شکو و یا جز خیانت فرمود پس هر که از اصحاب حضرت رسول گفت با رسول الله عمر بن ثابت مسلمان شد و کشته شد با شهادت حضرت فرمود که بگو الله  
 شهید است و او کسی است که بکشت نماز نکرده است و داخل جهنم شود و خطبه پس ابو عامر را هب کرد بود و فیله خرج و در شب جنگ احد را انداخت  
 و در خنجر عبد الله بن ابی بن سلول را بقتل خود در آورده بود و از حضرت فرخواست که بر او عذابا در آن شب و در پنهان ماند و در آن شب خول کرد با آن خود و در تاب  
 و حضرت و این که نازل شد انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله و اذا کانت الامم علی امر جامع لم یذهبوا عن دینهم و ان الذین یبغضونک و ان الذین  
 یؤمنون بالله و رسوله فانما اسناد ذلک لبعضنا هم فاذن لمن شئت منهم و استغفر لهم الله ان الله غفور رحیم یعنی پیشند مؤمنان مگر آنکه ایمان  
 آورده اند بخدا و رسول او و چون نباشند با رسول بر کار جمع آورنده یعنی مثنی که بحسب شرع باید ایشان را جمع شدند بر آن که هر یک از آن در یک انحضرت  
 نا و چنانکه رخصت طلبندان و بدو سپید که انا که رخصت طلبندان و ایشانند انا که ایمان کامل آورده اند بخدا و رسول او پس چون طلبت رخصت  
 از تو این مؤمنان اخلص الی اصلاح بعضی از کارهای خویش رخصت هر که را خواهی از ایشان و طلب از شر که از ایشان را خدا بدو سپید که خدا از آن  
 و هر یک از آن پس رخصت داد و از رسول خدا و از آن شب با اهل خویش بک کرد و چون صبح شد به بارش آمد که حضرت مشغول جنگ است و مشغول عقیقه شد  
 پس با جناب شمشیر بر داشت و بجانب احد روان شد و چون خواست از خانه بر روز فرشت فرستاد و چهار نفر از انصاریان را طلبید گفت که او را بکشید که حمله  
 با من می نماید که او را بکشید و از رخصت طلبندان پس از آن گفتند که چرا چنین کردی گفت زیرا که در این شب خواب بیدم که کوبان استمنا کافه شد و خطبه  
 با شما داخل شد و بعد از آن شما بیکدیگر میبویست از این خواب انتم که او شهید خواهد شد پس کوا که فرمودم که اگر فرزندم را بکشید بدانید که از او است  
 و چون عجر که قتال رسید و سفیان را بدید که بر اسب سوار است و در میان مکر جولان میکند شمشیر کشید و بجانب ابو سفیان و بدو بر او حمله کرد و اسبش را









بیان غزوہ اُحُد

۲۲۵





# در بیان غرور و احتیاط

بر مذهب مشرف شدند چون اهل بدین علم را بدیدند امیر المؤمنین ندا کرد که ای گروه مردم اینک محمد است میباید نمرده است کشته نشده  
 پس ابو بکر و عمر گفتند که علی با علم آمد و فغان از انصار همه بر در خانه ایستاده بودند و منتظر قدم آنحضرت نبودند خبر کشته شدن آن  
 حضرت روها خراشیده بودند و موها پریشان کرده و کپوشها کنده و کبریاها چاک کرده و شکها به خود را مخرج کرده و گردان انصاری  
 چون ندای فشارت شنیدند و خورشید جمال بنو علی را بالام عقیقه طالع کرد بد از ظلمات صیبت بنور فشارت در آمدند و جای درویشی را  
 در کبد ایشان زانکه بجای عقیقه و کبدند از حضرت فشارت سلام دادند چون حضرت داخل بدین شد و فغان بدین را بر آنحال مشاهده  
 کرد ایشان را دغای چهره نمود که داخل خانهها شود بدینها خود را بسوی او رسانند و فرمود که خدا امر وعده داده که درین طریق همه پناه غالب گرداند  
 و خلافت وعده خود خواهد کرد پس حقیقاً این باب را فرستاد و امجد لاد رسول نا اخیان که کشته شدند کلیسای سید موقوف از حضرت صفای و فایده  
 کرده است که چون مسلمانان در روز احد که بخت عقیبت شد بگر حضرت رسول سولی شدند و عادت آنحضرت چنان بود که چون غضبت آنحضرت  
 مسلول میشد عروضا اندر فرار و بد از چهره میزد و میخیزد و میزد و عقلت از دجله و خود دیدار و غضبت فرمود که چنانچه از ایشان خون بر روی  
 که مرا گذاشتند و بگر بخت حضرت امیر المؤمنین گفت بار رسول الله من زو جی ام میباشم و در هر کار پس و نویسم کم حضرت فرمود که پس اینها را از من و تو  
 که حضرت پیشتر کشته شدند و فغان شد در میان کافران و انصاریان امیکشت به انداختن نظر کرد رسول خدا و چهره پدید آمد که در میان از پیشتر  
 استاز بر گرفته از طلا نشسته است میگوید که سبف لاد و الفکار و لا فی الا علی مؤلف گوید که در روایت ابن ابیویه از سخن اول حدیث نا ابو جانه  
 بود نه با امیر المؤمنین و ان شکت و شیخ مفید بطریق عامه روایت کرده است که ابن عباس گفت که علی بن ابی طالب اجاره میبختی هست که احدی غیر از او  
 بوده اول آنکه او را کسی بود از عرب و عجم که بخت حضرت رسول ایمان آورد و با او نماز کرد و ویم آنکه علم دار آنحضرت بود در هر چکی سیم آنکه در روز احد که  
 هر که بختند او ثابت قدم ماند چنانکه آنکه او بختی را داخل بر کرد و بار بخت و مخالفان از این مسعود و فایده گرفته است که گفت چون در جنگ احد صحیف  
 کشیدیم در برابر دشمن حضرت رسول بجای و نفر از انصار را آورد و احد با داشت و مرکز از انصاریان امیر کرد و میان لغت فرمود که اگر همه را کشته  
 شویم شما از جای خود حرکت میکنید که اگر ایستدیم شما سرگردان اینجایم و رسد و علم شرکان در دست طلحه بن ابی طلحه بود که به شجاعت مشهور بود و او را  
 فوج معروف میگفتند و حضرت علم را بخواند از بدست امیر المؤمنین داد و خود برین علم انصاریان استاد پس ابو سفیان با علم داران خود گفت که هر سیمی که باشد  
 میرسد از علم دار ایشان در روز و در شب با عت شکست لشکر شدید اگر نمیتوانید علم را نگاه دارید با دهن پس طلحه و عقیبت شد و کشتن خویش  
 میگوید و الله که امر و شما فاد از اجود شما را خواهد انداخت و پیشراخت و گفت من علی بن ابی طالب بن عبد المطلبم و حضرت بدین ایشان رفتند  
 و امیر المؤمنین حضرت بر پیش سر زد که در دهنها پیش بر زد و پیش فغان و معروف زد که هر که چنین شد افشیده بودند علم از دستش افتاد و بگر و انصاریان  
 نا آنکه سوار غلام ایشان که در حقوق شجاعت مشهور علم را گرفت و حضرت امیر صبر بر دست راستش را انداخت از قلع و علم را بدست  
 گرفت حضرت است چپش را نیز انداخت پس بدستهایم برده علم را بر پشته خود چسباند پس حضرت بر سر سر زد که بر زمین افتاد و مشرکان در پی نهفت  
 آوردند و مسلمانان در غیبت فغانند و جنکرا فراموش کردند پس اکثر آنها که در روز بودند بطبع غیبت از جای خود حرکت کردند و بعضی سوار و بعضی  
 الله بن خاتم را افشیدند و خالد بن ولید و حضرت عقیبت شمرده از دره در آمد و سر کرده ایشان را کشته و بقتل حضرت رسول را عقب لشکر و زانکه و چون  
 بر دو حضرت جماعت قلیله را بدیده اصحاب خود که آنکه شما خواهد اینست سعی کنید که از اهلاک کنید پس همه سیکار بر آنحضرت حمله کردند و حضرت  
 شمشیر و نیزه و نیز و سنگ و اصحاب حضرت مقابله کردند و در دزدان حضرت نا هفتاد نفر از ایشان کشته شدند و باقی که بختند و بغیر از امیر المؤمنین  
 ابو جانه و سهیل بن جنف که نماز و ایشان دفع مشرکان را سید پیغمبر امیر کردند و مشرکان را بپشتانند پس حضرت را غشی طاری شد و چون چشم  
 کشود امیر المؤمنین را دید و گفت چشمتان دردم حضرت امیر گفت عهده داشت کشند و بگر بخت حضرت فرمود که قطع کن اینها را که بقصد من میبایند پس  
 حضرت حمله کرد بر ایشان و دفع کرد ایشان را و هر فوج از هر جانب که میبایند دفع کرد و ابو جانه و سهیل بن جنف بر بالام سوار آنحضرت را بپشتان بودند  
 هر یک شمشیر و دست داشتند و نمیکشیدند که از عقب حضرت کسی بیاید پس از آنکه بچکان فغان چنانچه بفرستند و با بگویند لا رفتند و کسی زیاد  
 کرد و بدینکه رسول خدا کشته شد پس در نهام مردم کشته شد و بچکان فغان ماندند و جشی بگفتند هتد که بر جبهه نشسته و برین و چرخ و چون  
 همه بر او نظر کردند شمشیر او انداخت و شمشیر خطا شد و چرخ بر انداخت و بر بالام زان که از دره آمد و از اسب فغان و بر و انب طبر بر حضرت صفای  
 فرمود که حمله بر مشرکان بنما و در و انصاریان میکشند و از بجای خود بر میگشایند و چرخه تیره انداخت و بر بالام ایشان شد الله فغان آمد و از آنکه بید  
 و کافران هموار و دندان حضرت را شمشیر کردند و جشی بگشایند که برین و فرشتان است با کسی نم کشند خود چکان فغان و ملعون منفعل شد و گفت است بگویم لغز نبوده  
 علف ابو سفیان ملعون را بدید که بر اسب سوار است و بر بالام مشرکان است و نه در دستان و در دهنها خرم و زنده میگوید بچش اینها جلوس  
 گفت نظر کن ایا گروه بیکسانه این رخ را که دشمن میکنند که برین و فرشتان است با کسی نم کشند خود چکان فغان و ملعون منفعل شد و گفت است بگویم لغز نبوده  
 از فغانا مکن بر کشیم و فایده شیخ مفید پس هتد آمد و شکست از کافران و جگر شریک را زد و کوش و پیچ و اعصفا او را بر پشته بدین و هتد گفت من این

و شاکر الله و کشف من ظلمه و ان طهر من غیبه و کلاک و یس فی حق امیر المؤمنین علیه السلام



در بیان غرور و احد است

[illegible]







# در بیان غرض احد

که شاخ بر شکم او زد و او را کشت و شیخ طوسی از ابو سعید خدری روایت کرده است که در روز احد و مبارک حضرت رسول شکست و ندان و باقیه  
از حضرت شکست پس برخواست و دست بر آسمان بلند کرد و گفت بدو بیست که غضب خدا شد بر خود بیست که گفتند عجز بر خداست بلند  
شد غضب خدا بر نصاری و در وقتیکه گفتند میسر یک خداست و بدو بیست که غضب خدا شد بر خود بیست که گفتند عجز بر خداست بلند  
بر کرد و عیاشی پسند معین از حضرت عثمان روایت کرده است که در روز احد صحابا بجانب همه گریختند و هر چند حضرت ایشان را خواندند  
پس جفا علی خداداد ایشان را یعنی بر غمی و از غم بجواب گفتند و چون بیدار شدند گفتند کافر شدیم پس بوسیقا بر کوه بالا رفت و نعره کرد بخدا خود  
هیل و گفت بلند شو ای هیل حضرت فرمود که خدا بلندتر و جلیل تر است پس ندان و با عین از حضرت را شکستند و ندان و از احسنه کرد و ندان پس اگر  
که خداوندان اسو کنند میباید که مرا وعده که کردی بعمل آور و اگر فریاد کنی کسی را بیده که نخواهد کرد پس نظرش بر امیر المؤمنین افتاد و او را پرسید کجا  
بودی گفت رجب بودم و از جنگ گاه حرکت نکردم و فرمود که من نبویان کمان دارم پس گفت یا علی ای پیاور که خون از تو خود بنویم پس حضرت بانی را  
سپرد و از برای آن حضرت آورد و حضرت از سپر اظهار کر اهت نمود و فرمود که این را در دست خود کن و پیاور پس از آن رفت خود کرد و آورد نا حضرت در  
انور خود را شست و این بابویه از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که در روز چهارشنبه دو دندان حضرت رسول شکسته شد و شیخ طبری در کتاب اعلام  
الوفا از کتاب ابان بن عثمان روایت کرده است از صباح بن سبابة از حضرت عثمان که چون از راه قتل حضرت رسول در مدینه بلند شد حضرت فاطمه صقیه  
و عی حضرت بجانب حد فغان شدند و چون نظر ایشان بر حضرت افتاد حضرت نا امیر المؤمنین گفت که عی و نگاه دار که نزد یک من پاید و فاطمه را بکند  
چون فاطمه بنزد یک حضرت آمد و بدید که دو مبارک کشت را بخرج کرده اند و هاشم را خسته اند و خون از زود هاشم بر زید فریاد زد و فاطمه خون از زود  
حضرت پاک میکرد و گفت شدید است غضب خدا بر کسی که خون بر روی رسول خدا جاری کند و حضرت هر خون که از روی مبارک کشتی رجب بر دست خود  
میکرد و بجوای انداخت و فطره از آن خون بر زمین بر میپشت پس حضرت عثمان فرمود که بخدا سو کنید که اگر فطره از آن خون بر زمین بر میسید فطره خدا  
بر اهل زمین نازل میشود و عرض کرد که ستمان میگویند که دندان حضرت شکست حضرت فرمود که نه والله حضرت رسول از دندان که در فیه  
عضوانا فطره شده بود و لکن رسول انحضرت را بخرج کرد و ندان و لکن گوید که میسوزاند و گوید که اجناس شکست دندان مبارک انحضرت محمول بر تقیه نباشد مگر  
است که محمول بر آن باشد که دندان مبارک شده باشد و جدا شده باشد و بدان که چهار دندان پیش هان را از بالا و پایش هر یک تنه میگویند و چهار دیگر  
که بعد از آنها است با عیبه گویند و فصل بدانکه باز خلافت در آنکه انحضرت در روز احد از جای خویش فرمود به موضع بکر نایب اگر تو در حاضرا  
و مقبلان را اعتقاد داشت که حضرت بنا جگوه حرکت فرموده برای آنکه رجب بکر برای آنکه جنگ از یک طرف نباشد و از بعضی روایات عیبه شکسته ظاهر  
میشود که حضرت از جای خود هیچ وجه حرکت نفرمود و چنانچه شیخ طبری پسند معین روایت کرده است که از حضرت عثمان فرمود که دندان مبارک که در احد است  
مردم میگویند که حضرت رسول در وقت جنگ با نجار ف صبح است حضرت فرمود که بخدا سو کنید که از جای خویش حرکت نکرد و حضرت گفتند که نفرز کن قوم  
خود را نفرز نکرد و گفت خداوند اهدایت کن قوم مرا و این بابویه پسند معین روایت کرده است که گفت یا ای انسانان این بار احد و فیه و او شهادت  
و ایمان نشان میداد و نماز بار و نماز میگردیم تا آنکه مکانی را در سر کوه بجا نمود و گفت حضرت رسول در روز احد با نجار ف و خود را شست و بار  
نکردم و باین موضع فیه و در روز یکی مجدمت حضرت امام محمد باقر عرض کردم حضرت فرمود که پیغمبر هر کجا باین موضع رفت پس عرض کردم که در آنجا  
میکشند که دندان با عیبه حضرت شکست حضرت فرمود که دروغ گویند حضرت رسول سلام از دندان رفت لکن رسول حضرت را بخرج شده بود حضرت  
امیر المؤمنین را فرستاد که ای از برای او آورد در عیبه حضرت کراهت نمود از آنکه از آنجا شادی نماید لکن رسول خود را با آن شست و فصل بیابا بخرج  
که از آن حضرت را از جنگ ظاهر شد اول قطب و نگار و اب کرده است که در جنگ بدر هفتاد کس از کافران کشته شدند و هفتاد کس از پیروان کشته شدند و  
حضرت حکم فرمود که اسیران را بکشند و عیبه ها را از اسیران اندر کس و در آنجا از اسیران گفتند که اسیران از قوم نو اند و هفتاد نفر ایشان کشته شده اند و از  
و حضرت که اسیران را از فدا بیکریم و عیبه ها را از اسیران فدا کنیم و قوت جویم باینها بر جنگ کافران پس حضرت را و حجه فرستاد با آنحضرت که با ایشان بگو که اگر اسیران  
را نکشند و در سال آینده بعد اسیران را ایشان کشته خواهند شد ایشان قبول کردند و از آنجا باین طرف شدند و چون در جنگ احد هفتاد کس کشته شدند  
صحابه گفتند یا رسول الله تو نماز او عده حضرت را بپس این چه بود که بر ما واقع شد و شکر خود را فرمود که بیهوشی بود پس حضرت را از آنجا فرستاد او  
لما اصابتکم مصیبه فدا صیبه مثلها فلم یکن هذا بل هو من عند الله ثم یبصرکم بغیرها که شما را فتنه بود و بر اینان را از شر کار در جنگ  
بدید گفتند این از کجا ببارید بگو یا محمد که این از نفسهاست شما افتد ببارید که خود احتیاطا و قبول شرط کردید و عیاشی نیز باین کفه و حدیثی نیز  
ایه از حضرت عثمان روایت کرده است و هم قطب و نگار و اب کرده است که چون در روز احد جنگ منقضی شد و انباء شهدا کشته گان خویش را بر شتران  
بار کردند و بگو میباید بر شتران و در هرگاه شتران را و میباید که در این شتران چه خوا بکنند و چون شتران را از جنگ گاه روانه کردند میباید که در شتران  
و انحضرت عرض کرد که حضرت را از امکاه ایشان را در دایر جوار زد که چنانچه فرموده است که فل لو کنتم فی بیوتکم لرا الذین کذب علیکم الفتنه  
مضاجعهم پس هر دو کسل در یک قبر دفن کردند بغیر از حمزه که او را الله تبارک و تعالی فرمود که در دندان من ستم روایت کرده است که در آن جنگ چهل و پنج نفر کشته





دیر باغ و افسانه

چهل جراحت سپید بود حضرت سؤل اب و دهان مبارک خود کرد و بران جراحتها افتادند همه بر طرف شد به بخوی که اثری نماند چنانچه  
شیر او شیر کاز بچیم قناده رسیده حدقه اش بر و پیش و بخت و حضرت بدست مبارک خود از آن جای خود گذاشت و از او نیکو تر شد بچیم  
چون پیشتر امیر المومنین علیه السلام از سیبای مجاریه شکست حضرت جریده خشک از درخت خرماکوفت حرکت از دو الفقار شدند و حضرت  
داد و بهر که میزد او بدو میزد و میزد که این نقل مخالف اخبار است که در لالت می کنند بر آنکه دو الفقار از آسمان نازل شد و ممکن  
است که مفاد این حال نازل شده باشد و در نظر مردم چنین بوده باشد ششم از اخبار روایت کرده است که مرگد و مکه اسپر از بیت میبرد و شیر  
که در مکه نابخضرت می رسید گفت ناخجده من بر این خواهم کشت و او در جنگ احد عضد حضرت نمود و حضرت جریه بجانب انداخت که چندان  
نایب می دو و نکرد و فریاد کرد که التا و التا و در ساعتی از آن سیب افتاد و بجهت و اصل شد و شیخ طبرسی روایت کرده است که آن ملعون ای بر خلف  
بود و در روز احد بر همان سیب سوار بود و بقطعه ای از حضرت را مکه می گفت بخان نیام اگر از دست من بخان بای و هر که خواست متوجه فرغ و شود  
حضرت ضایع شدند تا آنکه بنزد یک حضرت سپید مصیبت غیر از این فرود و او را نشهید کرد پس حضرت عصا از تنه مل این چنیف گرفت و میگوید  
انداختن عصا بر کمر بیان زده و آمد و اندک خراشید از فلکون بر کمر از آن سیب خود چسبید و بلبش خود دو و آید و مانند کافران میبرد  
ابو سفیان گفت این چه جرعت است این خراشید پیش نیست گفت ای بر تو میگویم که در زده است این جریده را محمد این جریده را بنزد و است پیوسته در  
مکه می گفت که من را خواهم کشت و میداد منم که گفته او البته واقع میشود اگر این طعنه او بر همه اهل حجاز واقع میشود همه مردند و بر روایت  
دیگر اگر آن ها از من میانداخت می مردم پس آن ملعون فریاد کرد ناخجده من و اصل شد و مضمون قطب و نگار روایت کرده است که حضرت به شخصی رسید  
از سلمان که تکرور کان پیوسته بود و میخواست بجانب شتر که بنزد از پیش حضرت سب بر نالایه بر او گذاشت فرمود که بنزد از چون بر نال  
انداختن کافر کرد بدو بجانب بگردان بر کرد بدو بجانب رفت و بهر طرف که میبرد بخت بر نالایه او می گرفت تا آنکه بر سر تن آمد و کشته شد  
پس حضرت عا له این اید را فرستاد که فلم یقتلوه و لکن الله قتلهم و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله دمی پس نکشتند و تنها ایشان را و لکن خدا کشت  
ایشان را و نو بنزد اخی و کشته کای انداخت و لکن خدا انداخت هشتم روایت کرده است که ابو غره شاعر در جنگ بدر پیوسته و مجروح شده و اسفانه  
کرد که میزد که من در فمم پس منت گذار بر دخول من و مرا و ها اگر حضرت فرمود که من بر آن غذا را میگویم و بعد از آن بجنگ ما خواهم آمدن ملعون  
سو کند یاد کرد که دیگر بجنگ انحضرت نیاید چون جنگ احد بود از فرشتی از اطلس بدید که بجنگ نیاید و مردم را تر عیب کند بجنگ با شقا خود  
او گفت من با محمد عهد کرده ام و نمیایم گفتند این غریبه مثل از غریبه نیست محمد از دست بدو بخواد و رفت چون بجنگ احد آمد کسی از مشرکان بغیر او  
ایستاد چون از آنجا گذشت حضرت و ند حضرت فرمود که تو ایام عهد کردی که بجنگ ما نیاید گفت مرا فرستادند منت گذار بر من حضرت فرمود  
که هرگز نکشم که بر تو بکند و دستها خود را حرکت می بگوید محمد با من عهد کردم المومنین لا یلع من حجر منهن مؤمن از یک سوراخ دو بار کزیده می شود پس امیر  
المومنین را فرمود که کور و از دهتم شیخ طبرسی سپید موقوف از امام محمد باقر روایت کرده است که مرگ بود از اصحاب حضرت سؤل که او را فریاد  
گفتند و مکه دفع او کردند و حضرت رسول و گفتند او بار برادران مؤمن شایسته کند حضرت فرمود که او را از اهل جهنم است پس در روز احد حضرت  
عرض کردند که فرمان شهید شد حضرت فرمود آنچه خواهد می کند پس آمدند بجنگ حضرت و گفتند او خود را کشت حضرت فرمود که گواه میدهم که  
منم پیغمبر خدا پس حضرت باقر علیه السلام فرمود که فرمان جنگ بشنا کرد در احد و شتر نفر را هفت نفر از مشرکان را کشت چون از جراحت بسیار فائده ستاد و  
برداشتند و بخانه های بنی طبر بر بردند پس مسلمانان با او گفتند بشنا بد نالایه فرمان که امر و چیزها بسیار کرده فرمان گفت چه بشنا و گد هید مرا چیزی که کرد  
برای جنت خود کردم نه برای اسلام و اگر جنت نام می شود جنگ می کردم چون جراحتها او شدید شد پس از کشته خود پیروز و در وجود و از آن پس  
کشت دهم قطب و نگار حضرت امام موسی روایت کرده است که در جنگ احد دست عبد بن عیسی را جدا کردند و او در شت کس بریده خود را آورد  
و حضرت کشت او را چسبانید و دست مبارک بر آن مالید و کشتند و دست مبارک بر آن دهم بعضی روایت کرده اند از بعضی بنی الحارث که چون مصیبت غیر که  
علما را نصیب بود کشته شد خو تعالی ملکتر ایضا و مصیبت رسا که علم را نگاه داشت چون در احد و حضرت باو گفت که پیش روای مصیبت ملک  
گفت یا رسول الله من مصیبت پیشم حضرت دان و وفاتش که او ملک است که خدا بر او تقوی فرستاد است و فصل در روایتها از آنچه مذکور شد از  
دلیل و جاز سیبک جناب امیر المومنین را در جنگ و از راه که بان حضرت سپید و بیان جن و خدا را نخل و لا که مخالفان ایشان را اعدا و الجناات  
دانند این یا بویه از طرفی مخالفان روایت کرده است از عامر بن واثله که امیر المومنین در روز شورا گفت که بخدا سو کند میهم شما را که انا بدین شما که  
هست که جریل گفته باشد و حق و مثل آنچه در شان من گفت در روز احد که نا محمد پیغمبر و مؤسسه علی را بر او حضرت فرمود که او از من است و من از  
او بر پیش جریل گفت من از شما هم گفتند نه باز فرمود که سو کنند هم شما را که در میان شما که هست که نه کس از بنی عبد الدار و صبا میا و ز کشته باشد  
پس صواب جسته مولای ایشان اند و گفت بخدا سو کند که من یکشم بعوض جان خود بنی محمد و او ها نش کفر کرده و بدو بد ها نش سرخ شده و و هر از  
بر سپید و جریل که در کربلا بر او باقی سپید و من در برابر او ایستادم و او در عظمت جبهه مانند کیند عظیم بود پس در حضرت و صبا من و او در شت

ابن خوام گشت و رفتن بفرمود که افتاد الله کسی را بر این باب



در بیان غزو و اخذ

[illegible]



کتابخانه عمومی

[illegible]



در بیان غرض و فواید این کتاب

[illegible]



بیان غزوہ کربلا و اسد

[illegible]







در بیان غرض و جمیع و معنی

[illegible]







بنیان غولہ داران الرفاعیہ

[illegible]















در بیان عرف و حقیقت

[illegible]







## بیان غرور و حجت

۲۴۳

بر روی بخت طبعی با ابوسفیان گفت که بشنید ام که بنور قیظ از نقض عهد ایشان شده اند و نیز در محمد رسیده اند که فاده نفر از ایشان فرستاد و بگویم  
و بتوبه هم که ایشان را بکشتی و با تو موافقت میکنم در جنگ ایشان شاید از اراضی شوی و در غروب لاسنای بسند معبر از حضرت امام محمد باقر و ابوبکر است  
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود که آنچه من از حضرت رسول و ابی بنی کرم البتة و افعت اگر از اسماء که در اقامه با مرغ را بر یابد و دست بر میدارم از آن که  
دروغ بران حضرت به بندم و اگر از خود چش کوم در جنگ شاید بوی که برای مصلحتی بر آن که در جنگ بر خدعه و مکر است بدو بست که چون رسید بخضرت  
رسول که بنور قیظ نزد ابوسفیان فرستاد اندک هرگاه شما با محمد ملاقات کنید فاشما را آمد و خواهم کرد حضرت خطبه خواند و فرمود که بنی قیظ نزد  
فرستاده اند که چون ما با ابوسفیان ملاقات کنیم ما را آمد و اغانی کنند چون بن خبر با ابوسفیان رسید گفت که ما را آمد و مقام کردند و یکایک کر بخیر ایشان  
این شد و شیخ صفید شیخ طبرسی روایت کرده اند که لشکر و فتر در ناحیه خند و نزل کرد و ندانند و در آنجا رسیدند و جنگی شد و مکر و فریب و شک انداختن  
و چون حضرت ضمه غلبه اکثر مسلمانان و ظهور و غلبه منافقان را فاشا هده کرد بنی و عین بن حضرت خاریت بن عوف که سر کرده عطفان بودند فرستاد  
و از ایشان طلب صلح نمود که تلت شهوه مدینه را با ایشان بدهد و ایشان بگویدند و این باب را بسعد عباده انصاء مشور و فرمود سعد گفت یا رسول الله اگر  
این صلح با من خداست ما را از رسول ان چاره نیست حضرت فرمود که و حتی در این باب نازل شد است لکن چون قبطه عرب برای شما بر عداوت و دشمنان  
گذاشته اند و از هر جانب بر سر شما می آیند و خواهم که شوکت ایشان را از شما بشکنم تا خودی در شما آید و پس بعد ملافت که وقتی که ما مشرک بودیم و خدا  
را می پنداشتیم ایشان طمع در مال ما نکردند اکنون که خدا ما را با اسلام گرایه داشته است و بتو شرف و عزت یافته ایم اموال خود را با ایشان نمیدهم بجز اسو کند  
که بغیر شمشیر هیچ با ایشان نمیدهم تا خدا ما را و ایشان حکم کند حضرت فرمود که من نیز میخواهم تبار عزتمت را از اندامم بکنم و این امر ثابت است بدو بست که  
خدا بکین شرف او عینک دارد و مرا یار خواهد کرد و در هر طرفی که بپایا غالب خواهد کرد و این چنانچه وعده داده است پس آنحضرت با اقدام جد استقامت  
ایستاده ایشان را بشوهر با اعداد عوف و وعده یار و نصیران از جانب خویش را ایشان را فرمود پس گروهی از ایشان را پیش موافقت پذیران شدند که  
از جمله ایشان عمر و بن عبد و و عکر بن ابی جهل و هبیر بن ابی و کعب بن اشرف و بنی خطار و مرادش هر چه بودند پس سلیحه جنگ بر خود داشتند و بر اسباب و  
سوار شده بر سفال بخی که تخته کشند و ایشان را بجزیر قنار کردند گفتند هم قنار کارند و بنویسند که امر و معلوم میشود که فردیست و چون بکنار خندق  
رسیدند گفتند این مکر نیست که عرب نمیدانستند این نزد پیان فارس است که با او پیش کرد بدند نامکان تنگی از خندق یافتند و اسبها خود را از خندق جهاندند و  
عمر و بن عبد که شجاع است عرب شهید بود و دلا باغی از سواران بر پا داشتند و او را فارس را بر لبیل می گفتند زیرا که در موضعی که از دایمل میگویند در ده  
شام فافله از تجارت می رفتند که عمر و در میان ایشان بود چون بار موضع رسید و در آن موضع و تپه هر از نفر از زنان سر راه بقافله گرفتند اهل قافله همگی  
کن بچند نفر عمر و که شمشیر کشید و شتر بچه را برود و بعضی بر سر دست گرفت و بک ایشان آورد و همه را که برانند و قافله را ببلای گرفت و اسبها را بر سبیل  
فارس بلبل می گفتند پس او را میدان خبری جولان کرد و در جری خواند و مبارزه طلبید چون لشکر اسلام او را دیدند همه در پشت سر حضرت رسول کریم شدند و حضرت  
پیش را داشتند پس عمر و با عبد الرحمن بن عوف گفت که این سلطان را به بینه بخر عمر و هیچ کس از دست خان غنیمت نیاید محمد را با و دهیم تا بکشد و ما به قوم خود  
ملک شویم پس حضرت علی را به را و فرستاد فدک عالم الله المعوفین منکم و القائلین لاخوانهم هلم بنا و لا ما یورنا کاس لا فلیلا اشیه علیکم فاداءه محو  
و اینهم بنظر و انک الله و اعینهم کالدین بغه علیهم من کون فاداهم بحوف سلقوکم بالسنه حذا اشیه علی الخیر و انک لم یؤمنوا فاحبط الله اغماهم و  
کان ذلک علی الله پس بینه بدو بست که خدا میداند باز دارند و کان از انبار رسول از گروه شما و گویند که کان بر زار از خود را که بیایند بشو و جنگ میکنند  
و نمایند بکار و از مکر اند که بکار نیاید و خالبت که بچند تنده شما و بنحو کنند که شما خفرا بیاید اما مال در ده خلاص و نمیکند پس چون بیاید بر دشمن  
به بینه ایشان را که نظر میکنند بشو و نمیکند و چشمها را ایشان مانند کسی که عتیه بر او طاری شود و سکران مکرش چون برود بر سر بر نجانند اما از انبار  
ها به بنزد و خالبت که بچند تنده غنیمت این گروه ایمان نیاورد و اندک ناظر باطل کرد و اینده است خدا عملها را ایشان را و خدا اسان است حط عملها را ایشان را آنکه  
خدا را از فقا و ایشان بر او به نیست پس عمر و بن عبد و بنی خود را بر دشمن نصب کرد و جولان کرد و در جری خواند که مضبوطش از بود صدایم کنده شد از کیندا  
کردم که جمیع شما که که نام مبارزه می کنند و ایشان نام در هنگام شجاع می کشند و مقام فریاد بکنند و در میویست چنین شاع کنند و بوم در جنگها عظیم  
و در بست که شجاع و بخشش در جوان از خبر بن خصلتها است پس حضرت فرمود که که میروند که این سکر دفع کند چون هیچ کس جواب نکفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
جست گفت من هر دم را و او دفع کنم حضرت فرمود که نا علی بن عمر و بن عبد و است حضرت نام هر کف من علی را به طالع حضرت فرمود که نزد یک من بیا و بدست  
مبتاک خود غما بر سر و دست و و الفقا و اید شتر را و گفت بر و بیان شمشیر قنار کن فرید خاک کرد که خداوند حفظ کن او را و پیش رو و از پشت سر و از  
خانبی و لذت لای کس و از بنی یا پس حضرت اسد الله الغالب طاندش بر زبان شیر عت موجه می آید اگر بدو جری خواند که مضبوطش نیست بچهل مکر که آمد  
بشکو و اجاب کنند از آن نو که عاجز نیستند و فاقوت نو صاحب نیت و است بیاست و راه خو و راست گوئی نجات دهند هر یک سکا را است و بدو بست که  
امیدوارم که بر تو که بزرگای تو بیا کهم فوجی که که بر خناره ها می کنند از ضربت شکافته که از او را شتابانند بعد از جنگ با پس عمر و گفت بکین نو که جرات کردیم در  
این مکر که بر قنار من حضرت فرمود که منم علی را به طالب پس عمر و رسول خدا را و اما داد و گفت الله که بدین با من یار بودند و بر سر من بود و بنحو هم که نرا

















بیان غزوہ چند

[illegible]







در بیان غریبه و مستطیل

[illegible]























دربار واد و چدن

[illegible]



در بیان غرر و خدای

[illegible]



دربار غریب و خجسته

[illegible]







غزوہ خندب سے پہلے کی صورت

[illegible]



بِزِيَارِ فَحْ قُلَاعِ خَيْرِ لَكَ

[illegible]



















فضا کردن حضرت عمرؓ

[illegible]











کتابخانه عمومی

[illegible]



در بیان غرور و موت

طبرستان پسند موثقی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اول جعفر از امیر کرد و بعد از او بعد از این روایت که چون بمطهر بن یحیی رسید  
رسید که هر فل باد شاه دوم در قادیان فرود آمد است با صد هزار نفر فرودوم و صد هزار نفر از قبایل عرب و در روایت ابان بن عثمان خبر یافتند رسید  
که گروه بسیار از کفار عرب و عجم از قبایل حم و خدام و بلی و قضا و جمع شکر اند و مشرکان در زمین مشا و فرود آمدند اندیس مسلمانان در معاد و فرود  
ماندند و گفتند چه فرستیم بخداست حضرت خبر میگویم که دشمن ما بسیارند تا آنچه فرستادیم عمل آوردیم عبد الله بن رواحه گفت ما هرگز با دشمنان در میان  
شکر جنگ کرده ایم بلکه همیشه بقوت بر حقیم که خدا ما را برکت کرده است جنگ میگویم مسلمانان گفتند است که کوه پیر میباشند ندانسته هر روز و هر  
شدند و در هر روز از قرآن بلغا که از انش و میگویند الشکر و ملاقات کردند و مسلمانان خود را به فرقه مونه کشیدند و در آنجا جنگ واقع شد شیخ  
طوسی از راهی روایت کرده است که چون جعفر از ای طالبان بدید حاکم حضرت سول او را جنگ مونه فرستاد او را باز دیدن حاکم و عبد الله بن رواحه  
بر پیر کرد بر آن شکر و چون بمطهر رسید شکر هله دوم و عربیان ایشان ملاقات کردند و مسلمانان بجانب فرقه مونه میل کردند و در آنجا جنگ واقع شد  
و اول علم را از بدین حاکم گرفت و قتل ایشان کردند تا نه هاه نشان شکست و بدکشته شدند پس علم را جعفر طلبا گرفت و جنگ بسیار کرده برای شفق  
سوار بود چون جعفر از ای طالبان فرود آمد و اسیران کرد و جنگ کرد تا کشته شد و جعفر از ای کس بود و مسلمانان که اسیر خود را به کرد پس علم را  
عبد الله گرفت و کشته شد پس علم را خالد بن ولید گرفت و اندک جنگی کرده و کرب و سختی مردان فرستاد که او را عبد الرحمن بن عمر میگویند که خبر ایشان را  
بخبر برساند چون عبد الرحمن داخل مسجد شد حضرت فرمود که بایست نامی بگویم علم را از بدین گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا و هر کس را از شکر علم  
جعفر گرفت جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس علم را عبد الله بن رواحه گرفت جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس خطاب  
حضرت کرد پس حضرت پرسید که چرا نمیکنید گفتند چرا که بیکان و افاضل ایشان ما را فرستاد حضرت که هر یک یکسند که مثل امیر مثل بلخ  
است که صاحبش از قادیان صلاح آورد و منظر طایف را کشید و در خیمه ها نشینان و با ایشان بدو هر سال میوه دهد و حسابانند و سال آخر خیمه را  
سال اول باشد بخود خداوند که فرما بخواه است که چون عیسای نازل شود در وقت خلیفه از حواریان خود خواهد یافت و قطب و نیکو روایت کرده است  
که چون حضرت شکر مونه را میفرستاد سر در ریختن کرد و هر کس را فرمود که اگر یک کشته شود بگویم امیر باشد یکی از علمای شو حاضر شو گفت که این مرد  
بسیار است میباشد که این امیر ها هر کس جنگ کشته شوند گفتند چرا گفتند که هر یک یکم کرد و بیست سال این شکر میفرستاد میگویند که فلان کشته شود  
دیگر بگویم امیر باشد اگر صد کس نام میبرد بسیار کشته شوند پس از جانب روایت کرده است که چون روز جنگ مونه شد حضرت سول بعد از نماز  
صبح بر آمد و فرمود که الخال برادران شما از مسلمانان بایست کار نشوید کارزار شدند و حمله هر یک را و جنگ هر یک را نقل کرد تا کشته شد و بدین حاکم  
شهر هدایت علم افاد پس فرمود که علم را جعفر برداشت و پیشتر در شصت و شش کشته شدند و علم را انداختند و علم را بدست هر یک گرفت پس  
فرمود که دست بکش و شکر را انداختند و علم را بدین شکر گفت که جعفر شکر هدایت علم افاد پس فرمود که علم را عبد الله بن رواحه برداشت و شکر را  
فلان و فلان کشته شدند از کافران فلان و فلان کشته شدند پس گفت که عبد الله شکر هدایت علم را خالد بن ولید گرفت و کرب و سختی مسلمانان را گفتند  
پس از خبری که در امده بخانه جعفر رفت و عبد الله بن جعفر را طلبید که از من خوشاند و دست بر سرش فالد و والد او انما بدست عبد الله کفایت  
بر سرش میگذشت که گویا پیغمبر است حضرت فرمود که امر و جعفر شکر هدایت علم را از بدین امیرا کشته و از بدین شکر که بدین از شکر هدایت  
دستها پیش برده شد و خدا بعضی از دستها او را داد و قال از من سیر داد که اکنون با من شکست در جهشت بر دارم کنده هر جا که خواهد و شیخ طبرستان  
موتقی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون جعفر طایف را میفرستاد بجایه اهل حبشه بدین نفر میفرستاد بود که بدین پنج جراحه در دو  
مبارکش بود و بر او و کلیه و دیگران میفرستاد ام محمد باقر روایت کرده اند که در روز مونه جعفر طایف را در شکر کار از او اسب خود را نهاد  
و اسب خود را به کرد که طمع نکنند در کرب و سختی او و جهاد کرد تا کشته شد و اول کس بود که اسب خود را به کرد و در اسلام و بر حق و انبیا که است حضرت  
صادق علیه السلام که چون حضرت سول خبر شنید از جعفر را پیشند به منزل و جدا اسماء بنت عباس را و پس از جعفر را که عبد الله و عیون و محمد بودند طلبید که  
مبارک بن عباس را بکشد پس اسماء گفت یا رسول الله چنان دست بر این ایشان میگذشت که گویا ایشان بقتل حضرت از عقل و عجز خود فرمودند که  
اسماء میگویند که جعفر رضوان الله علیه شکر هدایت علم را چون از خبر شنید حاکم ابی هریره بلند کرد حضرت فرمود که اسماء اگر میگویند که خدا اهل  
خبر داد که از او و قال داد و اسب را فور سرج کرد و در جهشت با آنها بر و از به کشت اسماء گفت یا رسول الله اگر مردم را جمع کنی و قضا اهل جعفر را یاد کنی  
هر انبه نام او و فضایل او بگویش و میگویم مذکور خواهد شد پس حضرت یا از عقل و عجز خود فرمود که بر اهل جعفر طعام نفرستند  
از روز و دست خاوی شد که دیگران برای اهل مصیبت طعام نفرستند و بر حق و کلیه پسند است و جمع و حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون جعفر  
ای طالب شکر شد حضرت سول حضرت فاطمه را امر فرمود که طایفه بر اسماء بنت عباس بنی سار و بنی خازنه و بر او و اسب و هدایت و در پس شکر را  
شد که دیگران برای مصیبت که کان شکر و طعام نفرستند و کلیه پسند موثقی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در مسجد نبویگاه  
حطایک هر یک از انبیا حضرت پیشتر بلند کرد و ناظر حضرت را از اهل کفار کارزار و کرب و سختی را اندک دید و کشته شد پس با



دیر باغزو و موت

[illegible]











## در بیان غزوات و اسرار

حضرت در دیندگان را فائز کند که با دل و منقاد از حضرت گردانیده بود که ضرر به مسلمانان نرسانند تا بزرگواران و سیدان فرمود که  
 دهنها را چنان پیاپی از آب بشوید که صدا از آنها ظاهر نشود و ایشان را باز داشت و خود نیز دیک رفت چون عمر لعین بدید که ظفر نیز دیک شد  
 گفت و این دیکه کرد و گفتار و در دیندگان بسیارند با علی سخن بگویند که باز از حضرت هدی که از او بی بالادیم و در این باب با حضرت سخن  
 گفت حضرت منوجه جواب و شد پیش عمر و عمر را گفت که تو بر او بسیار بدشمنی داری برو با او سخن بگو و نیز گفت و جواب پسندید پس عمر گفت  
 ما جز خود را هلاک کنیم بگفته و بیایند که تا از او بی بالادیم مسلمانان گفتند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که ما اطاعت علی بکنیم نه گفت  
 او نمیکنیم که اطاعت تو بکنیم در این سخن بودند که صبح طالع شد حضرت خیر بر ایشان ناخست ظفر یافت و اگر مردان ایشان را کشت و زنان و اطفال  
 ایشان را اسیر کرد و بقیه مردان ایشان را نیز بجزها و در میانها بکشد و بر این سبب ز جنگ غزوه ذات السلاسل نامید و از آن موضع که جنگ واقع شد  
 نامید که پنج منزل راه بود و در همان صبح که غار واقع شد حضرت زینب را نزد عمار و صخره ببردیم اذ اگر در و در رکعت اول سوره غاد را تلاوت  
 نمود و چون فارغ شد فرمود که این سوره است که خدا بر من فرستاده است و این وقت و من اجر میدهد که علی و دشمن غارت برده است حسد عمر و بن  
 غاص بر علی حسد خود نامید است که خود بجهنم حواس او بود که حجت برین محبت ندهد که او شد بد بود که از دیندگان سید بر او ایست بگریه  
 حایه عمر و خالد بن ولید مذکور است در همه مواضع بر او ایست علی این هم کوفه بجهنم کفر از کشته و نماند ایشان که کفر از این و ایشان که است ابو بکر و عمر  
 و عمر بن غاص است که میگفتند در این راه شیر و در دین بسیار است که در و از راه متعاقب بر وی پیش میبرد و این کرده است که چون حضرت سوره  
 خیر فتح حضرت را بر زبانه اصحاب خود نقل کرد با صحابه با استقبال حضرت بر و رفت صحابه از دو طرف راه صف کشیدند و چون نظر حضرت را بر ایشان  
 بر خور شد پیش هر یکن از خود را از آب بر میافکند و به خدا گفت حضرت شافق و قدیم سعادت شیم و رکاب ظفر ایشان حضرت را لبوسید پس  
 حضرت فرمود که تا علی سوار شود که خدا و رسول از نور او صندید پس حضرت را بر علیه السلام از شادمانی ایشان گردانید و بجا نبرد و مسلمانان  
 غنیمتها را خود را گرفتند پس حضرت زینب را از لشکر پرسید که چگونه یافتید امیر خود را و این سفر گفتند بیک از وی دیدیم و لکن امیر عجمی از وی  
 کردیم که در هر نماز که با او افتاد که هم سوره قل هو الله احد را از نماز خواند حضرت فرمود که با علی چرا در نماز هله و اجی غیر قل هو الله احد سوره  
 بخواند گفت رسول الله بکمال نکران سوره را بسیار دوست داشت و آن هم حضرت فرمود که خدا این را دوست دارد چنانچه توان سوره را دوست داشت  
 پس حضرت فرمود که تا علی اگر نه از آن بود که میسر میسر کرد و حق و طایفه از امت میگویند آنچه رضای در حق عیسی گفتند هر این سخن چند مردی که  
 گفتیم از وی که بر هیچ کس نکرده مگر خاکی از زینب را به نواز بر ایست بر گردانند و فرات بر این هم در رقیس خود از کلمان را بر سر روایت کرده است که در وقت  
 اکابر صحابه بر و در حضرت رسول جمع بودند بغیر از علی ایضا طالب علیه السلام ناگاه از غایب محمد مت حضرت نامید و گفت یا رسول الله من مردی ام از قبیله بنی  
 نجیم و قبیله خشم جمع شده اند و لشکر هاربت ساختند و عمار بن مکیه خشمی امیر ایشان است با پانصد مرد از بنی از و شجاعان خشم و سواد با  
 گرداننده لاث و عزیزی که بر نکرند تا بجهنم انداختند و اصحاب را بقتل رسانند پس حضرت از استماع این خبر وحشت از محزون شد و فرمود که این گروه  
 مهاجران و انصار پسندید سخن را و گفتند شنیدیم فرمود که کبیر بر و در کفایت ایشان از فایکند و من ضامن شوم از برای او و بجز این  
 هیچ یک جواب نگفتند حضرت بر خواست نداد بفرمود که هر که برای دفع ایشان بر و در و از ده قصر در بهشت زینب ام و ضامن شوم با در کس  
 جواب نگفت پس در وقت حضرت را بر رسید چون حضرت را از و در بد پیش و بد گفت ای حبیب خدا چیست سبب ندیده شما حضرت فرمود که ما بن  
 اغرای چنین خبری آورده است من ضامن شدم برای کسی که متوجه دفع ایشان شود و از ده قصر در بهشت و کسی جواب من نگفت حضرت را بر فرمود که بگذر  
 ما درم فدا می توانم از قصر ها از این و صفی که حضرت فرمود که تا علی بنای آنها خشم از طلا است خشم از نقره و بجایه کل مثل و عین بکار برده اند کشت  
 دین هر قصر میزدید و با فوشت و خاکش را غفران می نماند ایشان را کافور است و در صحن هر قصر هنری از عسل هنری از شیر از نهنگ از ارباب  
 خا و بیت خوف و کهر یک با انواع درختان از در و در جان و بر و در طرفه هر هاجمه ها کشتند و میزدید و میزدید که در آنها در و و صلی بنی خدا آنها را  
 از یکدیگر و از پیوسته است و از پیوسته ها انداخته آنها و از انداخته آنها با بر و از آنها با نماند و در هر خیمه مخفی هست مرصع بر با فوشت و با آنها  
 آنها از دیر جد سیر و بر هر تخت حور و بنشیند است گفتند حله سیر و هفتاد حله در دین پوشیده است و از غایت لطافت سخن ایشان از عقب  
 استخوان و پوست حله ها و زینب ها تمام است چنانچه شعله از عین ابی کبیر تمامان باشد و هر چو در هفتاد کیس و از و در هر کیس و بدست یک کبیر  
 و هر کبیر به مجمره در دشت دارد که از کیس و از بان مجره خوشبو کند و از مجره بقدت خالویش را شورش و شورش از آن بخار است که هیچ شامه مثل  
 آن ندیده اند است پس حضرت را بر امیر المؤمنین گفت یا رسول الله بدو فادرم تو با من میروم حضرت فرمود که تا علی این سعادت را با مخصوص است تو را  
 اینها افزیده شده بر خیر دنیا نام خدا متوجه دفع از ایشان بشو و حضرت صد پنجاه نفر از صحابه با او همراه کرد پس عباس بر خواست گفت یا رسول الله  
 پس برادر طرا با صد پنجاه نفر بجنب این جماعت فرستاد ایشان را پانصد نفر زد و یکی از ایشان حارث بن مکیه است که او را با پانصد نفر نیز میزدند  
 حضرت فرمود که بخدا سوگویند که اگر آنها بعد از دزدان عالم نباشند و علی آنها بکشد ایشان را و در هر این بر ایشان غالب میشود و پس از ایشان را





در بیان غنی مکه شریف

برای من و پسر حضرت طه شکر نمود و گفت بروا بچیب من خدا را حفظ کن و از پیش رو و پشت سر و از جانب است و چنانچه از پیران و با کلا  
سر و خدا خلقه منسوب بر تو پسر حضرت وانه شد و چون بزی خست که در یکفرسخی مدینه واقع است رسیدند شب شد و از آن کم کردند پس  
حضرت را بهر دو بجای استمان بلند کرد و این دعا را خواند یا هادی کل ضلالت و یا منقذ کل غیو و یا مفرج کل محوم و یا هو علینا ظالم و لا نظیرنا عدو  
و اهدنا الی سبیل الرشاد پسر حضرت طه جان کرد که انتم اسبان که بر سنگها ساییده میشد افشها از رخه شد که راهها پیدا کردند و رفتند پس حتم  
بر پیغمبر فرستاد که و العاد یات ضحاکا فلو یات فدا و چون صبح طالع شد حضرت بنی بیک ایشان رسیدند آمدن ایشان از کافران خبر داشتند مگر به  
صدائی از حضرت که چون صبح طالع شد او را گفت چون کافران صدای ایشان شنیدند گفتند شاید ایشان در سر کوهها خدایان را پیدا کرده باشند و چون صدای  
ایشان آمدن رسول الله را شنیدند گفتند این را عی از اصحاب این ساحر کذاب است کذاب حضرت چنان بود که تا صبح طالع نمیشد و ملوک روزی نازل  
میشدند شریع بجهت مینگرید پسر چون حضرت از نماز فارغ شد و هوا روشن شد و من مکه را پست حضرت علامت بلند کردند و مشرکان را پست حضرت را  
شناختند و گفتند یا بیکدیگر که ان دشمنی که شما می خواستید آمد است این محمد است که با اصحاب خود آمده است پسر جوانی از ایشان بیرون آمد که از همه  
دلیر تر و کفر و عناد تر از همه بدین بود ندا کرد که ای صاحب این کذاب کدام پست از شما محمد است بیرون آمد که با این جهت که پسر حضرت اسد الله الغالب  
درین بران خاص خایب بیرون آمد و فرمود که مادر کن بغیر تو پیشند تو بی ساحر کذاب محمد بجو بگوئی که پست است جانب حضرت از کافر گفت تو کی  
گفت منم علی ابن ابی طالب برادر و پسر عم رسول خدا و شوهر خرد از آن ملعون گفت هرگاه تو این نسبت را و از او خواهر ترا بگویی و خواه او را بگویی نزد من بگویی است  
و در خیمه خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت بنی رجز می خواند و بر او حمله کرد و در وضو بنشاند که در میان ایشان زدند حضرت و رضیبت ستم و از اجماع فرستاد  
پسر حضرت مبارک طلبید بنی از در مغول بیرون آمد و حضرت بنی کفر بیاد و این در شش ساعت مبارک طلبید پس خارج بنی یکیده که امیران لشکر بودند  
او را با پانصد سوار بر او میگریختند بیرون آمد و حضرت طه را ندا کرد که ان انسان را بر تیر لک شود پس رجز می خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت حمله را  
زد که در وضو بنی بر او زد که او را بدو نیم کرد و باز بنی طلبید پس بیرون آمد و بر رجز خوانان بر حضرت حمله کرد و حضرت در وضو بنی اول  
به پس همشربانند و بعد از آن هر چند مبارک طلبید کسی جز بر مبارک زنا حضرت نکرد پس در پیشه شجاعاغت بران کرکان را و بی صدا لک حمله کرد  
و در لیلان ایشان از آن خاک انداخته فرزند ان ایشان را سپید کرد و اموال ایشان را منصرف شد و بجانب مدینه روانه شد و چون بنی از فتح حضرت رستا  
رسیدند با وجوه صحابه متوجه اسقفیال حضرت شدند و در یکفرسخی مدینه مقارن آن خورشید اوج رسالت طاه فلك امامت و کلا بک افاع شد  
حضرت رسول بر ذلک مبارک عنبار از چهره شگافتند و فرج ببول پاک کرد و میان دو دیند ان نور و مده خود را بویستد که پسند فرمود که با علی خدا را شکر  
میکنم که با یزید و غیر اینها محکم گردانید و پیش از بیوفی کرد ایند با علی چنانچه موسی از خدا طلبید که باز او را بهر برادرش هر روز قوی گردانید و او را در رستا  
او بنی یک گردانید من نیز در حق تو از خدا چیزی سوال کردم و بمن عطا کرد پس رو بجانب صحابه کرد و ایشان فرمود که ای پسر که صحابه را ملائمت میکنی بختی که من  
به امر خدا او را دوست دارم خدا را امر کرده است که علی را دوست دارم و او را بخود نزدیک گردانم با علی هر که برادر و پسر او را دوست داشته و هر که مراد او  
از خدا دوست داشته و هر که خدا را دوست دارد خدا او را دوست دارد و سوار او را است که خدا و سواران خود را داخل همشکر گردانند با علی هر که را  
دشمن دارد مراد دشمن داشته و هر که مراد دشمن دارد خدا او را دشمن داشته و هر که خدا را دشمن دارد خدا او را دشمن دارد و او را الفت کند بر خدا لادم  
است که در روز قیامت از دشمنان علی هیچ عمل را قبول نکند و در دعای است پسر منقول است که حضرت صدیق بیت نفع ایشان را بدو دست و پیر س خود بقتل  
رسانید **باب چهل و سیم در بیان فتح مکه شریف** شیخ مفید شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که فتح مکه در ماه رجب  
سال هشتم هجرت واقع شد و اخلاص معین بر این دلالت کرده است اکثر گفته اند که در روز سیزدهم ماه بود و بعضی بیستم گفته اند و سببش این بود  
که چون در سال حدیبیه حضرت رسول باقر پیش صلح کرد قبیلہ خزاعه در امان حضرت داخل شدند قبیلہ کنانه در امان فرزند داخل شدند و چون رستا  
از ان پیمان گذشت ملکوتی از قبیلہ کنانه نشسته بود و همچو حضرت رسول را میخواند پس بر گاه قبیلہ خزاعه و داعی کرد که بر اچه نسبت کنی چنین میگویند  
اگر یار دیگر بشوم که چنین چیز بخواند و هنر امیست که پس کنانه ملوک منیع نشد و یار دیگر خواند خراجی میبویزد و هر یک از قبیلہ خویش  
طلبیدند و چون خزاعه بدین بودند نماندند داخل حرم کردند و بسیار از ایشان را کشتند و فرستادند که کنانه را بچهار پادشاهان و اسلحه بدهند که بکند  
پس عمر و بنی سالم خراجی سوار شد و بخدایت حضرت را مدد و افاع را عی عن کرد و شجر چند در این باب افشا کرد و در حضرت ان ایات طلبی حضرت را حضرت خود  
پسر حضرت فرمود که بر است ای عمر و پسر بر خواسته بخانه مکنونه رفت به طلبید غسل کرد و در اثنای غسل فرمود که یار که بشوم اگر با من نکم  
پسر بیرون آمد و غلام شد بر رخصت بشو مکه و گفت خداوند اید با سواران از فرزند یار دار ناماد داخل بلاد ایشان بشویم به خبر ایشان پس عی از این شهریم  
شیخ مفید شیخ طبرسی و دیگران با سبب منقده روایت کرده اند که خاطبت ابی بلتع مسلمان شده بود و بسو مدینه میگریخت و در حالش در مکه  
بودند و چون فرستادند از کفن حضرت بنی عیال خاطب آمدند و گفتند نامه مخاطب بنویسند از سوال کینند که انان محمد را داده مکه را آورده بانه  
چون نامه مخاطب رسید او در جواب نوشت که حضرت را داده مکه را دارد و نامه را بیهوده داد که او را صغیر می گفتند و بهر روایت که نام را رساند و از آن کرد

















دربیان فتح مکہ است

[illegible]



در بیان فتح مکه مکرمه

[illegible]







## در بیان غرض و جهت

غرض خیر از آن بود که چون حضرت رسول موجه مکه گردید چنان اظهار نمود که میصلح که بچند هوان فرم و چون خبر هوان رسید بهشت  
خود را گرفتند و عساکر و اسلحه را جمع کردند و در شاه هوان بسو مالک بن عوف نظریه رفتند و او را بر خود پیش کردند و پیروان شدند  
اموال و مواشی و زنان و فرزندان خود را همه با خود آوردند و با و اسیران نزل کردند و در بدین ائمه حشم در میان ایشان بود و در پیش  
حشم بود و مردی که با ایشان شده بود چون با و طاس نزل کردند و دست بر زمین نهاد و پرسید که این چه داد است گفتند وادی و طاس است گفتند  
محل است برای جولان ایشان نه با هم بودند از دار است نه نرم لغزنده است گفت چنانچه است و گفتند و کوه سفند و کوه شوم و صد اگر اطفال  
به کوش میباید گفتند مالک بن عوف نام که اموال و مواشی و زنان و فرزندان ایشان را آورده است که مردم برای زن و فرزندان و مال خود جنگ کنند  
و بگریزند گفت خدای که بگوید و کوه سفند چنانچه است از جنگ خبر ندارد پس گفت بطیلسد مالک را چون مالک حاضر شد گفت ای مالک چه بدید کردی گفت  
نام که اموال و زنان و فرزندان ایشان را آورده ام که مردان جنگ کنند و در بد گفت ای مالک امر و مردم نرا پیش خود کرده اند و نام در جنگ میکنند  
امروز است امر و خوبتر کرده که بیخنده هوان و جهت ایشان را همه را بر لشکر آورده هر کزیده که لشکر بخند و ملتفت و فرزندان و مال شوند  
بر کزندان ایشان را به منتهای بلاد ایشان و محفوظ برین قلاع ایشان و مردان جنگی را با ایشانها بچند نیاید که نفع نمی بخشد و نام که در کارند و است  
او اگر ظفر را به آنها که در عقب گذاشته بنویسند و اگر بچند میباید و عیال بر نوازند و میباید مالک گفت بنویسند و عقل تو کم  
شده است یعنی مشفقانه او را قبول نکرد پس در بد گفت بیله که بچند کلاب کجایند گفتند که از ایشان نیامده است گفت بچند و در آن  
غایب است این لشکر اگر رفعت سقانی ساعد این لشکر بود این و بیله از ایشان دور میباید پس پرسید که که حاضر شده است بیله هوان گفتند  
عمر و بن عام و عوف بن عام گفت از این و هوان نفع و ضرر منصف و بیله پس اهی کشید و گفت چه بود اگر مرد را این جنگ جولان بودم و دایم را که  
میدادم و چون حضرت رسول شنید که بیله هوان را و طاس جمع شده اند فبا بل اسلام را جمع کرد و ایشان را از حجر بصری جهاد نمود و وعده نصرت  
و یاری از جانب خدا فرمود که حقیقتا شما را بر ایشان غالب خواهد گردانید و اموال و فرزندان و زنان ایشان را غنیمت خواهد داد پس مردم  
را عجب بجا داد کرد بدید و علمهای خود را بر داشتند و رفتند و علم بر کز حضرت رسول بیست بدست حضرت امیر داد و هر که داخل مکه شده بود با علی  
فرمود که علم خود را بر دارد و با و زده هزار کس بیرون رفته هر نفر از آنها که با حضرت داخل مکه شده بودند و در هزار نفر از آنها که در مکه ملحق شده  
بودند و بر و ابی الحار و از امام محمد باقر علیه السلام مذکور است که هزار مرد از بیست و بیست با حضرت بودند و در پیش ایشان عباس بن علی بود و هزار نفر از  
بیله خزینه پس رفتند تا به نزد یک لشکر هوان رسید و فرمودند و چون خبر مالک بن عوف رسید قوم خود را گفت هر کس از شما باید که اهل و عیال  
خود را در پیش سر خود باز دارد و غلافهای شمشیرها خود را بشکند و در شهادت و هار و در پیش خنایان نشوید و در کین ایشان نباشید و در اول  
صبح که هوانان یک با سدر ایشان بیکدفعه حمله آوردند و ایشان را در هم بشکستند و از آنجا که کسرا اندید است که از آنجا که اند چون حضرت نماز صبح را  
اذا فرمود سوار شدند و در راه چنبر سر ایشان شد و ان وادی بود که سر ایشان شادان شد و بنویسند که مقدمه لشکر حضرت بنویسند بیکدفعه لشکر  
هوان را در هر جانب بر سواران حمله آوردند و بنویسند که بچند و از آنها که در عقب ایشان بودند همه و بیله را و در دهنه که بچند مکر حضرت امیر المؤمنین  
علیه السلام با فیل از صحابه و کز بختگان از پیش حضرت که بچند و ملتفت شدند و عباس نظام اسر حضرت را داشت از جانب است ابوسفیان پس چنانچه  
از عبد المطلب از جانب چپ و حضرت نذام کرد که اگر چه انصاریا بجا میباید بسو من اسد من رسول خدا و هیچ کس نمیگشت نسبت خرافه خاک  
برند و کز بختگان نمیباشند و میباید گفت خدا و رسول بر کجا میباید و آنکه عمر از پیش نسبت گفتن گفت این چکار است که میکنی گفت امر خدا چنین  
است پس حضرت را کسر از جانب امیر المؤمنین و اینند که حضرت شمشیر کشیده و مشغول جنگست علم را در دست داشت و چون عباس را ببلند بود و  
بلند از بود حضرت را و از کرد که با نر بل بالا آورد و مردم را انداز که بر کز در پیش عباس را بالا رفت و از بلند نذا کرد که ای اصحاب سوره بفرمود  
اصحاب سوره سحر بجا میباید و سوا خدا این جاست و حضرت که کس بسو اسمان را داشت و گفت اللهم لك الحمد و لك الحمد المثلک المثلک و انت المستعان و یارب  
نازل شد و گفت یا رسول الله دعا کرده که بر این غار را باز ای مؤمنان شکاف شد از فرعون نجاران پس حضرت ابوسفیان را گفت که شتر از یک  
همزه حضرت بکر اگر رفت و بر و شتر کان باشد گفت شاهن الوجوه پس کس بسو اسمان بلند کرد و گفت خداوند اگر این گروه هلاکت کند که عبادت  
نویسند که در پیش چون انصار صد اعتبار را پسندیدند و کشتند و غلافهای شمشیرها خود را بشکستند و لبیک کو بان از حضرت کردند و از حلقه  
نزدیک حضرت نیامدند و علم امیر المؤمنین ملحق شدند حضرت رسول از عباس پرسید که آنها که پسند عباس گفت یا رسول الله آنها انصاریان حضرت فرمود  
که اکنون لشکر جنگ کم شد و مانند در آن وقت بنصر من مسلمانان فرمودند و هوان را و بیله را و کز بختگان و کز بختگان و کز بختگان را از  
میان هوان پسندیدند و کسرا بچند پس حضرت بر شتر کان غلبه و مالها و زنان و فرزندان ایشان را غنیمت گرفت چنانچه حقیقتا فرموده است  
لقد نصرکم الله فی موافق کثره و یوم خیر از آنجا که کثرت کم فلم یفر عنکم شتا و صاف غلبکم الارض بما رحبت ثم و لم یمن یذیرین یعنی که بچند و با و داد  
شما از خدا در موافق و موافقت هشتاد و موطن بود و در روز خیر را به داد شما را در وقتیکه بچند و شما را از اسیران لشکر پس پناه







در بیان غرض و چشما

[illegible]



# در بیان غزوه حنین

جرات بر مبادی و او میبکند خود برخواست که بجنگ آورد پس ابوالعاص بن ربیع که شوهر زینب خواتون بود پیش آمد و گفت با ایها المؤمنین من مبروم  
و کفایت شرا و میبکنم حضرت فرمود که نه من مبروم و اگر کشته شوم تو امیر لشکر باش و چون شهادت الله یافت نیز بکشتن آن شهیدان و بکشتن اهل بیت  
حضرت یحیی بن فرات و لشکر او را که از آن وقت تا جبهه بنی نضال ایشانرا شکست و بکشت حضرت سوار بر اسب آمد و فرمود و هنوز حضرت مشغول محاصره  
اهل طائف بود چون حضرت سؤل آنحضرت را دید تکبیر فتح گفت و دست حضرت را گرفت و با او بخلوت بکشت و رفت و از در و درواز با آنحضرت  
گفت خاتمه عامه بطرف سبنا از جانب بن عبد الله انشاء و دانست که اندک چون حضرت سید بنی نضال است و با او خلوت کرد و با او از و بگفت  
و بپس شهادت عمر بن خطاب پیش رفت و گفت با و از و بگوید بخلوت ما را و در کتی حضرت فرمود که ای عمر من با او از و بگفت بلکه خدا با او از و عمر در کتی  
عصب بر کشت و گفت این هم مثل آنست که در روز حدیبیه ما گفتی که داخل مسجد الحرام خواهید شد و داخل نشدید و بر کشتیم حضرت از غلبه خداوند  
که من گفتم که در انسال داخل خواهید شد و داخل نشدید پس از قلعه طائف نافع ابن عقیل را با جاعل و بقیه بیرون آمدند و حضرت سؤل حضرت  
امیر را بجنگ ایشان فرستاد و در وقت که ایشان را ملاقات کرد و نافع را بقتل رسانید و سر کاران که بکشتند و از کشته شدن نافع و کشتن آنجماعت  
و عی عظیم در دل اهل قلعه فساد و جوی از ایشان بر قلعه آمدند و مسلمان شدند و شیخ طبریه و دیگران را با او بگفت که در انام محاصر طایفه طائف  
از غلامان اهل قلعه برآمدند و مسلمان شدند یکی از آنها ابو بکره بود که غلام حارث بن کلهه بود بکره منبت که نام او صبیح بود و حضرت با و  
منبت نام کرد و بکره و وفان که غلام عبد الله بن ربیع بود چون بکره طایف آمد حضرت آمدند و مسلمان شدند گفتند یا رسول الله غلاما  
ما که نیز بگویم که اندک بکره حضرت فرمود که منبهم ایشان را ازاد کرده ها خدا بندگان و شیخ مفید از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده است که چون  
حضرت سؤل اهل طائف را محاصر نمود و در روز نهم قلعه مفتوح شد حضرت سوار شد و در وقت که هوا و فرمود که ایها الناس من  
شبهی شمای و فرط شمای و وعده کاه من و شما حوض کوثر است و شما را در باب عترت و اهل بیت خود و صبیح که منبهم که بکره فرمود که بخوان خدا و شکر خدا  
بدست قدرت است که البته بنی یازار بد نماز و بدهند کوه را با ما بفرستیم بسو شما را بر که از من باشد و غیره خان من باشد تا کرد و شما را  
ایمیر کند پس بعضی از مردم که از کردند که از مرید ابو بکر است و بعضی که از کردند که عمر است پس سؤل این را بظالمی گرفت و گفت ان مریدان است اینها  
شیخ طبریه بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت سؤل از جنگ طائف نافع را بدید و نافع را بدید و اهل و بکره چند روز  
محاصر کرد پس ایها بنی یازار بد نماز و بدهند کوه را با ما بفرستیم بسو شما را بر که از من باشد و غیره خان من باشد تا کرد و شما را  
حضرت آمدند و گفتند میبکنم اما قبول نماز و زکوة میبکنم حضرت فرمود که خبر نیست و نه که در آن کوچه و سجون نباشد بخوان خدا و شکر خدا و در قلعه  
قدرت است که البته بنی یازار بد نماز و بدهند کوه را با ما بفرستیم بسو شما را بر که از من باشد و غیره خان من باشد تا کرد و شما را  
اسیر کند و فرزند شما را پس سؤل علی ابن ابی طالب را گرفت بلند کرد و گفت این است آنکه گفتن چون آنجماعت بکشتند طایف خبر دادند ایشان را با  
از آنحضرت شنیده بودند ایشان را فراد کرد و ندید هر شریک که حضرت بر ایشان گرفت پس حضرت سؤل فرمود که هیچ اهل مملکتی و قلعی  
بر من عاصی نمیشوند مگر آنکه بشو ایشان میافکنم پس خدا را گفتند یا رسول الله بنی خدا کدام است من و دیگر علی بن ابی طالب گفت بفرستاد ام او را در  
هیچ لشکر مگر آنکه دیدم که حیرت اهل طائف است او میرفت و صیحابش از جانب چپ او میرفت و ملکی از پیش او میرفت و ابرو او را شمشیر کرد و نا  
حمله از جانب دویست نفر حضرت با و میبکند و در طائف او بکشد و از کشته شدن آنحضرت سؤل محاصر نمود اهل طائف را بفرستید حضرت گفت  
ما را حضرت بید تابین اهل قلعه و دم و نا ایشانرا سخن بگویم چون حضرت با و داخل قلعه شد گفت فرامان میدهند که نیز بکشتن شما  
ایم و سخن خند بگویم که شکلیه و ابو محجر او را شناخت پس گفت نزد یک بیا چون داخل شد گفت بید و مارم خدا شما را در اخوش خال کرد و آنچه  
دیدم از شما در میان عرب بغیر شما کسی نیست بخدا سو کند که در میان اصحاب محمد مثل شما نیست و مقام ایشان از کتی رافع شد و طعام  
شما ایشانرا است و اب شما را فرست حبس کنند و قلعه را میدهند چون بیرون رفت بنیله بقیه با ابو محجر گفتند ما نخواهیم داخل شد و از و بگفت  
و میرسیم که خبر دهد محمد بن ابی طلحه که شاهد کرده باشند و ما با و در قلعه ما ابو محجر گفت که من از اهل بیت استم از شما در میان ما که نیست که خدا  
او نیست محمد مثل او نباشد هر چند در میان لشکر او است چون بر کشت بشو سؤل خدا گفت من با ایشان گفت که داخل شوید و اسلام بخدا کنید  
که محمد از میان شما میرود و شما از قلعه بیرون بپس افغان از آن حضرت را بگویم بدو ایشان را بپس رسانیدم حضرت سؤل  
فرمود که در روز میگویم و چنین چنان گفته با ایشانرا و آنچه گفتند بگو حضرت با و نقل کرد و کوهی از خایه او را مغایره کردند و او را دم و بیست هزار شد  
و گفت استغفار میکنم از خدا و توبه میکنم و دیگر چنین میگویم کرد و شیخ طبریه روایت کرده است که حضرت سؤل در باب طایفه اهل طائف را اصحاب خود  
مشورت کرد و مسلمانان را فرست گفت یا رسول الله من چنان فیصلی می دانم که بخیفی نصیب کند بنیله طائف ایشانرا پس حضرت امر فرمود که بخیفی ساختند  
دو دیوار بر اینان نصب کرد پس اهل قلعه ایشانرا انداختند و دیوارها را سوختند پس حضرت امر فرمود که در خال آنکود ایشانرا قطع کردند و سوختند  
سفیان بن عبد الله بن قحطی از بنی لاهه قلعه را زد که در خال آنها را از قطع کنی اگر توبه ما غالب شود و ما نخواهیم و اگر توبه غالب نشود و از برای









# در بیان غزوة حنین

مبارک و پس جغتال امر کرد پیغمبر شریکه الفتح هدد لها ایستان از انبال و نوال شایدا سلام ایشان بگو کرد و نایب فلام کردند و پیکی که داخل  
 شده اند بان و از آن کرده اند و در سینه رسوله خدا در روز حنین الفتح کرد و دهله سر کرده هاه عیروا و اکابر و قشرون مضر و امثل ابوسفیان  
 و عقیله بن حصیر و انشاء ایشان را از خردمان پیش و غضب شد و انظار و جمع شدند بسو سعد بن عباد و پس حضرت ایشان را آورد بسو جبرانه پس  
 سعد بن عباد گفت یا رسول الله و خست و همی فرمود سخن گفتن فرمود بسعد گفت اگر این امری که از تو میارشد که مستحکم میماند از او و بنا قوم  
 خود امیر است که خدا در سنده است از این شایدا و اگر خدا فرستاده است از این پسیم پس حضرت و کرد بسو انصار فرمود که با همی چنین بگوئید که پسند  
 شما سعد بن عباد گفت ایشان گفتند سید ما خدا و رسول خداست پس حضرت بار دیگر از ایشان پرسید تا آنکه در صریح شیم گفتند که ما نیز از آن کویم که سعد  
 گفت پس حضرت امام محمد باقر فرمود که در آن روز که از انصاری سخن میارشد و فوراً ایمان ایشان پست شد پس جغتال در قرآن سهری برای مولفته  
 قلوبهم فرار داد و چون سال دیگر شد و در این غنیمت که در حنین گرفته بود ندید که نایب قلب انجماع طهر پسند کرده بسپا با سلام در آمد پس  
 حضرت رسول خطبه خواند و فرمود که ای گروه مردمان ایچه من کردم پس بود با ایچه شما میبایست که اکنون چندین برابر بایمان ایچه بایستاد ام  
 در روز حنین برای من آوردند و گروه بسپا با سلام در آمدند بخوان خداوند که خان محمد در قبضه قدر است که من دست مبارک  
 که نزد من انقدر مال نباشد که هر کس بخواهد از این ثواب شود و عیال شمسند بگو و بایست کرده است که در روز غنیمت حنین برای انصاری  
 گفت که این چه غنیمت است که پیغمبر میباید خدا هرگز چنین غنیمتی نخواهد پس یک از صحابه بدو گفت که ای دشمن خدا انبار حق و رسول خدا خیر  
 سخن میگوید و محمد صحت حضرت نامزد سخن انصاری انصاری گفت که پس حضرت فرمود که نزد مردم موسی را قوم او زیاد از این از کرد و او را بگو خدا صبر  
 کرد و حضرت در روز حنین خبری که از مولفته قلوبهم صد شتر داد و شتر میباید و شتر طبریه و سایر محمد نان خاصه و عامه و بایست که از آن  
 ابوسعید خدیج و غیر او که در روز حنین که حضرت رسول صحت غنیمتها میفرمود و میفرمود که او را از واکو پس میبایست که خدا انحضرت را کند  
 گفت یا رسول الله عدالت کن در غنیمت که در حنین فرمود که وای بر تو اگر من عدالت نکنم که عدالت خواهد کرد پس عمر بن خطاب گفت یا  
 رسول الله من از حضرت که او را از روز غنیمت حضرت فرمود که بگذار او را که او را از آن چه خواهد داشت که شما غنایها و خوار و غنیان ایشان  
 کم خواهد شد و روز خود را از حنین و زده ایشان حنین خواهد داشت و پیوسته قرآن خواهند خواند و قرآن ایشان از کردن ایشان بالا تر خواهد  
 رفت و از اسلام پیروز خواهند شد و چنانچه بنی از ایشان بدو میسر و علامت ایشان در شای خواهد بود که بر یکبار از وفای او کوشش میمانند  
 ایشان زنان و بچهنه باشند و ایشان خرج خواهند کرد بر همین که وای از مردمان ابوسعید گفت که کواهی میدهم که این سخن از حضرت رسول شنید  
 و کواهی میدهم که در خدمت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بودم در جنگ خواجه و شنیدم که انحضرت امر کرد که در میان جنگ کاه کرد بدینند و در  
 زابند اگر دند بان علامتی که رسول خدا خبر داده بود و ایضا شیخ طبریه روایت کرده است که در روز حنین که حضرت صحت غنیمت میفرمود چون  
 غنیمت از حنین حضرت رسول میخواستند و باز از پیش میباید و میبایست که رسول الله صحت عیال باشد تا آنکه حضرت را املاء کردند بسو و خیر  
 دوازده و شش تا کشتن پس حضرت فرمود که ایها الناس پس خبر دایم از انجوان خداوند که جانم بر سر قدر است و است که اگر بعد در حین  
 و پس نزد من شمر و کاه و کوششند باشد هر آنکه هم را غنیمت کنم میان شما و من انجیل و زبان خواهد یافت پس حضرت فرمود که او کوهان شتر کند  
 فرمود که بخدا سو کنید که از غنیمت شما به قدر این موضع فرستادم بغیر از شتر خمر از این غنیمت چه چنان میبایست که پس بیدار ایچه  
 برده اید اگر چه به قدر شتر و در میان نباشد بدینست که در غنیمت موجب عار است و باعث دخول نار است پس هر که از انصاری خواست  
 و فلان شتر را بیدار آورد و گفت یا رسول الله این را فرستادم بودم که جل شتر از خود زبان بدو فرمود که ایچه خوش بود از آن که شتر  
 از من در گفت که هرگاه کار چنین نکند از احباجی باین ریشه بدین و از دست خود انداخت پس حضرت رسول در راه دافعه از جبرانه شوی  
 مکه معظمه کرد و بدو احرام بصره بست و بعد از فارغ شدن از عمره بسو مدینه برگشت و معاین جیل را امیر اهل مکه کرد و بیدار بر وایت بکر عتقا  
 این پسند و او را کرد و بیدار و معاذ را با او گذاشت که مشایخ دین را بایم اهل مکه نماید و این بابو پسند جمع از حضرت امام جعفر صادق و زبانت  
 کرده است که هیچ و غیر رسول و شوار و از روز حنین نکند شایب آنکه اکثر قریب از جنگ اتفاق بر عداوت انحضرت کرده بودند  
 شیخ طبریه روایت کرده است که در حنین گرفته بودند خنجر حله دایه حضرت رسول و چون از راه بالا میسر انحضرت بان  
 داشتند گفت من خواهر بود خنجر حله ام که مرا اسیر کرده اند حضرت دایه میباید که از برای او بپوشد کرد و او را بر و کرد و خودشانند و او را پسند  
 گفت و احوال بسپا از او پرسیدند و روایت معین دیگر چون بناد و شتر را آوردند این قدر تعظیم میفرمود که از خنجر را فرودار بسپا پسند فرمود  
 که از خنجر شست بیدار و شاد و خوش بگو و اگر در بود پس شیخ طبریه روایت کرده است که چون کرد و هوان در جبرانه حنین حضرت رسول پسند  
 و سلمان پسند گفتند یا رسول الله ما را اصلی و عیش و هوس و بخت نیست بل از شایب که ما را دانا است پس صحت کذا در بنا خدا  
 منت گذارد بر تو پس خطیب ایشان بر خواست و او را در حین صحت میبایست گفت یا رسول الله اگر ما پیش از این بودیم خائف از این دشمنان این بودند





# در بیان غزوه نبوی و قصه

و بعد از آن دینی می یافتند چنانچه نو برآمدست یافته هر چند احسان بسیار می کردند و نواز هم کس نکوت و در این خطبه ها خاله های نو  
 دختران خاله های نو و محافظت کنندگان نو و دختران محافظت کنندگان نو و اسیر و در بندند و ما از نو مالی طلب نمیکنیم بلکه زنان و فرزندان  
 خود را طلب میکنیم و پیش از آنکه ایشان بیایند حضرت رسول بیایم از آن اسیران را در میان و خایه سمت کوه بود چون خواهر شرابا و سخن کف  
 و شفاعت ایشان کرد حضرت فرمود که بضرب خود را و بضرب فرزندان عبدالمطلب را بکشیدم اما آنچه از اسیران و مسلمانان است بفرمود  
 از ایشان شفاعت کن چنانچه من بر ایشان شاید به بخشند چون آنحضرت نماز ظهر را فرمود و در خنجره برخواست و سخن گفت هر از برای دعا  
 حضرت اسیران ایشان را بخشیدند یعنی از ارفع بن خابس و عقیب بن حضر که ایشان را گردانید و گفتید یا رسول الله این قوم از ما زنان بسیار  
 اسیر کرده اند و ما زنان ایشان را پس بدهیم پس حضرت فرمود که از برای حضرت ایشان در میان اسیران فرعه بنیدارند و گفت خداوند بضرب  
 ایشان را است گردان پس بضرب یک از ایشان خادیه افتاد از بجه عقیل و بضرب یک دیگر خادیه افتاد از بجه غیر چون ایشان بضرب خود را بخشیدند  
 ایشان نیز بخشیدند و اما زنان آنکه پیشتر شربت شده بودند فرمود که هر که دست از بضرب خود بردارد اول غنیمتی که بهم رسد من شش ضربه  
 به او میدهم پس هر مردان و زنان و فرزندان ایشان را پس دادند پس در خنجره شفاعت کردند در حق مالک بن عوف و حضرت شفاعت  
 او را قبول کرد و فرمود که اگر او نیز در میان باشد و اما آنکه اسیر او بر خنجره حضرت نامد حضرت مالک بن اسیر را در و صد شش نیز با بخشیدند  
 و آنکه کرده اند که حضرت و یک سیه ها را در و او را و اسیر و شربت فرمود ام کرد که نداد کنند و میام دم که زنان حامله را جماع نکنند تا وضع حمل  
 ایشان بشود و زنان غیر حامله را جماع نکنند تا یک حضرت به بینند و بعضی از کتب معتبره مذکور است که حضرت رسول در سال هشتم  
 هجری میلاد که کنده از این فرج نمود و پیدا و در و در فتح مکه گشته شده بود پس بعضی از زنان پیغمبر با و گفتند که تو شرم میکنی که زن یک شخص شو  
 که بدو را گشته شده است و آن بی سغان باین سبب ظاهر که او از حضرت نه و حضرت عفا و وقت او را اختیار کرد و گفته است که در این سال  
 این هم فرزند سوختاد که ماه ذیحجه از ما به منوالد شد و قابل او از کرده رسول خدا بود که در حجه انوار افع بود پس قابل بنر شوهر خواب  
 دافع به خدمت حضرت نامد و ایشان را نیز از حضرت بیاید حضرت غلامی با و بخشید و از فرزندان این هم نام کرد و در و در هفتم از بر او  
 عقیقه گشت و سوسران را پسند و بوز و مو قمره بضرب و بود بر مساکین و فرمود که در زمین و فر کرد و زنان انصاف در پیش دادند و  
 تراغ کردند و زنان انصاف در پیش دادن و تراغ کردند پس حضرت او را بام برد و دختر من درین زید را که او را اسیر بدو و گویند که در این سال از  
 دختر رسول خدا و فانی یافتند و در این سال کعب بن اسیر و از اسیران اطلاع شام فرستاد و او صاحبش را به شد شدند و در این سال عقیقه در حق  
 بسوی غیر فرستاد و در ایشان غارن او و در و زنان ایشان را اسیر کردند با و چهل و پنج و در بیان غزوه نبوی و قصه عقیقه  
**و مسجد خراواست** علی بن ابرهیم روایت کرده است که فافله در آن ایشان از جانب شام می آمدند و در غنیمتها و طعام از بر اهل  
 مدینه آوردند و در مدینه شهرت دادند که لشکر روم جمعیت کرده اند و از آنکه بخت رسول خدا بیایند تا لشکر عظیم  
 هر فل پادشاه روم بالشکر خود مسوجه شده است و قبایل غسان و خرام و غیره و عامله را با خود متفق گردانید است و لشکر هله از کلبه  
 سپیده اند و هر فل که حضرت کعب است پس حضرت رسول امر فرمود صاحب خود را که محتاج آنک نبول شوند و بولان جمله بلاد کلبه ابو و فرستاد  
 به سقوبایل که در حواله مدینه بودند و بسوخته و بشوهر که مسلمان شده بودند و قبایل خراعه و حسیه و مرنه و ایشان را در عورت و بچه ها و  
 و لشکر خود را امر فرمود که بیرون رفتند و در کینه الوداع خمه کردند و امر فرمود مالداران را که اغانت کنند مردم پریشان را بران سفر پس هر که  
 چینه داشت بنزد حضرت و در که حضرت نهفته از سفر بفریاد پس حضرت خطبه خواند و بعد از حمد و ثناء حضرت علیه السلام فرمود که ایها الناس  
 به در و سبب که است برین سخن کتاب خداست و بهترین کلمات و کلمات تقوی است و بهترین فلانها ملک ابرهیم است و بهترین سنن است محمد است  
 و بهترین سخن از کتب خداست و بهترین حق با و بهترین امور میانها است و بیدترین امور بدعتها است و بهترین هدایاها هدایای پیغمبر است  
 و بهترین کشته شده ها کشته شده ها است و بیدترین گوشتها گوشتها است و بعد از هدایا است و بهترین علمها علمها است که در آخرین قطع بخشید و بهترین  
 هدایاها چیزی است که متابعت کرده شود و بیدترین گوشتها گوشتها است و بیدترین گوشتها گوشتها است و بیدترین گوشتها گوشتها است  
 و مال که کم نباشد و کافی باشد هر است از مال که قبایل نباشد و از امیر از یا خدا اغفل کردند و بیدترین عدل خواستنها عدل خواستند و وقت  
 مرگش بیدترین بیما بیما است و در و فایانست و از مردمان جمع هستند که حاضر میشوند و شکر جمعه مکرانند که بعضی هستند که با و خدای  
 کنند مکران و بیدترین خطا کاران زبان دروغ است و بهترین بیما بیما است و بهترین بیما بیما است و بهترین بیما بیما است و بهترین بیما بیما است  
 حکمت تر است از خداست و بهترین چیز که در دل آدمی افتد بقیه است و بیدترین کردن ان کفر است و در و در حواله عمل جاهل است و در و در غنیمت  
 با و از ان است و بهترین بیما بیما است و بهترین بیما بیما است و بهترین بیما بیما است و بهترین بیما بیما است و بهترین بیما بیما است  
 از و توانی و بیدترین کینه ها کینه ها است و بیدترین خود بدینها خودن مال بیتم است و سعادتمند کس است که از احوال دیگران پند گیرد و بیدترین

در بیان غزوه نبوی و قصه عقیقه









وَمِنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ نَبِيُّكَ وَصِيُّكَ

باشند نه والله این انصاف نیست پس نافه خود را گرفت و جهان بر پشت نافه بست و سوار شد و لبش تمام شناخت تا بحضرت ملحق شد پس  
 مردم نظر کردند سواره دیدند که از راه مدینه میاید چون خدمت حضرت رسول عرض کردند فرمود که ابوخیثمه است چون خدمت حضرت  
 رسید خبر خود را عرض کرد حضرت با و از راه خبر کرد و ابوذر سه و هفتاد حضرت رسول پرسیدند بود سبب آنکه شتر او را غر بود پس بعد  
 از سه روز بان حضرت ملحق شد و در میان راه شترش ایستاد و شترش را گذاشت و خامه های خود را بر پشت خود بست و پیاده روانه شد چون رفت بلند  
 شد مسلمانان نظر کردند دیدند که شخصی از یار میاید حضرت رسول فرمود که ابوذر است که میاید ای یار من سبب آنکه ایستاد شترش چیست  
 تر و یار میاید سبب آنکه خدمت حضرت سید مطهر را بر در خدمت حضرت فرمود که ای ابوذر تو را داشته و شترت بود گفت  
 نارسول الله پدر و مادرم فدای تو باد در آن راه راه ایستادی و سبب آنکه ایستادی با و از آن جمع شده بود چون از آن ایستادیم سبب آنکه ایستادیم  
 بود تا خود گفتیم که میباشیم این یار را حاجت رسول خدا از یار میباشیم حضرت فرمود که ای ابوذر خدا را رحمت کند نه از آن کافران خوا  
 کرد و نه آنها خواهی مردم و نه آنها معورت خواهی شد و قیامت داخل میباشی خواهی شد نه آنها و سعادتمند خواهند شد بنور و همان اهل غلو که فریب  
 غسل و کفر و فریو خواهند شد مؤلف گوید که نه این روایت را حوال ابوذر مذکور خواهد شد ان شاء الله پس علی بن ابی حمزه روایت کرده است  
 که نارسول خدا در جنگ بنو لکمر بود که او را مضر میبگفتند سبب آنکه خبر آنها که یار میاید بود در جنگ بدر و احد پس حضرت از آن گفت  
 شتم تا برای من این لشکر را چون حضرت بشکر ظریف تر یک از حضرت را شمر و بیست پنج هزار کس بودند بغیر از غلامان و فوکران پس گفت که مؤمنان  
 این لشکر را بشمار چون شمر بیست پنج نفر بودند در آن جنگ کثرت کرده بودند از رسول خدا اگر و هار و صافان و کور و هار و مؤمنان که بیضا  
 بودند و از مردم و علامت نفاق از ایشان ظاهر نشده بود از جمله آنها که بن مالک شاعر بود و مراد از این ربع و هلال این امیر خویش  
 بنو به ایشان را قبول کرد که گفت که هر کس از فوی بنی نهم از وقتیکه حضرت رسول بشو بنو لکمر رفت و هر کس از چهار پاه سواره از برای من  
 مهیا شده بود مگر در آن روز پس میگویم که فریاد این و خواهم رفت و پس فریاد این و خواهم رستمی کردم و بعد از حضرت چند وفادارم  
 هر چند داخل باز از خدمت هیچ حاجتی نداشتند پس هلال این امیر و مراد از این ربع دادیدم که ایشان نیز تخلف کرده بودند پس با یکدیگر  
 وعده کردیم که نایم دادیم باز از رویم و کار نشاء خود را یکم باز رفتم و حاجت را برآورده شد و پیوسته فریاد این و خواهم رستمی ناجر رسید  
 که حضرت رسول مرا احبت فرمود و از این خبر سبب آنکه نام شدم چون حضرت نزد یک مدینه رسید به استقبال رفتم بیرون که از حضرت را گفتند  
 سلام میسکن بگویم چون بر حضرت سلام کردم جواب سلام مرا فرمود و بگفت ای یار من از آن فوکران خود کردیم و ایشان جواب سلام ما  
 نگفتند و چون این خبر باهل و عیال ما رسید آنها نیز قطع سخن را کردند و نایم ما متکلم نمیشدند و چون به مسجد حاضر شدیم هیچ کس بر ما سلام  
 نمیکرد و نایم ما سخن نمیگفت پس نازان ما بخدایت رسول خدا رفتند و گفتند که نایم ما است که نوعی بکوه بر شوهران ما اگر میفرماید ما  
 از ایشان جدا شویم حضرت فرمود که جدا مشوید از ایشان و لکن مکرر باز بیکدیگر نایم از یکی کنند چون کعب بن مالک و عقیل بن ابی طالب  
 مشاهده کردند که کعب بن ابی لهب چادر مدینه نایم ما و حال آنکه نایم ما سخن نمیگوید رسول خدا و نیز از آن فوکران فوکران نایم ما پس نایم ما و بنیم  
 بشو این کوه تا آنکه خدا نوبه ما را قبول کند نایم ما را از اینجا میبریم پس بیرون رفتند بشو کوه در مدینه که از آن نایم ما میبگفتند پس از هار و و که داشتند  
 و اهل ایشان از برای ایشان طعام پیش نهاده و کنار میبگذاشتند و بر میبگذاشتند و نایم ما ایشان سخن نمیگفتند پس ایام سبب این حال آنکه  
 که در شب و روز میبگذاشتند و موضع و استغاثه میکردند که حضرت غلای ایشان را یار از جور و عدت سخط ایشان بسیار بطول انجامید کعب  
 گفت ای قوم بر ما غضب کردند خدا و رسول خدا و یاران ما و ناز و فرزندان و خویشان ما و هیچ یک نایم ما سخن نمیگویند چرا ما را هار بیکدیگر  
 غضب نکنیم پس از این بار هم جدا شدند و سوگند یاد کردند که هیچ یک از ایشان را بیکدیگر سخن نگویند تا بمیرد نایم ما شتر میبگذاشتند پس بر این  
 حال سه روز ماندند که هیچ یک از ایشان را بیکدیگر سخن نمیگفتند و هر یک از ایشان در ناخفته از کوه بودند که دیگران او را نمیدیدند و چو شب  
 سیم شد و حضرت در خانه ام سلمه بود نوبه ایشان باز شد چنانچه حضرت غلای فرموده است لقد تاب الله بالنیة و المهاجرین و الانصاء الذی  
 انعم الله به ساعده العسر یعنی حضرت نوبه را بدید برکت پیغمبر بر مهاجران و انصاف که متابعت حضرت نکردند در ساعه عسر و نیک و حضرت  
 صاف فرمود که چنین نازل شده است آیه نازل و فرمود که مردم میخوانند لقد تاب الله على النبی و المهاجرین و حضرت فرمود که این جماعت که در این آیه  
 خدا نوبه ایشان را قبول کرد با و در است و ابوخیثمه و عمر و بن وهب که از حضرت پرسیدند و از آن حضرت میبگذاشتند در حق این سه کس  
 بعضی گفت و بعضی از این آیه را فرستاد که و علی الثلاثة الذین خلفوا حضرت فرمود که این چنین نازل شده بلکه چنین نازل شده است و علی  
 الثلاثة الذین خلفوا یعنی قبول کرد نوبه این سه نفر را که مخالفت کردند با حضرت رسول و محبت بیرون رفتند حتمی از انصاف علیهم السلام  
 و از جهت نایم ما و وقتیکه نیکشید بر ایشان و پس با کشتاد که آن حضرت فرمود که این انصاف است بآنکه سخن نگفتند با ایشان و رسول خدا و یار  
 و اهل ایشان پس ایشان نیکشید مدینه تا آنکه مدینه بیرون رفتند و صاف علیهم السلام بقیه نیکشید بر ایشان و ایشان جانهای ایشان حضرت





فرمود که اشارة است تا آنکه سوگند یاد کرد که تا یکدیگر سخن نگویند و باز کردند شدند پس حقیقتاً توبه ایشان را قبول کرد و سبب آنکه میباید است  
 از سبب توبه ایشان و باز علی بن ابی طالب هم روایت کرده است که گروهی منافقان که با حضرت سول بجنگ ببول رفتند و توبه کردند و باز  
 سخن می گفتند که انا محمد کما فی کتب که جنگ دوم مثل جنگ دیگر است یکی از ایشان میخواستند کشتن از این جنگ پس بعضی از ایشان گفتند او را  
 اسیر میماند و از آنکه خداوند بخیر و برکت او را و با آنچه در دلهای ما است و این چند روز این باب را و بر سرش که میباید که  
 میخواند تا شنید این سخنان از روی اسیر می گفتند پس حضرت سول غمناک شد و گفت که سلحشور شو این جماعت که ایشان سخن میگویند که توبه  
 پسوند پس غمناک ایشان را محسوس شد و گفت چه ناسرگشته بد که خداوند عالمیان را بختیتر از این کرده از کفهای شما گفتند و سخن دیگر گفتیم و اگر سخن  
 گفتیم بر سبیل باز و مخرج گفتیم پس حقیقتاً این را باز فرستاد که چند منافق توان نزل علیه هم سوره نبتهم بماء فلو هم فلان سوره و ان الله  
 یخرج ما یخلفون و لیسوا لهم لیهولن انا کما الخوض و نلعب فی الله و انما و در سوره که نبتهم نزل پس بعضی از منافقان از آنکه نازل  
 شود بر مؤمنان سوره از قرآن که خبر داد که در دلهای منافقان با آنچه در دلهای منافقان است بگو ای محمد که اسیر میماند که میباید که خدا ظاهر کند است  
 آنچه را خدا میباید از اظهار آن و اگر پس به ای محمد از منافقان که چه گفتند هر چه گویند بنویس که منافقان از انواع سخنان میگویند و باز  
 میگویند بگو ای محمد با ایشان که انا محمد و انا بن خدا و سول خدا است هر چه میباید از کفر هم بعد از آنکه ان عفو عن طائفة منکم بعد طائفة  
 بانهم کانوا یحییون بعد موتکم که عذرتیما محض در وقت بدیست که اظهار کفر کرد بد بعد از آنکه اظهار ایمان کرده بودند یا آنکه کافر شدند  
 بعد از آنکه ایمان آورده بودند اگر عفو کنیم از گروهی از شما که توبه کنند عذاب خواهیم کرد طائفة دیگر را بسبب آنکه ایشان هستند کثرت کافران  
 و اصل آنکه کثرت کافران بر نفاق علی بن ابی طالب از حضرت نام محمد باقر و نقیصر این باب را و بر سرش که اسیر میماند که میباید که خدا ظاهر کند است  
 بودند پس شک کردند و منافق شدند بعد از ایمان خود و ایشان چهار نفر بودند و آنکه خدا و عفو از فرمود یکی از این چهار نفر بود که او را  
 مخبرین میگویند پس عذاب بکثرت خود کرد و توبه کرد و گفت تا سول الله این نام را اهل کفر دانست پس حضرت سول و از عبد الله بن عبد  
 الرحمن نام کرد پس او گفت پروردگار مرا از رخا به شهید کرد از آن که کسی نداند که من در کجایم پس عذاب او سختار شد و در جنگ مسلم شد  
 کسی ندانست که در کجا کشته شد پس او است که خدا عفو کرد از او و عتاب شد و غیر از نام محمد باقر و روایت کرده است که این باب در شان  
 ابوبکر و عمر و ده نفر از بنو امیه نازل شد که این و از گروهی جمع شدند بر عقیقه ببول که حضرت سول اهل کفر کنند و گفتند اگر ما را بکشد خود هم  
 گفت که باز میگویم و اگر نه بکشد حضرت اهل کفر کنند و عفو کرد از طائفة مراد است که امیر المؤمنین و در دنیا  
 عفو کرد و بزرگ مصلحت آن ابوبکر و عمر و امیر المؤمنین را بر منبر لعنت کرد و ده نفر دیگر را بر منبر لعنت کرد و چون حضرت از جنگ ببول برگشت  
 مؤمنان ضحاکه منصرف منافقان میباید و ایشان را از از میگردند پس ایشان را جواب سوگند یاد میگردند که فایز بن خوی تا بهیم و منافق بهیم  
 شاید مؤمنان در کشتن از ایشان بردارند و از ایشان را عفو شوند پس حقیقتاً در میان ایشان این باب در شان اسحاق بن عمار است که انا انقلبت  
 الهم لنعرضوا عنهم فان عرضوا عنهم اثمهم رجس و ما هم حتم جاز ما کانوا یکسبون بحلفون لکم ان عرضوا عنهم فان عرضوا عنهم فان الله لا یرضی  
 عن القوم الفاسقین یعنی خود نباشد که سوگند خود را بخداوند بخواند از برای شما باز کرد بد از سفر بگو ایشان را بد کرد و عتاب و ستم و قتل ایشان نکرد  
 ایشان را بدیست که ایشان را بختیتر از این کرده اند سوگند بخورند منافقان را به شما ناراضی بنویسند از  
 ایشان پس اگر راضی بنویسند شما ام مؤمنان از منافقان پس بدیست که خدا عفو کرد از گروه منافقان و نقیصر نام حسن عسکری مد کوی  
 که قصد کردند گروه منافقان که در جنگ ببول با حضرت سول همراه بودند که آنحضرت را بقتل رسانند و گروهی از ایشان که در مدینه بودند قصد  
 کردند که علی بن ابی طالب را بقتل رسانند بسبب جنگ که ایشان غالب شده بود از بر کردن و سول خدا امیر المؤمنین را بقتل رسانند از آنکه چون حضرت  
 سول از مدینه بیرون آمد و حضرت امیر المؤمنین را خلیفه خود کرد و ایند و مدینه فرمود که جبرئیل بیرون آمد و گفت انا محمد خداوند علی اعلان را  
 سلام می رساند و میفرماید که انا محمد میباید با تو بیرون رفت و علی در مدینه ماند و با خود مدینه بماء و علی بیرون رفت و چاره آنکه از این و چنین  
 نیست زیرا که من علی را بر کینه ام از برای یک از این و چنین که اعدا و خلق تو میباید که جلالت و عزت و کسرت که اطاعت کند و این را و این را  
 عظیم از آنکه کسی بغیر از من عذاب کند پس چون حضرت امیر المؤمنین را خلیفه کرد و ایند و مدینه و خود منوچهر جنگ ببول شد منافقان و این باب  
 سخنان بسیار گفتند که محمد و از علی مدله و داده و از صحبت او کراهت بهم رسانید و به این سبب از بدین سفر با خود هم را بدیست سخنان از  
 منافقان موجب صلاح امیر المؤمنین کرد بد از این حضرت سول گفت تا آنکه در حواله مدینه به آنحضرت را محسوس شد حضرت سول فرمود که با  
 علی بجهت سبب از حاکم خود حرکت کرد و گفت تا سول الله سخن چند از مردم بشنوم که تا باز نماند از مردم حضرت سول فرمود که با علی انا انقلبت  
 که توان من غیر از هر و ن باشم از موسی مگر آنکه پیغمبر بعد از من نیست پس حضرت امیر المؤمنین مدینه برگشت پس منافقان بدیست کردند که بد  
 و اما آنحضرت را بقتل رسانند چنانچه طولا 2 در راه کردند به مدینه و در پنجاه ذراع و مؤمنان چنین را بحسب هوابوشانند و آنک خاکی بر سر و جبین

میباید





# در بیان عزة نبوت

۲۹۲

و بچند که روی جیسر ها بویستند شد و جیسر را در مکانی کندی بودند که البته مردان حضرت بر آن مکان واقع میشدند و آن حضرت را  
 بسیار عبتی کرده بودند که چون آنحضرت با اسب خود بر آن جیسر افتاد البته هلاک شود و آن را در دین حق کرده بودند که در طر  
 آن سنگ بسیار بود که چون آنحضرت از آن کوثر گذشت و رفتند از آنجا و بپندارند و جسد متاثر از آن بر سنگ نهادند چون  
 حضرت نیز در آن مکان رسید اسب حضرت کردن خود را که از ایند و بلند کرد و جدا کرد و هاشم نیز در آن کوثر میبارید آنحضرت اسب  
 و به امر الهی به سخن آمد و گفت یا امیر المؤمنین منافقان در این جا کورای کندی اند و بدین قتل نموده اند و تو بهر مبدل از این جا عبوت میکن  
 حضرت فرمود که خدا از اجزای خرد هک که خبر خواهی میبکند و برای من بدین منهای خدا را از لطف جلیل خود خالی نخواهد گذاشت پس حضرت  
 اسیر او اند تا بدم کوثر از رسیدن اسب و نیز کورال است آنحضرت فرمود که برو باز خدا اسب را خواهی گذشت و این عجیبی حق تعالی را  
 نوظاهر خواهد کرد پس اسب آنحضرت بر دوش جیسر نهاد و ایند و حقتعالی به قدرت خود چنان محکم گردانید و توانا را که از این بار زمینها  
 محکم بر نیند بود چون اسب از موضع خطر گذشت دهان خود را بر دوش حضرت بلند کرد و گفت چه بسیار گرامی هستی تو نزد  
 پروردگار عالمیان که مرا از این مکان رهبری یابن اسب از کندی حضرت فرمود که خدا را از اجزای اسب از جیسر خواهی که نسبت من کرد پس حضرت  
 روی اسب را عقب کرد و ایند و منافقان را که از ایند که فرمود که بکشد این مکان را چون کشتند ظاهر شد که در این جا کور  
 و هر که یابن از موضع گذشت کورال منافقان از ایند و منافقان اظهار ترس و تعجب کردند از آنچه بدیدند حضرت از ایشان پرسید که مبدل  
 که این عمل کیست گفتند نه میدانیم حضرت فرمود که اسب من میدانند که این از بدین شوم کیست پس اسب خود خطا نمود که این چه گونه است  
 و که بدین کرده است این اسب به قدرت حقتعالی سخن میگوید و گفت یا امیر المؤمنین حقتعالی محکم گردانید این را که جاهلان خلقت خواهند  
 که بر هم رفتند و بر هم نماند این را که نادانان خلقت خواهند که محکم گردانید پس خدا را اسب بر هر چه خواهد و خلایق هم مغلوب او بیند کورال  
 این را یا امیر المؤمنین فلان و فلان و فلان نا آنکه ده کسر است و بنامهای ایشان را بر عمل بتوطئه بدست چنان نفرموده اند که ایشان را رسول  
 خدا در راه فرستند و اینها بدین کرده اند که حضرت را در عقبه بقتل رسانند و حقتعالی پیغمبرش را و اولادش را محافظت کند است بر او  
 خدا غالب میشود و انتقامش از این فرستاده از اصحاب حضرت امیر المؤمنین حضرت الهامش کرد که این خبر را حضرت رسول بنویسد و به  
 پیک مشرعه بدهد که نزد حضرت رسول برساند حضرت امیر المؤمنین فرمود که پیک خدا و نامه خدا به پیغمبرش را و نیز از پیک و نامه  
 من برسد شما بگویند که این خبر را حضرت رسول نیز پیکان عقبه رسید که منافقان بدین قتل از حضرت و از عقبه کرده بودند و این  
 عقبه فرود آمد و منافقان را جمع کرد و با ایشان گفت که اینک روح لایمیز جبرئیل را خبر میدهم که جمیع منافقان برای هلاک علی بن  
 ابی طالب بپشت در حواله میدهند که بوند و حقتعالی از عجز الطایفه نسبت با حضرت را دروغ و غیاب مخجل که پیوسته از برای آنحضرت  
 ظاهر میکرد و از این پس از آنکه در رسم است آنحضرت و اصحاب او سخن گردانید تا از آن موضع عبور نمود پس بر کشتن و آن جیسر را کشت و خوف  
 تعالی از آنم کرد چنانچه بدین کرد که بوند منافقان و بر مؤمنان کید منافقان ظاهر شد و بعضی از مؤمنان به آنحضرت عرض کردند که این  
 واقع را به خدا حضرت رسول بنویس و آنحضرت جواب گفت که پیک و نامه خدا و نیز از پیک و نامه من بر سواد امیر سید و حضرت خبر نداد  
 ایشان را به آنچه حضرت امیر المؤمنین خبر داده بود اصحاب خود را که باز سواد منافق چند هستند که از ده قتل از حضرت را ند و حقتعالی  
 دفع کید ایشان خواهد کرد چون از بدین چنان نفر که اصحاب عقبه بوند شنیدند آنچه آنحضرت در باب علی گفت یا بکدی که پنهان گفتند  
 که چه بسیار ماهر است محمد در کید و مکر در این فو که پیک مشر را بگویند نامه بر او میدهند و او پیوسته است چنانچه اصحاب با ناما بوطیه کرد  
 بودند اکنون خبر را بگردانید است و صدان را نقل میکنند از برای مردم که مبادا این خبر در میان مردم شهرت کند و این جماعت که نا او  
 هستند حیات یابند بر هلاک او و پنهان از چهره است هیچ سبب نداشت فاندن علی در پند و پیر و نمدن محمد از بدین مکر آنکه اجل هر دو  
 رسیده بود و او را با هلاک شده و این را نیز بر و در این جا هلاک خواهیم کرد اکنون بپایند نیز و او بهر و اظهار شادی و خوشی خالی کنیم  
 برای سلامتی علی از بدین که دشمنان در حواله کرده بودند نا آنکه دل او از فکر ما ایزد کرد و بدین که در خاطر او هم بهر سلاهی توانیم کرد پس به  
 خدمت حضرت آمدند و حضرت را گفتند بر سلامتی علی از فکر دشمنان پرس گفتند یا رسول الله ما را خبر ده که علی افضل است یا ملتکه  
 مقرران حضرت فرمود که شرف نیافته اند ملتکه مگر محبت ایشان برای محمد و علی و قبول کردن ایشان و لایب محمد و علی است و پیوسته هیچک  
 از دشمنان علی بدست که در لشرا از کثافت عشر و دغل و کینه و نجاست کناهان پاک کرده باشند مگر آنکه او پاک تر و پیکور است از ملتکه  
 و خوشتر از آنکه مکر و ملتکه را بسجود آدم مکر برای آنچه در نفوس ملتکه قرار یافته بود که اگر حقتعالی ایشان را از زمین بر دارد و بپسند  
 بد ایشان در زمین بپایند هر ایند ملتکه افضل از اینها خواهند بود و از اینها خواهند بود و نیز خدا پس حقتعالی خواست که با ایشان  
 بشناساند که در این جهان خطا کرده اند پس آدم را از زمین و همه نامها را از تعلیم او کرد پس عرض کرد صبا حیان از نامها را بر ملتکه و حقتعالی



## در بیان غرور و تنویر

۹۳

ملئکه او شناسند و اینها پس از آنکه او را شناسند با ایشان نامها و صاف جانان نامها را و بعد از آنکه او را شناسند ملئکه را که حضرت آدم  
 علم و فضل دارد بر ایشان پس از صلیب آدم در قتی بیرون آورد که در میان آنها بودند پیغمبران و رسولان و بندگان خدا که افضل  
 ایشان محمد است و بعد از او آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین و از جمله بندگان و برگزیده کائنات ایشان بودند اصحاب محمد و بندگان امت محمد و به  
 این سبب شناسند ملئکه را که ایشان بهترند از ملئکه هرگاه بار کنند بر ملئکه آنچه بر ایشان بار کرده اند از کالیف شافیه و مصلی  
 کردند ملئکه را با آنچه مصلی کرد از ایشان از انعام و شایسته و مجاهد نفس تازه و محمل شدن از عبال و سعی نمودن و طلب  
 حلال و مشقها که با ایشان میرسد از خوف و بیم از انواع دشمنان از دزدان و ناپادشاهان و متغیان و جانان و دشوار امیر ایشان در تنگنا  
 ها و کوهها و نلها و دریاها و صحراها ازین که محصل قوت خود و عبال خود از مال حلال پس خدا ایشان را تنبیه کرد که بندگان مؤمنان محمل اینها  
 میشوند و طلب خلاصه از اینها نمایند و بالشکرها شایسته بخار میکنند و ایشان را میگردانند و مجاهد با نفوس خود کنند و ایشان را از  
 شهوتها و خواهشها خود منع کنند و بر آنها غالب میشوند با آنچه خدا بر ایشان ترکیب کرده است از شهوت جماع و محبت پوشیدن و خوردن  
 و خواهر عزت و دیانت و فقر و خجالت و بکر و آنچه میکشند ایشان را غنا و بلا از سلطان و اعوان او و آنچه شایسته در خاطرهای ایشان  
 افکنند و سعیها که در گمراه ایشان میکنند و دفع مکرهای که شایسته بر ایشان میباشد که در آنها که به ایشان میرسد و شایسته طاعتها و شایسته  
 خدا و دینش نام دادند دشمنان خدا و دشمنان خدا را و بعد از او بعد از او و مشقها که با ایشان میرسد و جنگ کردن با اعدا در خود یا تنبیه کردن از مخالفان  
 خود پس حقیقت با ایشان خطا کرد که املئکه من تمام از اینها که بر کفایدن شهوت جماع شما را از جای بدگوارد و نه خواهش طاعت شما را از بد  
 میگردانند و نه ترساند دشمنان در برود شما را از مضطر میباشد و نه سلطان را در ملکوت آسمان و زمین را در هستی و کفر و کفر و ملئکه  
 من که ایشان را بعضی خونگاہ داشته ام از مخالف خود املئکه من شرم هر که از طاعت کند از فرزندان آدم و دین خود را سالم داد و از اینها و  
 بلاها پس محمل شده است که در راه محبت من امیر چند که شما محمل آنها شده اید و کسی که در راه است از فرجهای من چنانچه شما آنها را کینه  
 کرده اید پس چون حقیقت به ملئکه خود شناسند و فضل بندگان امت محمد را و شایسته علی و خلفاء او را و محمل شدن ایشان را و در محبت  
 پروردگار خود آنچه محمل نشدند ملئکه از ظاهر کرد ایند و فرزندان آدم و بندگان و متغیانند که افضل بهترند از ایشان پس فرمود که باین  
 سبب سجده کنید آدم را و این که مشتمل است بر انوار این عالم که بنیاد برین خلقند و بنود سجده ایشان از برای آدم بلکه آدم و بنده ایشان بود و به  
 جانب او سجده از برای خدا میگردند و این سجده بقیع و محلی بود از برای آدم و سرافراز نیست خدا را مخلوق و این که سجده کند از برای احدی چنانچه  
 بغیر از خدا و خضوع کند از برای احدی چنانچه خضوع کند از برای حقیقت و عظیم نماید احدی را مانند عظیمی که میکند حقیقت را به سجده کردن  
 و اگر امیر میگردم چنانکه چنانچه سجده کند غیر خدا را هرگز امیر میگردم صغیر است سبحان از او سایر کائنات است سبحان اما از آنکه سجده کند بیکر کسی که  
 متوسط است در علوم و صنایع و مواضع و از اینها است محبت بهتر از خلق خدا را که از علی بن ابی طالب است بعد از محمد رسول خدا و محمد  
 مکرم و بلاها شده باشد و در حق هر که در باطن او حق و خدا و منکر نشود بر من حقیر که بر او ظاهر گردانید با شرم پس حضرت رسول فرمود که  
 ابلیس و عیصی حقیقتا کرد و هلاک شدند و اگر معصیت او نکرد بود بر حضرت آدم و حضرت آدم معصیت حقیقتا کرد بخوردن میوه درخت سفا  
 فاند و این که معصیت خود را مقرب نشناخت بیکر کردن بر محمد و آل طیبین و از این که حقیقتا با وجود که از آدم سلطان در حق و معصیت من  
 کرد و بیکر بر تو کرد پس هلاک شد و اگر تواضع میکرد از برای تو یا من و عظیم عزت و جلال و بزرگواری من میکرد هرگز این دستکار و پیشدینا  
 نور دستکار و تو معصیت کردی من بخوردن میوه درخت و سبب تواضع کردن و مقرب نمودن برای محمد و آل محمد فلاح و دستکار و نافرمان  
 تو را بدید عیبت غار از آنی که از تو صیانت شد پس بخوان من بخوان محمد و آل محمد تا حاجت تو را بر آوردم پس حضرت آدم شفاعت کرد از ایند محمد و آل محمد  
 و با نوار ایشان قبول شد و اینها به نیت فلاح و دستکار و رسیدن به عیبت شدند بفرموده و لا اله الا الله پس حضرت رسول  
 کرد اصحاب خود را که در اول صف اخراج شد و بار کردند و امیر کردند و ایشان را که در دنیا مسلمانان که کسی پیش از حضرت رسول نبوغ عقیبه نالارود  
 تا حضرت زعفران نکرده و دیگر نکرده پس از آنکه در حدیقه را که در اصل عقیبه بنشیند و نظر کند که در عقیبه پیش از حضرت زعفران نکرده و حضرت زعفران  
 انحضرت را و امیر کرد حدیقه را که در عقیبه بنشیند و نهان شود پس حدیقه عرض کرد که یا رسول الله من آثارش و یکدیگر در صفای سر کردیها لشکر و مشتاق  
 میکنم و میترسم که اگر در اصل عقیبه بنشینم و بیاید یک از آنها که میخواهند بر تو مقدم جویند و بدین هلاک تو کنند مرا در آن جانب ابد و سبب  
 خیر خواهی من از آن هلاک کردی پس حضرت زعفران بود که چون باصل عقیبه شش بزرگ در یک جانب است پس از آنکه بر تو و بگو که رسول خدا را  
 امر کرد که از برای من کشیده شود تا آنکه من داخل جوف تو شوم پس امیر کردند که سوزان در خود بگذارند که من از آن سوزان به بدین هر که از عقیبه نکرده  
 از آن سوزان که بر من داخل شود که هلاک شوم چون از برای کوی سبب چنان خواهد شد که از برای پروردگار عالمان پس حدیقه نیز در سبب آمد  
 و از امیر سال انحضرت نمود و آنچه حضرت زعفران فرمود بود هر عمل آمد پس از آنکه چنانچه از صفایان آمدند بر من هلاک خود سوزان و ایشان





# در بیان غرّه بنوک

۴۹۳

ایشان در پیش روی ایشان بودند و بعضی از ایشان بیعنه می گفتند که هر که داد این جایه بچند بکشد تا خبر ندهد محمد را که فاذا  
 دیده است باعث شود که محمد بر گردد و از عقبه بالا نیاید مگر در روزی که باطل شود پس حذیفه شنید و ایشان هر چند تخص  
 کردند کسرا نیاختند و حقتعالی حذیفه را در میان سنگ پنهان کرده بود پس متفرق شدند بعضی بر کوه بالا رفتند و بعضی از راه متعارف  
 کردند و بعضی در دامنه کوه از جانب راست چپ میسازدند و با یکدیگر می گفتند که نمی بیند اسباب حرکت محمد چگونه افتاده شده که خود  
 سعی در آن ننماید و هم مانع می کند که پیش از او بعقبه بالا نروند که از برای ماخلوئ باشد و بدین خود را به اسلای در او جای توانم و تیار پسند  
 اصحاب به او نیک خود را به عمل آورده و با ششم و حقتعالی همه از سخنهای از نزد یک دور و دور یکدیگر میسازند و حذیفه ضبط کرد پس چون  
 آنروز متفرق شدند بر کوه در هر جای که خواستند سنگ با الهی با حذیفه سخن آمد و گفت بر و الحال بنزد رسول خدا و از اجزیه با پنجه رفت  
 سینه حذیفه گفت چگونه میروم از تو و حال آنکه اگر قوم مرا ببینند می کشند سنگ در جواب گفت که از خداوندی که ترا در میان من خاذا  
 و از سوار خبی که در من خاذا که در پی من زبیر و سید و اولاد خدیجه است و سول خدا خواهد رسانید و از دشمنان خدا را از اجازت او خواهد پس چون  
 حذیفه از راه برخواستن کرد سنگ شکافته شد و حقتعالی او را مرغی کرد و در هوا پرواز کرد تا آنکه در پیش رسول خدا بر زمین نشست حقت  
 او را بصورتی آویخت که در پند پس چنانچه از حضرت زبیر آنچه بدیده و شنیده بود حضرت زبیر نمود که با همه را شناسا خبر بر و ها ایشان گفت تا رسول  
 الله ایشان تقاب بدو داشتند و اکثر ایشان را شناسا حتم و شتران ایشان پس چون تقیبتش از موضع کردند و کسرا نیاختند و تقابها را از دور  
 داشتند و من و هاهو ایشان را دیدم هم را شناسا خبر و نامهای ایشان فلان و فلان و فلان است تا آنکه از بیست چهار نفر را هم شنید پس حضرت  
 رسول فرمود که هرگاه که حقتعالی خواهد که محمد را ثابت بدارد اگر این جماعت یا جمیع خلوق متفرق شوند که او را از جای خود حرکت دهند  
 حقتعالی امر خود را در امر او جاری خواهد کرد هر چند خواهد که از آن پس فرمود که ای حذیفه بر چنین دو و سلمان و عمار و یاسر بن ابی سید توکل کنید  
 بر خدا چون از آن عقبه صعب بگذریم و حضرت عید مردم را که از پی ما میسازند پس حضرت بر عقبه بالا رفت و بر ناله خود سوار بود و حذیفه و  
 سلمان یکی میسازد و ناله حضرت را گرفته بود و گشید و دیگر از عقبه ناله را میسازد و عمار و یاسر و ناله میسازد و از منافقان منعور میسازد و  
 خود سوار بودند و پیاده کان ایشان متفرق بودند و اطراف عقبه آنها را که بر ناله عقبه میسازد بودند به هار از ریشتر که بودند پس از  
 ناله عقبه ها کردند و بدین هار که دم دهند ناله رسول خدا را میسازد که از عقبه بر می افتد چون در آنها به نزد یک ناله رسول خدا را میسازد و بدین  
 حقتعالی میسازد بلند شدند و از سر ناله بر میروند و رفتند و از جانب یکدیگر میسازند و هیچ خبر میسازد و ناله حساس از آنها متفرق پس  
 حضرت رسول عمار فرمود که بالا دو باین کوه و عصا خود را بر و شتران ایشان بر و شتران از عقبه بر و انداز پس عمار چنین کرد و شتر  
 دم کردند و سواران را انداختند پس بعضی در سنگستان شکست و بعضی از ایشان شکست و بعضی هیلوستان شکست و در هاهو ایشان با یک  
 عظیم شد و بعد از آنکه جراحها را ایشان مندمل شد تا در شکست بر ایشان باقی ماند نام دارند و به این سبب حضرت رسول و حضرت زبیر المؤمنین  
 میفرمودند که حذیفه را تا بر این خرد مانست بمنافقان زیرا که او در پاپین کوه نشسته بود و مشاهده میسازد آنها را که پیش از حضرت کردند  
 و حقتعالی گفتا بکردارند سولش شتر از منافقان را و حضرت سلامت بدین فرجه حقتعالی جامه مذلت و خواری و عیب قرار اند  
 بر آنها بپوشانند که هرگاه حضرت بن رفتند بچنگ و بر آنها که ندید کشتن امیر المؤمنین کردند و کلیه پسند معبر از حضرت عاصی و ابی بکر داشت  
 که چون ناله رسول خدا را در عقبه دم دادند ناله بغداد حقتعالی به سخن آمد و گفت بخدا سوگند که قدم از قدم بر نمی دارم هر چند عمار را  
 ناله کنند تا بنایا بپوشد معبر از حذیفه النعمان را و ابی بکر که است که آنها که ناله حضرت رسول را دم دادند و هنگامی که از جنگ شول مرتجع  
 فرمود چهارده نفر بودند ابوبکر و عمر و معاویه و ابوسفیان و طلحه و سعید ابی وقاص و ابوعبیده بن جراح و ابولاع و مغیره بن یسفر  
 و سالم مولای ابی حذیفه و خالد بن ولید و عمر بن عاص و ابوموسی اشعر و عبد الرحمن بن عوف لعنه الله علیه هم جمعین و آنها پسند که حقتعالی  
 در میان ایشان فرستاد که و همو بمال میسازد و او در حدیث معبر را و شده است که حضرت رسول ابوسفیان را در هفت موطن لعنت کرد  
 یک در وقتیکه بر حضرت سول حمله کردند و عقبه و ایشان را در نفر بودند هفت نفر از نبی امیه و پنج نفر از سایر پسر حضرت لعنت کردند آنها  
 که بر عقبه ابی بکر حضرت رسول ناله الحضر بنو کشنده و دانند ان و شیخ طبرست و ابی بکر ده اسنان طبرست خاصه عامه که چون حضرت  
 رسول از جنگ شول فرجعت نمود در انتهای راه و از ده نفر منافقان در پس عقبه یکسرا نشسته که انحضرت اهل الکشت پس جبریل  
 نازل شد و خبر ایشان را بحضرت گفت و امر کرد از حضرت را که بر من شنید کسرا که بر و شتران ایشان بنزد و بر کردند و در آن شب عمار  
 سر شتر حضرت را می کشد حذیفه از عقبه آمد پس حضرت حذیفه را گفت که بر و شتران آنها را که بر عقبه میسازد اند چون حذیفه را  
 در در و بجاء حضرت آمد حضرت را در پی پسند که شناسا خبر ایشان را گفت تا رسول الله حضرت فرمود که فلان و فلان بودند  
 و از ده نفر را شنید حذیفه گفت چرا میفرستی که ایشان را بقتل او و فرمود که نمیخواهم که عرب بگویند که بیای جماعه طغر با و بقتل





در بیابان و شکست

و چون بر دشمنان غالب شدند از اناز اگشت و قطب را و گدازند و قوا را حضرت رضا و ع و ابوبکر ده است که حضرت رسول در آن جنگ  
نبوک شاهی بر نافع خود سوار بود و وقت و مردم در پیش و حضرت که رفتند پس چون بعقبه رسید جبرئیل نازل شد و گفت چهار نفر  
از منافقان اصحاب تو که شتر نفر ایشان از فرشتند و هشت نفر از سایر مردم باین عکس و نامهای ایشان را بر دین عقبه فشنه اند که نافع  
نارام دهند و اهلک کنند پس حضرت ایشان را انداکرد بنامهای ایشان که ایفلان و ایفلان و ایفلان و ایفلان و ایفلان و ایفلان و ایفلان و ایفلان  
و در آن وقت حدیقه در عقب نافع حضرت بود و صدکا حضرت را پیشند پس حضرت حدیقه را انداکرد و فرمود که ای حدیقه پیشند آنچه  
من گفتم حدیقه گفت بلی حضرت عرض نمود که نه از دار و بسند بکران از حضرت و ابوبکر ده است که پیوسته آنچه منافقا می گفتند فلان قاتل  
شد و ایشان را سوامیکرد ما آنکه فک سخن گفتن کردند و باین و چشم باینکه بیکر اشاره میکردند پس بعضی از ایشان گفتند که ما این بنیم  
از آنکه این چند نازل شود که ما سوایشیم و این تنک همت در فرزند از ما نمایند یا شد و این عقبه که در پیش از این بکین انحضرت بقتل و اول  
از عقبه بیدانیم اهلک شود و از شتر او این کردیم و از عقبه فاده فک می گفتند پس بر سر عقبه فشنه شد و حدیقه نافع حضرت را میزاند  
حدیقه گفت که هرگاه حضرت را زده خواب است من شتر را میبکدام که هموار برود و غیر اندم پیش را بر شتر در خاطر من افتاد که شتر را  
است باید که از شتر حضرت جدا شود و در خدمت حضرت بود که جبرئیل نازل شد و گفت فلان و فلان و فلان با جماعه را شتر بر عقبه  
فشنه اند که شتر نارام دهند پس حضرت نام برد این جماعت را که ایفلان و ایفلان و ایفلان و ایفلان و ایفلان و ایفلان و ایفلان و ایفلان  
پس نظر من اکثر بر من افتاد و فرمود که بدک ایشان را گفتم بلی فرمود که شناخته ایشان را گفتم خود نقاب بسته بودند و لکن شتر از ایشان را  
شناختم حضرت عرض نمود که کس را خبر کرد و حدیقه گفت که ایشان از فرشت بود و شیخ می گفت شیخ طبرسی و دیگران را ابوبکر ده است که حضرت  
رسول در راه و جبک سال هشتم هجرت مشوجه جنگ نبوک کرد بدین که حقیقه با و فرمود که میباید خوب و زیاده و مردم را با خود  
بر و زیاده و مشوجه جنگ دوم کردی و از حضرت را علم کرد که در این سفر را احتیاج بجنگ نخواهد شد و پیشتر و جماعت کار و خصوص خواهد  
نافت و عرض از این جنگ این بود که مؤمن و منافق اصحاب از حضرت جدا شوند و نفاق که در کسب منافقا علیه نهان بود ظاهر کرد پس حضرت  
ایشان را طلب نمود برای جنگ بلاد دوم و این در هنگامی بود که مشوکه اهل مدینه رسید و هوادریا بایست که بود پس از سفر ایشان  
دشوار نمود از جهات ایشان از جهه دیگر راه و کردی هوا و قوت شهر و خوف صنایع شدن مشوکه و باین سبب اکثر صحابه نشاءل نمودن بر و رفتن  
و بعضی از آنها بایست شوال حرکت کردند پس حضرت نامها نوشت بقابل عرب که هر که در اسلام داخل شده است به این جنگ حاضر شود و تا بکند  
لبیاد و باین جماعت نمود و چون بمکه رسید و رفتن شد خطبه پلعه را نمود و بعد از حدیقه الهی بر عین قوم دم را بر تقویت ضعیفان و تحال  
شدن خرج فقیران و انفاق کردن مال در راه خدا پس بیایه از منافقان و جهنم نام و تنک ما را او اند و جماعت مؤمنان خالص بر مقتولان  
خود آنچه روا استند حاضر کردند و از جمله منافقان عثمان بن عفان چندا و بنی بنی حضرت و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر  
و کروهی از منافقان ما را از برای راه و با و سمع و آوردند پس حقیقه ای چند از قرآن فرستاد و بنیهای فاسدین را از ایشان را ظاهر کرد و اینند  
عباس بن زید از جنگ مال بیایه آورد پس حضرت فرمود که خیمه ها را از رخت الواع بصب کردند تا آنکه حاضر شدند هر که قبول و کفایت  
حضرت نمود و توانها جرات و انصاف از قابل عرب بکانه و مرینه و جهنمه و طی و قیمه و اهل مکه و حضرت امیر المؤمنین را در مدینه و ای  
کرد اینند که شمر مدینه را با فرزند از زنان و اطفال و عیال حضرت و سایر اهل مدینه محافظت نماید و نکند و که فتنه در اطراف مدینه  
نایست و فرمود که با علی مدینه صلاح بجای باید مگر بر من بایستد زیرا که حضرت بگفته های اعراب اکثر اهل مکه و خواله از این ایدانشان را بکند  
همه ایشان را چنان کرده بود و خوز ایشان را در خیمه بود و ظاف بود از آنکه چون از مدینه دور شود و امیر المؤمنین در مدینه نباشد ایشان  
سینه و صد مدینه نمایند و منافقان متعوش شده فتنه باین پاک کنند و حقیقه ای میداشت که بعضی از ابی شیب و امیر المؤمنین چند بکر اشر فتنه ایشان  
فر و عینشان اند از راه فرشتا که میباید که علی را بجای خود مدینه بگذارند و چون منافقان مدینه از خلافت امیر المؤمنین دل کران بودند  
دانستند که با حضور حضرت از فتنه ها که در خاطر دارند و ممتشی نیستی و میسر میدهند که اگر حضرت رسول نازل در سفر غرضه و عهد  
خلافت بر امیر المؤمنین قرار گیرد لهذا از برای فاندن از حضرت را چنانچه مدینه شمرت دارند و گفتند که حضرت رسول علم الی برای اگر ام  
اجلال او در مدینه نکند است بلکه اصحاب او به تنک آمده بود و از نفاق او کراهت داشت و بر این سبب و از مدینه گذاشت پس حضرت  
امیر المؤمنین برای رسوای ایشان را ظاهر نمود و فرغ ایشان را محلی شد حضرت رسول و گفت یا رسول الله منافقان کمان میکنند که توانا بجای  
من کراهت داشته که فراد مدینه گذاشته حضرت فرمود که بر کردی بر او و من که مدینه را حلال است نداد مگر بودن من یا تو و تو خلیفه من  
در اهل بکب من و در دار هجر من و در قوم من یا ارضه نیستی که از من بمنزله هرون باشی از موسی مگر آنکه بعد از من نبی نیستی که تو عین  
باشی بعد از من پس در این سخن چون حضرت نصر منیج بر خلافت امیر المؤمنین نمود باعث باد که در خشم منافقان پس حضرت نبوک



# در بیان جنگ نبوک

علم مهاجران را برپا داد و طلحه را بر مینه لشکر و عبد الرحمن بن عوف را بر کشته لشکر مقرر فرمود و رفتند تا بحر فرود آمدند و از  
آنجا عبد الله بن ابی بکر حضرت با جمعی از منافقان بر کشت پسر حضرت فرمود که جسے الله هوالذی ابدی بنصره و بالمؤمنین  
والف بین قلوبهم پس از آنجا حضرت را انداختند تا آنکه در ماه شعبان در روز سه شنبه نبوک رسید و بیست و هفت ماه شعبان با چند هزار  
ماه مینا که رمضان را اینجا توقف فرمودند و از آنجا فوجا حاکم و نمود یکی آنکه بجای نبوک که پادشاه ابله بودی جنگ اطاعت نمود  
و قبول جریه کرد و حضرت نامه امانی از برای ایشان نوشت و ایضا اهل ارباب و از روح اطاعت کردند و حضرت نامه امانی از برای ایشان نوشت  
و در مدینه که در نبوک بود ندا بود عبیده بن جراح را با جمعی از لشکر بر سر کوه ارفیله عذاب کرد و ایشان را بتاع بر روح حذای بود  
در سناده و از ایشان غنیمتها را بر سر آن گرفتند و سعد بن ابی وقاص را بشوخی عتبه ارفیله بنی سلیم و گروهی چند ارفیله بلی فرستاد و چون  
لشکر حضرت بنی بک ایشان را گشتار کردند و خالد بن ولید را با جمعی بر سر اکید فرستاد که پادشاه دومه الجندل بود و حضرت  
از باب اعجاز فرمود که شاید حضرت عتبه کفایت جنگ او را نبوی کند بسبب شکاک و کوه و او را دستگیر کنی پس چون خالد بنی بک  
قلعه اکید رسید شب ماهی در کوهی قلعه او فرود آمد پس کا و کوهی چند آمدند و در قلعه اکید شاخ زدند و اکید را درون  
خود مشغول شرب خوردن و عیش بود چون صبح شد شاخ کا و هار را بستند بر خواست و بر حشمت از او خود و جمعی از مخصوصان خود سوار  
شد و از قلعه بیرون آمد و متوجه شکار شد و خالد بنی بک را با لشکرش پیان شد و چون از قلعه دور شد از پی او رفتند و او را گرفتند و کشتند و  
بر انداختند و باقیان را رسانیدند و با اصحاب او کردند و داخل قلعه شدند و از بسند و حشمت اقبای پوسید و بومطر از بطلان کشتا  
او قهت لبی داشت قبا را و از او را فرستاد و اکید را بیایه قلعه آوردند و خالد از اهل قلعه سوال کرد که در قلعه را بکشتا بندگان  
قبول نکردند اکید گفت مرا را اکید را بر دم و در قلعه را بر آتش شما بکشتیم پس خالد را و پیما را گرفت و او را سو کند ها دار و رها کرد و او را  
که داخل قلعه شد مد قلعه را کشود تا خالد و لشکرش داخل قلعه شدند پس اکید هشتصد اسیر و در هزار شتر و چهل اسب و ده و نایب شد  
شش پیش خالد را داد و بخدمت حضرت فرستاد و الناس صلح کرد حضرت قبول الناس را نمود و با او مصالحه کرد که هر سال جریه بدهد و در امان  
باشد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت نبوک دوم ماه فاند و معلوم شد که خبر که حضرت پسر نبوک پادشاه روم اراده  
جنگ با حضرت کرده غلط بوده است و چون خبر مردم حضرت بهر حال رسید که از قبیله عسائر ابی حشمت انحضرت فرستاد که مشاهده نماید  
که آنرا که در کتب سابقه خوانده است از برای پیغمبر آخر الزمان در آن حضرت هست یا نه چون آن شخص بخدمت حضرت رسید شما بل و او را  
و اخلاقی انحضرت را مشاهده نمود و بشوهر فلان بر کشت و آنچه بدیده بود ذکر کرد هر فل قوم خود را طلبید گفت و شما که مادر کتب خوانده ایم  
درین مرد هست بیاید تا با و ایمان آوریم قوم او امتناع لبی کردند و او بر پادشاه خود رسید و در باطن ایمان آورد و بقوم خود اظهار  
اسلم نکرد و جنگ با حضرت بنی امیه را انحضرت بنی انجانب حضرت حشمت و حضرت جنگ نیافت و بشوهر مدینه معادت فرمود و در آن سفر مخبر  
لبی از حضرت رسید بنی امیه بود آمد اول آنکه در نفس امام حسن عسکری مر و دست از علی الحسین که چون حضرت رسول متوجه غزو نبوک  
شد و امیر المؤمنین را در مدینه خلیفه کرد منافقان نوطیه کردند که حضرت سالی نیاه را در زله و با بر صمد بنی علم را در مدینه بقتل رسانند و  
جمع مسجد را از خدا که بنو امیه را در جراح شاه را هدیه معبود خراب کردند پس حضرت حشمت را در آن سفر مخبر چند از جناب مقدس بنو نوطیه بود  
و ساند که موجب فریب پیش مؤمنان قطع علم منافقان کرد بد و از جمله آنها آن بود که چون حضرت رسول متوجه نبوک کرد بد و علی بن ابی طالب را  
به امر الهی در مدینه گذاشت حضرت بنی امیه گفت یا رسول الله من یخو انهم که در هیچ امر از تو خلف نیام و در هیچ حال از مشاهده حال تو و ملاطفت  
سپر حشمت و اخلاقی پسندیده تو محروم باشم حضرت فرمود یا علی انا یخو اهل که نسبت تو غیر نسبت هر و نباشد بهر مدینه در هر چه غیر از پیغمبر  
و بهر در پیشک بر در این مانند مثل تو نبوی هست اگر پیروان ما مثل تو نبوی جمع آنها که از و صدق و اخلاص بر آمد و چون بود و ساند  
که سر و طریقه و اطوار و آثار و همه احوال مشاهده منماید حضرت حشمت را در جمیع این سفرها خبر تلذذ امر خواهد کرد که در همه احوال از آنجا  
برای قبول کنند از فضیلتها که فایز آنها را بهر و هم فلان فضیلتی که تو بر و فلان هستی و بدیده ترا قوی که امت خواهد کرد که در همه احوال از آنجا  
فر مشاهده نماید و از قوی و فتودان آنست که تا بر و اصحاب بیکان من داشته و ترا احتیاج بمکاتبه مرا سله تا بر نباشد پس مر و اهل مجلس  
حضرت امام زین العابدین بر خواست و گفت چون تواند بود که برای علی امیر شود چنین امر یک غیر پیغمبر از امیر نیست و حضرت امام زین  
العابدین فرمود که این از معجزات حضرت رسول بود که خدا بدعا آن حضرت را و اینها را برای علی بلند کرد و ایند و نور و وضاعت دیده علی را زیاده کرد  
تا آنکه بدید ایچ و بدید پس حضرت امام محمد باقر فرمود که بیست و شش سال از این امت در حق علی بن ابی طالب چه بیست و شش سال امتنا قد  
در آن چه با و معلوم دار تا با امر چند که در حق سایر صحابه قابل پیشوند و حق و مضایقه کنند و حال آنکه همه فایزند که افضل صحابه است  
گفتند چگونه است این یا رسول الله فرمود که شما مولان میکنند تا در سنا ابوبکر و بر سر شما باشد از شما و هر که باشد و هم چنین و ستم





در بیان غریبه بیوکست

میں ہاں باد و ستان عمر و عثمان و پیرانے مجوس ہزار کشتن از ایشان ہر کہ باشد و چون بجای آئے طالبے پشید میگویند و سنان سوار  
دو شک دارم و پیرانے از دشمنان و مجوس و چگونہ جابر است ایشان را بر امر و حال آنکہ مشیدہ اند کہ حضرت رسول و حق علی ابن ابی طالب  
فرمود کہ اللہ تم وال من والہ و عاد من عادہ و انصر من نصرہ و اخذ من خذلہ پس خاوشمنی میکنند باد دشمنان او و او را ہنگدازند و اکدا  
گذارندہ کان و از این از انصاف و راست بل نا انصافہ دیگر آنکہ ہر کہ برائے ایشان ذکر کنند کہ امیر کہ حفظائے برای دعا حضرت رسول  
برای علی تابکر دایندہ است انکار میکنند و آنچه از برای غیر او و صحابہ ذکر کنند باور میکنند چنانچہ نقل میکنند کہ عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ  
مشغول خطبہ بود پس در اثنامہ خطبہ نذاکر کہ انجانب کوہ و صحابہ از این سخن متعجب شدند چون از نماز فارغ شدند گفتند این چہ سخن بود  
کہ در اثنامہ خطبہ گفتے کہ اننامہ خطبہ نظر من افتاد بر آن لشکر کہ ناسعد و فاضل بہانہ من شامہ ام بھنگدازان و حفظائے پر ہا را  
و جابہا از این پیش بدہ من داشت بدہ مرا قوت داد نا آنکہ از ہا را بدیم کہ در پیش کوہ نہاوند نصف کشیدہ بودند و بعضی از قنار و پیش کو  
مچو اسند کہ از عقب ایشان در آیند پس کوہ را نذاکر کہ در و رشتوں کا قنار نہاوند کہ از عقب مسلمانان در آیند و حفظائے ظفر نذا  
مسلمانان را بر کافران و گفت حساب را کجا دارید کہ چون خیر ایشان بر شما برسد بن شما معلوم خواہد شد کہ در این وقت جنگ واقع شدہ  
چنان بودہ کہ من گفتم و شما مدینہ نہاوند نذاکہ از پیچاہ و روزاہ است و چون اسرا نقل میکنند از عمر کہ خبر ازہ بر خود نداشتہ قبول میکنند  
و چون مجرم از حضرت امیر المؤمنین کہ مظہر عجایب و ایلین و آخرین و محرز است از اسمان و زمین است بدینوند انکار میکنند پس حضرت امیر محمد ثانی  
بر کشت بنقل حصہ نبوک از امام زین العابدین فرمود کہ رسول خدا ہر گاہ ارادہ جنگی مینماید اظہار نمیکرد کہ بجای روم بلکہ شام و مصر  
نور بجای دیگر سفر مویغی از جنگ نبوک کہ بصحابہ اظہار نمود کہ بجانب نبوک میروم و نیز کہ سفر طولانی بود و مردم بہتہ محتاج بودند  
پس امر کرد ایشان را کہ توشہ بسیار در آیند و ایشان از بسیار داشتند کہ در زراہان نیز نداشتہ شود و غسل حرما با خود برداشتند  
و چون چند روز راہ رفتند و طعام ہائے ایشان کھنہ شدہ و متعجب گردید و خوراک ہا بر ایشان دشوار بود و خواہش طعام نازہ کردند و گروہ  
از ایشان گفتند یا رسول اللہ این طعام ہا کہ با خود داریم خشک و متعجب و بد بو شدہ است و کہ اہم ہم رسانیدہ ایم از خوراک ہا حضرت فرمود  
کہ چہ چیز با خود داید گفتند نان و گوشت نمکسود و غسل حرما حضرت فرمود کہ در این وقت شبی است حال شما بحال قوم موسی کہ میگفتند یا  
حضرت کہ ما صبر مینماییم کہ تو یک طعام و طعام ہا مختلف خواہیم اکنون بگوئید کہ چہ چیز خواہید گفتند گوشت نازہ از گوشت ہا از کبیا  
ہا نازہ از ہلو ہا ہا ساختہ خواہیم حضرت فرمود کہ در نوع طعام بایست اسرا بل مخالفت کردید ایشان نیز ہا اختیار و کندم و عدس و پیاز  
طلبیدند و از چہ دیون بر بود بدل بکنوا اختیار کردید و شما اینک نور از بعضی دیون بر طلبیدید و گوشت سوال میکنم از برای شما از پروردگار خود  
کہ شما عطا کند گفتند یا رسول اللہ در میان ما جمعی هستند کہ آنچه بنی اسرا بل طلب کردند میطلبند حضرت فرمود کہ حفظائے بدعا  
و رسولش ہما را شما عطا خواہد کرد پس فرمود کہ ای بندہ کان خدا چون قوم عیسی از سوال کردند کہ مانند برای ایشان از اسمان بہ  
نزل آورد پس حفظائے فرمود کہ من میفرستم مانند را بر تہا پس ہر کہ کافر شود از شما بعد از نازل شدن مانند الیہ الیہ و اعذای میکنم کہ  
احد از عالمیان را نکرہ باشم پس حفظائے مانند بر ایشان فرستاد و انہا کہ کافر شدند بعد از آمدن مانند مسیح کرد ایشان را یارہ بصورت  
خوک و یارہ بصورت ہمکون و بعضی بصورت خر و بعضی بصورت گریہ و بصورت سایر طہور و حیوانات کرد و در باب صحرا میباشند نا آنکہ بصورت  
جہاں صند نوع از حیوانات مسخ شدند و محمد رسول خدا مانند شما را از اسمان میطلبند کہ مبادا کافر شود و مانند قوم عیسی مسخ بشوید  
محمد پیغمبر شما ہر یار بر است نسبت شما از آنکہ شما را در معرض عقاب الہی قرار داید پس ناگاہ فرمود کہ ہوا پدید آمد و حضرت بنی اسرائیل  
اصحاب خود را فرمود کہ این مرغ از طایر کن کہ رسول خدا را امر میکنند کہ بر زمین بیفتد چون مردان خطاب کردیہ مرغ در ساعت مرغ بر زمین  
پیش افتاد حضرت فرمود کہ ای مرغ بیا مرا حفظائے بزرگ شو پس بقدرت الہی مرغ چندان بزرگ شد کہ مانند تل عظیمی شد پس حضرت رسول اصحاب  
خود را فرمود کہ بر دوز این مرغ در آید و مرغ چندان بزرگ شدہ بود کہ در ہزار نفر از اصحاب حضرت بر دوزان بر آمدند و کجا پیش  
ہمہ داشت پس حضرت فرمود کہ ای مرغ حفظائے مرا امیر مباد کہ از بال ہا و پر ہا خود جدا شو پس بامر الہی در عستان مرغ از بال و پر خود  
عریان شد پس حضرت فرمود کہ بامر الہی اسبخوان و پیا و منقار خود جدا شود در ساعت گوشان از ہا جدا شد پس حضرت بنی اسرائیل ہا  
ان مرغ خطاب کرد ناچار شدند و بال ہا و پر ہا در رشتہ و ان را فرمود کہ انواع سبک ہا شدند پس حضرت فرمود کہ ای بندہ کان خدا  
دست ہا ہا خود را بسوای ہا را از کیندہ و آنچه خواہید بہ سہا و کار دہا خود جدا کنید و سوار کنید چون مجوز شروع کردند کہ از سنا  
سنا فغان در اثنامہ خوردن گفت کہ محمد بگوئید کہ در جہت مرغی چند هستند کہ اہل جہت ان کجا بکجا خوردند از جانب دیگر  
بہاں مجوزند چہ نظر از زرد و سنا بنامی نماید چون حضرت بہ عجز و بیون سخن ان منافق را داشت فرمود کہ ای بندہ کان خدا ہر کہ از سنا  
لفظ بر میدارد کہ در دہان گذارد بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم و صلی اللہ علی محمد و آل الطیبین پس لہذا در دہان گذارد و چون چنین کند



# در بیان جنک نبوکس

مره هر طعام که میخواهد بسیار بخوابد و خواب بر باز و خواب بر پند و ساز آنچه خواهد از الوان طعامها پخته و انواع حلوها چون چتر  
 کرد لذت آنچه خواستند با خند و خورند و ناپس شدند پس گفتند یا رسول الله سپید شدیم و اکنون محتاجیم بایه کربالایه از بخورد  
 حضرت فرمود که انبیا و سایر بزرگواران این را بخورند و گفتند یا رسول الله در میان ما کوهی هستند که از آنها میخواهند حضرت فرمود  
 که هر که خواهد از آنها بخورد و بر کوهان گذارد و آنچه کفتم بگوید یا الهی ان لعمریه مسجلی میشود و ایشان را آنچه خواهد حضرت از انواع شرابها بنکو  
 چون چنین کردند آنچه حضرت فرموده بود یافتند پس حضرت رسول فرمود که این مرغ حق تعالی را ام میکنند که بر کوه چنانچه بود و ام میکنند ان  
 نالها و منقارها و بالها را که بر کردند بحال که اول بودند و بنویسند و فصل کردند پس فرمود که این مرغ خدا ام میفرماید چنانکه از نو بر و زنده است  
 که بر کرد و بسوی بدن تو چنانچه بود پس فرمود که این مرغ خدا را ام میکنند که بر چنین و پیر و از کوه چنانچه میگردد پس  
 کرد و هیچ در حضرت نماند از این شرابها و خواب و عذرت بسیار که میدادند و قیام قطب او نیکو است کرده است که چون حضرت رسول در نبوک  
 نزل اجل فرمود و سواران ایشان حضرت پادشاه روم بسیار آمدند و رفتند و قیام ایشان در آن محل بطول انجامید و نوشها که در لشکر حضرت  
 بود آخر شد و از کمی بقیه با مختصر شکایت کردند حضرت فرمود که هر که از ناخرهای داشته باشد بسیار و در پس یک از صحابه اند که آمد  
 آورد و بگوید کفی از خرماء آورد و بگوید کفی از سونو آورد پس حضرت ذاتی مبتلا خود را پنهان کرد و اینها را آورد و در آنجاست و دستهای که  
 خود را بر روی آنها گذاشت پس فرمود که نذا کنید در میان مردم که هر که نوشه میخواهد بسیار پس مردم هجوم آوردند و از آن خورد و خوروا  
 سوپو کردند که جمیع ظرفها که با خود داشتند بر کردند و آنچه پیشتر بودند چنانکه شده بودند و زباده شده بود و چون مراجعت فرمود  
 به رودخانه رسیدند که پیشتر از آن بگذشتند و در آن وقت از ناخشنک یافتند که فطر از آن نماند پس حضرت پس از آنکه آن خود  
 به روان آورد و به مرگیا صحابه زاد و فرمود که بروی بالای رودخانه بنشین که این را چون نصب کرد از اطراف دید و از ده چشمه جاری شد که در  
 خانه پر شد و همه سواران شدند و مشکهای خود را بر کردند و دستم قطب او نیکو است کرده است که چون حضرت رسول متوجه نبوک شد نافه  
 غضبنا از حضرت ناپیدا شد پس غمنازه بن جرم که یکی از منافقان بود بر پسر اسیر از آن گفت که محمد را از آسمان زمین چنان میدهد و میدهد  
 که نافه اش در کجاست چون حضرت بوحی الهی بر قول از منافق اطلاع یافت فرمود که من نمیدانم مگر چیزی را که خدا بفرموده نماید و اکنون خدا  
 مرا خبر داد که نافه من در فلان دوه است و مهارش بر درختی پیچیده است چون باز در رفتند نافه را چنان یافتند که حضرت فرموده چهارم  
 باز قطب او نیکو است کرده است که در جنگ نبوک پیشتر بجهنم رفیقان صحابه رفته است حضرت بود ندید غیر از خدمتکاران ایشان پس در  
 عرض راه بگوید رسیدند که فطر هائ را از بالای کوه ناپایان کوه میریخت و از جبار بنو صحابه گفتند یا رسول الله چه بسیار عجیب است  
 شریعت این کوه حضرت فرمود که این کوه که به میکنند صحابه از این سخن عجیب کردند حضرت فرمود که میخواهند بدانند که چنین است گفتند بل حضرت  
 فرمود که این کوه بسیار است و چون کوه به ام الهی سخن آمد و بر باز فصیح به حضرت خطاب کرد که یا رسول الله وقت حضرت علیه  
 من هم بر من گذشت و آنرا از انجیل نلایون کرد که در قیامت نشانی هست که اشراف و زان مرد فاشند و من از آن و فاشا حال میکنم که مباد از آن  
 سنک باشم حضرت فرمود که ساکن باش که توان از سنک نیستی از سنک سنک که بر پیشتر پس آن کوه خشک شد و بعد از آن کسی شریعت  
 از کوه ندید پس در بعضی از کتب معتبره و فاش کرده اند که چون حضرت به وادی الفری رسیدند شب پهلوی حجر فرو آمدند حضرت فرمود  
 که امشب باید بسیار بخوابد و زید کسی از شما نهانها بر من میگوید که هر که شریعت داشته باشد پاهای آن را محکم به بند پس باید بسیار  
 نند و زید که مردم بسیار پسندند و هیچ کس در آن شب برخواست مگر با حق خود مگرد و در آن ساعده که یکی بقیضا حاجت رفت و دیگر  
 به طلب شتر خود رفت آنکه بقیضا حاجت رفت و توار شدت باد هلاک شد و آنکه بطلب شتر رفت و باد او را بر داشت و در میان کوه  
 کوهستان و قبله بجه طی انداخت پس حضرت برای آن اول دعا کرد و زنده شد و بگشت و از فرود دیگر و چون حضرت به بدین آمد و قبله ط  
 او را از حضرت آوردند ششم و فاش کرده اند که چون حضرت از حجر بار کرد و بمنزل دیگر فرود آمدند هیچ یک از صحابه این ندانستند و در آن  
 منزل اب نبوک از خشکی با حضرت شکایت کرد و حضرت فرمود و فاش کرده اند که غاشد و در هوا هیچ اب نپیدا نبود در انشای دعا  
 حضرت با آنها پیدا شدند و از آن بارید که آنها بسیار بودند و مشکهای خود را بر کردند و در عشا بر بر طرقتند و شمع طبریه از ابو حمزه  
 ثمالی و فاش کرده است که سه نفر از انصاری ابولبابه بن عبد المند و بغلیه بن بکعه و سبن حذام در جنگ نبوک کتلت نمودند از حضرت رسول  
 در مدینه ماندند و چون خبر ایشان رسید که ایشان ناز شده است و گفتند آنها که از جنگ کتلت کردند بقیعت کردند و ناله خود و خود را بر  
 سونوهای مسجی داشتند و چنین بودند تا حضرت از جنگ مراجعت فرمود و چون از حال ایشان سوال نمود گفتند که ایشان سوگند یاد کردند  
 که خود را از سونوهای انکشانند تا حضرت ایشان را بکتابا بد پس حضرت فرمود که من نیز سوگند یاد میکنم که ایشان را انکشانم تا حق تعالی فرارد  
 تا اب ایشان بر او مامور گردانند پس این اب نازل شد که عیسی الله ان یقوب علیهم و حضرت بنو ایشان آمد و رستمها ایشان را کشود و بار حق





در بیان جنک و شوکت

[illegible]



ذکر بنیاد جنک بنو کس

و حضرت میطلبند و حضرت ایشان را از حضرت فرمود پس چون عمر آنحضرت بر رفتن بسوی توبه بجا آمد رسید منافقان در مدینه مسجد  
بناکردند و در آن مسجد جمع شدند برای بدین باب باطل خود و چنان بنمایند مردم که فرائض نماز در این جامع بنویسم پس خارج از این  
مسجد حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله خانه های ما از مسجد دور است تا اگر اهانت کنیم از آنکه نماز را بغیر از جماعتی که کنیم و بر ما دشوار است  
خاصه شدن به مسجد و باین سبب مسجد از برای خود بنا کردیم اگر مصلحتی در این پیدا کرد مسجد ما نمازکنان مسجد ما بمنزله مسجد رسالت و چون ما  
در آن مسجد نماز کنیم از بركت تو محروم نباشیم پس حضرت ایشان را اظهار تفرمود اینچه خدا و او را خبر داده بود از کفر و نفاق و بدین هله باطل ایشان  
و فرمود که در آن گوشه را بیاورید تا سوار شوم پس بفرمود او کردند و حضرت سوار شد و هر چند او از آنجا میفرمود که بجانب مسجد ایشان رو نشود  
همین رفت و چون بجانب بکر اثر میکردند و در راه سوار میرفت پس منافقان گفتند که شاید بفرمود در این راه چیزی دیده باشد که مردم کرده باشد  
و اکنون میخواهد که باین راه رود پس حضرت فرمود که اسب مرا بیاورید چون اسب را آوردند و حضرت سوار شد هر چند او از آنجا میفرمود که بجانب  
مسجد رود تا بامینود و چون در آنجا بیکر میگردانیدند و میرفت باز گفتند منافقان که شاید از یک از چیز که دیده باشد که میخواهد از  
این راه برود حضرت فرمود که اسب پیاده بروم چون از آن حرکت کردند آنحضرت اصحاب آنحضرت هم باین توانستند که قدم بر زمین و چون بجا  
دیگر متوجه میشدند حرکت بر ایشان اسان میشد حضرت فرمود که معذرتی که حقیقتا از این امر گراشت و در آن گوشه را بیاورید تا سوار شوم پس حضرت  
این سفر بر مردم و آنچه موافق حکم الهی باشد عمل اویم و حضرت اهتمام فرمود بر رفتن و منافقان عازم شدند که بعد از این رفتن حضرت  
بازمانده کار حضرت مؤمنان را مسامحت کرد و اندک پس حقیقتا وحی فرشتا که ای محمد خداوند علی اعلام اسلام میفرماید که میباید  
تا بود در این سفر بر تو و علی و فدیه بماند و با علی باین سفر برو و بود در مدینه بمک چون حضرت حجتی را باین علی نقل کرد حضرت امیر فرمود که هر  
خدا فرموده اطاعت میکنم و بجان قبول میبخشیم هر چند بر من دشوار است که در آن حال از احوال از خدمت بود و باشم و از شاهده تو محروم شوم  
پس حضرت سؤل فرمود که با علی تا راضی نیستی که از من خبر که هر روز باشی از موسی و هارون باینکه بعد از من پیغمبر نیست حضرت امیر  
فرمود که راضی شدم یا رسول الله حضرت سؤل فرمود که نزد از آن فایده توای بر من آمدنش و خدا را در این حال امت نهاد که در آنده که به  
نهایتی باین جمع کاران و منافقان معاضه نمایی و مهابت مؤمنان شود ایشان را از آنکه احداث کنند چنانچه حقیقتا از این هم را امت نهاد  
کرد ایند و بنهایتی از آن یکلف معاضه مسترکان از زمان فرمود پس چون حضرت سؤل از مدینه بر رفت حضرت امیر المؤمنین آنحضرت را  
مشایعت نمود منافقان برای آنکه آنحضرت گفتند که حضرت سؤل علیه السلام را از مدینه گذاشت که از صحبت ملائکه رسیده بودند  
خواست که منافقان بر او شیخیان آوردند و او را هلاک کردند و در مضاجع خلاص شود و چون این خبر بحضرت رسید حضرت امیر گفت  
یا رسول الله پیشنوی که منافقان چه گویند حضرت فرمود که با علی تا آنکه از این است که بمنزله مردم مدینه منی و بمنزله رعد در دین پس  
حضرت سؤل روانه شد و حضرت امیر بسوی مدینه مراجعت نمود و هر چند پس که منافقان در حومه مدائن اندیشه میکردند از این صولت سطود  
اسد الله الغالب بتعویق میبازید و میگویند این سفر آخر محمد است باشد تا خبر هلاک او برسد و بعد از این آنچه خواهیم بکنیم پس چون  
حضرت سؤل آمد بکربلا راه ماند و بر کربلا رسید و باینکه بفرستاد بسوی قلعه آمد و فرمود که او را بیکر بدر  
از برای من بیاورید پس گفت یا رسول الله ما چگونه او را بکنیم و از برای تو بیاوریم تا آن لشکر فرزان و خدم و حشم بی پایان که او دارد و  
قلعه او در نهایت حصان است حضرت فرمود که بجمله و بدین او را بیکر بدر بفرستد حضرت یا رسول الله چه چاره میتوانیم کرد در این شب ماهتاب  
که بمشایه روز روشن است و راه ما تا قلعه او همه جا صحرای هموار است و ایشان از قلعه خود از دور ما را میپسوند پس حضرت فرمود که ناچار  
خواهد که حقیقتا شما را از بدو ایشان مسور کرد و اندو سانه شما را بر طرف کند که سانه شما را از بدو ببیند و شما را نور مانند نور که است  
کند که در ماه تابان شما را احساس نکند گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که صلوات فرستید بر محمد و آل محمد و اعتقاد کنید که هرگز  
محمد علی بن ابی طالب است و توانی زبیر مخصوص باینکه اعتقاد کنی که علی در میان هر گروه که نباشد او را بر است بر و است بر ایشان از دیگران  
و دیگران نیست که بر او تقدم جوید چون چنین کنید از نظر ایشان بهمان پیشوایان سابقه حضرت ایشان بر سپید حقیقتا اهوفا و بفرهای کوه  
مکا و هاه صحرای را خواهد فرستاد که شاخه های خود را بر دو طرف قلعه او بمالند چون او بخدا و چشمان را خواهد بیند خواهد گفت که  
کبیر که برود و سوار شود و اینها را برای ما شکار کند پس زن او خواهد گفت که زنهار که از آن پیش رفتن بکنی که محمد بن ابی طالب قلعه تو  
فر و آمده است و من این پیشم از آنکه جمعی از شاه باشد که بر او غافل کنند و بیکر بدر او را بخواهد گفت که که جان میکند که در این راه  
تا آنکه لشکر محمد جدا شود و بسوی قلعه ما بیاورد و حال آنکه میدانند که خاسوسا و بدین فایان ماند که بر ایشان است و اگر کسی در حواله حضرت  
میسور در میان و آن و حشم من در یک حضرت نمایم که پس بر خواهد آمد از حضرت خود و سوار خواهد شد که از آنکه او را بخواهند  
که بخت را از آن و حشم من بخواهد ناخن کشد شما او را بقتل بکشید و بیکر بدر او را بخواهند چنانچه ایشان متوجه حضرت می شدند و بسوی قلعه





مِنْ بَابِ جَنكِ تَبُوكِ

[illegible]



در بیان حال و سیرت ایشان

شده باشد پس آن زمین است فرود بر آن بنای که بر آن ساخته شده در آن جهنم و خدا هدايت نميمايد گروه ستمکاران را  
 گويا مقاصد فاشه ایشان بپوشه بناهايه ایشان که بنام ميکنند بسيغاف و شکی است که در دلهاي ایشانست مگر آنکه ياره ياره  
 شود در لايه ایشان و خدا انا است بمکرهايه ایشان و حکمت رکفتار و رکزار خود و کليمي و ابن بابويه و شيخ طوسي و عتاشيه کسند  
 معبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق و عليهما السلام روايت کرده اند که مسجد که حقتعالی فرموده که بنايي آن در روز اول بر تقوي شد مسجد  
 قبا است که در مدینه واقعست و اين سبب حقتعالی مدح کرد ایشان را باینکه در کعبه است و اين سبب از عايط بايت ميگردند و علي بن ابيهم روايت کرده  
 است از امام محمد باقر که آن بنای که حقتعالی فرموده که در کنار جهنم است مسجد خراسان است که آن منافقان بر آن مکر بنا کرده بودند پس چون انان  
 نازل شد حضرت رسول مالک نزد حتم خراساني و غلامين عده که از بنيد بنی عمر و بن عوف بودند فرستاد که آن مسجد را خراب کنند و بسوزانند و چون  
 بنزد آن مسجد رسید مالک بغير گفت که پس کن نام این خانه خود را نشانی بیاورم پس بخل خانه خود شد و انشأ و در آن مسجد فرو خند  
 که انشأ در سقف و ستونهای آن مسجد افتاد و آن منافقان که بنيد بنی عمر و بن عوف را بخراب کردن و کشند و بر وایت بکر حضرت عمار بن یاسر  
 و جعفر بن ابی سنان که آن مسجد را خراب کردند باینکه **سوره برائت** شيخ مفيد شيخ طوسي و شيخ  
 مفسران و محدثان خاصه و عامه بطرق متواتره روايت کرده اند که چون حضرت رسول با مشرکان عهد ها و پیمانها بسته بود و مشرکان خانه ها  
 در عهد ها که حضرت کرده بودند و پیمانها را استکسبه و دنايان اول سوره برائت نازل شد و آن حضرت را مورد شد که عهد ها و پیمانها که خود را با  
 ایشان بسته بودند و پیمانها را از ایشان تمام آرد چنانچه فرموده است که نراعه من الله و رسوله الى الذين عاهدتم من المشركين فسيحوا في الارض اربعه  
 اشهر و اعلموا انکم غیر محرمين علیهم و الله و الله محرمي الکافرين یعنی این بنی برائت از خدا و رسول او و بسوی آنان که پیمان بسته اید با ایشان از  
 مشرکان پس بگو با ایشان که سبب کنند و در بین چهار ماه که در این چهار ماه ايميد از آنکه منعرض شما شوند مسلمانان و بدانند که بدینست شما  
 عز کنند که از خدا از او آنچه اواده کند نسبت شما را عقوبت و دنا و آخرت بدریست که خدا خواور کند و رسوا کنند استکفاران را  
 بدانکه در این چهار ماه که مشرکان را مهلت داده اند خلافت بعضی گفته اند که ابتدای آن از روز بخروج بود نادم ماه و سبع الاخر و بر این قول اخار  
 معبره از حضرت امام جعفر صادق و ع و وارد شده است و بعضی گفته اند که ابتدای این چهار ماه از اول شوال بود و بعضی گفته اند که از دهم ماه  
 دنی الفعه بود زیرا که در آن سال کافران حج اداء داده اند و در دهه بودند و این یکی از بدعتها ایشان بود که حجر انشاء بماء میکرد و ایندند  
 و اذان من الله و رسوله الى الناس يوم الحج الاکبر ان الله برئ من المشركين و رسوله فان تبتم فهو خير لكم و ان توليتم فاعلموا انکم غیر محرمين علیهم و الله و الله  
 الذين کفر و ابعد الیهم یعنی و اعلم ايميد است که اگاه ساختنی است از جانب خدا و رسول او است بسو گردم در روز حج بزرگ که خدا بنی را است و مشرکان  
 و عهد ها ایشان و پیغمبر او بنی را است پس اگر بگویند که کفر و کفر پس آن بنی را است از برای شما و اگر قبول نکنند پس بدانند که شما عاقر کنید  
 کان بدینست خدا را از آنچه بدست شما خواهد که واقع شود و بشارت ده آنان را که کافر شدند و بدینست در دناک بدانکه در معنی و حج  
 اکبر خلافت میان مفسران بعضی گفته اند که روز عرفات و بر وایتی از حضرت امیر المومنین علیه السلام چنین وارد شده و اخار بدین معبره و بنا  
 در کلبه و محدثان غیر آنها از کتب معبره محدثان از امام محمد باقر و امام جعفر صادق و عليهما السلام وارد شده که روز حج اکبر روز خراسانست و در  
 معنی حج اکبر نیز خلافت بعضی گفته اند و افاق این در اخار بدین معبره و شیعه وارد شده است که حج اکبر و بر این عهد است و حج اصغر است  
 پس هر حج اکبر میگویند و بعضی میگویند که حضور حج آن سال حج اکبر گفتند بر اینی آنکه در آن سال مسلمانان و مشرکان همه حج آمدند بعد  
 از آن مشرکان را مانع کردند از حج بکنند و حج مخصوص مسلمانان شد پس حقتعالی فرمود که الا الذين عاهدتم من المشركين فلهم ينقضوا کفر من  
 مشنوا لم يظهروا علیکم اهدا فاموا الیهم عهدهم الی مدتهم ان الله یحب المتقین یعنی مگر آنانکه عهد کردید با ایشان پس ایشان شکستند  
 چنانچه عهد های شما را و ناری ندادند بر شما اهدا کردند شما را پس تمام کنید بسو ایشان عهد ایشان را نامده که مقرر شده میباشد  
 و ایشان بر اینست که خدا و مشرکان را بر این کاران بعضی گفته اند که مراد از این گروه و فی بعضی گفته اند که بنی کنانه و بنی قریظه بودند که از مدت ایشان نه ما  
 فاده بود حقتعالی امر کرد که مدت ایشان را تمام کنند زیرا که از ایشان چیز مختار نشده بود که موجب نفع عهد شده باشد و بعضی گفته اند که  
 این عاقت و باینکه هر گروه که حضرت عهد کرد با ایشان کرده بود و ایشان عهد نکردند و فدا الشیخ الاسلام محمد بن محمد و قتالوا المشركين حيث وجدتموهم  
 و احصرهم و اقصروهم و اعدوا لهم کل صدفان یا بوا و اموال الصلوة و اموال الزکوة فخلوا سبیلهم ان الله عفون رحیم یعنی پس چون یکدماه  
 ماه حرام که ماه دفعه و حج و محرم و صیفت و بعضی گفته اند که مراد از این چهار ماه ايميد است که بدینست مشرکان را ظاهر خاکه بیايد  
 ایشان را و بیکر بد ایشان را و منع کند ایشان را از داخل شدن مکه و بدینست بد ایشان را و هر کسی که کاه پس اگر باز گردند از سر نو بیکر کنند  
 و بر باز دارند و تمامان و بد کنند که از پس رها کنند ایشان را بدینست که خدا آمرزیده و مهربانست و روايت کرده اند که چون این آیات خدا بر بعد  
 از این نازل شد در سال هجرت حضرت رسول این آیات را بپرو کرد و بسو مکه معظمه فرستاد که در موسم حج بر مشرکان بخواند و بپرو









در بیان زوایا و کائنات

[illegible]



## در بیان فضیلت اهل بیت

عرب در جاهلیت چنان بود که عربان در روز کعبه طواف میکردند و میگفتند می خواهیم در هنگام طواف جامه حرام و جامه مکروهان  
کنده کرده ایم با ما باشد و طواف میکنیم به نحویکه از مادر متولد شده ایم مؤلف گوید که بر هر غافل ظالم است حکمتی بزرگوار که ابوبکر را  
بیلای سوره نزلت و غزل کردن او و دادن بخشش امیر المؤمنین که بغیر از نبود که بر مردم ظاهر شود که هرگاه ابوبکر قابل تبلیغ و سالت چند  
اگر نباشد چگونه قابل زناست غامه دین و دنیا به جمیع است خواهد بود زیرا که خاله از دو صورت پیش است اول آنکه حضرت رسول برای خود  
او را اختیار کرده بود و این شوق با وجود آنکه ظاهر است که باطل است و کار برای و حی حضرت علیه السلام و حضرت امیر علیه السلام و عظمه زانبار  
مطلب ثابت میشود و معلوم شود که نصب او موافق مصلحت واقع نبوده است و دوم آنکه حضرت با امر الهی کرده باشند و این حضرت حضرت علیه السلام  
و ایشان را و اختلاف اندای میباشد پس معلوم است که نصب غل پیش از ابطاع مأمور به برای مصلحت بوده است و در این مقام مصلحت دیگر  
بغیر از مضمون نیست چنانچه اخلاص صحیح در هیچ بر این باطل است و اکثر اخبار این باب را ابواب فقهای امیر المؤمنین مذکور و گویند  
شد در باب جذای انشاء الله تعالی **باب چهارم در بیان فضیلت مباحله است** بدانکه فضیلت مباحله از جمله  
فضیلتها و از آن است خاصه و عامه در جمیع کتب تفاسیر و تواریخ و احادیث و روایات که اندر خصوصیت این باند که اخلاص و شیع طریقه  
و دیگران روایت کرده اند که جمعی از اشراف نصحاء مخران بخدمت حضرت رسول آمدند و سر کرده ایشان سر زعفران بودند یکی غائب که امیر  
و صاحب ای ایشان بود و دیگر عبدالمسیح که در جمیع مشکلات و بینهامین و بدو ستم ابوجار که عالم و پیشوای ایشان بود و یادشمان  
روم برای او کلیساها می ساختند و بوند و هدایا و تحفه ها برای او میفرستادند بسبب نور علم او و نزد ایشان پس چون ایشان متوجه خدمت  
حضرت شدند ابوجار که بر اکثری سوار شد و درین علفه برادر او در کپهلوی و میباید ناکاه است ابوجار که از سر و آمدش کردن نماند  
بخدمت رسول گفت ابوجار که گفت بر تو یاد آنچه گفتی چرا ای برادر ابوجار که گفت بخدا سوگند که این همه اینچنین است که ما انتظار داریم  
کشتیم که در کف کس چنانکه گفت مگر عیند که کس از این گروه نصحاء چه کرده اند با ما ما را بزرگ کردند و ضامن حال کرد و بزرگ کرده  
داشتند و از حق میپوشند بمناجات و اگر ما مناجات او کنیم اینها همه را از ما باز میگردد پس کس از این سخن در دلش خاک کرد تا آنکه بخدمت  
حضرت رسیدند سلمان شدند ایشان در وقت نماز عصر وارد مدینه شدند با جامه های دنیا و حله های دنیا که هیچ یک از گروه عرب را این نیست  
نپایه بودند و چون بخدمت حضرت رسیدند سلم کردند حضرت جواب سلام ایشان فرمود و با ایشان سخن گفت پس رفتند بر دعوت  
و عبد الرحمن بن عوف که با ایشان آشنای داشتند و گفتند پیغمبر شما نامه نوشت و ما اجابت نمودیم و بعد هم و اکنون جواب سلام فامی گوید  
و با ما به سخن بنیاد ایشان از آنجا که بخدمت حضرت امیر المؤمنین آوردند و در آن باب بخدمت مصلحت کردند حضرت امیر فرمود که این جامه  
های چرب و انگشترهای طلا دار خود دور بکنید و بخدمت آنحضرت و بدو چون چنین کردند و بخدمت حضرت رفتند و سلم کردند حضرت  
جواب سلام ایشان گفت و فرمود که بحق اخذ اند که مرا بر این سینه فرستاده است که در مرتبه اول که بر من آمدند سلطان با ایشان همراه بود  
و من برای این جواب سلام ایشان نگفتم پس در تمام آن روز حضرت سوال کردند و با حضرت مناظره نمودند پس عالم ایشان گفت با محمد چه  
گوئی در باب پیغمبر حضرت فرمود و او بنده و رسوله است ایشان گفتند که هرگز ندیده که فرزند بی پدری رسیده پس این را نازل شد که آن مثل علی  
عند الله کمثل آدم خلفه من رب تم قال که کس فیکون بدستیکه مثل عیسی بن مریم خدا مانند مثل آدم است که خدا خلق کرد او را از خاک پس  
گفتند او را که باش پس هم رسید چون مناظره بطول انجامید و ایشان حاجت در خصوصیت یکدیگر حضرت علیه السلام فرستاد که من حاجت من فرستاد  
فاجاءک من العلم فقل لعلنا ندع ابنا و ابناکم و نسا و نساکم و نسا و نساکم و نسا و نساکم ثم یقبل فجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی پس  
هر که بخواد که کند با بنود و امیر علیه السلام بعد از آنچه آمده است بوی توان علم و دین و برهان پس بگو ای محمد بنیاید بخوانیم سیر خود را و بپوشان  
شما از او زن خود را و زنان شما را و جانهای خود را و جانهای شما را یعنی آنرا که بمنزله جان شماست پس بفرست  
کنیم و غاکیم پس بگو این لعنت خدا را بر هر که دروغ گوید از ما و از شما و چون این را نازل شد فرار کردند که روز دیگر مباحله کنند  
و نصحاء بجاهای خود بر کشند پس ابوجار که با صاحب خود گفت که فرزند نظر کنی که محمد با فرزند آن اهل بیت خود میباشد پس این پدر  
مباحله را و اگر با صاحب و ابتاع خود میباشد و مباحله او بفرما میکنند پس نامزد حضرت رسول بن خانه حضرت امیر المؤمنین آمد و دست  
حضرت را نام حسن را گرفت و امام حسین را در کمر گرفت و حضرت امیر المؤمنین در پیش بکران حضرت فرار شدند و حضرت فاطمه از عقب آنحضرت  
و از کعبه بیرون آمدند چون ایشان یکپا شدند ابوجار که بر سرید که اینها کشتند که با او همراهی میکنند آنکه پیش مباحله پس عزم او شد  
شوهر دختر او و محبوب بن خلق است نزد او زن و طفل و فرزند از او و زن و طفل و فرزند از او و زن و طفل که عزیزترین خلق است  
او پس حضرت نامد و بدو زن و فرزندش را می مباحله پس سید غافل پس از خود را برداشتند که بنیاید مباحله ابوجار که گفت بخدا  
سوگند که چنان نماند که پیغمبر مباحله و بر کشت و جان نکرد مباحله سید گفت بچایم رو گفت اگر چنان





# در بیان فضیلت اهل بیت

میبود چنین حرات میبود بر مباحله و اگر با مباحله کند پیش از آنکه سال بر فرا بگردد بن حضرت ابی بر و در ضمن خواهد ماند و برایت  
دیگر گفت که من و هاء بنم که اگر از خدا سوال کنند که کوه را از جای خود بکنند هر آنکه خواهد کند پس مباحله میکنند که هلاک میشوند  
و یک نفر از بر روی زمین خواهد میاندیشد ابوحارثه بخدایت حضرت آمد و گفت ای ابوالقاسم دزدان مباحله ما و با مباحله کن بر چنین که  
قدت بر ادائی ان داشته باشم پس با ایشان فصاحت نمود که هر سال در هزار حله بدهند که قبیله حله هم را هم باشند و بر آنکه اگر جنگی رود و دزد  
سی روزه و سی نفر و سی اسب بغار به بدهند و حضرت نامه صلح بر ایشان نوشت بر کشند پس حضرت فرمود که سو کنید با دمسکنان خداوند که  
خاتم در قبضه قدرت است که هلاک نکرید بکشید بود با اهل بخران و اگر با من مباحله میکردند هر آنکه هم میخور و خوک میپشتند و هر آنکه تمام از  
وادی بر ایشان افتد میپشتند و میپوشند و حقیقتا جمیع اهل بخران را مسامکت کردی حتی آنکه مرغ بر سر درختان ایشان نمیاندند و همه بضر و پیش از  
سال میپشتند و چون سید و غایب بر کشند بعد از آنکه زمانه بخدایت حضرت میمانند و مسلمان شدند و صاحب کتاف و زابت کرد و هلاک است  
بخران گفت که اگر و نصای من و هاء بنم که اگر خدا خواهد که کوه را از جای خود بکشد آورد و با من و هاء حرکت میباید و پس مباحله میکنند که هلا  
میشود و چون از مباحله اقاله کردند حضرت فرمود که پس مسلمان نشوید و چون از اسلام نترسیدند مشاع کردند حضرت با ایشان فصاحت کرد که هر سال در  
هزار حله بدهند هزار حله در ماه صفر و هزار حله در ماه رجب و سه روزه قدیم و اینها صاحب کتاف جمیع اهل هستند و صاحب خود نقل کرده اند از  
غایب که حضرت رسول در روز مباحله بر زمین آمد و عبا پیوسته بود از موی سپاس حضرت امام حسن و امام حسین فاطمه و علی از آن ظاهر  
و از زیر عبا داخل کرد و آیه خواند اما یرد الله لذهب عنکم الرجز اهل البیت بطهرکم بطهر و علی اینهم پسند حسن از حضرت امام جعفر  
صاف علیه السلام روایت کرده است که چون نصای بخران بخدایت حضرت رسول خدا آمدند و سید ایشان اهنم و غایب سید بودند و وقت نماز  
وقت نماز ایشان شد تا قوس نواختند و نماز کردند پس صحابه گفتند یا رسول الله میگذارد در مسجد تا قوس نوازند و بر ریش و سر ایشان  
نماز کنند حضرت فرمود که بگذارید ایشان را تا اطوار من را ببینند و حجت الهی بر ایشان تمام شود و چون فارغ شدند بنزد یک حضرت آمدند  
و گفتند ما از بس که چیز عورت میکنیم حضرت فرمود که شما را دعوت تمام بسوخته اند و بگویند خدا و رسالت خود را آنکه عیسای بنده بودند  
خداست خورد و میانشان آمد و حدیث از وصایا میپشتند پس پدید او گشت پس وحی بر آن حضرت نازل شد که بگو با ایشان که چه گویند و حق  
ادم که بنده مخلوق خدا و مجبور و میانشان آمدند از آن مجامعت کردند چون حضرت از ایشان پرسید گفتند چنین بود فرمود پس بدو که توانست  
ساکت شدند پس حقیقتا فرستاد که آن مثل عیسای عند الله کمثل آدم تا آخر آن مباحله و حضرت فرمود که میباید که مباحله کنیم اگر من را استکوی  
نابشیم لعنت بر شما تا زان شود و اگر دروغ گوئیم بر من زان شود گفتند با ما بانصت آمد و مباحله فرار کردند و چون بجایهای خود برگشتند سید  
و غایب اهنم گفتند اگر با قوم خود میباید با او مباحله میکنم زیرا که معلوم شود که پیغمبر نیست و اعتماد بر حقیقت خود ندارد که با او و لشکر  
و جماعت کثرت میباید و اگر با اهل بیت خود و مخصوصا خود میباید با او مباحله میکنم زیرا که اگر او صادق نباشد اهل بیت مخصوصا خود را مخصوص  
به نفرین و لعنت میکنند و اند چون صبح شد و بنزد حضرت آمدند بدیدند که از حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را برای مباحله حاضر کردند  
است از صحابه پرسیدند که اینها کیستند گفتند یکی پیغمبر و وصی حبیب است علی بن ابی طالب یکی دختر است فاطمه و و قافری زندان اویند حسن  
و حسین پس پرسیدند و گفتند ما از امعا و از مباحله و هر چه فرمایند حاضر میشویم پس بحزبه قرار دادند و برگشتند و سیدین طاعت کردند  
است که محمد بن عباس را مباحله مباحله را به بنجاه و یکصد مختلف نقل کرده است از طرق خاصه عامه و مر از آنها یکی را از ادیبان ما که  
جامع تراست و از آن نیکوین عبد الله روایت کرده است که چون سید و عاقل و بزرگ برسانان بخران با هفت سوار از اکابر و اشراف ایشان  
منوجه شدند که بخدایت حضرت رسول بنایند من با ایشان در راه رفیق بوم پس گریز که خرج ایشان با او بود استر تر پس زان آمد پس گفت که  
هلاک شود آنکه ما بنزد او میریم و من را و حضرت رسول بود غایب گفت بلکه تو هلاک و من نگویند شوی گریز گفت چو عاقل گفت برای آنکه  
نفرین کنی که احدی از آن پیغمبر است گریز گفت چه دانی که او پیغمبر است غایب گفت مگر بخواند مضبکا چه نام الجبل را که حقیقتا وحی نمود پس  
مسیح که نبی است اهل آن که چه دینا جاهل و نادانند خود را خوششو میکنند و ریشا ناخوشش و نایبند از اهل دنیا و اهل خود و اندر نهاده  
شما از من نایب من را که پدید است ای نبی اسرائیل امان آوردید بر رسول من این پیغمبر است که در آخر الزمان خواهد آمد صیارت و انور و جل  
اخر و جبرین از هر صانع خلق و حسن جامه های خوش و بهتر از کدشتکان و کراچی برین آمده کان استند من و بیستم ها من عمل میباید و از برای  
خوش نوک من در شدنها صیبر نماید و از برای من یکست خود نامشیر کان جهاد میکنند پس ایشان بدید بنی اسرائیل را فرامان او و امر کن ایشان را  
که او را بخت عظیم نمایند و با او کنند پس عیسای گفت ای مقدس ای منزه کیست این بنده شایسته که در میان او و دست است پیش از آنکه او را ببینم  
حقیقتا فرمود که ای عیسای او را دست و توار و توار و وفادار تو زن از خواهد بود و بهشت و فرزند کم خواهد داشت و زنان بسیار خواهد داشت  
مسکین و مکه خواهد بود که محل اساتیر خانه ایشان که اینهم بنا کرده است و نسل او از زن بایر کنی خواهند بود که در بهشت حور و فادریو









در بیان اقصاء است

[illegible]



## در بیان قصه هکله

گفتی است که هرگاه از جمله نمودن و چو خا موثر شد و وی با و کرد که درین سره خار نه و او در آن روز نیز یک خا بر یک بود  
 و از اشراف و بزرگان و امیر حکم ای ایشان بود بگر گفت ای ابو خا نه اند و نه ان داد کرد و دلک از خای خود بدو رفت که این چنین باشد  
 و کرد بگمانند شخصی که پیش دریده باشد و عقل از سر و رفته باشد مثل پانزده از برای ما و فایز از جنگ جبهه شاهزاده پندانه تو به  
 خا خداوند متان فضیلت حفظ و حمایت کن از برای اقام بر حریت این بزرگست و هر یک جنگند از برای خدایم بایست و موجب صلاح  
 شد از خدایم و فایز از کاندن بایست و پادشاه و صاحبان نور و پادشاهیم پس کدام یک از اینها هر یک را از انکار که توانست کرد که  
 بر افادی غلبه نکردیم یا کجا بر ما عیب نواله کرد پس سخن او تمام شده بود که بیکان بزرگست داشت از خشم و غضب بدست او داشت  
 او خبر نداشت از شدت غضب و پس چون کزین سره فرو گذاشت و بگشود کرد غایت اسم و بگشود اسم بر سر چهل بود و او در آن روز نیز یک  
 قوم بود و امیر که و صفا مشورت ایشان بود که بی دای و کاهه بپنکردند پس غایت و بگر ز کرده گفت روی نویسنده باد و کجا نو مانور باد  
 و پناه آورنده بنوعی از باد و بر همان داده بود که بعد متباد کردی بخوابش پناه کرد آوده جبهه محکم را و فسی کس هم و غریه قدم را و لیکن  
 ای ابو کبره هر خای از کفایت هر زمانه از این است و هر کس بر خود شیشه از است از روز پیشین و این آلام حرب مختلف است همه را هلاک  
 میکنند و هر غلبه دهد و غایت که هرین خامها است و افات را سببها است پس اعظم اسباب افات است که از راه افات و بلاد را بیست و  
 خاموش شد و کس نیز بر فکند و سبب وی بجا نباشد و واسم او اهنم بنوعی بود و او در آن روز عالم بحران بود و نظیر غایت بود در کابل و  
 و او شخصی بود از قبيله عامله و ملحق شده بود به سبیل که پس با و گفت که با سبیل از سبیل نو و بلند باد بخت نوای ابا و انده بدست که هر  
 لامعه را و روشنی هست و هر سخنی را است نور هست و لکن بگو خداوند بخشنده عقل که از ان بپنکردن نور را مگر کسیکه بنیاد بود باشد  
 بدو بست که شما هر سه در این سخن هر راه رفتید بعضی هوار و بعضی ناهوار و هر یک از شما از حبس از این عقل رای بود خوش آیند  
 امری محکم هرگاه در محل خود گذاشته شود پس بدو بست که بزرگوار فرست شما از ان برای امر عظیم و کاه بزرگوار خوانده است پس  
 فکر شما از این پس بگوید و فرار دهید با طاعت افرا را با مخالفت انکار پس باز کزین سره بر سخن رفت و او بپنخواست الحوج و کس سخت  
 بود و گفت که انا ما دین خود را کرد و در پیشه ما از ان سخت شده است ترک خواهیم نمود و حال آنکه پندار ما هرگز از ان سروده اند و یا  
 عالم ما از این دین پیشینا سبب و غریه زانند با بخود قرار جبهه خواهیم داد از روی دلک خواور که و الله هیچ یک از این دو کار نخواهیم  
 تا آنکه شمشیر هلم بران زان غلاف بر و آیدیم و نازان از سبیل از این شوهر کنیم با خون ما از محمد بخشنده شود و ما با او جنگ کنیم با حق  
 سببانه و غلبه هر که خواهد نصرت بدهد پس سبب و با و کرد که ابوسپی و رحم کن بر خود و بر ما همه که هرگاه ما بکشتن از غلاف بیرون  
 آیدیم از ان طرف شمشیر ها کشیده خواهد شد بدو بست که هر عرب طبع منافذ محمد شده اند تمام قبایل نظام انقباض خود بدست داده  
 اند و حکم او جاری شده است بر اهل شهر ها و محله ها و پادشاه عجم و قصر روم از و در حسابند شما چه بست که مغارض او بنویسد عظیم  
 شما و هر که با شما جنگ او و بد تمام شما اهل خواهد شد که دیگر نام شما از کسی نخواهد بود و ما انداخته که خواهد کرد بدست که بر  
 روی سبیل باشد با پا و چه کوشی که بر و کسک انداخته باشند و پناه ایشان رفت بود که او را جبهه من سرقه باز بپنکشد و از ان  
 نصرت بود و او از ان پادشاهان نصرت منزلت عظیم بود و در بحران ساکن پیود پس سبب و با و گفت که ای ابوسفیان تو نیز در کار ما سختی  
 بگو و رای خود را بکار فرما که این مجلسی است که بر این مجلس وقوع عظیمه من است شود پس او گفت رای من است که بنزد محمد برو و طاعت  
 نماید و از بعضی از چنها که ان شما میخواهند و سبیل بفرستید به پادشاهان نصرت خصوصاً پادشاه عظیم بنقص روم  
 بسوی پادشاهان پادشاه نوک و پادشاه حبشه و پادشاه علوم و پادشاه رعا و پادشاه راحند و پس در خط و هر پناه نظر آیند  
 و هم چنین بفرستد بسوی تمام و نصرت از جانب از پادشاهان عجم و حجاز و قضایه غیر ایشان که هم دین شماست و حوشتان و دوشان  
 شما بپند و هم چنین بفرستد بجانب اهل چین از عجم و غیران و جمعی که میل بدین ایشان کرده اند از قبایل غلبه نیک و ابل و غیر اینها از بیخ  
 نزار پس باید که و سبیل با این جوانب بفرستد و ایشان را بپند که خود طلبه نماید و از روم لشکر بپند و از پادشاهان مانند امپراتور  
 شما شوند و نظر ایشان عرب را و بیخه که در این ساکنند بسوی شما بپند که چون از همه جانب مدد بسوی شما آیند و قبایل خود را بسوی شما هر که  
 معاونت نایب شما کند جمیعاً که ناب و فایز باشد و بیخه شود پس لشکر او ناب و فایز باشد و شما لشکر شما نخواهند آورد و هر کسی مغلوب  
 و مغلوب خواهند شد و عنقریب و شما اهل خواهد شد و اقرضه او فر خواهد شد شما از ان عالمیان بزرگ خواهد شد مانند که به  
 که در تمام است که همه عالمیان بپن و امیر ندای همین است عظیمه اند که رای دیگر و فکر دیگر خون نیست پس هم که استیحا جبهه من سرقه خوش آمد  
 و منتقونند که باز علفا بپند و نیک بود که از یکدیگر جدا شوند که ناکاه در میان ایشان سختی بود از قبيله بکعبه بن از ان فرستاد پس  
 این غلبه که نام او خا و بن نال بود و بر دین چنین عصب بود و پنا بر خواست و بیخه که در و شمشیر بپن سبیل مثل خواند که مضبوط این بود که نا





دربار اقصیٰ شد

چند سخن واهی که زاء حقیر بناطلم شد و گردانی و حال آنکه حق تو شده بنماید و اگر بخواهی کوهها را بر آید اندازی می توان  
هرگاه خوانده اند و در خانه نمی آید و چون از در میان میباید شد پس در کرد بست و عابد و عباد  
مضار و همه مضار ای مجربان که کسی بکرات ایشان در را بجا بود و گفت سخن بشنود و کوشش دهد ای فرزندان علم و حکمت  
و ای بانی فائده کان بر ذاننده کان حجت و الله که سعادت مند کیست که بضمیت کوشش کند و در آن سخن حق نکرده اند بدستند  
شما را از خدا میسر نام و بیانشما میاوردم سخن حضرت عیسیٰ پس هر که وصیت عیسیٰ و رضی کردن او بر وصی خوشمعتوب بود و حق  
و بیان کردن او اینی خادش خواهد شد و اما که بدها طر خواهد شد و گفت خوشخانه و نعل و حتی نمود عیسی که  
پس که نیز من بیکر کتاب مرا بجهت و قوت تمام پس بفرست کن از آن اهل سور باین بان ایشان در خبر ده ایشان را که منم خداوند که بجز  
من خدا نیست منم زنده که هرگز نمیرم منم قائم بدان خود منم خداوند که همه عالم بدان بعد از عدم ایجاد نموده ام به اصلی وفاده منم  
ذاتی که فوال ندارم و از خاله مجال دیگر منتقل می شود و بدست کسی که بکشم رسول خود را و فرستام کتابهای خود را بواسطه رحمت  
بر خدا بود و هدایت ایشان و نا ایشان را حفظ تمام از کراهی پس بدست کسی که خواهم فرستاد بر کن بدست پیغمبر احمد را که او را اختیار کردم  
و بر گردیدم از جمله خدایان و فایده که دوست من و بنده من است خواهم فرستاد در وقتیکه زمانه خاله نباشد از هار و او را مبعوث  
خواهم کرد در محل و لادت او کو و فزان در مکه معظمی در مقام پدرش حضرت ابراهیم و خواهم فرستاد نورانی بگشایم بان نور چشمش  
کو و کوششهای کو را و در آن زمانه نا از او شاخا که کسی که باید فزان او را و بشود سخن او را و ایمان او را و با و وقتیکه بدست رفت  
کتاب او را پس بعینه چون نداد که آن پیغمبر را صلوات در دست بر او که من فرستادم بر همه صلوات بر و پیغمبر شیم و او بان گویند که چون  
حارثه این اثال سخن بیدار جوار سپاند چنان روشن بر سپید و غایت نادر یکشد از ذکر این سخن که واقع نبودند که این خبر عیسی در این مجمع  
عذک و شود و نیز که این هر دو در دین عیسی بزرگ و عظیم یافت بودند و مجربان و نیز بپادشاهان غریب عظیم داشتند و محقق و هدایا  
نیز دایستان میفرستادند و هر چند عیسی پادشاهان از رعایا و ترسیدند که این باعث شود که در زمان زو از ایشان بگردانند و اطاعت  
ایشان نکنند و اگر سلطان شوند منزلت ایشان بوطر شود پس عابد و کجارت کرد و گفت اینجا که خود را نکرده که رد کنند این  
کلام بگشاید و قبول کنند این است و بسیار سختی که بلا باشند بر گویند آن و در آن فقرها اسنان ظاهر ساختن حکمتها بپنهان  
پس بر سر و زلف و دلها که هر چه بر او اهل بدست که نزد ایشان باید گفته شود و هر سخن را جای است هر سخن را به هر کسی نمیتوان گفت و در  
هر جا سخن باید گفت که موجب مجال نباشد و در گفتن ضرر و یکس غایت نکرد بدست کسی که اینجا شرط بضمیت بود یا بگویم  
و بگو سخن مگو و خاموش شو پس بپند خواست که هر چه کند با عافیت و سخن پس و کجارت کرد که همیشه بر این و وفای من است  
که عقول عظاما ابل بجا نباشد و در مقام اجاب و مضامین و فزان و اجاب این بگو سن بر پس اگر کسی ترا در این گفتگو معذرت اند  
نمود و بپشیم و اگر ابو اقل یا نوس سخن و شد گفت مقبولند و بدست کسی که او هر کاره ما است و پیشوا ما است اگر یا نوس عذرت کرد و تو  
تو او را به بضمیت بردار و بدان که پیشوا فرست یعنی محمد رسول الله او اند که خواهد بود و منقطع خواهد شد و بعد از و فری خواهد  
کدشت که مبعوث خواهد شد و از فرزند پیغمبر با حکمت و بیباوری بشنید و پادشاه و مالک خواهد شد پادشاه عظیم را که فرمودند  
است او مشر و مفرز او از وقت او پادشاهی خواهد بود که غالب شود بر همه پادشاهان و اهل همه پنهان بدست و در اند و پادشاه او را  
کند هر چه بدست و فرامیگردانند این مدتی میدید خواهد شد و حال عقلان نیست پس اینجا از دین خود میداند آنرا حکم نکند و در  
و در میان بدین یکی که رود منقطع شود با نفق و فزان با ایجاد از حد ثانی و اینجا خواهد آمدن بان کار مدار که فنام و در مکلفم باین  
دین و فزان اهل فزانند پس حارثه بن اثال جواب داد که ساکت باش ای ابو قرة کسی که فکر فزان کند از و بجا کار او میباشد از خدا  
بپرس تا خدا بفرماید و بدست که پناه نیست عالمیان را بجز از او و این سخن را به خاطر عاقبتی که او بر او و قطع شماست و رجوع کرده  
مضار نشود و او است اگر آن سخن جو و بیکر دایند و واسطه ضبط بر که خود امر از شماست لکن مضامین سخنان بکنند که بدست فرستاد  
میشود بدست کسی که اهل ان سخنان نباشد و شما سن او برین مرید بود قبول این سخنان بدست کسی که دلها میانه قابل بجانب شما است  
و شما هر دو پیشوا بان فایده بدین پس باید که عقل بدین بپند و هر چه عقل بان پس بکند ای دین و کو را و قبول فرماید و اینجا بدست  
است اطراف بان را فکر کنند و اما در عافیت از نماید و فزان را که از بدست خوشخانه و نعل را اختیار کنند چنانچه خوشخانه  
و نعل هر دو در فضل خود را بر شما زاده میکند و فکر نعل و غار را بخود راه میدهد که هر که عذر نعل را که از او را بپند که میباشد از  
و هر که عافیت کار خود را ملاحظه نماید بان نعل و نعل است و هر که با عقل خود مشورت نماید عیسی بیکر و محل عیسی بیکر از عیسی شود  
و هر که از برای خدا بسخنی کند و در شما اینها اختیار کند خوشخانه و نعل است و دهد او را عزت بزرگ و در جوده دنیا و میرسد بستان





در بیان اوصاف مبارک است

عقبی پس دروغی گفت که ابوالفضل گفتی که رد کنند سخن تو پیشتر از قبول کنند از آن است بخود خدا قسم که تو را از  
که کسی این سخن را نگوید و بگوید و ما همه اینها را انجیل میدانیم این حضرت عیسی در میان خوان باز گفت و هر که  
مؤمن است از قوم عیسی دانند آنچه نقل کردی از او آنچه تو گفتی بقیصیر بود که از تو واقع شد و ملازمی ان نمیکند مگر بوی و اثر که در  
آنجا نثار کردی پس چون سخن را بر جا کشاید و بجانب سید کرد و ایندو گفت هیچ شمشیر نیست که خطا نکند و هیچ غالی نیست که لغزش  
نداشته باشد پس هر که از خطای خود برگردد و استغاث منبذست که راه راست با فراط است و افراط است که بر خطای خود مقصر باشد  
بیان کردی که بعد از حضرت عیسی دو پیغمبر خواهند آمد کجادر صحف الهی این سخن واقع شده است با اینند از نبی این خبر را در حضرت عیسی  
در میان نبی اسرائیل گفت چگونه خواهد بود حال شما و قیامت که بروم نزد پدرم و پدر شما و بعد از زمان چند بیاید است که در روز قیامت  
گفتند با عیسی کیستند اینها گفت پیغمبر از ذریه حضرت اسماعیل بیاید و دروغ گوئی از نبی اسرائیل بیاید پس راستگو میگویند باشد و  
و جنگ و او را پادشاهی و سلطنت بوده باشد نادینا بوده باشد و اقامه دروغ گویش از اهل بیت مسیح بحال اندک زمانه ملک و پادشاهی  
او بوده باشد پس حق سبحانه و تعالی او را بکشد بدست من و قیامت که باز بدینا ایم پس حارثه گفت ای قوم خدا فرمایم شما را از افعال  
پیشینتان شما را از جهود که ایشان را بهم کردند گفتند و مسیح خواهد آمد یکی مسیح که هست هدایت دهنی مسیح ضلالت و بواسطه هر  
یک علامتی گفتند پس یهودان انکار نمودند و مسیح هدایتگر بود و ایمان آوردند مسیح ضلالت که در حال است و انتظار او  
میکنند و چنین فرشته بر پا کردند و در سایر جاهکتاب الهی این است خود انداختند و پیغمبران خدا را شهید کردند و کشتارند که با هر الهی  
ایشان داده بودند بعد از کشتن دین حق سبحانه و تعالی بصیرت ایشان را که در بعد از بدینا بواسطه اعمال فتنه ایشان و پادشاهی  
از ایشان بر داشت بواسطه ظلم و فساد ایشان و ملامت ایشان ساخت عدالت و خوار و باز کشت ایشان را به اثر و دروغ کرد پس حارثه  
گفت انحراف تو چه دانی که این پیغمبر میگویند که مذکور است در کتب الهی اینست که سائر مذنبان است شاید پس عمر تو باشد مسئله حنا  
تمامی زیرا که او نیز دعوی پیغمبری میکند چنانچه محمد فرشته میکند و هر دو ایشان از ذریه حضرت اسماعیل اند و هر یک را اتباع و اصحاب  
هستند که گواهی میدهند بر پیغمبری ایشان و اقرار دارند بر سالت ایشان با مظاهر و فرقه میباید که بیان کنی گفتار و الله فرقی  
بیشتر از میان ایشان و در میان است و ما برین صحاح تراست و ان نشان و دلیل خداست که بران دلایل و امثال اینها ثابت میشود چنانکه  
الهی رد اینها و غیرت کبرنده کان از بنده کان خدا از همه انبیا و رسل الهی و اما صاحب نامه مسئله کذاب همین است شما را از این خبر  
دادند شما اسفند شما و غیر شما مسافران که بر زمین و فرود افتد و از اهل تمامه جمعی که نیز شما آمدند با خبر دادند شما را همه  
ایشان که هر چه مسئله بسو احمدیه بشر بن سواد بود که تفحص احوال او کنند و نافع بودند که از آثار پیغمبران گذشته را و گفتند که  
احمدیه بشر بن سواد و چاهها همه خشک و کم آب بود و اینها فاهمه شود و پیشتر از آنکه او بیاید از آب شیرین و کواز اینو پس در بعضی  
چاهها آب همان انداختند و بعضی را مضمضه کردند و در آن ریخت پس همه شیرین و پیاب شدند و گفتند جمعی که چشم ایشان در مسک  
آب همان در چشم ایشان انداخت و در عیاشان یافتند و جامع بر اینها داشتند و آب همان انداخت و از آنجا که احوال غایت یافتند و حرکت  
های ایشان مندر عمل شد با بستانه از مخرجان که از احمدیه خوار و دند و چون نزد حنا خود رفتند که بویین چنین که احمدیه در پس بعضی از  
کر است قبول نمود و با ایشان رفت بجانب یکی از چاهها ایشان که آب شیرین داشت و چون آب مضمضه خود را در چاه ریخت نشوید و  
یکچاه که کم آب بود آب همان در چاه انداخت و خشک شد که بقطر آب از چاه نماند و چشم شخصی در مسک کرد چون نیز با بر و درند آب  
و همان انداخت و در چاه شخص از آب همان انداختان شخص پس شد پس چون بر خرف غاذا ان فیض را مشاهده نمودند و طلب  
خرف غاذا ان صحیح کردند گفت شما باید اینست به پیغمبر خود و بدو بپایند نیست بخودش خود و پس عمر خود شما مبالغه نمودید و از  
من چیزها طلب کردید پیشتر از آنکه وحی بشو من این احوال را در حضرت شده است و بدینها شما چاهها شما بیایدنا استفاد هم پس هر که  
خواهد بیاید ناب دهان بر چشم او و بدینا و اندام نا شفا بیاید همه گفتند ما میخواهیم شستنی کار بکنیم که اهل بیابان شما را شستنی  
روان مخرجان او که بیاید بواسطه شست خونی و چشم که عرب با ایشان شست و غایت بخند و آمدند و آنکه باهای خود را از  
دست خنده بر زمین بیایند و میگویند چه نسبت تو را به طاعت حق و باطل و حق و باطل و نور و ظلمت ان قدر فرقی میان ایشان نیست  
که میان این دو شخص در است و بطلان را و ان گفتند که چون عاقبت بد که کار مسئله ضایع شد از این سخن خواست که نذار ان کند گفت  
که اگر مسئله در این کار بد میگوید که دعوی شما ایند که حق سبحانه و تعالی او را صعود کرد و اینده است اما خوب کرده است که قوم خود را از این  
پرسشی باز داشته است و بر ایمان آورده است بحق سبحانه و تعالی پس حارثه گفت که قسم دهم بر این حق سبحانه و تعالی که در میان تو و من  
افشا و مناه و قیامت که از یاد در کتب سماویه مثل این نیست که حق سبحانه و تعالی میفرماید که من خداوندی که در حق خداوندی





در باب اقصاء مباحات

۳۱۲ نیست و من جز دهند و در جزا فرستاده ام کتابهای خود را و مبعوث گردانیده ام پیغمبران خود را تا آنکه بکنده کار خود را بجا آورند ایشان از دنیای دنیا طین خلاصی هم و ایشان را در زمین میان خلائق بفرستاده ام در آسمانها که مردمان را هدایت نمایند و حی من و امر من هر که اطاعت ایشان کند اطاعت من کرده است و هر که مخالفت ایشان کند مخالفت من کرده است بدینست که من و فرشتگان زمین و همه خلائق لعنت کرده ایم هر که از آنکه کند خداوند را یا خلاق را شریک من گرداند یا بکنند یا بپندارد یا پیغمبران و رسولان مرا یا بگوید که وحی من آمده است من وحی را و نفرستاده باشم یا پیوسته خداوند را یا بدعو خداوند کند یا اگر کند بنده کار مرا و کور کند ایشان از راه حق بدینست که کسی فراموش کند خداوند را یا بنده کار خود چه خواهم و یا بنده که کند مرا پس هر که بان راهی که واضح ساخته است بر زبان پیغمبران خود برود عبادت او را فریاده نمیکند او را از من مگردوی عاقبت گفت چنین است و گواهی میدهم که دانست گفتی پس خوار شد که پیغمبران خود را وحی نیست و پیغمبران را سبب پناه نیست بواسطه همین آنچه گفتی بود گفت پس سبب چون در حق مجاز و خاصه بسیار ظاهر بود گفت که این فرشتگان اعتقاد ما است که پیغمبران بر قوم خود که فرزندان اسماعیل اند و دعوت نمایند که مبعوث شد بر همه خلائق پس خوار شد گفت که ایستاد ایمانم که محمد مبعوث شد از جانب حق تعالی بر قوم خود پس گفت بلی خوار شد گفت یا گواهی میدادیم که او بر سال است پس گفت که میتوانم دفع کند این دلیل و آنچه را بلی گواهی میدهم و شک در این ندارم و در جمیع کتب سخاو هست همه پیغمبران به بعثت او خبر داده اند پس خوار شد بر او افتاد و خنده میکرد و انگشت بر زمین میکشید پس گفت بر آنچه خداوند خوار شد این را تا گفت آنچه کردم و خدا بدم پس گفت مگر سخن من محل تعجب بود که خداوند میگوید گفت بلی انا عجیب نیست از شخصی که دعوت علم و حکمت کند آنکه گوید که حق سبحانه و تعالی بر گردیده است از جهت نبوت مخصوص گردانیده است بر سالنبروح و حکمت خود شخص را که کذا و دروغ گو است و میگوید وحی من آمده است و حال آنکه وحی من نیکو و نیکو آمده است و مخلوط گردانیده بیکدیگر است و دروغ زافانند گمانا که گاهی دانست گویند و گاهی دروغ پس سبب من خبر من معقل شد و دانست که غلط گفته است و علم شد و از زبان گویند که خوار شد از اهل حجر ایستاد و غریب بود و از خاساکان شده بود پس عاقبت بیاورد و گفت خاموش باش ای برادر فقیر بنی ثعلبه زبان درازی مکن و زبان خود را نگاه دار که بشاکنند که صاحب خود را دروغ خوار دارد و بیستاسیسخنی که دشمنان را در دست گردانید پس فریاد کرد از سخنانی که در دهان از اجول میکنند هر چند عذر داشته باشد در گفتن این پس بدان که هر چیز را بصورت نیست و صورت را هم عقل او است و بصورت عقل او نیست و ادب بر دو قسم است ادب طبیعی و ادبی که تحصیل آن کرده باشند پس چنین آنها را ادب است که حق تعالی بآنها امر کرده است و از جمله آداب الهی است که ادب سلطان خود را نگاه دارند زیرا که او را جفا است که هیچ یک از خلائق را از خود نیست زیرا که سلطان واسطه است میان خدا و بنده کار او و سلطان بر دو قسم است یکی سلطان فخر و غلبه و دیگری سلطان حکمت و شریعت و سلطان شریعت و حکمت حقش عظیم تر است و فواید آنچه میباید که حق سبحانه و تعالی را از یاد نهی و حکومت آنکه است بر پادشاهان ملک و نصایف بعد از آن بر کافران عالمان پس باید که حق هر کس را بداند و همین فرشتگان پس که باسلطین حکمت عاقلان میکنند پس گفت که نویسنده را در فرشتگان را دردی و آنکه آنان و معجزان آورده است و بیست گفته خوب گفتی ما این را آنچه تو گفتی و با و و مسائل او پیغمبران را هم و گواهی میدهم که جمیع شده است از جهت او معجزان و پنداران پیشینان پس بیان مکن باینکه که انهم عظیم تر و ظاهر تر است و از فائدت سر است و این عالمان فائدت بدست پس چه حال باشد بدین پس راضی کن تا ما خبر تمام اخبار او را و فکر کنیم تا از او را اگر از علامت ظاهر شود که خانه همه علامت است ما پیشتر از تو بدیدیم او در خواهم آمد و پیشتر از تو اطاعت او خواهم کرد خوار شد گفت که سخن من خود و شنواینگ و خوار شد از بیان کرد پیشین و اطاعت میکنم کدام است از علامتی که اگر از نباشد اینها همه عبت است بعد از این غایت گفت که سندان را بیان کرد و تو گوش نکردی و این همه گفتگو کرد و بیعت خانه گفت که الخال بیان فرمایند و مقام فدای تو باد غایت گفت که دستکای من باید کشید چون بخور رسد قبول کند و روان گرداند بعد از دانستن بدینست که ما و تو میبایم که خبر ما از علای کتب الهی که در آنها هست از علوم گذشته و آنچه خواهد آمد بدینست که واضح شده است بر زبان هر امتی از ایشان در نهایت صنوع با ایشان انداز که خبر داده اند که خواهد آمد احدی پیشتر که خام پیغمبران است وقت او فرود خواهند گرفت مشرق و مغرب را و پادشاه خواهند کرد و امت و صفای بسیار پس عصب خواهند کرد پادشاهان را و هر که نزدیکتر است از ایشان پیغمبران از جهت نسبت فضیلت و از اتباع ایشان و ترک خواهند کرد گفت پیغمبران خود را و در ظلم و عدوان پس سالها پس با خلائق عبت میشود و پادشاه و پادشاه ایشان عظیم میشود تا آنکه نمایند در جزیره عرب خوانند مگر آنکه بعضی رعیت نمایند بر ایشان و بعضی بر زبان بایستند از ایشان پس بعد از آن بر آید خواهند شد پادشاه ایشان و بگوید و بگوید که منتقل خواهند شد پس دیگران پادشاه خواهند شد بر ایشان بنده کار و غلامان ایشان و پس میباید خواهند گذاشت و پادشاه ایشان نظام و غلبه خواهد بود پس که شود ملک ایشان از اطراف و کفار و غلبه کنند بر ایشان و سخن شود از ایشان و پادشاهان همه را فرما کرد و آنکه من و پیغمبران من از ایشان خبر را و چون بخواهد نباشد از بیستای ظلم و شتم و بر کار ایشان جمع باشند که سن او در بزرگی نباشد پس در این



## در بیان قصه همدان

ایشان برود و بماند از دین مکر نام از و مؤمنان در آن زمان غریب باشند و در آن اندک زمان که ما بوسه شوند از فرج الهی مکر فلی و جمعی  
 گمان میکنند که خوشبختانه و نفعی دارد بخواند کرد دین خود را از پناه بلا و فتنه که ایشان را فرا گیرد که در آن زمان که خوشبختانه و نفعی  
 ندارد کند و نباید ایشان را بعد از آنکه به شخصی از ذریه پیغمبر ایشان احمد و یار و او را از جای که ایشان خبر نداشته باشند بکشند  
 و بنشیند بر آسمانها و فرشتگان و خوشحال شود از ظمهور و زمین و آنچه در زمین است از چرخه کار و مرغان و غلای و بدهد زمین  
 برکت خود را و زینت کعبه خود را بر او تا آنکه زمین بخوی شود که در عهد آدم بود و بر طریش و از ایشان فقر و اراضی و زمان و و بلاها کرد  
 ام سافیر ایشان را ناله پیشد و مانند هم رشتند و جمع شهرها و کده شود و هر حصار و شهر و پیشه و پیشه و چکار هر صفا چکار با  
 آنکه دختران خود سال با افعیها را به میکشند و هیچ خبر ایشان نماند و پیش از در میان کاران و از جنس ایشان باشند و گمان با گوشت  
 کرد و مانند حاکم کنند کار و خوشبختانه و نفعی از او بر همه ادیان غالب کرد و اندوید که کلید همه ایمان نامنتها چنان که آنکه تمامند که  
 مکر آنکه بر دین حق بوده باشد که خوشبختانه و نفعی از او میجوید و بران مبعوث شده اند پیغمبران را آدم تا خاتم صبر چون غایت سخن را با اینجا  
 رسانید خاتمه گفت که کواهی میبدهم بخود خداوند که مبدع انشاء است ام بر کوار عظیم که از انجمنند که از حق ظاهر شد بکشتن و تو عالم  
 منور شد به سخن راست بود آنچه گفتی موافق است با آنچه خدا فرستاد است در کتابها خود که برای هدایت عباد و اهل بلاد فرستاد است  
 و آنچه گفتی هم حق است و مخالف نیست با کتب الهی که فرستاده شد آنچه میخواستی که بشاکی غایت گفت که آنچه بود در بار و احد و غیر علما  
 دارم محض غلط است خاتمه گفت چرا ایا نه معترفی که بر نبوت رسالت و معجزات کواهی داده اند غایت گفت که آنچه بود و لکن میان عیسی  
 قیامت و پیغمبر ندکه اسم بکه مستوی است از اسم بکه بکه محمد است و بکه احمد است از اسم است بر اول ایشان موسی و یونس و ایشان عیسی  
 پس این فرقه مبعوث است بقوم خود و از عطف و خواست آمد پیغمبر که پادشاه و عظیم بود باشد و مدتی طول خوشبختانه و نفعی از او  
 میفرستد که ختم دین را و بشکورت و حجت بود باشند بر همه خلایق پس از محمد صریحا خواهد بود که همه بنام خدا بر این بیخ کند شوند پس خوشبختانه  
 و نفعی از او خواهد شد که اساس قواعد دین را بر دین بکشد و غالب خواهد کرد و از این همه ادیان پس مالک خواهد شد و دینا  
 صالح بعد از هر چه را طالع شود بران شب و روز اند و پس و کوه و بر و بحر و عینات خواهند بود و زمین خدا را بپادشاهی چنانکه آدم و نوح و ادرث  
 و غیر این و بکند و مالک شدند پادشاهان عظیم ایشان خواهند بود و در لباس و در ایشان با تواضع فروغی پس ایشانند که ای برین خلایق که برین  
 اصلاح بخوانند آمدند کان الهی و بلا و مکر با ایشان و بر ایشان باز خواهد شد عیسی بر آخر ایشان بعد از مکتب طول و ملک عظیم حشر  
 بخواند بود و درنده کاری بعد از ایشان و بعد از ایشان خواهند بود و جمع چند بکند و عقل مانند کجاست در عطف که بر این جماعت است  
 بخواند شد مکر بر دین خلایق و این وعده و حجت است که خوشبختانه و نفعی از او خواهد شد و فرستاد چنانچه بر این همه خلیفان ایشان با معجزات  
 دینا که احمد را خواهد بود که در کتابها الهی مسطور است پس حارث گفت که این فرقه نزد تو مقرر است با عذاب که بر تو و اسم از برای در عطف  
 است و در عصر مختلف غایت گفت که خاتمه گفت که ناگهان بر خلاف این در خاطر خط و کند غایت گفت که بخوبی معنی که بر تو و این  
 را از انجا است پس حارث سر برین فکر و خط بر زمین میکشد و تو تعجب پس گفت ای بزرگ مطاع افش از است که مال را شخصی را سببنا  
 و خرج نکند تا شمس داشته باشد و از زینت خود کرد و بنده باشد و بان جنگ نکند و ای فکر داشته باشد و بان عمل نماید گفت که اینجا  
 سخن گفته و درشت گفته از کدام است گفت قسم میخورم بخود خداوند که آسمانها و زمینها بعد از او برین است و جباران و غلوی و بند بعد از  
 او که بر تو اسم مستوی اند از برای بک کس یک پیغمبر یک رسول که اندازد با و کرده است موسی بن عمران و بشاور با و داده است عیسی برین پیش  
 از ایشان خبر داده است حضرت ابراهیم بر او در صحف خود پس بد خود را بخند داشت که بحضوران ظاهر شد که اسرار می کند بخار و  
 تعجب نموده است از گفتار پس غایت سخن را آمد و در بخار که از تو پس نشتر که مباد خیال کنی که سبب عبت خدای بکند و بخان و  
 میخندد خاتمه گفت که خدای بکند و بلا بر تو که بر خود لازم ساختا یعنی بود که با و راجع شد با شما بخواند اید و حکمت مودت الهی که  
 خدا از شما باز گرفته است که سر او از نیست حکم را که عبت و تر کند و با تعجب میخندد با شما نرسیده است از سبب شما میباید که فرموده  
 که خدای عالم بعیت غفلت است که از دل او نمانده شده است نامی است که او را غافل ساخته است از فکر فراموشی و پس سبب گفت که اینجا نه  
 بر دین است که هیچ احدی بقبل خود مغرور و عیسی و مکر آنکه کارها به بد بر مردم بر دین و مکر کرد و علم محتاج بر و این توانستم عالم بخوانم و با این رسیده  
 است بنوا سبب ما میباید که خوشبختانه و نفعی از او باشد که کان هستند که میخندند استکار و الواسطه رحمت الهی مکر بر کنندینان از تو سر خداوند  
 خود گفت هر که از چنین باشد خود یک گفت پس این چنانچه از این پس باید که کار بدیش بر بنده کار خود خداوند و بدیش برین خود و بدیش که  
 در از کشید شاعر و جدا انبار و نوا بخار نه را و بان و با مکر که اندک بر مجلس مجلس سیم ایشان بود و در سیم اجتماع برای تفکر کردن در  
 کار خود پس سبب گفت اینجا را با خبر ندادن ابو و الله بفضیله ترین لغتی که هر کس شنیدند و خبر نداد شما از این بده و بکر و در و با نوا





# در بیان فضیلت هکله

از نیکو دینان که از او دگر بپیش میایم پس از اینم میدهم بخدا و آنچه فرستاده بعسی از کتاب خود که ابامیچاد رکنا بن ابرو که نقل شده است  
 زبان سوزن به عریضه صحیفه شمعون بن جیون الصفا که وصی حضرت عیسی بود که باهل بن ابرو نوشت دست بدست سیده است که در آن کتاب  
 بعد از کلام بیبا این را گفته است که چون مدتی برآید که در میان کرام شوند و قطع رحم ها و خودی ها بکنند و آثار اینها محو گردد و خوشبختان و نفع  
 معیون گردانند و از قلیظا را که جدا کنند است میان خود باطل و بفرستند و از بعد از آن در محنت بر خالای پیر سپیدند از حضرت عیسی که امیر  
 خدا و قلیظا کینست حضرت عیسی گفت که فار قلیظا احد است که پیغمبر است و خاتم انبیاء است و وارث علوم انبیاء و مرسلین است که از پیغمبر  
 است که محو تبخانه و نفع بر او رحمت فرستند و حال چو او و رحمت بکنند و بعد از وفات او یک فرزند او که ظاهر و مظهر است و نفع  
 است بجمع علوم پیغمبران او و اصبعوت خواهد کرد و در آخر الزمان بعد از آنکه در شش ماه دین هر کس سرشته باشد و خاموش شده باشد چراغ  
 های پیغمبران و فرزندانشان باشد و هکذا ایشان پس از بند صلاح در اندک زمانی در این عالم پدید آیند و اول خوشبختان و نفع بر او فرزند  
 پادشاه او و دگر صالحان و از عقب نامک او عالم را یکدیگر در میان خاتمه کنند هر چه گفتند از آنکه در حق و حقیقت نیست و در حق  
 حق قرار نگیرد پس آنکه و صفات و اکتفا و کینست پس سید گفت که حق است که از شخص بیاید که در نسل باشد پس خاتمه گفت که چنین است  
 شخص محمد است پس سید گفت که انجارتی مزار تو بر لاجب است با خبر ندانند و از مسافران و اصحاب تا که به جسر او فرستاده بودیم و اینها  
 خبر آوردند که دو پسر که محمد داشت که یکی از نذر قریش بود یعنی فاسم که از خدیجه بود و دیگری که از نذر فاطمه بود یعنی ابهرم که از مادر او بود  
 هر دو فوت شدند و محمدی فرزندش مثل کوسند شاخ شکسته که مشرب است هلاک پس آنکه محمد از فرزند بود سخن شما صورت داشت  
 چنانکه در صحیفه معیونست که فرزند او عالم که بشود و هر گاه او از فرزند نبوده باشد این محمد و نیست که حضرت عیسی از چنین داده است  
 پس خاتمه گفت که محمد اسو کند که عیسی است لکن کسیکه عیسی کردیم است و دلایل واضح است اگر بصیرت بیبا باشد و هم چنانکه  
 حشمت الهی و قد بدیدیم و اینها اند که در حق انبیا مشاهده کنند بواسطه اوست هم چنین بصیرت های فاضل از بدن او و حکمت غایب از بدو و سطر  
 صفا از انبیا پس خاتمه و در سید غایب کرد که اگر چنین باشد که از محمد فرزند نباشد شما انبیا بکنند و قسم خودم بدان خدا  
 که محبت شما تمام شده است به این خوشبختان و نفع شما از اعطا کرده است از علوم که شما و سید است و از ذایع حجت های الهی که نزد  
 شما است و با آنکه خوشبختان و نفع شما است و منزه است که از فرمان پادشاهان و بزرگان همه و تابع شما  
 گردانیده است که در امور دین و دنیا از شما احتیاج با ایشان نیستند و هر چه شما امر میکنید ایشان بجا می آورند و هر کس که حق  
 سبحان و نفع او را شریعت و منزه است که آنست که سید بیاید که شکر آنه نعمت الهی از جمله خوشبختان و نفع که نواضع کند چو او را بلند کرد دست  
 و ناصح و خبر خواه بنده کار خدا باشد و در او امر الهی مذهب بکنند شما خود ذکر کردید محمد و او کواهی های است که از جمله او در کتابهای  
 الهی واقع شده است نقل کردید و مطلع سید که او معیون شد است و از این میگوید که او همین پیغمبر است بر قوم خود و بر جمیع خلائق و  
 گویند که او محمدی است که خاتم جمیع پیغمبران است که در جمیع خلائق بر او نازل شده و از جمیع انبیاء است و از عقب  
 همه آمده است و آنرا که میگویند که محمدی است که با سخن شما همین نیست پس سید غایب گفتند بلی سخن اینست پس خاتمه گفت که اگر ظاهر شود  
 که او از فرزند غایب هست یا است یا بدین اینکه او وارث جمیع پیغمبران است و در این و غایت جمیع ادیان است و او خاتم انبیاء است و رسول  
 است بر جمیع خلائق گفتند پس خاتمه گفت که شما با این فرمان غایت و خصوصیتها این بر این اعطاء بود پس سید غایب گفتند بلی خاتمه گفت که الله  
 اکبر ایشان گفتند چه واقع شد که الله اکبر گفتی مگر ما از الزام دادیم خاتمه گفت که حق ظاهر است و باطل مرد و است و نفس رستند آن  
 مضطرب شود و بر رستند آن را باها و انقل کرد و سکنها از اشکاف آنسان است از این اندیشه آنچه را که حطیله احیاء و حو است که حق  
 است با احیا کردن آنچه را که خوشبختان و نفع اینها است که از باطل است الحال بدینند که محمدی است نسل نبی است و خاتم پیغمبران و وارث  
 ایشان و این ایشان که خیر امت او خواهد شد و پیغمبر بعد از نبی و در زمان امت او قیامت بر پا خواهد شد و خوشبختان و نفع او است  
 خواهد بود و این را هر چه در است که همه خواهند مرد و خدا باقی خواهد بود و از نذر او است از پادشاه صالح که بیان کردید و شما خبر رسید  
 است که او مالک خواهد شد جمیع مشرق و مغرب و او خوشبختان و نفع او را غالب خواهد شد با این حقیقت و این همه که نفی است که است همه  
 ادیان پس هر دو گفتند انجارتی اگر چنین باشد که او از فرزند نباشد و عیسی خاتمه است و لکن خدا و فرزند او با او نیست و نیکو است از این کوچه  
 بر این دعوی که میکند بر همان بیبا و نایب بنیم که خبر همان را از پس خاتمه گفت که من در همه شما بر هکذا بیبا و درم که شما از انبیا خلاصی هم  
 شغای پس بیبا بود باشد پس خاتمه و بیبا و خاتمه این غایب کرد که شمع انبیا و عالم بر این ایشان بود و گفت که پدید و بزرگوار القاسم را درم که در آنها  
 نازل اند و بیبا و صفات او را که در نیکو کتاب جامع را در این مجلس حاضر شد و از زبان نقل کرده اند که این سخن در مجلس چهارم ایشان بود  
 در هنگامی که هوا گرم شده بود و قریب بظهر بود و فصل انبیا بود پس سید غایب و بخارتی کردند که این مجلس را بفرمایند آنرا که امر و از پس









درباقصباست

[illegible]







دین باوقصبت است

[illegible]



دربن اقصیٰ مکینا سنی

[illegible]



دربار قصہ ہند

[illegible]



## در نقل و بیان مباحله کردن مختصر

و چون از خدا بپرسید چون دانستند که خبر خواهد آمد ایشان میگویند در این که سواکت نشاندند از آنکه گفت که شنیدم خبری که برادر ابو حنا  
عالم بزرگ ایشان بود و از جمله علما و دانایان بود نزد ایشان و اعتقاد تمام بار داشتند و بخیر و نیاید و فتنه بود و در وقت نزاع ایشان  
در بخار حاضر نبود و در وقتی رسید که ایشان مجتمع شده بودند که بحدیث سواد و وفاداری ایشان بر و آمد و این وقت خود دید  
که راههای ایشان مختلف شده است سب و غایت از آن گرفت و در وجه اخبار خود کرد و گفت بگذارید که من ساعته با ایشان خلوت کنم پس  
سید و غایت از بکار برود و با ایشان کرد و گفت تا جمع دوغ نمیکوید با اهل خود و من همانرا مشفق و مهربانم پس اگر غایت خود را نظر کنید بخار  
میباشد و اگر نه هلاک خواهد شد و عالم را هلاک خواهد کرد و گفتند ما را اینک خواه خوشید اینم و از شتر و غنایم بگوهر چه دانای و گفت ایشان  
دانای که هر قوم که با پیغمبر مباحله نموند در یک چشم روزها کشته شدند و شما هر که در بطی دارد بکنایه الهی میگوید دانید که محمد ابوالقاسم است  
پیغمبر است که همه پیغمبران بشارت داده اند به او ظاهر ساخته اند او صاف او و صاف اهل بیت او را امنای ما و شما را از خوف و بنیام  
میترسند است که چشم باز کنید و ببینید آنچه ظاهر شده است گفتند چه خبر است گفت نظر کنید به آفتاب که چگونه متغیر شده و در خزان که  
همه سبزه بر آورده اند و مرغان که همه در بر زمین گذاشته اند و بالها را بر زمین کس کرده اند آنچه در چینه دان آنها گذاخته است و در عذاب الهی  
نا آنکه هیچ کس بر ایشان نیست و اینها نیست مگر برای آنچه مشاهده میکنند از آزار عذاب خداوند و اینها نظر کنید به روز و طبعیدن  
کوهها و دودی که غرق و کوفته است عالم را و ناپره های ابرشها نا آنکه فصل نا ایشان است و وقت بگذشتند بر بیت و باز نظر کنید به شوم و دل  
بیت و که چگونه دست بد غبار زاشند و منتظر اینند که تمام قبول کنند بفرز و پس بداند که اگر یک کله لعنت بر زبان زانند همه هلاک  
خواهیم شد و بسوا اهل و مال خود بر نخواهیم گشت پس چون سید و غایت نظر کردند و آثار عذاب را مشاهده کردند دانستند پیغمبر که آنحضرت  
بر جوان است و از جانب جویخانه و نغاله است پس با همه ایشان بلرزد و آمد و نزدیک بود که عقل ایشان مختل شود و دانستند که البته عذاب  
بر ایشان نازل خواهد شد اگر مباحله نمایند پس چون مندرین علمه دید که ایشان خواب میزدند با ایشان گفت که اگر سلسله شوید در دنیا  
عقبان را خواهیم فاند و اگر دنیا خواهید نتوانید دست برداشتن از عذاب و آنکه نزد قوم خود میزدن از آن بار با شما مضایقه ندارم لکن  
خوب نکرد بد که با محمد طلب مباحله کردید و این اعلامی ساختند میان خود و او و از شهر خود بیرون آمدید به اختیار خود و این عدم عقل  
شما بود و محمد قبول کرد و مقصود شما را از الحال و پیغمبر هرگاه خبر از ظاهر ساختند تا تمام نکنند از آن بر نیکنند پس اگر اراده دارید که از  
این مباحله برگردید خود را از عذاب بخار بکشید پس زنها برودی برگردید با محمد صلح نمایند و از آنچه کینند و ناچیز میکنند که مطلقا  
تمام مباحله قوم بوفس نماید که چون آزار عذاب ظاهر شد توبه کردند سید و غایت گفتند پس توبه و توبه و محمد و هر چه فرار و دهی با آنرا  
هشتم و دگر پس عشر علی اسطه سا و از الفاسد کن که این عهد پیمان زار دست کنند که محمد خاطر و زام خواهد و از گفته او بر و میزد  
و در دنیا که خاطر را فرار کرد پس مندر و زان شدند نزد رسول خدا و گفت السلام علیک یا رسول الله که ما میبدهم که غیر از خداوند عالمیان  
خدا بی نیست تو و عیسی هر دو بنده خدا شد و فرستاده او شد بسوختن و در مسلمان شد و رسالت ایشان را رسانید پس حضرت سواد حضرت  
امیر المؤمنین علی ایضا ظالم را فرستاده بود بواسطه مصالح پس حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله بدو و ما درم فدای تو باد با ایشان چه  
عنوان صلح کنم حضرت فرمود که هر چه از شما نماید یا با الحسین یا آنکه که کرده و نکرده و من است پس حضرت امیر المؤمنین با ایشان صلح نمود که  
دو هزار جامه بپوشانند و هزار مثقال طلا بدهند و نصفان زار و محرم و نصفان زار و عمارت پس حضرت امیر المؤمنین هر دو  
مخواب و زار و محرم حضرت سواد آورد و خبر داد حضرت امیر المؤمنین که کردند و افراد کردند و از آنحضرت بپوشانند و خوار پس حضرت سواد  
فرمود که قبول کردم اما اگر با من مباحله می نمود و یا اینها که در زیر عبا بود و در اینها جو سبخانه و نغاله این را بر شما آتش میگرد و بکشد  
از یک چشم زدن آتش را بکشاید بسوختن چراغ که شما در عقب خود گذاشته اید از اهل ملک خود و همه را به آتش میسوزد پس چون رسول  
خدا با اهل بیت فرجعت نمود بسوختن خود جبریل نازل شد و گفت جو سبخانه و نغاله سلام می رساند و میگوید که بنده ام و میباید روز  
فرزندان هار و مباحله نمود و با دشمن خود قارون پس حضرت علی فار و زار با اهل و فاسد بر زمین فرورد ناکشاید که آغاست قارون میگرد و بر و میگرد  
و عظمت خود قسم خورم ای احمد که اگر تو بخود و اهل تو مباحله می نموی با اهل زمین و جمیع خلایق و هر انچه اسمها ناپره و ناره و کوهها بر و میزد  
میشند و زمین فرو میرفت قرآن میگرد مگر آنکه شستن بر جلال ان فرامیگرفت پس حضرت سواد به سجده شکر رفت و در سجده خود بر و میزد  
گذاشت پس کرد سنها را بلند کرد نا آنکه ظاهر شد بر مردمان سفید ز بعل آنحضرت و گفت شکر اللهم سر به پس آنحضرت سواد بر و میزد  
از وجه سجده و از سبب خوشحالی که در و حضرت ظاهر شده بود حضرت فرمود که شکر کردم خداوند عالمیان را بواسطه انعامی که نسبت با اهل  
بیت من است و من پس خبر داد ایشان را با آنچه جبریل آورده بود و مؤلف گوید که این قصه متواتر و مباحله که خاصه غایت و اصل از آنکه  
خصوصیت این اختلاف نداشتند بوجوه شش دلائل بر حقیقت سواد و امامت علی مرتضی و فضیلت مجموع ائمه علیهم الصلوٰه و التحنه





## مباهله کردن نابضه

۳۲۲

الشیاذ دارد اول آنکه اگر حضرت و فوق نام بر حقیقت خود نمیداشت باین چنان اقدام بر مباهله نمیشود و غیر از این اهل خود را بدست میبرد  
دعای سیرع الثابت کرده که ظن حقیقت ایشان داشت تا احتمال میداد که ایشان بر حق نباشند بدین معنی بود و در قیام آنکه خبر داد که اگر باین  
مباهله کنند عذاب حقیقی بر شما نازل میشود و مباهله در حقوق مباهله میگویند اگر چه بحقیقت قول خود نمیداشت این مباهله منتهی  
سعی و اظهار کذب خود و هیچ غافل چنین کاری نمیکند باینکه با اتفاق آنحضرت عقل عقلا بود ستم آنکه نصیحت امتناع از مباهله نمودند  
و اگر علم بحقیقت ایشان داشتند باینکه بر او ای از نفرین آنحضرت و معدود از اهل بیت و نکند و حفظ رتبه خود در دنیا و قوم خود بکنند چنانچه  
برای رعایت این مقام اقدام بر ممالک حروب نموند و زنان و فرزندان و اموال خود را در معرض سر و قتل و هب بدین معنی آوردند و باینست که مذلت  
و خواری جزیه را اختیار نکند چهارم آنکه در هر یک از اخبار مذکور است که ایشان یکدیگر را منع از اقدام بر مباهله می نمودند و در ضمن  
گفتند که حقیقت او بر شما ظاهر گردید و معلوم شد بر شما که آن یغیین موعود است و به این سبب امتناع نمودند بچشم از این قصه ظاهر میشود که  
حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم بعد از حضرت سالت اشرف خلق بوده اند و غیر از این مردم بوده اند نیز در  
حضرت سول چنانچه جمیع مخالفان و معتصبا ایشان مانند مختصر و مباهله و غیر از این و غیر ایشان باین اعتراف نموده اند و مختصر که  
از همه معتصبا است در کتاب گفته است که اگر کسی که در عود کردن خصم بسو مباهله بر آن عمل نمود که ظاهر شود که او کاذب است یا خصم او  
این امر مخصوص او و خصم او بود پس چه فایده داشت ختم کردن ایشان و زنان در مباهله جواب میگویم که ختم کردن ایشان در مباهله لایق  
بر توفیق و اعتماد بر حقیقت او نبوده بود از آنکه خود به تنهایی مباهله نمیدادند بلکه باجماع ایشان چنان نمودند بر آنکه اعتراف خود را و یار و یار  
حکمر خود را و محبوب بر مردم و از خود در معرض نفرین و هلاک در آورد و اگر کفایت نمود بر خود به تنهایی و دلالت کرد بر آنکه اعتماد تمام بر  
دروغ گویند و خصم خود داشت که خواست که خصم او را با عرق و اجبه اش هلاک کند و مسناصل کرد و اگر مباهله واقع شود و مخصوص  
کردند باین مباهله ایشان و زنان را و نیز اگر ایشان غیر از این اهلند و به دل پیش از دیگران میچسبند و ضایع باشد که آدمی خود را در معرض  
هلاک در آورد بر آنکه ایست بر ایشان رسد و به این سبب و چنانکه از زنان و فرزندان را با خود میبرد و اندک نکرند و به این سبب حقیقتی در  
آیه ایشان را بر افسوس مقدم داشت تا اعلام نماید که ایشان بر جان فدا شدند پس بعد از آن گفته است که این دلیل است که از این قوی دلیل است  
بر فضیلت اصحاب عبا تمام شد کلام او و هر کاه معلوم شد که ایشان از خلق بوده اند و آنحضرت بر هر غافل ظاهر است که سیباید ایشان بهترین  
خلق باشند و از زنان بعد از آنحضرت چه معلوم است که محبت آنحضرت از بابت بکران از همه و فاطمه و حسن و حسین بود بلکه هر که نزد خدا محبوب  
تر از آنحضرت دوست بر میداشت و هر کاه ایشان بهتر از دیگران باشند مقدم دیگران بر ایشان روا نباشد ششم آنکه این قصه دلالت میکند بر  
آنکه امام حسن و امام حسین فرزندان حضرت سول بوده اند زیرا که حقیقتی اینها نشان میدهد و اندک به اتفاق حضرت بغیر از حسن و حسین پس از  
داخل مباهله نکردیم و محرز آنکه گفته است که شیعه از این آیه استدلال میکنند بر آنکه علی بن ابی طالب از جمیع یغیین افضل از ایشان  
افضل است و از جمیع صحابه افضل است زیرا که حقیقتی فرموده است که بخوابم نفسها خود را و نفسها شما را و مرا در نفس نفس شریف محمد  
بیت و نیز که دعوت و فضیلت معاشرین میکند و آدمی خود را بخوابم و پس میباید که فرار و بگریه باشد و به اتفاق مخالف و موافق غیر از زنان و  
پس از کسی باقیست از آن یغیین که رده باشند بغیر علی بن ابی طالب کسی نباشد پس معلوم شد که حقیقتی نفس علی بن ابی نفس محمد گفته و اتحاد حقیقتی بنا  
دو نفس محال است پس باید که محاربان باشند و این فقر است در اصول که محل لفظ بر این محاربان بحقیقت و لا است از محل بر بعد و اقرب محاربان  
است و در جمیع امور و شرکت در جمیع کار است الا ما الحزبه الدلیل و ایچه باجماع پس از این گفته است یغیین است که علی با و در آن شرکت است  
پس در کمال آن دیگر شرکت نداشتند و از جمله کمال آنحضرت سول است که او افضل است از سایر یغیین و از جمیع صحابه پس حضرت  
امیر نیز باید که افضل از سایر صحابه و از سایر یغیین بوده باشد و بعد از آنکه محرز آنکه این دلیل را بوجه مبسوط از بعضی از علماء شیعه نقل  
کرده است گفته است که جواب این است که چنانچه اجماع معتقد شده است بر آنکه محمد افضل از علی است اجماع معتقد است بر آنکه یغیین  
افضلند از غیر یغیین و در باب فضیلت صحابه جوابی نگفته است پس که در اینجا جوابی نداشت و این جوابی که در باب یغیین گفته است پس  
بطلان ظاهر است زیرا که شیعه این اجماع قبول ندارند و میگویند که اگر میگویند که اهل بیت اجماع ایشان به تنهایی چه  
اعتبار دارد و اگر میگویند که جمیع امت اجماع کرده اند مسلم نیست زیرا که اکثر علماء شیعه را اعتقاد است که حضرت امیر پیش از ائمه افضل  
اند از سایر یغیین و احادیث مستفیضه بلکه متواتر از ائمه خود را بر این باب و است کرده اند و علم آنکه اگر در بیان خاصه و عامه مشتمل  
است بر آنکه حضرت سول فرمود که این گروه که من عبا هله آورده ام گرامی ترین خلقند از خدا بعد از من و بدانکه سایر اهل بیت مباهله  
و تفحص لایق مذکور در کتاب فضایل حضرت امیر المؤمنین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در این مقام بهر قدر گفته ایم و نیز به  
طالب حق همین مقدار کافیت و الله بهدای سؤل السیل باب چهل و هشتم در بیایست و قایمت تا حجه الوداع و در آن





جَنَّاكَ اِنْ خَضِرْنَا بِمَعْدِكَ رَبِّ

چند فصل اول در بیان غزوه عمر بن خطاب که ب شیخ مفید شرح طبرستان روایت کرده اند که چون حضرت رسول از غزوه بنوک دمشق  
مدینه مراجعت فرمود عمر بن خطاب که ب بخشد از حضرت امیر حضرت باو گفت که مسلمانان شوالی و با حقیقتی را این کردند از فرغ  
اکبر روز فایان عمر گفت ای محمد فرج اکبر کدام است بدو سپید که مرا از چرخ فرغ بهم نمیرسد حضرت فرمود که هوای فایان نیست که تو  
کمان گرفته بدو سپید که بک صابر مردمان خواهند زد که هیچ مرده نماند مگر آنکه از صداننده کرد و هیچ نماند مگر از قبول از صد امیر  
مگر آنکه که خدا خواهد که او ببرد پس صدای بکری ایشان زد و شو که هر که از صد اول مرده باشد زنده کرد و هر که از بکری بکری بکری بکری بکری  
و اسفانها شکافند که در دوزخینها از هم بپاشد و کوهها از هم بپزد و آتش جهنم تزلزلها مانند کوهها بپزد و از فکند پس هیچ صناد و حقی نماند  
مگر آنکه دلش از ترس از خاکند شود و کناه خود را بپا آورد و بر نفس خویش زارد و از احوال دیگران غافل مگر کسی که خدا خواهد که او  
این باشد پس توجه خبر را از این چرخ فرغ و کجا دیده چنین هوای العبر و عمر گفت که این خبر خبر نیست عظیم که اکنون شنوم پس ایمان بخدا  
آورد و ایمان آورد و نکرده از آنها که با او بودند و بسو قوم خود بر کشند پس عمر و از نظر افتاد برای بن عتقت خشمی و از اگر نکرده بود  
حضرت رسول آورد و گفت حکم کن از برای من بر این فاجر که بدو مرا کشند است حضرت فرمود که اسلام دهد و کرده است خونهای که در جاهلیت  
واقع شده است و بعد از مسلمان شدن بخونهای جاهلیت و ضایع باشد پس عمر مرد شد و غارت برد و بکری و از غزوه اخراج  
این کعبه بسو قوم خود رفت و چون حضرت رسول این خبر را شنید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حضرت را امیر کرد و ایندین را با حرازان  
حضرت را با ایشان بسو قبایله بنی زینیه فرستاد و خالد بن ولید را طلب نمود و او را بر کوهی از غراب امیر کرد و ایندین را بسو قبایله جعفری فرستاد و  
خالد را امر کرد که چون ملاقات نماید لشکر حضرت امیر المؤمنین را بدو کشتن اشارت بر دارد و در هر باب طاعت آنحضرت نماید پس حضرت  
امیر المؤمنین روانه شد بجانب ایشان و خالد بن سعید بن العاص را بر چرخ لشکر امیر المؤمنین و خالد بن سعید را بر چرخ خود امیر موسی استغیر را مقرر کرد  
و چون قبایله جعفری شنیدند که خالد بن ولید منوچه ایشان گردیده ایشان در فرقه شدند یک فرقه بنی جانی بن فرستاد و فرقه دیگر ملحق  
شدند قبایله بنی زینیه و چون این خبر حضرت امیر المؤمنین رسیدند به شوخالد فرستاد و از آن نامه نوشت که در هر موضع که نامه من می رسد  
دوازده نفر وقت نماز را معون اطاعت فرموده حضرت نکرد و حرکت کرد پس حضرت نوشت بخالد بن سعید که سر راه بر او بکشد و او را مگذار که  
پیش رود تا من برسم پس خالد بن سعید او را ملاقات کرد و از فرستادن حضرت امیر را بیان ملحق شد و او را ملاقات کرد و بک مخالفت خود پس حضرت  
روان شد تا آنکه قبایله بنی زینیه ملاقات نمود و در راهی که از ایشان می گفتند چون قبایله بنی زینیه حضرت را با عمر و گفتند که  
چگونه خواهد بود حال تو ای ابو ثور در وقتیکه ترا ملاقات کند این جوان قرشی و خواهد که از تو خراج ببرد عمر و گفت که چون با من بر خورد  
خواهد دید که چگونه از من خراج تواند گرفت چون و لشکر و دین را بر یکدیگر ایشان دادند عمر و از لشکر خود بیرون آمد و بستان طلبید چون  
حضرت امیر المؤمنین فهمیدند که ایشان خواجه مبارزه کند خالد بن سعید بخد حضرت را آمد و گفت پدر و مادر دم فدای تو باد و از اجابت  
فرما که عیال و زوجه امیرم حضرت فرمود که اگر اطاعت مرا بر خود لازم میدانی بر جای خود بایست و حرکت مکن که من خود بدفع او می روم پس  
حضرت قدم در میدان مبارزه نهاد و مانند پیشتر بنان غزوه بود که از نهایت ان عمر و در پی او آمد و حضرت را در او از اسفل  
رسانید و زن عمر و را که در خانه دختر سلامه بود اسیر کرد و زن را و ایشان را بستان سید عمر و پس حضرت با عیال و بستان امیر المؤمنین و خالد بن  
سعید را در میان بنی زینیه گذاشت که زکوة ایشان را بقبض نماید و هر که از آن بچکان ایشان بر کرد و مسلمان شود او را امان دهد پس عمر و بن  
معد که بک بر کشت و از خالد بن سعید حضرت طلبید که بنی او را بدو پس خالد را و از حضرت او عمر و بار دیگر مسلمان شد و التماس کرد زن خود  
و فرزند او را پس هند خالد آنها را باو پس داد و چون عمر و در دهانه خالد بن سعید ایشان بود که حضرت داخل شدن نباید بدک شکر را  
محر کرده اند و بر زمین افتاده است پس چهار دست پای ایشان را بیل جامع کرد و همه را بیک ضربت بدویم کرد که بشمیس که از انصافها گفتند  
انتهای و برنده کی آن پس چون خالد زن و فرزند عمر و را باو پس داد عمر و در عوض شمشیر نظیر باو بچید و چون حضرت امیر المؤمنین  
ایشان را از عینیت کنیز از برای خود اختیار فرموده بود خالد بن ولید پلیدیمه شدت عداوتی که با آن حضرت است برید اسلمی بخد  
حضرت رسول فرستاد که آنحضرت را خبر دهد که امیر المؤمنین و عیال و بستان خانان کرده و در حرا از خلی بنی خود اختیار نموده و هر چه تواند داد  
آنحضرت بگوید پس چون بر پدید خان حضرت رسول رسید عمر و از احوال جنک سوال نمود و بسبب پیش آمدن او را پرسید بریده گفت  
که برای این پیش آمده ام که مندمت کنم علی بن ابی طالب را از حضرت رسول و خبانت او را بیان کنم و قصه جاوید را ذکر کرد پس عمر و شد و گفت برو  
و قصه جاوید را بیا که حضرت برای عمر و خد خود از کفر جارید در غضب خواهد شد پس بریده بچک حضرت رسول را آمد و نامه خالد بیلید  
به آنحضرت داد و حضرت نامه را کشود و چون نامه و قصه خان حضرت امیر را دان نامه نوشتن بود هر چند که حضرت نامه را بچک و انداخت  
متغیر شد و از آنحضرت خبر پیش ظاهر بکری بدو پس بریده گفت یا رسول الله اگر دم را از حضرت می که چنین خبر فرماید و عینیت کنیز عثمان

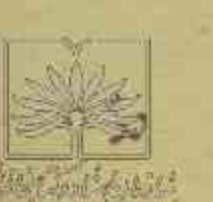


# جَنكُ بامَعْدَكُ

۳۲۴

مسلمانان ضایع شود حضرت فرمود که ای بنوا بریده ایما منافق شده بدینستی که از برای علی علیه السلام طالب جلال است از غیبت انحراف  
برای من جلال است بدینست که علی بن ابی طالب جلال است از برای تو و قوم تو از جمیع مردم و بهتر است از هر که بعد از من میماند از برای جمیع  
امتن من بریده حدیثی است که اگر علی را دشمن داری خدا را دشمن میداری بریده گفت که در آن وقت از تو که دم در من شکافته شود  
و من در زمین فرودم از جلال انفعال و کفتم پناه می برم بخدا از غضب خدا و غضب سول خدا با رسول الله طلبت از من که بر این من از خدا  
پس دشمن نخواهم داشت علی را هر که بعد از این در حق او میسر نمیخواهم گفت پس حضرت از جهته و استغفار نمود و از خطای او در گذشت فصل  
دویم در بیان فرستادن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بسوی شیخ مفید شیخ طبرسی و دیگران و اینکه حضرت سول خالده را بعد از  
فرستادن بسوی اهل یمن که ایشان را بسوی اسلام دعوت نماید و با جماعتی از مسلمانان فرستاد که در میان ایشان بود برای بن غازی پس خالد  
شتماء در آنجا ماند و احدی را جواب نداد و حضرت از این بسیار عکس شد پس حضرت امیر المؤمنین را طلبید فرمود که برو بجانب یمن و خالد را با  
لشکرش بر گردان فرمود که اگر از جماعتی که با خالد همراه اند کسی خواهد که در خدمت تو باشد ضایفه کن برای او این غازی گفت که من در خدمت  
حضرت میمانم و چون رسید با و اهل اهل یمن و خبر ما با ایشان رسید ایشان جمع شدند حضرت از صحرا با ما آمدن و پس در پیش ما ایشان را  
و منوچه را جماعت کرد بد و حمد و ثناء الهی را نمود و نامه حضرت سول را با ایشان بر ایشان خواند چون پیشه همدان سخن را مخرج نشان  
حضرت را شنیدند همه مسلمان شدند و دیگر روز حضرت اسلام ایشان را به خدمت حضرت سول نوشت چون حضرت نامه را خواند ایشان  
خوشحال شدند و اظهار شادی نمود و به سجده درآمد و شکر الهی بخاورد پس سرانجامه بر داشت و شست و فرمود که سلام الهی بر پیشه همدان  
باشد پس بعد از اسلام پیشه همدان اهل یمن هم مسلمان شدند و شیخ طبرسی و دیگران که در آنجا بودند حضرت سول حضرت امیر المؤمنین را فرستاد  
بسیوی که ایشان را دعوت نماید بسوی اسلام و از کجیهای ایشان خشن بگرد و احکام الهی را بعلیم ایشان نماید و حلال و حرام را بآنها ایشان ظاهر  
کرد و از ذکوة اهل یمن و جزیه ایشان را بگرد و اینها شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه از بخاری و مسلم و غیر ایشان روایت کرده  
اند از عمر بن شاسر ساجی که گفت نا علی بن ابی طالب بودم با جماعتی و حضرت نسبت به امری که خلاف موقع من بود بعمل آورد پس غضبنا  
شدیم بر آن حضرت و کینه او را در دل گرفتیم و چون به بدین امدم شکایت کردم آنحضرت از بعضی افرادم که بر خوردم با ایشان پس رو کرد و گفت  
حضرت سول امدم و آن حضرت در مسجد نشسته بود پس نظر افکند بسوی من تا آنکه در خدمت من نشستم پس فرمود که ای عمر بن شاسر از آن  
کردی گفتم ان الله وانا الیه راجعون پناه می برم بخدا و بدین اسلام از آنکه از آن کنم سول خدا را پس حضرت فرمود که هر که علی را از آنکه از آن  
کرده است کلینی بسند معتبر از حضرت صفار روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که رسول خدا را بپس فرستاد و فرمود که نا علی  
نا کسی مقاتله ممکن تا آنکه او را دعوت نماید بسوی اسلام و بخدا سوگند که اگر خدا بپسندد خداوند تعالی بر دست تو در برابر من است از برای تو  
اینجا افتاب بر آن طالع میخورد و فرو میرود و تو امام او می و میراث او را زشت اگر و از آنکه نداشت باشد و اگر جانی بکند بر دست و در کتاب  
قصاید الدجانات بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که حضرت سول را طلبید که بسوی یمن بفرستد تا اصلاح کند میان  
ایشان پس گفت با رسول الله ایشان جماعت بسیار دارند و من جوان خورسالم حضرت فرمود که نا علی چون بیایا که در نگاه افق بپس بصدای  
بلندند که ای درختان و ای سنگها و ای زمینها و سول خدا شما را اسلام میسر سازد حضرت امیر فرمود که چون روانه و بر بالای عقبه افتو در  
امدم و بر شاهره من مشرف شدم دیدم که اهل یمن همه بسوی من روانه اند و منی ها خود را از دست کرده بودند و کمان هلهای خود را جا بجا کرده بودند  
و شمشیرها را از غلاف کشیده بودند و بصدای من میآمدند پس نا و از بلندای من حضرت فرمود بود گفت پس غماند هیچ درختی و سنگی  
کاو خ و قطعه زمین مگر آنکه بلور و دانه اند و همه بیک آواز گفتند که بر محمد و سول خدا باد اسلام چون اهل یمن این حالت را مشاهده نمودند  
باها و زانوهای ایشان به لرزید و همه آنها از کعبه های ایشان بر زمین افتاد و بر سر عت به قدم اطاعت بسوی من و بپس شدند پس اصلاح کرد  
میان ایشان و بر کشتن و شیخ طبرسی بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که چون حضرت سول را بپس فرستاد حضرت عرض  
کردم که برای من نبی که حکم کند در میان ایشان و حضرت عرض کرد و خدا است و من و عیدانم که چگونه حکم باید کرد حضرت است میان خود را بر پستی مرتفع  
و فرمود که خداوند اراد و از حدایت کرد از این حق اخذ و نیک که جانم بدست قدری است که بعد از آن هر که شل نکرده  
در حکمی که میان او و من کردم و قطب از نیک و غیر او بسند معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین به یمن رفت اسب مریدها شدند  
و لکن در بر مرید و او را کشت و از آنان فقول صاحب اسب را گرفتند و بخدمت حضرت امیر المؤمنین آوردند و عوا خون بر او کردند و صاحب  
اسب کوفه کرد و اسب که اسب نفیس و دهانشه و پیر و زنده است حضرت امیر و پیر و زنده است شخص لازم نکردی پس از آنکه اسب را فرود گشته  
بپس حضرت سول آمدند از یمن و شکایت حضرت امیر را کردند که در این حکم بر ما جور کرده است و چون کشته ما را از اضایع کرده است حضرت عرض  
کرد علی بن ابی طالب ظلم کننده بدینست و از برای من خلق نشده است و ولایت و امامت بعد از من از علی است و حکم او است و گفته گفته او است

در بیان





# در سوافایع ناجحه الوداع

۳۲۰ و در اینکند حکم او را و گفته او را و اما من او را مکرر کافر می دانم و می گویم که او را امامت و مکرر مؤمن می چون اهل بیت را می شناسند  
 گفتند و اینستند هم بحکم حضرت امیر و قول او پس حضرت فرمود که این نوبه شماست از آنچه گفتید و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا  
 روایت کرده است که حضرت امیر المومنین چون از من را حجت چهار اسب هدیه از برای رسول خدا آورد حضرت فرمود که صفای سباز را از این من  
 بیار که حضرت امیر فرمود که بر نگهائید مختلف حضرت سول فرمود که در میان آنها اسب هست که سفید داشته باشد فرمود که بیا اسب  
 سرخی هست که سفید دارد حضرت سول فرمود که بر آید من نگاه دار پس حضرت امیر فرمود که دو اسب که هر یک سفید دارند  
 حضرت سول فرمود که بحضرت امام حسن حضرت امام حسین و حضرت امیر فرمود که اسب چهارم سبزه ای که نکست حضرت فرمود که آن را از این من  
 و در شراخ عبال خود کرد و بدست که میشت اسب را و سفید پشانه و دست پامب داشتند فصل سیم در آمدن اشراق و طواف عرب و غیر  
 ایشان به خدمت آنحضرت سار و فایع که ناجحه الوداع واقع شده شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب دیگران روایت کرده اند که در سال هجرت  
 اشراق قبل از عرب و با آنحضرت آوردند و افواج ایشان می آمدند و بشرف اسلام مشرف می شدند و گویند که در این سال رسولان پادشاهان  
 هم می آمدند آنحضرت سفید و نامه ایشان را آوردند که ایشان اظهار اسلام کرده بودند و رسول ایشان خراف بن کلال و یحیی بن کلال  
 کرده دیگر بودند و گویند که در این سال زن عامه را حضرت سنگسار فرمود بسبب آنکه خود چهار مرتبه اقرار کرد بر نیاوردن این سال حضرت  
 اما فرمود میان عویم بن خراف و زن او چنانچه روایت کرده است شیخ طبرسی از ابن عباس که چون آنرا حد بخشناز شد عاصم عک گفت با  
 رسول الله اگر مرا از این خود مردن بیاورد بگوید که چه بد است هشتاد ناز نانه من ننداز و اگر بروی که چهار گواه پیدا کنند تا گوا  
 گواهان را می آورد از مرد فارغ شده است و رفته است حضرت فرمود که آنرا چه چیز نازل شده است عاصم پس قبول کرد و بر کشته و در راه  
 هلال بر امیر زاد بد که می گفت آن الله و انا الله را جعون را نسب ان فقال سوال نمود گفت شریک بن سخا را بر تو شکم زن خود خوله با منم  
 پس با جلال بر کشت به خدمت رسول و هلال را فاعله خود را بحضرت عرض کرد حضرت آنرا نذاطلستد فرمود که چه گوید تو هر تو حق  
 تو خوله گفت که شریک کاهه بجایه ام آمد و از این فراموشی و بیبا بود که او را در خانه می گذاشت نزد من و من می رفتم و رفت می اندام او را  
 در این باب عنین غارض شده است تا آنکه بحلی او را مانع شده است از نفقه دادن من که مرا بچنین طعنه منتهی می داشتند پس در این وقت حضرت  
 آنرا لغان را فرستاد و حضرت عثمان ایشان را لغان واقع ساخت و میان ایشان جدایه افکند و حکم فرمود که فرزندان از زشت و پندارند و در  
 مردم نیاید که نسبت نایاب زن بدهند پس حضرت فرمود که اگر با این صفات نیاید از فرزندان شوهرش خواهد بود و اگر با فدان متعاقب  
 از این یک خواهد بود چون از فرزندان متولد شد با صفاتی بود که حضرت آخر فرمود و پیشتر بن خلق خدا بود پیشتر یک و گفته اند که در این سال  
 نجاشه بر حمت الهی فاصل شد و ماه رجب حضرت سول در روز وفات او در مدینه بر او نماز کرد چنانچه گذشت و روایت کرده اند که چون  
 نجاشه فوت شده پیوسته در قبر او نور می تابانند و در این سال ام کلثوم دختر حضرت رسول و فاطمه زهرا و معصومان و گویند که در این  
 سال عبد الله بن ابی سلول مشافعت فرمود و گفته اند که در سال هجرت کرده سالان بخداست آنحضرت آمدند و گروه قبیله مخارب نیز در  
 حجه الوداع بخداست آنحضرت رسید و در این سال اشراق قبیل از بخداست حضرت آمدند و سر کرده ایشان صر در عبد الله بن و در و  
 رمضان این سال اشراق قبیله غسان و قبیله عامر به خدمت آنحضرت آمدند و مسلمان شدند و جانها را فدا کردند و در این سال و غده قبیل  
 و بنید بخداست آنحضرت آمدند و مسلمان شدند و عمر بن عبد کریم و عثمان ایشان بود و در این سال گروه عبد القیس اشراق کشته آمدند بخداست  
 حضرت و اشعبر بن قیس در میان ایشان بود و اشراق قبیله بنی حنیفه نیز آمدند و مسلمان شدند و عثمان ایشان بود و چون مسلمان شدند و  
 بر کشت می رفتند و دعای پیغمبر کرد و در این سال اشراق قبیله مجله نیز آمدند و در پی عبد الله بحلی عثمان ایشان بود با صد بخداست  
 نقر فرمود و در این سال سید و غائب بانصا ای بخران آمدند و امتناع از فبا هله نمودند چنانچه گذشت و بنیاد در این سال رسولان قبیل  
 عبس قبیل خولان آمدند و در این سال اشراق قبیله عامر بن صعصعه آمدند و در میان ایشان بودند عامر بن الطقیل و از بدین قبیل و شیخ  
 طبرسی روایت کرده است که چون ایشان بخداست حضرت آمدند عامر بارید گفت که من حضرت را مشغول سخن می گردانم پس چون مشغول گرد  
 ثواب به شمشیر زن چون آمدند عامر بخداست حضرت گفت که با من و بسوی محبت کن و مرا بیا خود کرد از حضرت فرمود که چنین نمیکنم تا آنکه ایمان به  
 خداوند بکانه بیاورد و من به کف حضرت چنین جواب فرمود پس چون حضرت امتناع گفت بخداست که مدینه را بر خواهم کرد از سوزان  
 و پیاده کان که بجهنم تو خواهم آورد و بر روایت دیگر گفت با حضرت که اگر مسلمان شوم برای من چه خواهد بود حضرت فرمود که از برای تو خواهد  
 بود آنچه از برای همه مسلمانان است و بر سوزانم خواهد بود آنچه بر ایشان لازم است و گفت که خلافتی پادشاهان بعد از خود برای من قرار  
 ده حضرت فرمود که این بدست من نیست بدست خداست هر جا که خواهد فرستد دهد گفت پس مرا پادشاه حاکم کرد از و پادشاه شهر فاش حضرت  
 فرمود که این هم می شود گفت پس چه چیز از برای من قرار می کنی حضرت فرمود که آن را قرار می کنم که عنانهای اسبان را به دست بگیرم و در راه خدا جهاد





## حجة التوابع

کئی گفتار و زبان و دست من هفت چه احتیاج نبود ارم پس چون پیش کرد حضرت فرمود که خداوند اکفایت کن این شریعت عام بر الطیفان  
چون از خدمت حضرت پیروز رفتند عام به اربک گفت که چه شد ایچا ترا با ان امر کرده بوم اربک گفت بخدا سوگند که هرگاه ازاده کردم که  
شیش بر او فرو دارم ترا در میان خود و او دیدم ابا میخواست که ترا بشیش بنیم پس در عرض راه به یقین حضرت حقیقه طاعونی بر عام  
فرستاد و غده طاعون زد کرد و ظاهر شد در خانه زنی از بی سلول فرو آمد و چون شرف بر حرکت شد گفت با غده مانند غده شتر زد  
کردن مرز را مکه است در خانه زن سلول به مهم و بودن ایشان در آن قبيله نسل بود از برای ایشان پس با این تحسیر مجسم واصل شدند و اربک پس  
چون از اربک کرد با اصحاب خود روانه قبيله خود کرد پس در اثناء راه حقیقه طاعون بر او فرستاد که او را با شتر هلاک کرد و در  
کتاب ابان بر عثمان مذکور است که عام را در بعد از غزوة بنی النضیر مجسم حضرت آمدند و اینها شیخ طبریه روایت کرده است که عرویه بن  
مسعود ثقفی مجسم حضرت رسول آمد و مسلمان شدند و حضرت طایف از حضرت که بقوم خود برگردید حضرت فرمود که منبر منم که ترا بکشند عرویه  
گفت که اگر خرد و خواب بر بختند بیدار میکنند پس حضرت او را مخصر فرمود و چون بطایف رسید ایشان را دعوت کرد بسو اسلام و بپیشی کرد ایشان  
پس از آن افرهای کردند و سخنان بدیدار گفتند چون روز دیگر صبح طالع شد و بمناصب ایشان در غزوة خانه خود و در آن وقت همد کلنتر  
از ایشانند لغو از آن قبيله بشش بود و او گفت و او را هلاک کرد و ایند و مجسم حضرت طایف شد پس بعد از کشتن او زیاده از ده نفرات  
اشراف آن قبيله بر شالک از جانب ایشان آمدند مجسم حضرت رسول و مسلمان شدند پس حضرت رسول ایشان را اگر ای داشت و بختنها  
فرمود با ایشان و امیر کرد ایشان عثمان بن ابی العاص بن بشر را و او سوره چند از قرآن یاد گرفت بود پس چون قبيله ثقیف مسلمان شدند  
و سولان و اشراف سایر قبایل عرب فوج فوج مجسم حضرت شتافتند و از جمله ایشان عطار بن حاجب بن زاده بود که با اشراف قبيله  
بنه منیم مجسم حضرت آمد و افرع بن حابس و زفر بن زید و فطرس غاصم عنبیه بن حنظل و عمرو بن اهنم با ایشان بودند پس حضرت رسول  
ایشان را اکران داد و اکران ایشان نمود و گویند که در سال دهم حضرت رسول امر او خود را بر لایه گرفت و کوان قبوسه شهرها و قبایل عرب فرستاد  
و منفوس است که در این سال ثبات قبول شهادت اهل کتاب و صیبت نازل شد چنانچه علی بن اهنم روایت کرده است که این بندگان و این ای ماریه و نصر  
بودند و مسلمانان نبود که او را منیم دار می بکشند به رفاقت بن و در حضرت ای مسوجه سفر کرد و بدو با منیم خرچنی و متاعی خیدد ایشان که نقش کرد بودند  
از ابطلا و کردن بنگ بود و اینها از امر بود که در بعضی از بارهای عرب بفرستد پس چون بنزد یک مدینه رسیدند منیم بیمار شد و چون نزد یک  
مرگ او شد ایچا ناخود همداد است بنزد و حضرت زاده و امر کرد ایشان را که آنها را انوار تان او برسانند پس بعد از آنکه وارد مدینه شدند ایچا  
منیم با ایشان زاده بود انوار تان رسانیدند و اینه و خلاصه آنکه داشتند و ندادند پس در وقت قبیل ایشان پرسیدند که با منیم بیمار است بپناه  
کشید که خرج بسیار در آن بیمار کرده باشند ایشان گفتند که بیمار نکشد مگر چند و اگر اندک و رفته گفتند که با اینچه از و زد و زدند و  
این راه گفتند و رفته گفتند که با اینچه از کرد در این سفر که زیان کرده باشد از تجارت گفتند و رفته گفتند پس ما منیم با منیم در میان ما  
او نفس بر چیز هلاک که با او بود که از اینه منفوس طلاق کردن بنید بود ایشان گفتند که ایچا بما داده بومما ابتعاد رسانیدیم پس و رفته قبیلان  
دو نفر از و مجسم حضرت رسول او را نزد بر ایشان دعوت کردند و حضرت موقوف ظاهر شریع منیم متوجه از و حضرت کرد ایند که منکر  
بودند و ایشان منیم خود ندادند پس بعد از چند روز اینه و کردن بنید در دست ایشان ظاهر شد و رفته از خبر ابی حضرت رسول و شش  
پس حضرت زاده و ابی منظر حکم الهی کرد بدو حقیقه این ابان افرستاد که با آنها الی بن امیو شهادت بینیم از حاضر احد کم المون فاخر ابان  
که در این باب نازل کرد پس حضرت رسول و رفته منیم و اطلبید ایشان را سوگند داد به بخوبی که در این مذکور است چون سوگند یاد کردند  
اینه و کردن بنید از ایشان گرفته بورتی مثبت داد و تفصیل این حکم در کتب فقه مذکور است و با علما مشهور است **باب چهارم**  
**در بیان حجة الوداع** ایچا در آن سفر پیشرفت افتد و بنیان سایر حجها و عمره های آنحضرت کلینی پسند هائے صحیح حسن  
از حضرت حقایق روایت کرده است که حضرت رسول بعد از هجرت ده سال در مدینه ماند و حج میبایست آورد تا آنکه در سال دهم خداوند غالباً  
این امر را فرستاد که و از فی الناس یا یؤک بالبحر و جالاً و علی کل ضام یا یتین من کل فج عیبوا لیتشهدوا منافع لهم یعنی نداد کرده در میان مردم  
به حج و بطلب ایشان را بسو آن نابا ایند بسو نود و خاله که پیاده کان باشند و سواران باشند بر هر شتر لا غر و ایند بسو نواز هر د  
عسقی نا از هر راه دو نا حاضر شوند منفعتهای خود را برای دنیا و عقبای پس امر کرد و سول خدا مؤذنان را که اعلام نمایند درم با از آنها  
بلند بانکه حضرت رسول در این سال حج میرود پس مطلع شدند بر حج رفتن آنحضرت هر که در مدینه حاضر شود و در اطراف مدینه و اغراب  
نار و حضرت نامها نوشت بسو هر که داخل شده بود در اسلام کرد و سول خدا ازا ده حج دارد پس هر که طاق حج دارد حاضر شود پس همه  
حاضر شدند برای حج آنحضرت در همت خال تابع آنحضرت بودند و نظر میکردند که ایچا آنحضرت بجای آورد و ایچا فرماید اطاعت شما  
و چنان روزی از راه در فعه مانده بود که حضرت پیروز رفت پس چون یک لحظه سید اول زوال شمس بود پس مردم را امر کرد که سو





## حجة الوداع

در بعل و شوزهار از آنکه کنند غسل نمایند و جامه های دوخته را بکنند و لنگی و روای بسویند پس غسل احرام بجا آورد و داخل مسجد شود  
 شد و نماز ظهر را در آن مسجد اقامه نمود پس عمر بن الخطاب را که حج تمتع هنوز نازل نشده بود و اخراج  
 و از مسجد بیرون آمد و چون به بیدار رسید نزد میل اول مردم صف کشیدند از دو طرف راه پس حضرت بلبله حج تمتع را فرموده و گفت لبیک  
 لبیک لا سربک لبیک ان الحمد و النعمة لك و الملك لا سربک لك و حضرت زکریا علیه السلام خود را معراج بسیار میگفت و بلبسه را تکرار  
 نمود در هر وقت که سواره میشد یا بر نیالی یا لامیرفت یا از قادی بیرون میرفت و در آخر شب و بعد از نمازها و هداها خود را انداخته و شتر  
 شصت چهار شتر و بر وایت بکر صحیح صد شتر بسیار نمود و روز چهارم ماه ذی الحجة داخل مکه معظمه شد و چون بدر مسجد الحرام رسید در  
 بی شبیه داخل شد و بر در مسجد ایستاد و حمد و ثناء الهی کرد و بر یکدوش از هم صلوای فرستاد پس نزدیک حجر الاسود آمد و دست بر حجر  
 مالد و از آنجا بوسید هفت شوط بر دو خانه کعبه طواف کرد و در پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز طواف بجا آورد و چون فارغ شد بر ریح  
 فرمود و از آن منم بنیاستامند گفت اللهم انی اسألك علما نافعاً و زكواً واسعاً و شفاء من کل داء و سقم و این دعا را دو بیکه خواند پس  
 نزد یک حجر آمد و دست بر حجر مالد و حجر بوسید منوجه صفا شد و این را ملاون فرمود که ان الصفا و المروءه من شغائر الله من حج البیت  
 او اعلم فی الجناح علیه ان تطوف بها بعنه بدریست که کوه صفا و کوه مروءه از علامتها مناسک الهیست پس کشتی که حج کند خانه را با عمر  
 کند پس ناکه بپشت بر او ناکه طواف کند صفا و مروءه پس بر کوه صفا بالا رفت و در بجانب کربنایه کرد و حمد و ثناء حضرت علی را بجا آورد  
 و دعا کرد بقدر آنکه کسی سوره بقره را به نانی بخواند پس برایش شد و صفا و منوجه کوه مروءه کرد و بر مروءه بالا رفت و بقدر آنچه توانست  
 نموده بود در صفاد مروءه نیز توقف نمود پس باز از کوه مروءه نیز آمد و به جانب صفا منوجه شد و باز بر کوه صفا توقف نمود و دعا خواند  
 و منوجه مروءه کرد پس نا آنکه هفت شوط بجا آورد پس چون از سعی فارغ شد و هنوز بر کوه مروءه ایستاد بود و بجانب مردم گردانید و حمد و  
 ثناء الهی بجا آورد پس اشاره به پشت سر خود نمود و گفت این خبر بپل است و ام میگوید مرا که ام تمام کسیر که هداها خود بنا و ده است ناکه محل  
 کرد و حج خود را به عمره مستقل کرد و اندک از منمیدانستم که چنین خواهد شد هداها خود بنیاد مردم و چنان میکردم که شنای کنند و لکر هداها خود  
 زانده ام و سزاوار نیست دانده هداها که محل کرد نا آنکه هداها به محل خود برسد پس مردی از صحابه بغیر عمر گفت ما چگونه می توانیم  
 سر و موها را غسل جنابت کشد چنانکه حضرت سول از آن گفت که تو هر گز ایمان نمی بینی و منع خواهی آورد پس سزا قریب ما لکن جنت کنایه  
 برخواست و گفت یا رسول الله احکام دین خود را دانستم چنانچه کویا ام و مخلوق شده ام پس بفرما که آنچه نا از امر فرمود در باب حج مخصوص  
 این سال است یا بهیست نا از باب حج تمتع کرد حضرت فرمود که مخصوص این سال نیست بلکه ابد الابد این حکم جاریست پس حضرت انکشان  
 دستهای خود را در یکد یک داخل کرد و بلند فرمود که داخل شد عمره در حج نا روز چهارم پس در این وقت حضرت امیر المؤمنین که از جانب  
 بی فرموده حضرت سول منوجه حج کردیده بود داخل مکه شد و چون بجانب حضرت طه داخل شد دید که حضرت طه محل کردیده و بگو خوش  
 ازو شنید و جامه های ملون در بر او دید پس گفت که این چیست ای طه و پیش از وقت محل شدن چرا محل شده حضرت طه فرمود که رسول  
 خدا مرا چنین امر کرد پس حضرت امیر المؤمنین برآمد و بخدمت حضرت سول نشاند که حقیقت حال را معلوم نماید چون بخدمت حضرت  
 رسید گفت یا رسول الله من فی طه را بدم که محل کردیده و جامه های یکس پوشیده است پس حضرت فرمود که مرا کرده ام مردم را که چنین کنند پس  
 تو با علی آنچه چرخ احرام بپوشید گفت یا رسول الله چنین احرام بپوشیدم که احرام می بندم مانند احرام رسول خدا حضرت فرمود که بر احرام خویشا نه باش مثل  
 من و یوشیر یک من در هداها حضرت صفا و مروءه فرمود که حضرت سول در آن ایام که در مکه بود با اصحاب خود در بطن نزول فرموده بود و خانه  
 فرود نیامده بود پس چون روز هشتم ماه ذی الحجة شدند نزد زوال شمسر امر کرد مردم را که غسل احرام بجا آورند و احرام حج بپوشند و این است  
 معنی آنچه حضرت علی فرموده است که فاتبعوا ملة ابيکم اینهم که مراد از این صفا و طه حج تمتع است پس حضرت سول هم بر و رفت نا اصحاب  
 خود بلبسه کویان حج نا آنکه بمنی رسید پس نماز ظهر و عصر و شام و خفتن و صبحا در نماز بجا آوردند و با مداد و قلم نا کرد با اصحاب خود و شوز  
 عرفات کرد بدو از جمله بدعتها فرمود که ایشان از شعر احرام بجا آورده اند و می گفتند اهل حرمیم و احرام بیرون میرویم و سایر مردم  
 بفرمان میروند و چون مردم از عرفات باز میگردند و شعر میخوانند ایشان با مردم از شعر نمی خوانند و فرشتگان ایشان داشتند که حضرت را این نایابا  
 ایشان واقف نمایند پس حضرت علی این را فرمود که تم افوضوا امری حیث افاض الناس فی شرب یا بکنند از آنجا که نا کرد مردم حضرت فرمود که مراد  
 از مردم در این امر حضرت ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام اند و پیغمبر که بعد از ایشان بودند که همه از عرفات فاضل نموند پس چون فرشتگان  
 که فیه حضرت سول از شعر احرام گذشت بسو عرفات رد آنها را ایشان خدشه بهم رسانیدند که ایشان داشتند که حضرت انکار ایشان فاضل  
 نمایند و عرفات نزد پس حضرت رفت نا به مروءه فرود آمد و برابر درختان از آن پس چمنه خود را در آنجا بر پا کرد و مردم هم با خود را برد و چمنه  
 حضرت دند و چون زوال شمسر شد حضرت غسل کرد و با فرشتگان مردم داخل عرفات کرد و بدو در آن وقت بلبسه را قطع نمود و آمد نا بمنی





حَجَّه الْوَدَاعِ

که مسجد آنحضرت کویند و در اینجا ایستاد و مردم برود و آنحضرت ایستادند پس خطبه داد و ایشان را امر و نهی فرمود پس مردم نماز هر  
و عصر را اینجا آوردند بیک آذان و دو اقامه پس رفت بسوی محل و قیوف و در اینجا ایستاد و مردم مبارک میگردیدند بسوی شتران حضرت  
نزد یک شتر میایستادند پس حضرت شتر را حرکت داد و ایشان نیز حرکت کردند و برود و ناخود جمع شدند پس حضرت فرمود که اگر و مردم هر  
موقف دیگر بایستی نافرمانیست و بر سر منابر که خود اشاره نمود بنمایم توقف عرفان و فرمود که اینها همه موقوفست پس مردم بر آنکه شدند و  
در مشعر الحرام نیز چنین کردند پس مردم در عرفات ماندند تا قرص آفتاب فرو رفت پس حضرت بارگردد و مردم بارگرددند و ایشان را به نایافته  
پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که منبر کان از عرفات پیش از غروب آفتاب بار میگردند پس حضرت سؤل مخالف ایشان نمود و بعد از غروب آفتاب  
روانه شدند و فرمود که اگر و مردم حج به ناختر ایستادند و بدو ایستادند شتران میایستادند و لکن از خدا بگریزد و سیر نمایند پس کرد و بنک و  
صغیفه با مال میکنند و مسلمانان را در زیر پای آستان و شتران میگردند و حضرت سؤل نافرمانان قدر میکنند برای آنکه شدند و نا آنکه نایافته  
به پیش چهار میایستاد و میفرمود که اگر و مردم بر شتران بایستادند نا آنکه داخل مشعر الحرام شدند پس در اینجا نماز تمام و حضرت را به یک آذان و دو  
اقامه داد و نمود و شب از آنجا بکس آورد. نا نماز صبح نیز در آنجا داد و نمود و صغیفه بیه هاشم را در شب بنماز فرستاد و بر روایت دیگران را در شب  
فرستاد و اسامه بن زید را همراه ایشان کرد و امر کرد ایشان را که حجر و عقبه را نزنند تا آفتاب طالع کرد پس چون آفتاب طالع شد از مشعر الحرام  
شد و در غایت نزول فرمود پس حجر و عقبه را هفت سنگ زد و شتران هدی که حضرت سؤل آورده بود شصت چهار بود تا شصت شتر را بچه  
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آورده بود سه و چهار بود یا سی و شش و مجموع شتران هر دو صد شتر بود و بر روایت دیگر حضرت امیر المؤمنین  
شتر که نیا آورده بود و مجموع صد شتر را حضرت آورده بود و حضرت امیر المؤمنین شتر که در این روز هدی خود و سی و هفت شتر را تحفه فرمود و حضرت  
امیر المؤمنین سی و چهار شتر تحفه نمودند به آنحضرت پس حضرت سؤل شصت شتر را تحفه فرمود و حضرت امیر المؤمنین سی و چهار شتر تحفه  
پس حضرت نام فرمود که اگر و شتران از آن صد شتر بپاره کوشی جدا کردند و همه را در یکی از سنگ ریختند و بچینند و حضرت سؤل و حضرت امیر  
المؤمنین از عرفات نایافته بودند نا آنکه از همراه شتران خورده باشند و ندادند بقیصا بان پوستان شتران را و نه چلهای آن را و نه فلا دههای آنها  
بلکه همه را تصدق کردند پس حضرت سؤل ایستاد و در همان روز منوچه طواف خانه کعبه کرد و پند و طواف سبعین اینجا آورد و باز بمنابر معادن  
فرمود و در مدنی توقف نمود و از سیزدهم که آخر ایام شتران است در آن روز می هر سه جبهه نمود و بارگردد و منوچه مکه کرد و بدو چون به  
ابطح رسیده غایتش گفت یا رسول الله سایر زبان تو حج و عمره کنند و من حج نهایی کنم پس حضرت در ابطح نزول فرمود و عبد الرحمن بن ابراهیم  
با او فرستاد و او را به نیعمت پروردگار و احوال بعمره و سببش آمد و طواف خانه کعبه کرد و دو رکعت نماز طواف کرد مقام ابراهیم اینجا آورد و سببها  
صفاه و مر که اینجا آورد و بخدمت حضرت آمد و در همان روز بارگردد و داخل مسجد الحرام شد و طواف خانه کعبه نکرد و در وقت داخل شدن  
از جانب بالامه مکه داخل شد از عقبه مدینه و در وقت فن از جانب یابن مکه بیرون رفت از عقبه ذی طوی و اینجا ایستاد و بعضی از حضرت  
امام محمد تقی علیه السلام روایت کرده است که در روز نحر و منا طواف مسلمانان بخدمت حضرت سؤل آمدند پس بعضی گفتند یا رسول الله زنج کرم  
پیش از آنکه در جبهه بکنیم و بعضی گفتند سیر ایستدیم پیش از آنکه در حج کنیم و مانند چش ایشان را که سیر او را باشد که پیش بکنند مگر آنکه بعد  
کرده بود ندید نبود چنانکه بایست که بعد بکنند مگر آنکه بعضی پیش کرده بودند پس حضرت جواب فرمود که بایست که پیش بایست چون  
بناد آن کرده بودند در کتاب خضال موقوف است که در تحفه الوداع سوره اذ احباء نصر الله و الفتح بر رسول خدا نازل شد و در ویم ایام پیش  
پس حضرت ایشان را نزول آن سوره که این حج اخلاست چون دلالت میکرد بر آن سوره بر آنکه آنحضرت بن زواج داد و از کار مردم فارغ شدند  
امر نمود حقیقته او را که منوچه بیست و استغفار کرد و از بزرگ خود پس حضرت بن نافر غضب خود سوار شد و تنه الهی بجای آورد و  
فرمود که اگر و مردمان هر جوفی که در جاهلیت ریخته شده از هدایت و بار خواسته نداد و اول خون را که هدی کرد نام خون خاریت بن کعبه  
این خاریت است و او شتر خورده بود در حبشه بنی هذیل و حبشه بنی ولایت و از کشته بودند باین عکس و بر این سبب همیشه در میان این دو حبشه  
کشت و نزاع بود و هر سود که در جاهلیت فرار داده بودند هم باطلست و اول سودی که بر طرف میکنم سودی که عتاب بن عبد المطلب است که از  
مطلبید آنها الناس بدو بست که فغانه کرد پس این روز موافق شده است با آن روزی که حقیقته آسمان و زمین را خلق کرد و شاه و سال را مقرر فرمود  
و بدو بست که عدد ماهها را داده بود در وقت که خلق کرد خداوند عالیشان آسمانها و زمین را و از آن روز ده ماه چهار ماه حرام است که حضرت آنها را  
و غایت باید کرد و مقاتله در آنها نباید کرد و از چهار ماه یکی حبست که از ارض کفشد و میان حجاب و شعبان است ماه فقهه و در حجه و محرم است  
پس ستم میکنند و باین بنماها بر نفسهای خود بدو بست که یعنی پس انداختن ماهها حرام از ماه بنماها نباد است و کفر که ماه را در یکسال  
حلال میکردانند و رسالت دیگر همان ماه را حرام میکردانند و بکار خود موافق میکردانند با عدد که خدا حرام کرد ایستد است پس عادت ایشان  
چنین بود که در سال محرم حرام میگردانیدند و صفر را حلال میکردانند و در سال دیگر صفر را حرام میگردانیدند و محرم را حلال میکردانند









# کتاب حجج الوداع

بر شش مسکن فرار داد که هم میسکن و مدبدهند و لشکر اگر سفتنگ میفرمود و ایضا بسند حسن از آن حضرت روایت کرده اند که حضرت  
 رسول در وقت طواف بر ناقه غصبا خود سوار بود و اسلام او کان را بحیوب سر کجی می نمود که بدست خود داشت و آن خور را می بوسید ایضا  
 بسند حسن و صحیح از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که انما بدت عیسی بنی اسرائیل بکفر بکفری از منولید  
 شد و وقتیکه منوجه حجج الوداع بودند در بیابان چون خواست که اخرام به بندد از ذی الحلیفه حضرت رسول و از امر کرد که فرج خود را ازین به  
 برگرد و یار می بر روی آن بندد و اخرام به بندد که حج چون بمکه آمدند اعمال را اجا آوردند و بعد از آن پیدن او گذشت بود حضرت و از امر  
 فرمود که غسل کنند و طواف کنند و نماز طواف اجا آورد و هنوز خون از منقطع نشده بود و از جمله معجزاتی که از آن حضرت در سفر حجج الوداع  
 ظاهر شد آنست که در کتب معتبره روایت کرده اند که در مکه طفله ای خدمت آنحضرت را آورد و در روزی که منولید شده بود پس حضرت از او پرسید  
 که من کیستم آن طفل بقدرت الهی سخن آمد و گفت نور سول خداست حضرت فرمود که داشت کفنی خدا برکت فریاد در نوک پس بعد از آن از طفل سخن گفت  
 تا بزرگ شد و بیست غایب آنحضرت و ظهور آنرا در غار و اوستی کرد بدیبار که تمامه و شیخ مفید شیخ طبرسی و طرفی خاصه و عامه روایت  
 کرده اند که چون حضرت رسول از راه نمود که منوجه بیت الله الحرام شود در شب امدم نذا کرد حج و دعوت آنحضرت با فاصه بلا داهل اسلام رسید  
 پس مردم میسار بیرون رفتن با آنحضرت شدند و در اطراف نواحی مدینه گریه بسیار جمع شدند پس آنحضرت در بیست ششم نادی القعدة  
 از مدینه بیرون رفت چون حضرت امیر المؤمنین درین بود نامه با آنحضرت نوشت که از منوجه حج شود و در نامه نوشت که من را ده کدام تو  
 از حج دارم و حضرت حج قرآن منوجه شد و شتران هدا با خود سپا نمود و آنحضرت از ذی الحلیفه اخرام بست و مردم نیز با او اخرام بستند و بلبسه  
 گفت نزد من که در اول بیست و مردم صفا به بلبسه بلند کردند پس متصل شد با من مکه و مدینه از صفا ها بلبسه تا آنکه بکراع الغیم رسیدند  
 و مردم بعضی سواره بودند و بعضی پیاده و بر پیاده کان فساد شوار شده بود و بسیار تعب فدا داده بودند پس شکایت کردند آنحضرت رسول از  
 شقت پیاده رفتن و طلب مرکوبی از حضرت کردند حضرت فرمود که من برای شما مرکوبی نیام و فرمود که هر گاه خود را محکم به بندد و قدا کش  
 برید چون چنین کردند بر ایشان اسان شد پیاده رفتن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بالشکر که در خدمت آنجناب بودند منوجه مکه کردند  
 و حله های که از اهل بخران گرفته بود با خود آورد پس چون حضرت رسول بزرگ مکه رسید حضرت امیر المؤمنین نیز بزرگ مکه رسید و لشکر  
 پیش آمد که حضرت سوار املا فائدا بدو مکه از ایشان را خلیفه خود گردانید بر ایشان پس وقتی بخدمت حضرت رسول رسید که حضرت شرف  
 بر مکه شده بود پس بر حضرت سلام کرد و ایچ کرده بود بخدمت آنجناب عرض کرد و بنه ایچ گرفته بود از اهل بخران خبر داد و فرمود که من پیشه گرفتم  
 بر لشکر که در خدمت تو برسم پس حضرت رسول از بدین آنحضرت بسیار شاد و خوش حال شد و پرسید که بکدام حج اخرام بسته با علی آنجناب  
 فرمود که چون ندانستم که شما بکدام حج اخرام بسته بدگفتم که اخرام می بندم هر اخرام که رسول خدا بسته است و با خود سه و چهار شتر سپا نمودم ام  
 حضرت فرمود که الله اکبر من شصت شتر شتر با خود آورده ام و تو سه و چهار و تو ستر بل منی و حج من و مناسک من هدا من پس بر اخرام خو باقی  
 نماز محل شود و بر گرد بسکولشکر خود و در ایشان بسیار فاد مکه با یکدیگر جمع شوم انشاء الله تعالی پس حضرت امیر المؤمنین آنحضرت را  
 وداع کرد و بسکولشکر خود برکت چون اندک راه رفت بر ایشان بر خورد و بد که حالها که با ایشان بود همه را پوشیده اند پس حضرت در  
 غضب شد و انکار کرد بر ایشان که در ایشان را و معاشیه نمودن شخصه که بر ایشان خلیفه گردانیده بود و فرمود که چه باعث شد ترا که پیش  
 از آنکه حالها بنظر من بر منانم با ایشان دادی و حال آنکه من از آنحضرت نداده بودم که این کار بکنی گفت از من انما سر کردند که زینت  
 کنند خود را با این جامها و اخرام ببندند از آنها و بعد از آن غیر هندی حضرت از حالها از ایشان گرفت و در میان ایشان با و بست و ایشان با این  
 سبب کینه آنحضرت را در دل گرفتند و چون داخل مکه شدند شکایتها را ایشان بسیار شد بر آنحضرت پس حضرت رسول امر کرد سناد را که در  
 میان مردم نذا کرد که زبانهای خود را بر دار علی بن ابی طالب بدرستیکه او در شصت و دراهم و مغانا الهی و مغانا الهی در در خدایم بکنند پس ایشان  
 زبان از حرف آنحضرت بستند و فرقت من و ایشان را نسبت بحضرت سؤل دانستند و دانستند که ختمناک میشود بر کسی عیب جوئی آنجناب نباید  
 و جناب امیر المؤمنین بر اخرام خود باقی ماند برای ناسی بر رسول خدا و بسیار از مسلمانان با حضرت سؤل بیرون آمده بودند که سپا و هدا کرده  
 بودند پس حضرت سؤل فرستاد این امر را که و اتموا الحج و العمرة لله بغیر تمام بکنید حج و عمره را از برای خدا پس حضرت سؤل فرمود که داخل شد عمره  
 حج نادر و فائدت انکشان دستهای خود را در یکدیگر داخل کرد پس آنجناب فرمود که اگر سید انتم که چنین خواهد شد هراینه شما هدا نمی  
 کردم پس امر کرد متاع خود را که ندانند که هر که از شما سپا و هدا نکرده است محل شود و نباید که اخرام حج خود را به اخرام عمره بر گردانند و هر که از شما  
 سپا و هدا کرده است نباید که بر اخرام خود باقی نماید پس در این امر بعضی از مردم اطاعت کردند و بعضی مخالفت نمودند و منازعات را این باب در  
 میان ایشان بسیار شد پس بعضی گفتند رسول خدا را و لید مو و غبار آلوده است ما چگونه جامهای دوخته پوشیم باز آن خود نزد یکدیگر میرویم و غن  
 های خوشبو بر خود نمالیم و بعضی گفتند شرم نذا برید که از مکه بسو عرفات بروید و ازین گها شما را غسل بچکد و حال آنکه رسول خدا بر اخرام خود









احولای تغذیه پرست

۳۳  
مناو نه و ثابت کرده اند با و از بلند مردم خواند پس حضرت رسول ا و از انجمن نمود و فرمود که بپوشنه انجان نو مو تکبر روح القدس  
منا دام که ناو نه نما نه و از به زبان خود و این استغاثه بود از انجمن بر آنکه او بر ولايت امير المؤمنين ثابت نخواهد ماند چنانچه بعد از وفات ان  
جناب اثر از ظاهر شد و سید بن طاووس شيخ احمد بن ابی طالب طبرسی و غیر ایشان از محدثان خاصه و عامه بطرق متعدده از امام محمد باقر  
روایت کرده اند که چون حضرت رسول جمیع شیعیان را در بن خود را بر مردم رسانید غیر از حج تبی الله اکرام و ولايت امام همام علی بن ابی طالب پس جبرئیل  
از جناب باز شد و گفت تا محمد بدریست که خداوند عالم بر اسلام میسازد و میفرماید که قبض نکرده ام روح پیغمبر و پیغمبران خود را و نه رسول  
از رسولان خود را مگر بعد از تمام کردن دین خود و کامل گردانیدن حجت خود و از جمله آنها دو چیز بزرگ مانده است که باید البته آنها را به قوم خود  
برساند یکی فریضه حجه و دیگری فریضه ولايت خلافت بعد از نبوت و درستیست که من خاله نکند اسلام هرگز زمین خود را از حجتی و بعد از ان کجا انجم  
کذاشت از حجت ناز و زلفی است پس در این وقت حقیقتاً امیر میفرماید که بر ساری بنی که بنوعی بر او و با نبیاید هر که استطاعت  
حج داشته باشد از اهل حضر و از اهل اطراف و عربان ناید و تعلیم نماید بایشان مسایل حج ایشان را چنانچه تعلیم ایشان نمود نماز و کوفه و درود را  
و این شیعیان تعلیم ایشان نماید چنانچه سایر شیعیان را تعلیم ایشان نمودی پس منادی رسول خدا در میان مردم ندا کرد که رسول خدا از آدم حج گردانید  
و میخواهد که مناسب حج را تعلیم نماید چنانچه سایر شیعیان را در بنی تعلیم نموده است پس حضرت پس از رفت آمد بنده مردم با او بیرون  
رفتند همگی متوجه آنحضرت بودند و نظیر افعال آنحضرت میکردند که ایضا و میآورد ایشان را بعضی بنیاد پس با ایشان افعال حج را چنان  
آورد و باز حضرت حاضر شده بودند در حج از اهل مدینه و اطراف و نواح و اعراب هفتاد هزار کس باز داده موافق عددا صحاب حضرت موسی که  
ایشان هفتاد هزار کس بودند و حضرت موسی بیعت هر روز از ایشان گرفت پس پیغمبر نکند و متابعت کوساله و سایر کردند و هم چنین  
حضرت رسول بیعت گرفت از برای علی بن ابی طالب بخلاف از جماعتی که بعد از صحاب حضرت موسی بودند پس ایشان نیز بعد از حضرت رسول بیعت  
حضرت را نکند و متابعت کوساله و سایر را بر آنست که ابوبکر و عمر بودند کردند سنی بود موافق سنت گذارنده و متلی بود موافق مثل امم  
سابقه و چون حضرت و از حج شد از کثرت هجوم مردم بلبسه منقل شده و میآید که مدینه پس چون حضرت رسول در عرفات و قوف تموج بر پیل  
از جانب حقیقتاً بنزد آنحضرت آمد و گفت تا محمد خداوند عالم بر اسلام میسازد و میفرماید که اجل تو نزدیک گردیده است و مدت عمر تو به  
آخر رسیده است و من ترا به طلبه بشوایم چاره از ان نداری و از ان بگریز گاهی نمیشاید یعنی مرگ پس عهد خود را در سنگی فرو صبت خود را پیش  
انداخت پس متوجه شو بشوایم آنچه نزد است از علوه که من بشوایم و فرستاده ام و علوم پیغمبران گذارنده که بنوعی است داده ام و صلاح و با بودن و جمیع آنچه  
نزد است از غیر ان علما مان پیغمبران و همه را بشوایم تا بوسی خود و خلیفه خود که حجت بالغه است بر خلق من علی بن ابی طالب پس او را علی و فاشانه  
کردن در میان مردم که با و ناله هدايت ایشان یابند و ناله کردن عهد او و میثاق او و بیعت او و بر مردم و بیبا ایشان بیاور آنچه من بر ایشان گرفته ام  
از بیعت خود و میثاق و بیبا آنها را که بر ایشان محکم گردانیده ام و عهدی که بشوایشان فرستاده ام بدیشان از ولايت و امامت و من و مولا ایضا  
و مولا ای هرگز مؤمن و زن مؤمنه که علی بن ابی طالب است زیرا که من قبض نکرده ام روح پیغمبر و پیغمبران خود را مگر بعد از انکه دین خود را کامل گردانیدند  
و بعضی خود را تمام ساختند بولايت دوستان خود و دشمنان خود و این تمام بکانه پرستی من و دین منست و تمام شدن نعمت من بر خلق من میباشد  
و من است و طاعت کردن او و این بسیار است که من نمیکند ام هرگز زمین خود را بدین فتنی نا انکه حجت من باشد بر خلق من پس امر من کامل گردانیدم از  
برای شما و این تمام کردم بر شما نعمت خود را و پس بدیدم برای شما در اسلام را بولايت و من و مولا ای هر مؤمن و مؤمنه که او علی بن ابی طالب  
است بنده من و وصی پیغمبر من و خلیفه بعد از و و حجت کامله من بر خلق من مقرر است طاعت محمد پیغمبر من و مقرر است طاعت محمد بطاعت  
من پس هر که او را طاعت کند مرا طاعت کرده است و هر که او را معصیت کند مرا معصیت کرده است او را علی و فاشانه گردانیده ام میا خود و میا خلق  
خود هر که او را بشناسد مؤمن است و هر که او را نکار نماید کافر است و کسی که بدین را در بیعت و بیعت بکند از ان مشرک است و هر که مرا ملاقات کند بولايت  
او و بیعت نماید با من است و داخل جنت میشود و هر که مرا ملاقات کند با عداوت او داخل جهنم میشود پس بیا و از محمد علیه السلام و علی و فاشانه و دیگر ایشان  
بیعت او را و ناله کردن عهد و بیبا را که بدیشان از ایشان گرفته بودم بدیشان که من قبض نکرده ام روح خود و بر انجا و رحمت خود به طلبه پس حضرت رسول  
بر سید ارفوم خود که مبارک اهل شقاوت و فقاوت گردانیده شوند و بجا هلاکت و کفر خود بر گردانند زیرا که حضرت را دانست که عداوت ایشان با علی بن ابی طالب  
در وجهی است و کشته او در بین شما ایشان را کرده است پس سوال کرد از جبرئیل که از خداوند عالم ان سوال نماید که او را از کیدان منافقان حفظ کند و  
انتظار میرسد که جبرئیل از جناب خداوند عالم ان خبر محافظت از ان شر منافقان بیاورد پس بلیغ رسالت را خبر نمود تا به مسجد خف پس در مسجد  
خف جبرئیل از آنحضرت نازل شد و امر کرد آنحضرت را که عهد و ولايت بایشان برساند و او را فایده مقام خود گردانند و عده محافظت از شر اغا و بر این  
ایضا حضرت طلبه نموده بودند تا او را پس از حضرت با خبر نمود تا بکرا ع الغیم پس بدید که در میان مکه و مدینه است پس باز جبرئیل نازل شد و در ام ولايت  
لاکبد نمود و این عصمت را باورد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل من ارفوم میفرماید که مرا نکند بنیاد و قول مرا در حق علی قبول نکند پس از ان جناب را کرد









نفاذ دین کو ختم کرنا

[illegible]



# کیفیت عذر حضرت

۳۲۵

شک نماید و این او کافر است مانند کفر اهل جاهلیت و او کسیکه شک کند در یک گفته از گفته های من پس به تحقیق که شک کرده است و جمیع گفته های من و هر که شک کند و آنچه گفته ام بازگشت او بسو اشرار است بگو و مردمان منت گذاشت خداوند عالمان و مکرر کرده داشت بر نفس و محض فضل و احسان خود و خداوند بخیر و برکت و استحقاق حمد است و من ابدالا بادی و هر که احوال او بگو و مردمان بفضیل و عید علی را بدست که او افضل مردم است بعد از من از فرزندان و زنان و بزرگواران و حق تعالی و در بر خلائق میفرستد و ایشان را از مهالک نجات میدهد و ملعونست ملعونست معصوبست کسیکه در گفتن من این گفته را هر چند موافق طبع او نباشد به درستی که خبر نیل مرا چنین خبر داد از خداوند عالمان و مکتوبید که هر که دشمنی علی را اختیار نماید و فرار نماید از امامت نکند پس بر او است لعنت من غضبت پس نظر هر نفسی که چه پیش من فرستد بر فرژای خود و بر سید از خداوند آنکه مخالف است علی را پس بفرژای من تمام بعد از آنکه ثابت بود در دین بدو پس کسیکه خداوند عالمان را بنیاد است کرده های شما بگو و مردمان علی است جنب الله که حق تعالی میفرماید که مخالفان او در قیامت میگویند یا حکیمنا علی او طاعت جنب الله یعنی زهی حسرت من آنچه بفضیلت کردیم در جنب خدا یعنی در کلام علی این را طالب بگو و مردمان بدو بر غایت در قرآن و بفهمید نا امان را و نظر کنید بشو محکمان از و منافع نماید متشابهان را از پس بخدا سو کند که بیان نمیکند از برای شما امان را و خبر کنند از او و واضح نمیکند از برای شما فضیلت از آنکه بغیر آنکه من دستش را خواهم کرد و بسو خود بالا خواهم برد تا زوای او را بلند خواهم کرد و شما همه او را می بینید و اعلام من تمام شد اما آنکه هر که من را می بیند او بودم پس اینک علی میگوید او است و او علی را طالب است برادر من و وصی من و مولای او از جانب حق تعالی نازل شده است بر من بگو و مردم به درستی که علی و یاکیزه کان از فرزندان من فضل کو چنان است که در پیش شماست که در آرم و قرآن فضل بر او است و فضل چنین برای می گویند که تحمل آن طبع مردم گران باشد پس حضرت فرمود که هر یک از اینها جز دهنده اند از دگر و هر یک موافق دیگرند و از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر برین وارد شوند و اهل بیت من ایشان خداوند و ایشان خلاق و و حکیمان خداوند و زمین او بدو پس کسیکه از برای رسالت کردم و تبلیغ وحی الهی نمودم و آنچه ثابت شنو ایندم و آنچه بر من نازل شده بود واضح گردانیدم بدو پس کسیکه آنچه گفته ام خدا گفته بود و من از جانب خدا رسایندم بدو پس کسیکه بنیاد امیر المؤمنین بغیر این برادر من کردیم که در پیشگاه من استاده است حلال نیست یاد شما مؤمنان برای خدا بعد از من غیر او پس دست خود را بر او نهاده و آنحضرت ز قوا را بلند کرد به مرتبه که باها و او کبر و انوای حضرت میسر شد و او را حال که بر من بر بالا رفت حضرت را بر بالا منبر طلبید یکپا به پایش بر آن خود باز داشت پس فرمود که ای معاشر محمدان اینک علی برادر من است و وصی من است و حفظ کننده علم من است و خلیفه من است بر امت من و جانشین من است در نفس کتاب خداوند عالمان و خواننده مردم است بسو خدا و عمل کننده است با آنچه پسندیده او است و بخاریه کننده است با دشمنان خدا و دوستی کننده است بر طاعت خدا و همتی کننده است در عصمت خدا و او است خلیفه رسول خدا و او است امیر مؤمنان و او است بشوای هدایت کننده و او است کننده به عت سکندره کان و جوهر کننده کان و از دین بدو و نده کان به امر خدا و بدینکه آنچه گفته ام بغیر اینها آید و امر بر و دگر کا و خود گفته خداوند دست دار هر که از او دست دارد و دشمنی دار هر که او را دشمنی دارد و لعنت کر هر که او را نکار نماید و غضبت بر هر که او را حق او کند خداوند انوای بر من رسیده که امامت بر او است علی است و بود و وقتیکه من بیان کنم آن را بر من مردم و نصیب کنم او را نصیب آنکه خواستی که کامل گردانی بر او نبوده کان خود بر ایشان را و تمام گردانی بر ایشان بخت خود را و پسندیدگان از برای ایشان در اسلام را پس فرمود که و من تبع علی را اسلام و بنیاد فلان بغیر من و هو فی الاخر من الجاهلین یعنی هر که طلب کند غیر اسلام و بدین هر که از قبول عیش و شو و از اخراج از زمان کان است خداوند از او کواهی میگوید که آنچه در این باب فرستاده من ایشان رسایندم بگو و مردمان بدو پس کسیکه کامل گردانید خداوند عالمان دین شما را با امامت علی پس هر که افتد انما ید با و و یا امامان که بعد از او هستند از فرزندان او تا و فریادت که عرض من تمام شد اما از خداوند عالمان پس حق تعالی بجز من باید علمای ایشان را و ابدالا بادی و رجعت خواهند بوسیک نمیشود از ایشان عذاب و مهلت دهدند ایشان را ای طوائف شما اینک علی این را طالب یار کند پیر شما مرا و من از برین شما برین و بدین پیر شما برین شما برین خداوند عز و جلیل و هر که از او خوشنودیم و نازل شده است از شما پسندیده کان ممکن آنکه در شان او نازل شده است خطاب با آنها الی الذین امنوا و قرآن نکرده است مگر آنکه انبیا و اوصیاء او بوده است و هیچ آیه و جود در قرآن فرموده نیامده است مگر در شان او و کواهی با سطوطانی جهشت و سوره قل ای علی الاشیان نداده است مگر از برای او و از سوره قل در حق غیر او نازل نکرده اند است و نیز سوره مدح نکرده است غیر او را بگو و مسلمانان علی را و در من خدا و او است جهاد کننده و در خوابت سول خدا و او است پر هیز کار و یاکیزه کردار و هدایت کننده و هدایت یافته و پیغمبر شما برین یکجانب از من و وصی شما برین و صیبا ایشان و فرزندان او و پیغمبرنا و صیبا پیغمبرنا ای طوائف مردمان در بیت هر پیغمبر از صلیب و بوده اند در بیت من از صلیب علی است بطوائف مردمان بدو پس کسیکه شیطان آدم را از بهشت برین و نکرده بحسد پس حسد من بدین علی که جزم میشود اعمال شما را میفرماید از راه امان قدمای شما و بدو پس کسیکه آدم را فرود فرستاد برین یک یک خطا و حال آنکه او بر کوبیده خداوند عز و جلیل بود پس چگونه خواهد بود حال شما در مخالفت حق تعالی و حال آنکه شما اینک میباید و از شما همه هستند که دشمنان خداوند بدو پس کسیکه دشمنی ندارد علی را مگر بدین





در نقل و تدوین

[illegible]











## نقل عن حضرت

۳۳۹ انا انکه کارهای بد میکنند که سبقت خواهند گرفت بر ما و ما عاجز خواهیم گردید و خداوند ایشان بد میکنند که میکنند ایشان را پیش حضرت  
 رسول فرمود که ای محمد بن عبد الله! این فتنه کدام است جبرئیل گفت تا محمد حفظه الله من السلام می رساند و می بیند که من نفرستاده ام پیغمبر را مگر آنکه  
 او را امر کرده ام در وقتیکه اجل او منقضی شده است اینکه خلیفه گردانند و منشا امت خود گیرند که قایم مقام او باشند و زنده دارند و در میان  
 ایشان سینه های آن پیغمبر و احکام او را پس بیاورند و اطاعت نمایند و سول خدا را از آنچه امر می نماید ایشان را بیاورند و بیاورند که خدا فرموده  
 است و این را به و آنها که مخالفت می نمایند و فرعون کوبانند و دعوائی بیاورند و به تحقیق که نزد یکدیگر است فتنی بوسیله یزد و کار تو و پیش  
 او و حفظه الله امر می نماید بر آنکه بصبغ نماید بر آنکه امت خود بعد از خود عانی را طالب را و وصیت نماید بوسیله او پس و خلیفه ایست که قایم است بر امر  
 و عتبت و امت تو خواه اطاعت او نمایند و خواه معصیت و کنند و فرمان او بنزد چنانچه خواهند کرد پس اینست فتنه که از وقت بد این امت  
 کرده میشود و حفظه الله امر می نماید که تعلیم او نماید ای محمد را تعلیم تو کرده است و از وظایف آنکه که حفظ کند جمیع آنچه فرماید که خدا از تو  
 طلب حفظ آنرا نموده است و بدو و سینه های جمیع امانتهای خود را که او است امین مؤمنان را ای محمد بر گردم از میان بنده کار خود که پیغمبر باشد  
 و بر گردم او را که وصی نبی باشد پس حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین را طلبید بکشت بگروان او و خلوت کرد و هر علم و حکمت که حفظه الله  
 بدو سپرد بود همه را تعلیم او نمود و آنچه وحی کرده بود در این باب همه را با آنحضرت گفت و این روز و نوبه غایب بود پس غایب گفت که بسیار  
 طولانی شد خلوت نبی با علی در این روز پس حضرت را از او گردانید و صبحه جواب او نکرد و بدعا غایب گفت که چرا در این روز و نوبه غایب  
 بدو سپرد که شاید صلاح من از آن باشد حضرت فرمود که راست گفتی این امر است که صلاح است برای کسی که حفظه الله او را سعادتمند گرداند و توفیق  
 قبول این بیاید و ایمان بیاورد و من مأمور بدان شده ام که جمیع مردم را به شکر بخوانم و در وقتیکه قیام بان خواهم نمود تو مطلع خواهی شد  
 غایب گفت یا رسول الله چرا این را چنین می بینی که پیش از این بدان اقدام ننمایم و اخذ نمایم به آنچه صلاح من از آن است حضرت فرمود که من  
 ترا چنین می بینم باید که حفظ نماید آن را و نه آن را از آن و از آن وقتیکه همه مردمان بگویم پس اگر حفظ نماید و افشا آنکه حفظه الله ترا از شر و نفاق  
 آخرت حفظ خواهد کرد و ترا این فضیلت خواهد بود بقیقت که فتنی و مشاعت نمون بوسیله ایمان بخدا و رسول و اگر ضایع گردانند از آن و ترک نماید  
 و غایت این چیز است که بنوا القای نماید از این امر کار خواهد شد و نوبه های توحیط خواهد شد و از نوبه های خواهد کرد بدعا مانع خدا  
 و امان رسول خدا و از جمله زبان کاران خواهد بود و از عمل تو هیچ ضرر به خدا و رسول او نخواهد رسید پس آن منافق ملعون ضامن شد که  
 حفظ نماید آن را و افشا نکند و ایمان بیاورد و بدعا غایت این بکنند پس حضرت رسول به او گفت که خداوند عالم این را چنین داده است که عمر من  
 منقضی شده است و مرا که علی را علی نشان داده گردانم در میان مردم و او را در میان ایشان امام و پیشوا گردانم و او را خلیفه خود بنام  
 چنانچه پیغمبران گذشته و صلیبا خود را خلیفه گردانیدند و من طاعت می پروردگار خود تمام و من مأمور و از به عمل می آورم پس باید که از آن  
 زار و سوزیدای دل خود پنهان داری ناهنگامی حفظه الله مرا در حفظ هدیه که این امر را ظاهر گردانم پس ملعون ضامن شد و حفظه الله  
 حضرت رسول مطلع گردانیده بود بهر خیانتی که غایب و حفصه بدو فرماید ایشان علیه السلام لعنه در این باب کردند پس غایب برود و آنحضرت را  
 بحفصه گفت و هر یک از آن دو ملعون از آن زاریه بدو خود گفتند پس آن دو منافق با یکدیگر مجتمع شدند و فرستادند بوسیله طاعت طاعت و منافقا  
 و ایشان را از این خبر مطلع گردانیدند پس بعضی از ایشان با بعضی گفتند که محمد میجویم که در امر خلافت بستیست کسی و قیصر علمایند که همیشه  
 خلافت در ذریه است و نباشد تا روز قیامت و بخدا سوگند که شما را در زنده کاری خبر نخواهد بود اگر خلافت بعد از من بدو بستیست که محمد یا  
 شما بظاهر شما عمل می کرد و علی با شما معامله خواهد کرد به آنچه در خاطر خود از شما می باید پس بنظر کنی و تفکر نماید از برای خود  
 در این امر و پیشتر آنچه در آن شما است و این باب فرارید پس در این باب سخن در میان ایشان بسیار جاری شد و مخاطبان بسیار کردند و بدین  
 بسیار نمودند تا آنکه اتفاق نمودند پس آنکه درم دهند تا فرستادند از ابر عقیقه هر شب و پیشتر نیز این عمل کردند و غرضه بیک پس از آنجا  
 حوینه الله شتر ایشان را از پیغمبر خود گردانید و مکر و منافقان اجتماع نمودند و توطئه کردند که آنحضرت را بکاه هلاک بیاورند و بهر بهانه آنحضرت را  
 بخوارانند و ایشان را امیر فرستاد پس در این وقت ستمنان آنحضرت از منافقان فرستاد جمعی که بعضی به پیش از اظهار اسلام کرده بودند و منافقان  
 انصهار و آنها را که در خاطر داشتند که مرید شوند و ازین بگریزدند از اهل مدینه و غیر آن اتفاق نمودند پس قتل آنحضرت پس باید که بکیمیا  
 بستند و هم سوگند شدند که دم دهند تا فرستادند از ابر عقیقه و ایشان چهار نفر بودند و حضرت چنین عرض داشت که چون می بینید اینحضرت  
 امیر المؤمنین را به امامت نصب نماید پس حضرت رسول برای آنحضرت را از مدینه و شبانه روز منقلب حرکت نمود پس در روز ششم جبرئیل از سرور  
 حجاز برای آنحضرت آورد که ولایت شما را ای محمد بر ما و ما بر شما و عرض غرض از آنکه شما را که کفایت کردیم از تو  
 خواهیم کرد از ایشان همه را آنچه میگردند پس ظاهر گردان آنچه را مأمور بدان کرده و در بگردان از مشرکان بدو بستیست که فکایت کردیم از تو  
 شتر آنها را اگر بخواهی و من می بیند پس حضرت را کرد و حضرت حرکت میفرمود که نزد داخل مدینه شود و علی را خلیفه خود گردانند چون شب





دربنا حجة الوداع

[illegible]



# در بیان حج و عمره

۲۴۱

کینه و عداوت میان المؤمنین علی بن ابی طالب از نایب و برگزیده آن روزگار داشت و ایشان میخواستند که او چنین است پس گفتند با او که جمیع شما را  
که ناپاکید بگره بکنیم و هم سوگند کردیم که اطاعت نکنیم محمد را و آنچه بر ما واجب گردانیده است از ولایت علی پس نایم گفت که اول کسی که بنا  
شما بپیمان میبندد و عهد میکند در این امر مخالفت شما نمینماید بکنیم پس بخدا سوگند میخورم که هیچ خانه آباده و آبشیر در زمین پیدا کنم از این شما  
و در بنی هاشم هیچ کس را نشمارم و شما را با هیچ یک عداوت ناده و نندارم پس در این امر آنچه را که شما اقتضا میکند بعمل آورید که من  
از شما هم پس در همان وقت ناپاکید بگره بکنیم و سوگند خوردند و در این امر و متفرقی شدند و چون حضرت فرمود که باز کنند این منافقان نیز  
حضرت آمدند حضرت فرمود که در این روز چه از ناپاکید بگره میبندید حال آنکه هیچ کس در این روز سوگند نمیکنند باز رسول الله ناپاکید بگره  
نندیدیم در این روز بغیر از یک ساعت که در خدمت تو ایستاده ایم پس حضرت ساعتی از وقت را نشان نظر کرد و فرمود که شما از آن روز ناپاکید بگره  
کینت شوم کار ناپاکید بگره که همان ناپاکید بگره است و خدا و خدا غافل نیست از آنچه شما میکنید پس حضرت روانه شد تا آنکه داخل  
مدینه شد پس جمیع شدند از منافقان و صحیفه و نامه که در میان خود نوشتند و آنچه در این امر پیمان نموده بودند از نامه و حج کردند و آنچه بگره  
دوران صحیفه نوشته بودند شکستن میان المؤمنین علیه السلام بود و آنکه در باب این امر بفرمان ابوبکر و ابوعبیده و سالم دارد و دیگران در این  
امر مدخلی نیست و چه با نفر منافقان بر آن امر گواهند چنانکه نفر از ایشان از اصحاب عقیبه بودند و باقی از سایر منافقان و صحیفه را با بو  
عبیده بن الحارث سپردند و او را امین گردانیدند بر این امر و ابی بنیاض با حذیفه گفت که از منافقان که ابوبکر و عمر و ابوعبیده بودند بر این امر راضی  
شدند که از فرقه بودند تا با ما بی سبب سالم را در این امر داخل گردانیدند و حال آنکه آن روز فرقه بود و نه از مهاجران و نه از انصاریان و از آنکه  
زنی از انصاریان بود حذیفه گفت که عرض از منافقان آن بود که خلاف بعلی بن ابی طالب قرار نگیرد برای جنگ که بر آن حضرت سپردند عداوتی که با  
او داشتند و جمیع شد با حصد عداوت این گروه آنچه در آن روز فرقه بود از خونهای که او ریخته بود از ایشان در راه خدا و ضربههای که او در  
جگرهای ایشان بود و آنکه او را مخصوص حضرت رسول میدادند طلب کردند خونهای که حضرت رسول بر دست علی بن ابی طالب و دیگران  
از ایشان ریخته بود و چون سالم را در این امر با خود متفق شدند او را در صحیفه داخل گردانیدند پس ابی بنیاض گفت که این حذیفه منجم و مفسر  
از صحیفه را از برای من بیان کنی حذیفه گفت خبر صحیفه را اسماء بنت عمیس بنزد ابی بنیاض برد که در آن وقت از ابوبکر بود گفت که این جماعت  
جمع شدند در خانه ابوبکر در این باب مشورت میکردند و توطئه نمودند و اسماء سخن ایشان را به شنید و جمیع تدبیرات شوم ایشان را شنید  
تا آنکه راه ایشان بر آن قرار یافت پس ایشان امر کردند که سبب غرض ابوبکر که این صحیفه مضمونه را با اتفاق از او فاسد ایشان نوشت و نسخه  
صحیفه ایشان این بود بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه اتفاق کردند بر آن اشرف و رؤسای امت محمد رسول خدا از مهاجران و انصاریان که حقت  
مدح کرده است ایشان را در کتاب خود به زبان پیغمبر خود همگی اتفاق کردند بعد از آنکه از او خود را بکار بردند و مشورت ناپاکید بگره نمودند  
و این صحیفه را نوشتند برای شفق ایشان بر اسلام و اهل اسلام تا روز قیامت تا آنکه پیرو ایشان نمایند هر که میباید از مسلمانان بعد از  
ایشان اما بعد پس بدو سبب که خداوند عالمان به نعمت و کرم خود مبعوث گردانید محمد از برای آنکه جمیع مردم بدین خود که آنرا پسندیدند و  
از برای بنده کائنات پس از آنکه رسالت نمود و آنچه حقتعالی او را موعود بود تبلیغ کرد و واجب گردانید بر ما که تمام نمایم جمیع آنها تا آنکه کامل  
گردانند از برای ما پس از او فریض را واجب گردانید و سنه را محکم ساخت پس حقتعالی اختیار کرد بر ما و در جات غالبه عقیبات این منازل تا  
دنیا پس روح او را قبض نمود پس خود کرد این را داشته شده و بنعمتهای ابدی منع گردانید که آنکه بعد از خود خلیفه گردانیده باشد و اختیار  
را بسوی امت گذاشت تا اختیار نمایند از برای خود پس آنکه اعلم دانسته باشند بر ما و خیر خواهی او و پیوسته مسلمانان را لازم است که تا  
نمانند بر سول خدا تا آنکه بنکوچنا آنچه حقتعالی در قرآن مجید فرموده است گفتگان کم فی رسول الله اسوه حسنه لکم ان یجوال الله و الیوم الاخر به  
در سبب که رسول خدا خلیفه خود نکرانند حدیث تا آنکه این خلاف در یکجا نباشد که میراث نباشد و ایشان را سایر مسلمانان از آن محروم نشاند  
تا آنکه وقت بدست نکرانند و از آن ایشان نباشد اما من و انا آنکه نکوید و عوگند و خلاف که این امر همیشه در فرزندان من خواهد بود  
تا روز قیامت و آنچه واجبست بر مسلمانان نزد من در خلیفه از خلفا است که جمیع شوند صاحبان امر و صلاح پس مشورت نمایند و امور خویش  
هر که را بپایند که مستحق خلاف هستند و از او الی گردانند پس اگر عوگند عوگند از مردم آنکه رسول خلیفه گردانیده است نصیب کرده است  
او را از برای مردم و نصیر خلاف او موعود است پس سخن باطلی گفته است و خبر آورده است که مخالفان است که میدانند اصحاب سول خدا از  
بر پیغمبرین و مخالفت کرده است جماعت مسلمانان را و اگر عوگند مدعی که مخالفت حضرت رسول بر میراث نباشد تا آنکه کسی از انحضرت میراث  
میرد پس سخن محال گفته است پس آنکه حضرت سول خدا گفت که ما گروه پیغمبرین چنانچه میراث نمیدهم بکنیم آنچه بعد از ما میماند صدقه است اگر  
کسی دعوی کند که خلاف صلاح است نذر کرد مگر برای یک کس از جمیع مردم و خلاف مصلحت است در او و از برای دیگران و بدست ایشان که  
خلاف ناله نبوت است پس دروغ گفته است پس آنکه پیغمبر گفت که اصحاب من میراث نباشد و کسان دیگر از ایشان که افتد انباشد هدایت نمایند و اگر

ک





## کفایت مخالفان

کسی دعوی کند که اوست مسیحی اما شکی خلاف نیست که بر رسول خدا دارد و خلافت مفوض است بر او و بر عقب فرزندان او که هر فرزندی بر او برادرش و در هر عصر و زمان چنانست و برای غیر ایشان صلاحیت ندارد و شرا و انبیت که برای احد غیر ایشان بوده باشد و چنین است تا آنکه درین هر چه در میان است بحضرت امیران برسد و خلافت برین نیست خلافت از برای کس نیست این سخن و نه از برای فرزندان او و هر چند نسب و بی پیغمبر نزد یک باشد نیز که خداوند عالم این را بگوید و قبول حکم او بر همه کس لازم است که آن اگر کم عند الله انبیتکم یعنی که این تین تین از خدا بر هر یک از تین شماست و سول خدا فرمود که امان مسلمانان یکست سعی میکنند و امان ایشان نیست بر ایشان و همه مانند یک هستند بر هر که غیر ایشانست یعنی نباید که همه با هم یکدیگر بکشند و متفق گردند بر دفع دشمنان خود پس هر که امان آورد بکتاب خدا و اقرار نماید بنبوت سول خدا پس راه حق پیغمبر مانده است و رجوع بحق نموده است و اخذ بصواب کرده است هر که گواهی داشته باشد از کذا و مسلمانان و خلیفه مضب کردن ایشان بر مخالفان کرده است با حق و با کتاب خدا و از جماعت مسلمانان فدا شده نموده است پس بکشید او را که کشتن او موجب صلاح امت است و به تحقیق که گفت سول خدا که هر که بنیاید بسو است و در وقتیکه ایشان مجتمع باشند و ایشان را بر آکنده گرداند پس بکشید او را و هر که نه باشد از امت پس او را بکشید هر که باشد بدو رسیده اجتماع رحمت و بر آکنده کی صورت عذاب است و جمع میشوند امت من ضلالت هر که فرید و پیوسته مسلمانان بمنزله یکدک هستند بر دیگران و بر او که بر و از جماعت مسلمانان مکر کیست مفارقت نماید از ایشان و معاند ایشان باشد و بار دشمنان ایشان باشد بر ایشان پس چنین کس را خدا در سول صلاح گردانده اند و خود را و عداالت کشتن او و نوشتن این نامه را سید اعجاز با اتفاق کرده و می که نام ایشان در آخر این صحیفه نوشته میشود در راه محرم سال دهم هجری محمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله بعد از آن صحیفه ملعون را با ابو عبید ملعون دادند و آن صحیفه را به ایشان دادند و بسو گفتند معطل بپوشید این صحیفه در کعبه مدفون بود تا زمان خلافت عمر بن خطاب و آن ملعون از آن موضع بیرون آورد و اینها را صحیفه است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود در وقتیکه عمر بن خطاب و اصل شده بود و حضرت بنی و او حاضر شده بود که فرمود و در آن که خدا را ملاقات کنم با صحیفه این مرد که خواسته جامه برد و او کشیده اند پس بر کشند از خانه ابو بکر و حضرت سول نماز فجر را ادا نمود و مستغول بعبادت بود تا اوقات آمد پس رو بجانب ابو عبید ملعون کرد و ایندین سبیل عرض فرمود که به یکست مثل تو و حال آنکه تو کردی بدی امتی امت پس حضرت بنی و این را بر ایشان خواند و فرمود للذین یکتبون الکتاب باید هم تم یقولون هذا من عند الله لیست و ابیه غشاقا قبل ان یقول لهم تمام کتبت ایدهم و ویل لهم مما یکتبون بغیر و ابیه از آن گروهی که مینویسند کتاب را به دستهای خود پس میگویند که این از جانب خداست برای آنکه بفرستند از آن به غیر قلبی پس عذاب الهی برای ایشان است پس ای کسب منماید بعد از آن حضرت فرمود که سبب اند این جماعت فرودانی چند که استغفار منماید از مردم و استغفار منماید از خدا و حال آنکه خدا با ایشان است در هتکاس که یک لبس بپوشد و ندیده سخن چندی که خداوند عالم ایشان را میبستند از آن و خدا بکر و هتکاس ایشان محیط و عالم است پس حضرت فرمود که در این امت گروهی بیستم جاهلست و کفر صحیفه نوشته اند و بر کعبه و منجی اند و حق تعالی ایشان را مهلت میدهد تا امتحان نماید ایشان را و هر که بعد از ایشان میباید و خدا کند چیزی از طبیعت و اگر نه این بود که حق تعالی غلام کرده است که منعزل ایشان کردم برای حکمی چند که حق تعالی زاد و هر یک ایشان هست هر اینه ایشان را به طلبیدم و گردانهای ایشان را به دردم حذیفه گفت که بخدا سو کنید که ما بدیدیم از چند نفر از منافقان زاد و هر یک که حضرت بنی و سخن فرمود که نوزده بر ایشان سسول کرده بود و بر مرتبه احوال ایشان متغیر شد که خانات ایشان در همه حاضران ظاهر گردید و همه دانستند که بغیر رضایت آن حضرت نیست با ایشان بود و مثلها را برای ایشان نمود و ابان فرای و برای ایشان خواند پس حذیفه گفت که چون حضرت سول از این سفر مراجعت نمود در منزل ام سلمه نزل فرمود و یکماه در خانه ام سلمه ماند و بخانه زنان دیگر نرفت چنانچه پیش از این بگردید غایت و حفصه این خال را بدید و هتاه خود شکایت کردند از او و ملعون گفتند که ما را که آن حضرت بخانچین میکند و این چه سبب دارد بر او بدیدن او را و ملاطفت میکند و سخن را اظهار محبت با او نمائید و او از این بی همدار خود که اگر چنین کند چون او صاحب با و کرم است ممکن است که با طایفه اهل انچه در دل اوست بریزد و بکشند او را با خود بر سر لطف آورد پس غایتیها رفت بخانه آن حضرت و آنحضرت در خانه ام سلمه یافت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزد آنحضرت بود پس حضرت سول فرمود که برای جکار آمده ای چنانچه غایت گفت با رسول الله بر من که این مدتی آمد و تو بمنزل من را بر منیه و فریاده بر من بخدا از غضب با رسول الله حضرت فرمود که اگر ذاتی بگفتی این سخن را افشا میکنم و می دانم که بنویسم و منبالتعنه نمودم که اظهار مکر به تحقیق که خود هتکاس شد و گروهی از اهل انچه که پس حضرت کین ام سلمه را فرمود که همه زنان را بطلب که جمع شوند چون همه شدند در منزل ام سلمه حضرت با ایشان فرمود که بپوشید انچه با شماست بپوشید پس بدست مبارک خود اشارت نمود بسو علی بن ابی طالب فرمود که این را در دست و وصی و وارث منست و پیام نمائید که بپوشید بپوشید و شما و با سوزن بر امت بعد از من پس طاعت نمائید او را و در هر چه شما را با او میباید و او میباید که شما را از او هتکاس میباید پس آنحضرت امیر المؤمنین فرمود که با علی بن ابی طالب از آنکه از او بگریزید و خیر ایشان را بکشید و از او که طاعت نمائید



نوادرا خبائا المختص

۳۴۹



نولد از جناب آنحضرت

[illegible]







## نوادخبا انجست

چنان عباد عرق کرده بودند منادی می شد و گفت یا رسول الله چون می آیند تو می بینم این از پیش خود دور گردان و چون می بینم هر که  
خواهی بطلب پس حقیقتا این را برافراشته که مضمونش اینست که صبر فرما نفس خود را با آنکه میخواهند پروردگار خود را در نامزد  
ببین و غرض ایشان رضای الهیست و دیده های خود را از ایشان بر میدار تا با میخواهی زینت زنده کافی بنیاز و اطاعت مکن آنکس که غافل  
گردانیده ایم دل او را از یاد خود یعنی عقیقه لعنه الله و ابیضا علی بن ابراهیم در سبک نزول آن آیات سابقه روایت کرده است که در عهد نبوی  
بودند از فقرای مؤمنان که ایشان را اصحاب صفا مینامیدند از برای آنکه حضرت برای ایشان صفا در پهلوی مسجد بنا کرده بود و امر کرده بود  
ایشان را که در آن صفا بنشینند و حضرت رسول به نفس نفیس خود بعد احوال ایشان می نمود و در اکثر اوقات طعام را خود از برای ایشان بر می  
داشت و نیز ایشان می آورد و ایشان پیوسته بخدمت حضرت می آمدند و با ایشان می نشست و ایشان را نیز بیک خود می نشاند و مؤمنان ایشان بود  
و چون غنایا و متاعان اصحاب آنحضرت می آمدند با پیغمبر آنحضرت انکار میکردند و میگفتند که ایشان را از خود دور گردان پس رسول فرمودی این  
انصار بترند از حضرت آمد و مردی از اصحاب صفا نزد آنحضرت حاضر بود و خود را بخدمت چسبانیده بود و حضرت با او سخن میگفت پس رضای  
دو داشتند از ایشان و چند آنکه حضرت و از آن بزرگوار طلبید قبول نکرد پس حضرت فرمود که کوپار تیرسد که از فقر و خیر نبوی رسد انصاری گفت  
که این جماعت از پیش خود دور گردان پس حقیقتا این را برافراشته و خداوند عالم را واجب گردانید پس حضرت رسول که سلام کند بر تو بکارا  
که کارهای بد کرده باشند و بعد از آن توبه کنند و فرمود که و اذ اجاءك الدين يؤمنون يا ايها الذين آمنوا فقلنا عليكم كتبنا ان تقاتلوا من اجل  
منكم سوء مما نعلما له ثم تاب من بعد واصلح فانه عفور رحيم يعني چون بنیایند بنیاد توانان که ایمان دارند به آیات ما پس بگو که شما سلام باد نوشته  
است پروردگار شما و لا رم کردانیده است بر نفس خود رحمت بخشاید از این کسیکه توبه کند بدو بیست که هر که بکند از شما کان بگشاید از این پس  
کند بعد از آن اصلاح کار خود بکند پس بدو بیست که خدا امر زنده و هم می یابست و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون زکوة را بخدمت حضرت رسول  
آوردند و حضرت بر فقر افتاد بود و اغنیای از آن بهره نداشتند از حضرت را در خشم شدند و گفتند ما هم که بجز یک مقام می نمایم و  
دفعه ششم از تو می بینم و تقویت امر او می بینم و او صدق را از انجاست میدهد که بار می او می کشند و هیچ فایده با او نمی رسد پس حقیقتا این را برافراشته  
که و منهم من بلذات فی الصدقات فان عطاو منها راضوا و از لم يعطوا منها اذا هم يسخطون و لو انهم راضوا انهم الله و رسول الله و قالوا احسبنا الله  
سؤیبا الله من فضله و رسول الله ان الله را غیور بغیر از ایشان کرده است که عیب کنند بر او و صدقات پس گردانده شوند از آن خشنود  
گردانند اگر نازده شوند از آن پس ناکاه خشمنا که میشوند و اگر ایشان را خیر می دهند با آنچه عطا می کنند بایشان خدا و رسول او و می کشند پس  
ما را خدا به زود عطا خواهد کرد و ما را فضل خود و رسول او بدو بیست که ما بسوی خدا و عیب کنند که ما هم هر انچه بر می آوریم از ایشان و ابیضا  
بسنده حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که زنی از زنان مسلمانان بخدایت سواد آمد و به روایت دیگر از اخول میگفتند تو  
او بر رضایت بود گفت یا رسول الله من برای شوهر خود شکم خود را فرستادم و او را بر دنیا و آخرت و امانت نمودم و هرگز از من مکرر و با و نرسید  
اکنون زویشکا بستم پس تو فرمود که در چه چیز از زویشکا بستم گفت که من گفتی است تو بر من مثل شیت غادر منی و غر از خانه بیرون گردانست  
پس نظر کن در امر من و این عیادت در جاهلیت بمنزله طلاق بود پس حضرت رسول فرمود که حقیقتا در این حکم چیزی بمن نازل نشا خداست  
من از پیش خود حکمی بیان و از زن می گردانست و شکایت میکرد حال خود را بسو خداوند عالم بیان پس چون زن بر کشت حقیقتا آنان اول سوره  
مجادله را بر حضرت نازل ساخت و حکم ظاهر از بیان فرمود پس حضرت فرستاد و خوله را طلبید و فرمود که شوهر خود را بیاور چون از من خواست  
حضرت را و بر پید کرد آنان و از زن خود چیزی گفت گفت بل حضرت فرمود که حقیقتا در باب تو و وجه تو انان چند فرستاده است و انان را بر آن  
خواند پس فرمود که زن خود را بخانه برو و از جد است که سخن را فراموشی کنی و آنچه حقیقتا حکم کرده است بان عمل نما و از آنچه گفتی خدا عفو  
کرد و آمرزد پس بگو پس از مرد بر کشت نادم و پشیمان را آنچه گفت بود و حقیقتا این عمل را مکرر و زینت گردانید که دیگر کسی از مؤمنان  
چنین نکند و علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که در جمعی که پیش از آنکه مسلمان شود بخاری از شام بسوی مدینه می آورد و از  
مطعمونان و غنایان و چون داخل مدینه میشد در موضعی که آن را اخیار الریش میگفتند فرو می آمد و طبلی و ساز می نواخت و جمع شدند مردم  
نواخت و همه اهل مدینه حتی زنان باکره برای سواد و معامله و برای من تقویا شام می خوردند و برود و جمع شدند پس روز جمعه حضرت رسول بر  
منبر بود و خطبه خواند ناکاه صدای طبلی او بلند شد ناکاه آن جماعت که در خدمت آنحضرت بودند همگی متفرق شدند و متوجه گردیدند که  
مبادا دیگران بر ایشان بسقت که نزد مکر جماعت قبلی که نزد حضرت ماندند در عداوت ایشان خلاص کرده اند بعضی گفتند که در دوازده نفر توبه اند  
و بعضی باز دوازده نفر و بعضی هشت نفر گفتند پس حقیقتا این را برافراشته که و از ان و الحان اوله و انقضوا الیها و قرکوک فاما فلان عدا الله  
خیر من الله و من الحان و الله خیر الرازین یعنی هرگاه در دین بخاری ناله می شنید و شامی بر آنکند میشوند بسو آنان و از او می گردانند  
بگو یا محمد که آنچه از خداست از تو اب حزن بهتر است از ساز و از بخاری و خدا به من رو کند و ندهد کان است پس حضرت فرمود که اگر همه



## تواریخ انجمن حضرت

۳۴۷

میرضی و ملا آنها میباید باشند هر چند در آن روزی حضرت علی اثنی عشر شد که همه نام پیوسته و به روایت دیگر سنن از آسمان بر شمایه بارید  
و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و روایت کرده است که پس از آن روزان مدینه بسپاراجد حضرت رسول صامد نا آنکه  
حضرت و ملاهای پی کارهای خود میفرستاد و کارها بود که با و نامه های میزد و بجا های فرستاد پس چند روز از او دیدار احوال و سؤال نمود  
پس شخصی به آنحضرت عرض کرد که او را در آخر روزی از روزهای دنیا گذارم حضرت رسول با جماعه از اصحاب خود نیز داورفت و آنحضرت را بر کف  
بود که با هر که سخن میفرمود که زناش بکشد شده بود البته زناش نکند که پیشتر و جواب آنحضرت می گفت پس چون حضرت نام او را بر دوا و او را  
دار چشم کشود و گفت لبیک یا ابا القاسم حضرت فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و کواهی بده که من میباید خدایم پس از طفل بسوی خود  
نظر کرد و پدر چپش نکفت پس یار دیگر حضرت را و زاندا کرد و همان سخن را غاده فرمود باز نظر بسوی پدر خود کرد و پدر چپش نکفت باز حضرت را  
من نبیستم او را ندانم و همان سخن را غاده فرمود باز چپش نکفت شد در این مرتبه پدرش نکفت که اگر خواهی بگو و اگر نخواهی نکوی پس  
ان پس گفت شهادت میدهم بوجدانیت خدا و شهادت میدهم که تو پیوسته و در همان ساعت خان بوقت تسلیم کرد حضرت رسول پدر او را گفت  
که پس روزی از این خانه پس حضرت اصحاب خود را فرمود که او را غسل دهند و کفن کنند و او را بپایند و پدرش نکفت که نماز کنم بر او و چون حضرت را نماز او  
فرغ شد فرمود که حمد و سپاس خداوند پس است که امر و پدرش نکفت من نبیستم او را از افسر جهنم از او کرد و او را طوطی و ندای حضرت صان و روایت  
کرده است که حضرت رسول در بعضی از سفرهای در آنجا راه فرمود به اصحاب خود که هر که از این راه ها پیدا خواهد شد که معز است که شیطانی  
نزدیک او نرسد و بر او دست نیافتد است پس در آن روز که غریبه پیدا شد از آنجا که پویشش را استخوان اش چسبید و چو چپش نکفت در دستش رفت  
رفت بود و لبهاش گشوده بود او بسیار خود را غلف چون با و لشکر رسید احوال نا آنکه بخدشت حضرت را پس پسند نا آنکه به خدمت حضرت  
رسید و گفت بر من عرض کن اسلام را حضرت فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس از شهادت نکفت و گفت اقرار  
کردم حضرت فرمود که نایب نمازهای پنجگانه را بخوان و در روز ماه مبارک رمضان زبانه عمل او را نکفت اقرار کردم پس فرمود که انا حج خانه  
کعبه میکنی و زکوة را ادا میکنی و غسل جنابت را بخوانی و آوی کفت اقرار کردم چون پس باز راه آمدند شتر غریبه در عقب ماند حضرت را استوار  
احوال او را پس سپید چون مردم بر کشند که او را طلب کنند و با خبر لشکر رسیدند دیدند که ناپای شتر و بسو را خ مویشی فرو رفته و پسر در آمده  
و کرد از غریبه و کردن شتر هر دو شکسته و غریبه بر حجت این دی و اصل کرد بد و شتر شتر هلاک شده است چون احوالش را بحضرت عرض کردند  
فرمود که خیمه زدند و غریبه را در آن خیمه غسل دادند پس حضرت اخل خیمه شد و او را کفن کرد پس از حضرت حرکتی پسندیدند چون حضرت را  
خیمه پیر و زاندا چپش مبارکش و فرمود که این غریبه کس است مردی بود و از آن جماعت است که ایمان آورند و ایمان خود را اینجای کشته  
مخلوط نکرد و اندک پس مبارک کردند و او را بپایند و او را به پیوه های هشت کرد و دهان او میباید باشند و هر یک از ایشان میگفتند که یا رسول الله  
ما از زبان این غریبه بگرددان در بهشت و این شترها شوی و اب که ده است در بعضی از غریبان حضرت رسول بلال اسیر کرد و خانه دختر دهان  
اشبخی را چون بودیم انتقام و سپیدان زن بر او غالب کرد و چند حضرت بر او زد پس هر چه دوست داشت آنها را از اموال خود از طلا و نقره بر  
داشت و بر یکی از اسبان پدر خود سوار شد و کمر بخت و قنیه های این ها زن که ملقب بود بکوکت و ملحق شد و پیشتر شهاب را و خواستگار  
کردم بود از پدرش و پدرش را با کرده بود پس چون آمدن بلال را بر کشت حضرت رسول سلمان و صهیب را از عقب او فرستاد چون با و رسیدند او را  
دیدند که مردی بر روی پدر افتاده است و خون از پیشتر زانست پس آمدند ایشان بجده حضرت رسول و حال بلال را بحضرت عرض کردند  
میگر پسند حضرت فرمود که که نه با بکند و پدر بلال را بپایند چون او را حاضر کردند حضرت رسول و کعبه نماز او را دید و دعای چند کرد پس کعبه را  
آب گرفت و بر بلال پاشید و ساعت ندید شد و بر خواستش بر ناپای فلک پنهان آنحضرت افتاد و بوسید حضرت را و فرمود که که با توان کار  
کرد ای بلال گفت خانه دختر دهان با من را کرد و من غاشق اویم حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای بلال که من لشکر خواهم فرستاد و او را بر  
تو خواهم آورد پس حضرت رسول و کرد بجانب حضرت امیر المؤمنین و فرمود که در این وقت مرا خبر میدهند جبرئیل از جانب خداوند عالمان که چون شما  
بلال را کشت متوجه شهاب شد و پیشتر شهاب را و خواستگار کرده بود از پدرش و او را بجانب شاهر بود و چون نیز شهاب رفت حال خود را نیز  
او شکایت کرد شهاب را بالشکر خود متوجه جنگ مانده پس با علی بروی با مسلمانان متوجه فرغ او شو که حضرت علی را بر او حضرت خواهد داد و اینک  
من بسوی مدینه بر میگردم پس حضرت امیر المؤمنین را کرد و هم از مسلمانان روانه شد و بر عت طایفه از آنجا فرستاد و شهاب را سپید نا او مفاظه  
کرد و بر ایشان غالب کرد و پس شهاب را به خانه مسلمان شدند با تمام لشکر او حضرت ایشان را بپایند آورد و بر دست حضرت رسول یار دیگر اسلا  
خود را نانو کرد پس حضرت رسول فرمود که ای بلال چه کوئی بلال گفت که من غاشق او بودم و اکنون شهاب را با و خواستار من چون بلال این  
جوان مرگ کرد شهاب و کفن و در آنجا و در بعضی از امام مذکور است که حضرت رسول در وقت لشکر فرستاد بسوی طایفه  
از کفار که نهایت شدت و قوت ایشانند پس خبر ایشان را بر آنحضرت رسید خاطر شریف آنحضرت متعلق اعلام خبر ایشان بود و حضرت فرمود





نوافل الخبث المخفض

[illegible]



## فصل در بیان حضرت زکریا

۳۴۳

و امر کن ایشان را با هم خود و هجی کن ایشان را از آنچه ترا بشکستند و از آنکه نافرمانی کنند ایشان را و اگر طلاق بگوئید حضرت زکریا را و بگوئید  
فرمود که یا رسول الله ایشان را نماند کار ایشان است و در امور وضعی و وضعی حضرت فرمود تا آنکه صلاح ایشان را در کار ایشان را  
کن با ایشان و هر که نافرمانی کند ایشان را و طلاق بگوید که خدا و رسول او را شاد گردانند پس زکریا را از حضرت هم ساکت شدند و حق  
نگفتند مگر غایب که او سخن گفت و گفت یا رسول الله ما هر که چنین بگوئیم که نافرمانی و نافرمانی را با ما و هم حضرت فرمود که نه خیر  
است آنچه بلکه مخالفت من نمودی بدین مخالفتها و بخدا سوگند که همین سخن که الحال کفتم مخالفت خواهد کرد و نافرمانی خواهد کرد و بعد از  
من و پس از خواهد رفت رسول و علامه از خانه که من را در خانه میگذارد و چندین نفر را که در و در و نافرمانی خواهند کرد و غایب خواهد کرد و دید  
و عاصی پروردگار خود خواهد شد و در راهی که خواهد رفتن سگان را بگوید که زکریا را تو فریاد خواهند کرد و این است که البته واقع خواهد شد پس  
حضرت ایشان را در حضرت فرمود که بخانه خود برگردند و حضرت رسول جمع کرد از ایشان از آنکه اصحاب صحیفه و عقیده بودند با هر که با ایشان توافق  
نموده بود و طلاق و منافقان و ایشان چهار نفر را که بودند و اسامه بن زید را بر ایشان امر کرد و اسامه را که بودند و ناچاره ستام پس  
ایشان گفتند که ما بر کعبه ایم از این سفر که نافرمانی بودیم و محتاج به تهیه سفر تا به هبیم ما را از حضرت فرما که چند روز بمانیم و تهیه  
سفر خود را بکنیم پس حضرت ایشان را رخصت داد که چند روز در مدینه بمانند و آنچه ایشان را نیاز احتیاج بود عطا کرد و ایشان را امر کرد تا  
این نزد آنکه ایشان را از مدینه بیرون برد و در یک سفر مدینه فرود آورد پس اسامه بیرون رفت و در مکانی که حضرت فرموده بود توقف کرد و انتظار  
میکشید که منافقان و غیر ایشان بر کعبه جمع شوند و وقتیکه از کار و ساری خود فارغ شوند و عرض حضرت رسول از فرستادن اسامه بن  
زید و این جماعت با او آن بود که مدینه از ایشان خالی شود و واحدی از منافقان در مدینه نماند و حضرت اسامه را به تمام ایشان در باب سفر ایشان فرمود  
و بر عین محرابی نمود ایشان را تا که حضرت بیمار شده بیمار که در آن مرض از بیمار حلت نمود چون مرض حضرت را مشاهده کردند  
منافقان ناچاره میگردیدند و بیرون رفتن و بعلل می نمودند پس حضرت را عرض فرمود پس بن سعد بن عبادة را که همیشه دانسته عسکر از حضرت بود  
و حباب بن صند و از جماعه از انصاری که ایشان را جبر کنند و بیرون رفتن و به لشکر کاه اسامه برسانند پس حباب بن صند و از انصاری  
بیرون کردند و از انصاری تا به لشکر اسامه رسانند و اسامه را گفتند که حضرت رسول نافرمانی است که دیگر توقف نمائید و در همین ساعت که  
وقفانه شویم پس در همین ساعت بار کن تا حضرت بدانند که روانه شده پس اسامه را همان ساعت بار کرد و قیصر و حباب به خدمت حضرت مراجعت  
کردند و از حضرت را اعلام کردند که آن قوم روانه شدند پس حضرت رسول فرمود که ایشان نخواهند رفت و بعد از مراجعت قیصر حباب را خلوت کردند  
ابو بکر و عمر و ابوعبیده با اسامه جماعه از اصحاب او با او گفتند که بجای رویم و مدینه را خالی میکنیم و ما در هیچ وقت احتیاج به بیرون رفتن نیستیم  
این وقت نداشتیم اسامه را و اصحابش گفتند که سبب بر سخن می گویند گفتند و سول خدا وقت وفات او شده است و بخدا سوگند که اگر مدینه را  
بگذاریم در این وقت امری چند در آن حادث خواهد شد که بعد از این صلاح نتوان کرد پس همه بپایم و انتظار می کشیم که بر بیستم ام حضرت بجای میشت  
شود بعد از آن باین سفر میتوان رفت پس بر کشند اسامه را و اصحابش به لشکر کاه اول و در آنجا توقف نمودند و یکی فرستادند که خبر احوال آن  
حضرت را بآید ایشان را و در پس بیک ایشان نهان نیز غایب آمد و احوال حضرت را از آن منافقان پرسیدان ملعونه گفت که بر من و ابو بکر و  
عمر و جمعی که نافرمانی کنند و بگوینا ایشان که مرض حضرت رسول ایشان میکنند است و اگر از شما از جای خود حرکت نکنند و بیرون نروند  
از حضرت را برای شما می فرستیم پس با مرض حضرت سبک شدند و غایب همه بیرون نماند و گفت بگو یا بگو که حضرت بخالتی رسید است که امید دارد  
بپس تو و عمر و ابوعبیده و هر که را صلاح می دانند که با شما باشند و خود را بپایند نهان در شب داخل شود چون از خبر با شما خبر  
رسیدست همه بیرون رفتند و بیرون اسامه رفتند و خبر شدت مرض حضرت را به او رسانیدند و گفتند که چگونه ما را از اینجا است که خلق ما را از شما  
و سول خدا را چنین خالی و از حضرت طلبیدند که داخل مدینه شوند پس رخصت داد ایشان را و امر کرد ایشان را که کعبه را مطلع مگردانند و داخل  
شدند مدینه اگر حضرت غایب کنایه بر کردید به لشکر کاه خود و اگر حادثه مرگ آن حضرت را در باید ما را خبر کنید تا ما نیز در میان جماعه دم  
نابشیم پس ابو بکر و عمر و ابوعبیده در شب داخل مدینه شدند و مرض حضرت رسول ایشان میکنند شد بود پس چون حضرت را فاقه رو داد فرمود که  
امشب شتر عظیمی داخل مدینه فاستاد گفتند آن شتر چیست یا رسول الله حضرت فرمود که آن جماعه که در لشکر اسامه بودند بعضی از ایشان را بکشند  
و مخالفت امر من نمودند بدانند که من و خدا از ایشان بیام پس بپوشید گفت که روانه کنید چنانچه اسامه را و هر که بکشد با آن لشکر و خدا نکند  
کعبه را که مخالف کند از آن تا آنکه مرگت بیست نفر و این را و بلال مؤذن و سول خدا در وقت هر نماز از آن می گفت پس اگر ممکن بود حضرت را بیرون رفتن  
تا بیست شصت بیرون رفت تا امر هم نماز میکرد و اگر قدری نداشت که بیرون رفتن علی بن ابی طالب را امر می کرد که با مردم نماز کند و حضرت را بیرون رفتن  
و فضل بن عباس را نیز مرض از حضرت جدا میباشند و پیوسته در خدمت آن حضرت بودند پس در صبح آن روز که آن ملاعن در شب داخل مدینه شد  
بلال از آن گفت و بخانه حضرت را مدیعا و معمود که خبر کند حضرت را این همه نماز چون مرض آنحضرت پیش آمد و مطلق نکرد و بدو نکند



# در بیان فضیلت و انجمن خاندان امیر

اورا که داخل خانه شود پس غایت ملعون صهیون بنزد پدرش ابو بکر لعین فرستاد و گفت بگو او را که مرض حضرت سبکپوش شده است و خوشنویس  
بنماز حاضر شد و علی ای طالب شعول بر سواد انحضرت توبه و با مردم نماز کن که این حالت نیکوست بر ای توبه نماز بعد از این بکار تو خواهد  
آمد و مردم در مسجد جمع شده بودند و انتظار میکشیدند که حضرت سول با امیر المؤمنین بنایند و نماز کنند و توافق عادت معهود ناکاه ابو بکر  
داخل مسجد شد و گفت که حضرت سول سبکپوش شده است مرا کرده است که با مردم نماز کنم پس مرگ از اصحاب سول خدا با آن ملعون گفت که این  
پیغام که بنور رسیده و تودر لشکر اسامه بودی و بخدا سوگند که گمان نذارم که کسی را بنزد تو فرستاده باشد و نه آنکه مرا از نماز کرده باشد پس بلال  
مردم را ندا کرد که صبر کنید تا من از حضرت سول و حضرت بطلمیوس خبر عث بدو خانه حضرت سول مدد و زاری بیاورم که کوبید پس حضرت سول از صدا  
شنید و فرمود که به بدید که این در کوبیدن عیسی بنی اسرائیل است پس بنی اسرائیل از آنجا که سول را میفرستادند و در آنجا که سول را میفرستادند و در آنجا که سول را میفرستادند  
دو نفر از آنجا که سول را میفرستادند و در آنجا که سول را میفرستادند و در آنجا که سول را میفرستادند و در آنجا که سول را میفرستادند و در آنجا که سول را میفرستادند  
فضل که ابو بکر مکرر و جیش اسامه بنیت بخدا سوگند که این همان شریک است که حضرت فرمود که در پیش آمدن به نازل شد پس فضل بلال را به  
خدمت حضرت سول و در بلال خبر ابو بکر بخداست حضرت نقل کرد که حضرت فرمود که مرا بر خبر اندامی و من بر بدست سول بخداست و بخداست که بخداست  
دو دست قدری است که نازل شد بلال سلام بپس عظمی حضرت از خانه بیرون رفت و خانه بر سر بسته بکشد و در شری علی انداخت و دست بکشد  
بر دو سر فضل بن عباس با هاشم خود را بر زمین میکشید تا آنکه به مشقت بسیار اهل مسجد گردید و در آن وقت ابو بکر در خانه از حضرت استاده  
بود و بر دروازه ایستاده بود و ندید و ابو عبید و سالم و صهیون که در آنجا که سول را میفرستادند و در آنجا که سول را میفرستادند و در آنجا که سول را میفرستادند  
میکشیدند پس چون مردم حضرت سول را دیدند که با آن شدت مرض و ضعف نانوای داخل مسجد گردید و عظمی شمر دند این خال را پس حضرت سول  
بنزد محراب رفت و ابو بکر را کشید و در او را از محراب ابو بکر و آن منافقان دیگر که با او مشغول بودند عقب رفتند و در میان مردم پنهان شدند و  
مردم با انحضرت نماز کردند و حضرت نشسته با ایشان نماز کرد و چون حضرت ضعیف بود و صندل تکیه شمر مردم میبرد بلال تکیه حضرت را  
به مردم میفرستاد تا آنکه نماز تمام کردند پس حضرت رو بعبث گردانید و ابو بکر را بنزد فرمود که ابی بکر و عجب میکشید از پس ای فحاشه و اصحاب ای که  
من ایشان را با لشکر اسامه فرستادم و امر کردم ایشان را که متوجه بجای شوند که من ایشان را به انجمن فرستادم ام پس مخالفت امر من کرده اند و  
سوی مدینه برگردیده اند برای طلب فتنه و فساد و حفظ ای ایشان را سر نگویند و فتنه انداخته است پس فرمود که مرا بر خبر بالا بکشید پس دست  
حضرت را گرفتند و بردند تا آنکه بر پایه اول منبر نشست و حمد و ثناء الهی را نمود و فرمود که ایها الناس بدو بیستگ آمده است بسو من از امر پرور کار  
من چیزیکه شما را ابی سولان بایدد و بدو بیستگ شما را گذاشتم بر راه روشن است و چنان واضح گردانیدم برای شما و من را که شبش میماند و روشن  
روشن است پس این خلاق میکشید بعد از من چنانچه اخلاق کردند بی سولان ایها الناس حلال منکر و نام بر شما چیزی را که من حرام گردانیده است و شب  
که در میان شما و چیزی بزرگ میکشیدم که نام مستکانها باشد و دست از آنها بدارید هر که گمراه نشود از آنها کتاب خدا و عمرت اهل بیت منند  
و این دو ناخلف منند و میان شما و آن یکدیگر جدا میشوند ناد و محض کوش بر من وارد شوند پس از آنجا سوال خواهم کرد و شما که چگونه بعد  
از من غایت ایشان کرد و ابی سولان محقق که در آن روز در آن چند دفع خواهند کرد و ایند از عوض من چنانچه در وقت ابدان شران شر غیر از عوض  
من اند پس من را چند خواهند گفت از آنها که ایشان را در و میکشند که من قلام و قلام پس من در جواب ایشان خواهم گفت که من نامهای شما را دانم  
و لکن بعد از من نیت بدو از بن بدو و فتنه پس در وقت خداوند یکی عذاب الهی برای شماست پس حضرت از منبر فرود آمد و بحج و ظاهر  
خود مراجعت فرمود و ابو بکر ملعون پنهان بود در مدینه و خود را ظاهر نمیکرد تا حضرت سول بسرای نای و حلق نمود و گردن انداخته کردند و از  
منع حق و اهل بیت رسالت از آراء غضب حق ایشان که حفظ ای ایشان را سر نگویند و فتنه انداخته است پس فرمود که مرا بر خبر بالا بکشید پس دست  
پس باک خلیفه و سول خدا از چنین کردند و خلیفه دیگر را که کتاب خدا بود و محقق کردند و بغیر از آن و در هر وجه که خواستند گردانیدند پس خلیفه  
گفت که ای انصار و این امر عظمی که برای تو نقل کردم محل عبرت است برای کسی که خدا خواهد که او را هدايت نماید انصائے گفت که ای خلیفه نام بر  
از برای من انجاعت بگو که خاصه بود ندید و نوشت و ضحیف ملعون و گواه شدند بر آن خلیفه گفت که این جماعت بودند ابو سفیان و عکرمة بن ابی  
جهل و صفوان بن امیه بن خلف و سعید القاص و خالد بن الولید و عیاش بن ابی ریح و عیث بن سعد و سہل بن عمرو حکم بن خزام و صهیب بن سنان و ابو  
اعور سلیمی و مطیع بن سوبک و جمیع بکر بودند که نام ایشان و عدا ایشان از خاطر من محو شده پس انجوان انصائے گفت که ای خلیفه این گروه چه کردند  
داشتند و میان اصحاب و سول خدا که سبب ایشان همه صحابه از بنی کردند و خلیفه گفت که این جماعت هر که که گناهان و اشتراک و بزرگان ایشان  
بودند و هیچ یک از این جماعت نبود مگر آنکه خلوع عظیم تابع او بودند و سخن او را میشنیدند و اطاعت او می نمودند و در اعوان دل جنیت ایشان محبت ابو  
بکر را پیدا میکرد و بود چنانچه در دل بجا است پس محبت عجل و سامر عجا که در بود چنانچه حفظ ای میفرمایند که و اشرف و ابی قلوبیم العجل بکفرم تا  
آنکه ترک کردند بنی اسرائیل هر روز او را و ضعیف گردانیدند پس انجوان انصائے گفت که من سوگند یاد میکنم بخداوند عالمیان محق

در بیان فضیلت و انجمن خاندان امیر





# نوافل احباب انحضرت

۳۰۱

به در سینه که مرده از منافقان تمام می کنند بر نور سخنان از بس که منافقان می بیند پس حضرت را خبر نایل برسد که او کسب جبرئیل گفت که در  
 سینه است و موهای سینه در سر دارد و چشم بزرگ دارد که چون نظر می کند به آنها گمان می کند که دو فرقه اند و بر زبان او شیطان سخن می گوید  
 پس حضرت را طلبید خبر جبرئیل را با و نقل کرد و او سوگند یاد کرد که من چنین نکردم پس حضرت بظاهر فرمود که من از تو قبول کردم پس بگر چنین  
 مکن تا آنکه می دانست که او دروغ می گوید پس منافق برکت بسوی اصحاب خود و گفت محمد از آن است یعنی آنچه می گوید گوش می دهد و قبول  
 کند حقیقتا او را خبر داد که من تمام می کنم و خبر خایه او را بدستمان او نقل می کنم پس از خدا قبول کرد و چون تر کفتم که نکردم از تو قبول کرد  
 پس حقیقتا این آیه را فرستاد که و منهم الذین یؤذون النبی و یقولون هوان قل ان خبرکم یؤمن بالله و یؤمن بالمؤمنین علی این برهم گفته است  
 که یعنی یصدقون می کنند خدا را از آنچه می گوید و فرستاد و یصدقون می نمایند منافق را در غدر که می خواهد محبت ظاهر و یصدقون می نمایند او را در  
 باطن کافران باشند و این آیه است که چون حقیقتا از مردم قرض طلبید هر یک از اصحاب و خویشان خود تا ایمان خود صدقه بخداست حضرت  
 می آوردند سالیم بن عباس رضی الله عنه از خرماء آورد و محمد است حضرت و گفت یا رسول الله من در این شب من و دره کردم برای جبرئیل تا آنکه در وضو  
 خرماء بدست آوردم پس یک صاع از برای عیال خود نگاه داشتم و صاع دیگر آورده ام که به پدر و کار خود فرستادم پس حضرت امر فرمود که از صاع  
 خرماء از در میان صدقات ببرد و منافقان استنهار کردند و گفتند بخدا سوگند که خدا این نپا از است از صاع او و لکن غرض او این بود که خود را  
 بخاطر چنین بیاورد که چون صدقه بهم رسد با و بدهد پس این آیه نازل شد که الذین یلقون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات تا آخر آیه که در وقت  
 ایشان نازل شد و اینها بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که میان علی علیه السلام و عثمان بن عفان علیه السلام مناوعه بود و عثمان  
 حضرت با و گفت که راضی می شوم که رسول خدا میان ما حکم کند پس عبد الرحمن بن عوف تابع عثمان گفت که راضی می شوم که حضرت رسول که از برای  
 او حکم بر تو خواهد کرد و لکن از برای حجاج که نزد ابن شیبه می بود پس عثمان با امیر المؤمنین گفت که راضی می شوم مگر حجاج که ابن شیبه می گوید پس ابن  
 شیبه با عثمان گفت که محمد را امیر میدانند و وحی آسمان و او را امیر می دانند و چه کسی که در میان شما بکند پس حقیقتا این آیه نازل فرستاد  
 و اذا دعوا الی الله و رسوله لبحکم بینهم اذا فریق منهم معضون یعنی و هرگاه ایشان را بخوانند بسوی خدا و رسول او تا آنکه حکم کند و سومین  
 ایشان را کاه کرده و ایشان اعراض کنند و کاند و در آخر آیه که در بیان کفر و شقاوت ایشان نازل کرد پس بعد از این روایت  
 کرده است که روزی حضرت رسول بر باغی گذشت که در آنجا عمر بن عباس عقیقه برای معیط مسک شده بودند و خوانده که بگویند و شکر کنید  
 خوانند و در شهادت بر شهادت سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب پس حضرت فرمود که خداوند ایشان را سزاوارتر کند و در وقت که نگویند  
 و در آن روز ایشان را در آن شجره انداخته و اینها روایت کرده است که مرده از انصاف درخت داشت در خانه مرده و درخت صاحب خانه داخل  
 میشد پس صاحب خانه بخدا شکایت کرد از آن انصاف حضرت صاحب درخت طلبید فرمود که درخت خرماء خود را بمن بفرست که  
 بعضی از درختی در بهشت بنویسد هم از به سعادت قبول نکرد حضرت فرمود که آن را بفرست من بدینا که در بهشت بنویسد هم باز قبول نکرد  
 برکت پس بوالد حجاج بن زید انصاف رفت درخت از جرد و بخدا شکایت کرد حضرت آمد و گفت یا رسول الله این درخت را بمن بگیر و این درخت  
 عوض کرده بآن انصاف برای آن درخت بنوعی بود که بر آن بود در بهشت بعضی از درخت با عیال خواهد بود پس حقیقتا در  
 این وقت این آیه نازل فرستاد فاما من اعطی و انفق و صدق بالحق فیسیر له فی الجنة و اما من کذب بالحق فیسیر له فی النار و اما من کذب  
 و عذاب الهی یصله فیسیر له فی النار و اما من کذب بالحق فیسیر له فی الجنة و اما من کذب بالحق فیسیر له فی النار و اما من کذب بالحق فیسیر له فی الجنة  
 اثبات در شان ابوالد حجاج نازل شد که یصدقون ثواب الهی نمود و این اثبات بگوید باب انصاف نازل شد که بخدا و در بهشت قبول ثواب آخر نکرد  
 چنانچه فرموده است که و اما من کذب بالحق فیسیر له فی النار و اما من کذب بالحق فیسیر له فی الجنة و اما من کذب بالحق فیسیر له فی النار و اما من کذب بالحق فیسیر له فی الجنة  
 و خود را به نیاز از انداختن ثواب خدا و تکذیب ثواب بخدا می گوید خدا پس بگوید که اینها را بمن بفرست که در بهشت بنویسد هم باز قبول نکرد  
 او اما او در بهشت بنویسد هم باز قبول نکرد و در آخر آیه که در بیان کفر و شقاوت ایشان نازل کرد پس بعد از این روایت  
 و وعده جهنم برای او کرده و در قرآن اسناد همین مضمون را بسند صحیح از حضرت امام رضا روایت کرده است و از روایت مذکور است که ابو  
 الدحاح ناغ خرماء سنانی داد و از درخت خرماء از جرد و شمع طبریه سبک نزل این سوره را چنین روایت کرده است که مرده درخت خرماء داشت  
 در خانه خود که شاخ آن درخت بخانه هم سایه بود و آن هم سایه مرد فقیر عیال یار بود پس چون این درخت می آمد و بر درخت خرماء بالا می رفت  
 که خرماء خود را بچند خرماء از آن درخت بخانه هم سایه رخت و عیال از مرد فقیر از خرماء ها را بر می چید و در صاحت رخت و در می آمد و خرماء  
 ها را از دست ایشان می گرفت و اگر در کفشان بودند آنکس در کفشان ایشان می کرد و خرماء از آن درخت می آمد و بر درخت خرماء بالا می رفت  
 شکایت آن مرد را بخداست حضرت را آورد پس حضرت از فقیران گفت که بر و دستار و خلیط فرمود که آن درخت خرماء که شاخش در خانه آن مرد  
 فقیر است بمن بده تا من در بهشت درخت خرماء بنوعی بدهم پس آن بدیخت گفت که من درخت خرماء را بپشت دارم و میوه هیچ بگوشتل این درخت دست

این روایت از ابن شیبه است و در بعضی نسخات آمده است





# نوار نجبا المختصر

۳۰۲

ممنندارم و چون ابوالدخاح در آن مجلس حاضر بود و آن سخنراشید بعد از آنکه از مرد بر کشتن برخواست بخد مت حضرت عرض کرد که  
 یا رسول الله اگر از درختی از این بکرم و لبثما لبثما تمام آنچه برای صاحب درخت ضامن شدی برای من میبشوی حضرت فرمود که بگویی ابوالدخاح  
 نیز صاحب درخت زود درخت را طلب کرد که از او بخرد او گفت که انا انشی که حضرت سؤل بعوضان درختی در بهشت بمن داد و من قبول کردم  
 ابوالدخاح گفت که انا اراده فرموی آن دارم پانه صاحب درخت گفت نه میفرستم مگر آنکه مال بسیار کسی بمن دهد که گمان نداشته باشیم که  
 کسی بران درخت از قدر مال بدهد گفت نه ایت روزی تو چیت که قیمت آن درخت صاحب درخت گفت که چهل درخت خرما ابوالدخاح گفت  
 خوش قیمت بسیار میطلبی بعوض یک درخت که خور چهل درخت خواهم پس گفت میدهم چهل درخت را صاحب درخت گفت که هیچ اینها و رو گواه  
 بگر که از این سودا پشیمان نشوی ابوالدخاح رفت جماعت را آورد و ایشان را گواه کرد و ایشان درخت را چهل درخت خریدند حضرت رفت  
 و گفت یا رسول الله آن درخت و ملک من داخل شد و تو بخشیدم از این پس حضرت سؤل بخانه آن مرد فقیر فقیر رفت و فرمود که این درخت خرما از تو  
 و از عیال است پس گفت عیال این بابا را فرستاد و این بابا بود پس بدست معتبر حضرت ضامن داد و فرمود که است که کسی بود ندک دروغ بر حضرت سؤل  
 پسندابوهریره و انس و عایشه و در قریب آنست پس بدست معتبر حضرت ضامن داد و فرمود که است که کسی شهادت ناکند و از دروغ منع کرد از حضرت  
 فاطمه و دروغ پسندید حضرت سؤل که کسی از آن حضرت شهادت نبرد عایشه و حفصه و کنیزان لعنه الله علیهم اجمعین و فطمت و دیگران  
 کرده است و قابل بر حجر که گفت خبر ظهور حضرت سؤل وقتی رسید که من در پادشاهی عظیم بودم و همه قوم من مرا اطاعت میکردند پس ترک پادشاهی  
 خود کردم و اطاعت خدا و رسول اختیار کردم و بخد مت آنحضرت آمدم پس چون داخل شدم اصحاب آنحضرت مرا خبر دادند که سه روز پیش از آمدن من  
 حضرت اصحاب خود را بقلع من خبر داده بودند و فرموده بودند که اینک و ایل بن حجر میاید از زمین و من از بلاد حضرت مون در حاله که راغب است بشو  
 اسلام و اطاعت کنند و خواست و او از قبضه فرزندان پادشاهان است پس گفت یا رسول الله چون خبر یافتن تو بمن رسید من در پادشاهی بودم پس  
 خدا بر من منت گذاشت که همه را ترک کردم و اختیار خدا و رسول کردم و در عین بدین حق نمودم پس حضرت فرمود که راست گفتی خداوند بزرگوار  
 در قابل و در فرزندان او و در فرزندان او و شیخ طوسی و شیخ نجاشی روایت کرده اند از عبد الله بن ابی رافع از پدرش ابو رافع که گفت و در  
 بخد مت حضرت سؤل سالک پناه رفتم و آنحضرت را چنان دیدم که در خواب بود با وحی بر او نازل میشد و دیدم که قاری بر یکجانب خانه است بخواسم  
 که از مادر و ابکم مبارک حضرت بیدار شود پس من آنحضرت را از خواب بیدار کردم که اگر از مادر بیدار گردی بیدار شو و رافع شود نه بران حضرت در  
 ارادت آنحضرت از خواب بیدار شد و پیشندم که این را بیا بخواند انما اولکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین هم یومنون بالصلاه و یؤتون الزکوة و هم  
 ذاکعون بعد از آن گفتند الحمد لله الذی اتم علی نعمته و هدینا له بفضل الله الذی انا ان کاه بسو من النفاة نمودند و بدیدند که در جانب خانه  
 خوابیده ام گفتند یا ابا رافع خرابی کس و خوابیده حکایت مادر از بعضی یابندم آنحضرت فرمودند که بر خبر و از یکس بر خواستم و مادر از یکس  
 آنحضرت دست بر بدست خود گرفتند و گفتند چه کوی در شان انقوم که با علی مقاتله کنند و علی بر حق باشد و ایشان بر باطل گفتیم خواست در راه  
 خدا که استطاعت نداشته باشد باید که بدل منکر از باشد پس از آنحضرت التماس نمودم که در حق من دعا کند که چون آنجا عرض از آن کنم خدا  
 تعالی مرا قوت دهد بر قتال ایشان آنحضرت غاکر و ندالتم از در که هم تقوه و اعنه بعد از آن آنحضرت را خانه نزد مردی که جمع شده بودند مدفو  
 که اهل الناس هر که خواهد که نظر کند به من من و جان من پس اینک ابو رافع امین من است جان من و هم چنین روایت نموده اند از عون بن عبد الله بن ابی  
 رافع که او گفت که چون مردم بر حضرت امیر بیعت کردند و معاویه به مخالفت نمود و طلحه و زبیر بجانب صحر رفتند ابو رافع گفت این است آنچه حضرت  
 رسالت میگفت که سبقتا لعلی قوم بکون جفا فی الله جهاد هم پس خانه خود را و حضرت را عتی که در چنین داشت بفرخت و بدیدند آنکه در شهادت  
 باید با فرزندان خود در کتاب طفر ایشان حضرت امیر از مدینه بیرون آمد و در آن وقت مردی پیش بود که هشتاد و پنج سال عمر داشت و در آن ایتنا  
 میگفت الحمد لله لهذا صبحی و لا احدث من الخلف با یعت البعین ببعه العبد و یعت الرضوان و صلیت الفلین و هاجرت الحیر التلیت و یه کوبید که  
 از پیر رسیدم که آن سه هجرت گذاشت گفت بان هجرت با جعفر بن ابی طالب مجتهد و قیمم یا رسول خدا بسو میدین و هجرت ستم با علی بن ابی طالب بکوفه و  
 همیشه ابو رافع در خدمت حضرت امیر بود تا آنحضرت شهید شد پس ابو رافع با حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرجعت نمود و چون خانه و من و عهده داشت  
 آنحضرت خانه حضرت امیر را در میان خود و او مناصفه نمود و من فرعه با و داد که از عبد الله بن ابی رافع از فرعه را بصد هفتاد هزار درهم  
 به معاویه فرخت و در فقیر تمام حسن عسکری مذکور است که حضرت سؤل فرمود که ابی و مردم دوستان را از کرده های مادر ابا و ستم  
 ال مادر اینک بیدار خاره و پسرش را ساقه از خواص و اهل فایده پس ایشان را دوستان را بدیج و انخد و ند که محمد بن ابی اسیر فرستاده است که تحت ایشان  
 شما از انفع بخشد صحابه گفتند که چگونه نفع بخشد شما تحت ایشان حضرت فرمود که ایشان نیز حضرت امیر المؤمنین خواهند آمد و در حق  
 قیامت با خلق بسیار و زیاده از عدد قبیله ربهجه مضرب مثل عدد ربهجه مضرب پس میگویند که امیر را در رسول خدا این جماعت را از او شک داشتند  
 پس تحت محمد و تحت خود پس حضرت از برای ایشان نامه میفرستاد که از ضابط با ستم بکنند پس با ستم از ضابط میگذرند و سبقت داخل





# تواریخ ائمه انجمن

جست میشوند و شیخ طبرسی روایت کرده است که در زمان رسول خدا آمدی بود از انصار که او را غلبه بر خاطبت گفتند بان حضرت گفتی دعا  
 که که حفظه آن را که روزی کند حضرت فرمود که اندک زمانی که امانت شکران کنی بهتر است از بیایان از مال که طواف شکران نداشتی باشی  
 ایما بخوانی که مانند رسول خدا باشد در کمی مال بخوانی و ندانند که جانم بدست قدری است که اگر خوانم که گوهرهای عالم هم طلا و نقره شوند و بنا  
 من حرکت کنند خواهی شد پس یارو بگو مجتهد حضرت آمد و یارو بگو ای سید عالم فرمود و گفت سوگند میخورم بحق خداوندی که ترا بر این فرستاد  
 است که اگر خدا را ناله روزی کند هر چند حق امانت این روزی کم و بهر صاحب حق از این نامش حضرت عا که در خداوند روزی که غلبه را ناله  
 ی که سفتگی برسانند و حفظه آن را اندک وقتی که سفتندان او را بیایا کرد مجتهد که مدینه نیکی میکرد برای کوفتندان پس از مدینه دور شدند و دور  
 وادی از انبارهای مدینه ساکن گردید پس یارو بیایا شد مدینه و مدینه دور شدند و یارو بیایا شد و فضیلت جمعه و  
 جماعت محرم گردید پس حضرت کسب فرستاد که زکوة کوفتندان او را بگرد پس ایاکرد و بجل و زید و گفت این زکوة کوفتن خواهی بود و کوفتن  
 است چون این خبر به حضرت رسید فرمود که وای بر غلبه وای بر غلبه پس حفظه آن را ناله در مدینه و فرستاد که و منم من عاهد الله لئن آتانا  
 من فضله لنصدقن و لنكونن من الصالحین فلما آتیهم من فضله بخلوا به و یولو اوهم معصون یعنی از ایشان کسی هست که عهد کرده است بخدا  
 که اگر عطا کند من از فضل خود هر چه بخواهم بگویم و هر چه بخواهم بود از ایشان بستانم پس چون خدا عطا کرد بایشان از فضل خود بخل کردند  
 به از و دور گردیدند از خدا و اعراض نمودند از دادن زکوة و بعد از این یارو بیایا در کفر و نفاق او فرستاد و کلینی بسند صحیح از حضرت امام  
 محمد باقر روایت کرده است که مرده از اهل بن که از او جوهر میپایند مجتهد حضرت سؤل آمد بطلب اسلام و مسلمان شدند و سالش نیکو شد  
 و مرده بود کوناه فردی که صورت و پریشان و محتاج و عریان از ایشان بد صورت بود پس حضرت سؤل او را بعینال خود ملحق گردانید  
 متکفل احوال او میگردید بسبب عریان و غریب و هر روز یک صاع خوراک میفرمود و بیایا میگردید که در رمضان آنحضرت بود و در میان  
 بر او بیایا شد و امر نمود او را که ملازم مسجد باشد و شبها در مسجد بخوابد پس این حال مدتی ماند تا آنکه غریبان پریشان و محتاج که داخل  
 شده بودند در اسلام بیایا شدند مدینه و مسجد ایشان نیک گردید پس حفظه آن را وحی فرمود بر حضرت سؤل که یا کز که در آن مسجد خود را بیایا  
 کن از مسجد آنان را که شب و مسجد خوانند و امر کن که هر که در آن خانه خود در مسجد کشود در رها از آمدن گردانند مگر در خانه علی الخ طالب  
 و فاطمه و مروان کنند و مسجد نو جنبه و بخوابد این غریب پس امر کرد رسول خدا که در خانه همه خانه ها که مسجد کشود بوند شدند  
 گردانند و بغیر در خانه علی الخ طالب که از آن مفتوح گذاشت و مسکن حضرت فاطمه را در مسجد بجال خود گذاشت پس حضرت امر فرمود که فقر  
 غریبان مسلمانان شب و روز خود را در از نصفه پس آمد پس همه که در آن نصفه جمع شدند از آن فقر خورشید بیدار پس پیوسته حضرت سؤل  
 نصفه احوال ایشان میپرسید و میپرسید و جوهرها و موی هرگاه نزد ایشان می رسید از برای ایشان میفرستاد و مسلمانان نیز بعد احوال ایشان میپرسید  
 و برای مهر بانی حضرت نیک بایشان ملاطف با ایشان میکردند و زکوة و صدق خود را برای ایشان میپارویدند و روزی حضرت رسول  
 نظر کرد بسوی جوهر از روی مهر بانی و شفقت و رحمت و فرمود که ای جوهر کاشکی زنی میخواست که فرج خود را باین فدا حرام نگاه داشته  
 و بار میپرسود ترا بر دنیا و آخرت تو جوهر گفت پدر و مادرم فدا می نو باد یا رسول الله که رغبتی نمایا بسوی من و کدام زن بجانب من میل می کند  
 حال آنکه نه حبش دارم و نه نسب نه خمال و نه مال پس حضرت رسول فرمود که ای جوهر بی تحقیق که حفظه آن است گردانید بسبب سلام آنان را که در  
 جاهلیت شریف بودند و شرف میپایند بسبب سلام آنها را که پس بودند و عین گردانید بسبب کت سلام کرده که در جاهلیت دلیل و حوار بودند  
 و بر طرف کرد بسبب سلام ایچ بود در جاهلیت آن بخوراک ایشان فخر کردند و ایام ایشان را بختیار و خوششان و شبها بلند ایشان پس امر و زخم  
 مردمان بلند ایشان و سپاه ایشان و قریه ایشان و عجمی ایشان شایند و هر فرزند آمدند و حفظه آن حضرت آدم را از خاک  
 افرید تا خاک است نمایند و تربت و بیدار بست که محبوب ترین مردمان نزد خداوند عالم است در روز جزا کسبست که طاعت ایشان کرده باشند و همین  
 کار باشد و من عیدانم ای جوهر ایچ از مسلمانان را که امر فرمود تو فضیلتی داشته باشد مگر کسی که از تو برهن کار را باشد و اطاعت حفظه آن  
 پیش از تو کرده باشد پس حضرت فرمود که ای جوهر برو بسوی نادان بیدار بست که در رختن بیاضه شد چه رختن کسب بگو که منم  
 فرستاده رسول خدا بسوی تو ای حضرت سپهر فایا که تو ایچ نمایا بسوی من خود را که دلفانام دار و پس جوهر رفت بنزد نادان بیدار و وقتیکه در  
 خانه خود و گروهی از قوم خود نزد او حاضر بودند چون بد خانه رسید حضرت طلبید چون مرخص شد داخل گردید و سلام کرد و بر او گفت ای زیاد  
 این بسید از حضرت سؤل بار ساله بسوی تو فرستاده است تا بلند افشار بگویم تا اوسته و پنهان زیاد گفت که رسالت از حضرت را بلند بگو به  
 در بستگان موجب شرف و محبت پس جوهر گفت که حضرت سؤل فرمایا که در خود دلفان ایچ بسوی من فرج نماز یاد گفت که بار رسول خدا را  
 باین سال فرستاده است جوهر گفت که بله من چگونگی از حضرت دفع بندم پس زیاد گفت که من از فرج نمیکنم و خان خود را مگر با آنها که گفتو  
 اند و قبایل انصار پس برو ای جوهر نزد رسول خدا تا من بخدا شکر کنم و بعد خود را بایشان کنم پس جوهر برکشید و میگفت که بخدا سوگند که

و فرمود که ای جوهر ایچ از مسلمانان را که امر فرمود تو فضیلتی داشته باشد مگر کسی که از تو برهن کار را باشد و اطاعت حفظه آن



# نوادراختبا انحضرت

فران باین نازل شده و باین نحو ظاهر شده است پیغمبر محمد و چون در لفافه خن بپا داری پس برده سخن جوید و جواب بده خود را  
 شنیدند و یاد را طلبید گفت آنچه سخن بود که در میان تو و جوید میگردد و یاد گفت بدختر جوید چنین رسالتی از جانب حضرت رسول  
 آورده بود و من را و این چنین جواب گفتم و لفافه گفت که جوید هرگز دروغ نخواهد گفت بر تو سواد در شهر هر یک که حضرت از آن شهر باشد پس به تو  
 بفراست که جوید را بر گردانند و چنین جواب ناملاهی را با انحضرت رساند پس ز یاد برود یکی بسو جوید فرستاد و او را از میان راه برگردانند  
 گفت ای جوید خوش آمدی در منزل ما ساجی قرار گیر تا من خدمت حضرت رسول بروم و بسوی تو برگردم پس منوجه خدمت حضرت شد چون  
 مجلس شریفان حضرت درآمد گفت یا رسول الله جوید چنین رسالتی از جانب تو شنیده من آورد و من سخن برده در جواب او نگفتم و ما در خنران  
 خود را ترفیع نمائیم مگر یکفوهای خود را از انصاف پس حضرت فرمود که ای زباید جوید مؤمن است و در مؤمن کفوزن مؤمنه است مرد کلمان  
 کفوزن مسلم است پس در خن خود را با تو و روح تمام از امان دادی او که اهل مدار پس بداد بخانه خود برگشت و نیز در خن خود آمد و اینچرا حضرت  
 شنید بود با و گفت پس در خن گفت که اگر عصبیت تمام در سواد از امان خواهی شد پس تو را بجوید زباید چون این سخن از در خن صالحه خوشنشد  
 پس از آمد دست جوید را گرفت و نیز گفت خود آورد و موافقت خدا و رسول در خن خود را با تو و روح تمام از امان خود ضامن شد پس برگشت  
 و هفت خود را داد دست گرد و نیز در جوید فرستاد که با خانه دارد که ما در خن خود را بخانه تو فرستیم جوید گفت بخدا سوگند که مرا خانه نیست پس خبر را  
 مهربان کرد و خانه برای او تعیین نمودند و خانه را بفرشته های بنک و زینت ها از اسبند و خانه بفسر جوید پوشانیدند پس در لفافه از آن خانه  
 داخل کردند و جوید را طلبیدند و بخانه عروس را آوردند و غما بر سر او بستند چون جوید از خانه درآمد عروسی بد در نهان حسن و جمال و خانه  
 دید بالوان فرشته ها و زینت ها از اسب و با نواع عطرها معطر گردانید پس جوید بر او و به خانه میل کرد و سجاده عبادت خود را گسترید و مشغول  
 عبادت حقیقه گردید و پیوسته مشغول تلاوت رکوع و سجود و دعا و تضرع بود تا صبح طالع گردید چون از آن صبح را شنیدند هر که از خانه  
 بیرون آمدند از آن وضو ساخت نماز کرد پس از او پرسیدند که اناد سیر بر تو گذشت گفت نه پیوسته مشغول تلاوت قرآن و نماز توانانده  
 صبح را شنید و بیرون رفت چون شب دوم شد باز چنین کرد و این خبر را از زباید محقق داشتند و در روز دهم نیز چنین کرد و در روز دهم زباید بر این  
 معنی مطلع شد پس خدمت حضرت رسول آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله مرا می کردی که در خن خود را تو و روح تمام بجوید  
 و بخدا سوگند که او را در نهان نبود که با و در خن دهم و لکن سبب جوب طاعت تو بر من قبول کردم پس حضرت فرمود که اگر چه خبر از او دید  
 اید که شما را خوشنیا آمد گفت ما خانه از برای او مهربان کردیم و مناعه های او را از خانه بر داشتیم و در خن خود را از آن خانه فرستادیم و او را در  
 آن خانه در آوردیم پس یاد خن من سخن نگفت و نظر بسو او و بنفکند و نیز دیک او نیز دیک بلکه در کنا و خانه ایشان پیوسته مشغول نماز و تلاوت بود  
 تا اندام صبح را شنید و بیرون آمد و سه شنبت که بر این منوال میگردد و مطلقا با او سخن نگفتند و نیز دیک او نیز دیک تا این هنگام که خدمت تو آمدیم  
 و چنین گمان میبریم که او را در نهان ندارد پس فکر در باب مابکر چون زباید برگشت حضرت رسول جوید را طلبید فرمود که انان دیک باز آن  
 منبواخ کرد جوید گفت یا رسول الله مگر من در پیشم بلکه یا رسول الله من بسیار خواهش نان دارم و بسیر حرمم در فقارت ایشان حضرت فرمود  
 که خبر دادند از اینچرا تو خود را با آن وصف منمائی مذکور ساختند که برای تو خانه و فرشته و مناعه مهربان کردیم و داخل کرده اند و از خانه  
 در خوش روی خوش بوی و نور داخل آن خانه شده غمگین و نظر بسو او انداختند و نیز دیک او نیز دیک پس اگر کمال بنان دارد  
 ترا چه باعث شده بر این پس جوید گفت یا رسول الله مرا بخانه کشاده در آوردند و از جامنا مناعه های بنک و فرشته های زینت بدیم و در خن چون  
 بنک و روح خوش بوی به نظر در آوردیم پس در آن وقت بنا دادیم حال سابو خود را که غریب بودم و بر ایشان محتاج بودم و کسی بخال نمی برد  
 و باغبان و مسکینان بسیرم بودم چون بدیم که حقیقه را از اینچنین کرامت سزاوارتر گردانیده و مرا از آن حال باین حال رسانیده خواستم که او را شکر  
 کنم بر این نعمتها که مرا عطا کرده و تقیر جویم بدیکاه او بشکر رغبت او پس در کنا و خانه ایشان آمدیم و پیوسته مشغول تلاوت و عبادت و رکوع و سجود  
 و شکر منعم معبود بودم تا اندام صبح شنیدم پس بیرون آمدم و از روزی افصد و فرمودم که دم و سه شنبانه روز بر این منوال گذرانیدم و مرا بشکر را  
 کم میبخشام در جنب زنجیری که حقیقه را مرا کرامت کرده و لکن ایشان در خن و قوم او را ضعیف و خوشنود خواهم گردانید انشاء الله تعالی پس حضرت  
 رسول زباید را طلبید سخن جوید را به او رسانید پس با و اهل او شاد شدند و جوید و فکر بوعده خوشنود که ایشان را داده بود پس بعد از  
 آن حضرت رسول منوجه یکی از غزوات گردید و جوید را از غره در خدمت انحضرت بود پس در آن جنگ بدرجه شهادت بزرگ رسید و بر حجت حق  
 تقال واصل شد و بعضی لفافه انحضرت خود را اختیار نمود و بداد بخانه را بداد و اگر بدید پس حضرت تمام محمد با فرمود که بعد از  
 جوید هیچ زن و شوهر را از نبود از زن جوید بغوی شوهر جوید باعث نقصان زن نکردید بلکه طلبکاران او پیشتر و عزت او در دنیا و آخرت فرزند  
 تر شد و اینها شنیدند هیچ از حضرت تمام محمد با فرمود که اگر در آن حضرت رسول در مؤمن فقیه بود و اهل صفت که در همه اوقات صلوات  
 ملازم و سواد او را بود و در وقت هیچ نماز غایب نبود از حضرت پیوسته بر او وقت سپید و شبانه و غایت او و صبر فرمود که ای سعاد

صلوات الله علیه





نوادير خبايا المختصر

[illegible]



نوار خجالت مختصر

[illegible]



نَوَادِرُ اَنْجَبَا اَلْمَحْصَرِ

[illegible]



نوادیر الخبایا الجنبات

[illegible]



# نوار اخبار انجلیک

خدا او را بسیار زید مؤلف گوید که بغیر برده فروشی که از اذن زید و در کتاب محض روایت کرده است از جناب امام رضا که جناب رسول متوجه بعضی  
از غزوات خود گردیده بود در اثنای راه گروهی به انجمن رسیدند از ایشان پرسید که شما کیسید گفتند ما مؤمنانیم یا رسول الله انجمن خود  
که انجمن شما بی غیره رسید است گفتند صبر میکنم نزد اهلها و شکر اهل محرابی او را در وقت غمت و اضحی هستیم بعضی اهلها از انجمن انجمن  
فرمود که برید باز انند و انانند در یک که از انانان به مرتبه بیغیران رسید باشند پس ایشان خطاب نمود که اگر چنانچه که میگویند پس بنا  
میکند خانه را که در ان ساکن خواهید شد و جمع میکنند چنانکه نخواهد خورد و بی غیره پدیدار غفوب پروردگار که باز گشت شما همه بشو و دست  
و کلیبی پسند معبر روایت کرده است که روزی حضرت رسول نشسته بودند ناگاه از غزواتی بخداست حضرت آمد و در پیش رو حضرت ایستاد و گفت یا رسول  
الله من ناکرده ام مرا پاک گردان و خدا را از این من جازیم کن پس مرگاز عقیق رسید خانه بر سر او افتاد حضرت فرمود که این زینت است و بسوگفت یا  
رسول الله در غیبه من و من ناکند خود خلوت کردم و او را غیبت چنین کرد حضرت فرمود که بیرون او انجمن خود پس فرمود که چون غیر بیرون غایت بلند  
دیده اش بالا ای و در خانه و از پاهای خود خانه فرقی میکنند و اینها پسند معبر از حضرت صادق روایت کرده است که فرمود از اقتصاد در زمان حضرت  
رسول بفرست رفت عید کرد باز خود که از خانه بیرون نرود تا او بر گردد چون او بیرون رفت پدیدار زن بسیار شد پس از زن بخداست حضرت رسول  
فرستاد و گفت شوهرم بفرست و مرا سفارش کرده است که از خانه بیرون نروم تا او بر گردد و در این وقت پیدم بسیار شده است از حضرت  
فرماید که بعد از او بروم حضرت فرمود که در خانه خود بنشین و اطاعت شوهر خود بکن پس بخداست حضرت فرستاد و بفرست حضرت فرستاد  
و حضرت طلبد حضرت باز همان جواب فرمود تا آنکه پدیدار شد و فرستاد و از حضرت و حضرت طلبد که برود و بگوید خود نماز کند با حضرت  
فرمود که بنشین و در خانه خود و اطاعت کن شوهر خود را چون پدیدار شد فرمود که بنشین و از زن فرستاد که بدو بیست که حقیقتا امر زید را و پدید  
از ایست طاعتی که شوهر خود را کرده و اینها پسند صحیح از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول در روزی فرمودند بیرون  
مدینه و بر شتر برهنه سوار بودند و کشتند بر جماعتی از زنان پس ایستادند و فرمودند که اگر و زن از انصدف کنند طاعتی اند شوهر خود را  
بدو بیست که اگر شما را از انصدف چنانچه خواهد بود چون این سخن از حضرت می شنیدند پس از ایشان درخواست بخداست حضرت گفت یا رسول  
الله ما با کافران در جهنم خواهیم بود و بخدا سوگند که ما کافر نیستیم حضرت فرمود که شما کافرید بخو شوهران خود و اینها پسند معبر از حضرت  
صادق روایت کرده است که روزی خطبه خواند حضرت رسول از برای زنان و در خطبه خود فرمود که اگر و زن از انصدف کنند هر چند بخو شوهر  
شما باشد و هر چند بیکر باشد و هر چند بنصف خرم باشد بدو بیست که بیشتر شما هم چنان پدیدار که شما دشنام بیستاه و هشتاد کفران  
غمت خویشان خود میکنند پس زنی از بنی سالم که او را عقلی بود گفت یا رسول الله ایا بیستیم ما مادر فرزندان که مشقت حمل میکنیم و شیر مییم  
ایا بیستند از جمله مادران صبر کنند و خواهان مهرمان پس حضرت رسول از برای او وقت نمود و فرمود که شما بیستید از انصدف  
گشته و مادر فرزندان و شیر دهندگان ایشان و مهرمان بیست که فرزندان و خویشان اگر از انصدف که با شوهران خود بدسلوک میکنند بفرست  
نماز گذارند از شما از انصدف چنانچه تمیشتند و پسند معبر از زنان بن سالم منقول است که بخداست حضرت صادق از احوال عمر بن سلم سوال فرمود  
گفت من الحک و غیبت آثارک تجارت کرده است حضرت سمر بنه فرمودند که کار و شیطانی است مگر تمیشتند که حضرت رسول تجارت فرمود و از  
خافله که از تمام آمدند متاع ایشان را از پدر و زن دفع هم رسید که فرض خود را از انصدف که خود بیستید از انصدف که خود بیستید از انصدف که خود بیستید  
میکردند ایشان را از انصدف که خود بیستید از انصدف که خود بیستید از انصدف که خود بیستید از انصدف که خود بیستید از انصدف که خود بیستید  
دروغ میکنند تجارت میکردند اما نماز را ترک نمیکردند در وقت فضیلت چنین کسی فضیلت از کسی که بفان حاضر شود و تجارت نکند و در جهنم  
معبر منقول است که چون زنان بخداست حضرت رسول حیرت کردند از انصدف که او را ام حبیب گفتند و زنان از انصدف که خود حضرت فرمود که ام حبیب  
ان کار که داشتی هنوز دارم گفت بله یا رسول الله مگر آنکه هفت فرمای و من ترکت کنم حضرت فرمود که نه بلکه حلال است بنا تا انرا با ما و من که چه  
باید که چون خشنه کنی زنان را بیستانه مگر و انکه زود انور را بیست و نکر اصاف فرمود که زانند و زود شوهر عن بیستیم دار پس ام عطیه خواهر او آمد  
که زنان را مساطه می میکرد حضرت با و فرمود که چون زنان را مساطه کنی برای جهنم دارن یا چها جامه بر روی ایشان مالیدن خوب نیست از انصدف  
ایشان را می برد و موها و پیکر از لبه موها ایشان پیوند مکن و در کتاب سلیم بر قیس هار که بنظر فاضل پسند روایت کرده است از سلمان و ابوذر و  
مقداد که گروهی از منافقان جمع شدند و گفتند که محمد را از اخرین بدهد از هشتاد و از انصدف که خدا میا کرده است در ان از برای دوستان خود و از  
نعمانها و ما از اخرین بدهد از هشتاد و از انصدف که خدا میا کرده است در ان از برای دوستان خود و از انصدف که خدا میا کرده است در ان از برای دوستان خود  
تا از اخرین بدهد از انصدف که خدا میا کرده است در ان از برای دوستان خود و از انصدف که خدا میا کرده است در ان از برای دوستان خود و از انصدف که خدا میا کرده است در ان از برای دوستان خود  
رسید بلال را فرمود که مردم را ناکند ناد و مسجد حاضر شوند پس جمع شدند مردم تا آنکه مسجد پر شد و مسجد تنگ می کرد و بر اهلش بیرون  
آمد حضرت غضبناک و جامه را از دستها و پاهای مبارك خود بر زده بود تا آنکه بر صبر بالا رفت و حمد و ثناء اهل محراب آورد پس فرمود که





نوافل الخصال المحض

[illegible]







## نقل اولاد انجمن

حضرت رسول دود خن خود را با و نرویح می نمود و این شبهه باطل است بچند وجه اول آنکه ممکن است که نرویح کرد حضرت خن خود را  
 نادر خن از خدیجه را با و پیش از آن باشد که حضرت خن خود را با و نرویح می نمود و این شبهه باطل است بچند وجه اول آنکه ممکن است که نرویح کرد حضرت خن خود را  
 نرویح نمود در مکه در وقتیکه او کافر بود و هم چنین رقیبه و ام کلثوم را بنا بر مشهور میان مخالفان یعیسی و عیسی کسان ابو طیب بودند و کافر بودند  
 نرویح نمود بود پس از آنکه بعثت نرویح نماید جواب قیام آنکه مسلمان بودن او در وقتیکه حضرت خن خود را با و نرویح نمود منافات ندارد  
 با آنکه در آخر بنا کار کرد بن نصر امیر المؤمنین و سایر کارها که موجب کفر است از وضو در شد کافر و خن شد باشد جواب سیم که جواب خواست  
 است که ایشان داخل منافقان بودند و برای خوف طمع بظاهر اظهار اسلام میکردند و در باطن کافر بودند و حضرت خن خود را با و نرویح نمود و در وقتیکه  
 حکم و مصالح که آنحضرت بر ایشان در ظاهر حکم اسلام جاری کرد و اندو در اظهارات و مناجات دادن و سایر احکام ظاهر ایشان را با اسلام  
 میزبان کرد و اند از آنحضرت و هیچ حکمی از احکام ایشان را از مسلمانان جدا نمیگرد و اظهار نفاق ایشان نه شبهه و چنانچه خاصه و عامه  
 روایت کرده اند که آنجناب بر عبد الله بن ابی که مشهور بنفاق بود بعد از مردن نماز کرد برای نالیف قلب ایشان پس اگر در خن بعثت از آنجا  
 میبایست آنکه در ظاهر داخل مسلمانان بوده است و لا ینکذبون آنکه در باطن کافر نبوده است و نالیف قلب ایشان و در خن خواست از ایشان و در  
 دادن با ایشان در نرویح در اسلام و اعلامی کلمه خود مدخلیت عظیم داشت و در اینها مصالح بسیار بود که اکثر آنها بر غافل مناسبت بود پس  
 اگر آنجناب اظهار نفاق ایشان می نمود و اسلام ظاهر ایشان را قبول نه میفرمود و این جبار غیر از قلبی از ضعف غمنا میباید چنانچه بعد از آنجناب امیر  
 المؤمنین غیر از کسی که نفاق می نمود و بعد از آنکه در نرویح از این مذکور خواهد شد انشاء الله و چهارم حضرت فاطمه که بعد از آنحضرت  
 بعد از این در مجلد دیگر بیان خواهد شد انشاء الله و کلینی و طبری و ندرت بسند های معتبر از پدر بن خلیفه روایت کرده اند که گفت مردی در خدمت  
 امام جعفر صادق بود که عیسی بن عبد الله فتی از آنجناب پرسید که ایازان تمام از جناب و خاصه می شنود حضرت فرمود که مغیره بن ابی العاصی عوفی  
 کرد و در حدیثی که من شنیدم دندان رسول خدا را و لب های مبارک آنحضرت را شکافتم و در روغ گفتم و دعوی کردم که من حرم را کشیدم و در روغ گفتم  
 و در جنگ خندق نامشیر کان نجیب حضرت آمد و در شبی که کافران میخواستند حضرت را با و نرویح می نمود و در وقتیکه حضرت را با و نرویح می نمود  
 میسید که میباید او را بگریزاند پس جامه خود را بر سر میپوشید و به نحوی داخل مدینه میشد که کسی او را نشناخت و خود را چنانچه می نمود که مردی است بنام سلیم  
 که پیوسته از بنی امیه عثمان اسب کو سفند و روغن میباز و در همه جا احوال خانه عثمان را میپرسید و با آنکه از ملعون رسیده و خانه او پنهان نشد  
 چون عثمان بخانه آمد گفت وای بر تو دعوی کردی که بر سر منک نجابت رسول خدا انداخته و لب دندان او را خسته کرده و دعوی کردی که حرم را کشیده  
 با این احوال چرا میپوشی آمد و حال خود را نقل کرد چون حضرت رسول که در خانه از ملعون میپرسید که او دعوی کرده است که باید روغ و عیش  
 چنین کرده است فریاد برآورد و صدا بگری بلند کرد پس عثمان نیز با و آمد و از اسب کت کرد و اسب و سفارش نمود و از آنکه پدرش از جناب که مغیره در  
 خانه مرگش را که اعتقاد نداشت که وحی الهی بر حضرت نازل می شود پس در خن حضرت فرمود که من هرگز شتمن پدرم را از پنهان نخواهم کرد  
 از ملعون چون اینرا شنید و میباید آنکه حضرت رسول خوف غیر را هدر کرده و فرموده که هر که او را بگریزند بکشد لهذا مغیره را در زیر کمر  
 پنهان کرد و وظیفه بر او می آن که می افکند پس در این وقت وحی بر حضرت رسول نازل شد که مغیره در خانه عثمان است در این وقت حضرت رسول  
 امیر المؤمنین را طلبید و فرمود که ششیر خود را بر دار و بر بخانه در خن عم خود را اگر مغیره را در آنجا نیابی او را بکش چون حضرت بخانه عثمان آمد  
 مغیره را در خانه ندید بر کشت و گفت یا رسول الله مغیره را ندیدم حضرت فرمود چنانچه از آنجا بگریز و ده که او را در زیر کمر می که جامه های رنگارنگ  
 گذارند پنهان کرده است پس بعد از این وقت در خن حضرت امیر المؤمنین عثمان دست عم خود مغیره را گرفت و بخدمت حضرت آورد و بر روایت دیگر  
 نه با بخدمت حضرت آمد و چون حضرت را نظر بر او افتاد سر بر افکند و سوخته او نکرد و بعد از آن حضرت بیست صاحب را بگریز بود پس از ملعون گفت که  
 یا رسول الله این عم منست مغیره و حق اخذ او نکرد که بر اینرا شرفی شاه است سوگند میخوردم که نوا و امان داده بودی تا آنکه من و امان داده بودم  
 پس حضرت چنانچه فرمود که من سوگند نادم میکنم بحق اخذ او نکرد که آنحضرت را بر اینرا شرفی فرستاد بود که عثمان روغ گفت و امان داده بود پس  
 حضرت از روغ کرد و اینرا پس از آنجناب است حضرت آمد و بار دیگر سخن را اغاده کرد و حضرت و از او کرد و اینرا پس از آنجناب چپ آمد و سوگند  
 سخن روغ را اغاده کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد و در مرتبه چهارم آنجناب فرمود که برای نوا و امان دادم سه روز اگر بعد از سه روز او را در مدینه  
 نادر حواله میدهند بنیام بقتل خواهم رسانید پس چون پیش کرد از ملعون حضرت فرمود که خداوند لعنت کن مغیره را و لعنت کن هر که او را در خانه  
 خود جاده لعنت کن کسی که او را سوار کرد و لعنت کن کسی که او را طعام دهد و لعنت کن کسی که او را آب دهد و لعنت کن کسی که او را شربت دهد  
 او بکشد و لعنت کن کسی که او را شربت دهد یا با و کشته بدهد یا در لور پستی بدهد یا طریقه بدهد یا با لان شربت بدهد و اینها را پیشتر بدست  
 داشت خود داده چنانچه پیشتر عثمان را و آنجناب بر و در خانه خود جاده داد و او را طعام داد و آب داد و چنانچه پائین سوار داد و جمیع همه سفارش  
 درست کرد و جمیع آنحضرت لعنت کرده بود بر کشته آن همه را با و آورد و در روز چهارم او را سوار کرد و او را در مدینه برین کرد هنوز از ملعون





نقل اولاد انجیسیک

[illegible]



## بنیام خصوصاً ابرهیم و زین العابدین

فرمود که زیرا که حضرت علی بن ابی طالب از پیغمبر آمده بود و عیال بزرگ و صاحب و خلاق کرده بود اگر کسی از اینجانب میباید سزاوارتر بود بوضوئش  
از امیرالمؤمنین نزد مردم و وضوئش او ثابت نمیشد و این شهر آشوب را بر عباس و ابی طالب کرده است که روزی حضرت سول نشسته بود و  
بروز چپش ابرهیم پسر شرافتنامه بود و بکمرش بر وزن راست خود امام حسین را نشاند و بود و بکمرش این را بپوشید بکمرش او را تا  
اینجانب را حالت حی عارض شد و چون آن حالت از او زایل کرد بد فرمود که چنانچه از جانب پروردگار من آمد و گفت ای محمد پروردگار من را  
سلام میباید و میگوید که این هر که در این راه تو جمع نخواهم کرد بکفر فدا میبکشد که در آن پس حضرت نظر کرد بسوی ابرهیم و کرد و گفت که در بسوی  
سیدالشهدا و کرد و گفت پس فرمود که ابرهیم را در پیش نهادی است چون بیک کسی بخیر فریاد و محزون نخواهد شد و مادر حسین فاطمه است پدرش  
علیه السلام پس عزم من و قبیله که کوشش و خون من و چون او میرد دختر و پسر عزم هر دو اندوهناک میشوند و من نیز بر او محزون میگردم و اینجانب  
میکنم خزن خود را بر خزن ایشان ایچو شریک فدا میگردم ابرهیم را و بفرمود و اراضی شد پس بعد از سه روز مرغ روح ابرهیم مجتبیانم بر او فرمود و  
بعد از آن حضرت سول هرگاه امام حسین را میدید و از بسینه خود گیسو بپایند و اینها را و از این میگفت فدا میگویم که آن کسی که ابرهیم را  
فدا میبکشد و کلبی و برهمنه معتبر از حضرت موسی بن جعفر و ابی طالب کرده اند که چون ابرهیم فرزند سول خدا را در دنیا رحلت نمود در خون او سه امر  
عزیز بظهور آمد اول آنکه در آن روز از تاب گرفت پس مردم گفتند که این باب از برای مردن فرزند سول خدا گرفت حضرت چون این را شنید بر زمین  
آمد و حضرت را زحمت افتاد گفت و فرمود که ایها الناس این باب فدا میباید و از آن باب خدا و حرکت میکنند با خدا و فرمان بردار او بند و منکس  
نمیشوند برای مردن کسی و از برای فدا کردن کسی پس چون منکس نشوند هر دو پاک از اینها نماز ایچا او و بد پس از زمین برآمد و با مردم نماز کرد و سول را  
فرمود و چون سلم گفت فرمود که با علی بر خزن و کار سوار فرزند من بکن پس حضرت امیرالمؤمنین برخواست ابرهیم را غسل داد و وضو و کفن کرد  
و بجایب قبرستان برد و حضرت سول همراه جنازه رفت تا بنزدیک قبر او رسید پس مردم گفتند که از بسینه ابرهیم جریح و خرن حضرت سول فرزند  
خود را فراموش کرد که بر او نماز گذارد پس حضرت برخواست فرمود که چنانچه بر خرن خود را با اینچه شما گفتید بودید من از شدت جریح فراموش کرده ام شما  
بروز ندخورد و از نه جنازه که شما گمان کرده اید و لکن خداوند لطیف چنین بر شما و ایچکده است از برای مردن کان شما از هر نماز یک یک  
اختیار کرده است اگر کرده است که نماز گذارم مگر یک کسی که نماز گذارده باشد پس حضرت فرمود که با علی بقبر بیا پس روزی در مدینه  
گذارد حضرت امیرالمؤمنین داخل قبر شد و از طایر و سوار ایشان آمد که داشت پس مردم گفتند که سزاوار اینست احدی را که فرزند خود را خود در  
حد گذارد و دیگر فرزند خود را داخل شود زیرا که حضرت سول داخل قبر فرزند خود شد پس حضرت فرمود که ایها الناس بر شما حرام نیست  
داخل قبرهای فرزند خود بشوید و لکن من این را ندیده ام که اگر یکی از شما داخل قبر فرزند خود شود و بنده های کفن و از یکستان بدان آنکه سلطان بر او  
سلط شود و او را بدارد بر جریحی که باعث جفا شود پس حضرت از نزد یک قبر مراجعت نمود و کلبی بنیام معتبر از حضرت امام محمد باقر و ائمه  
جعفر و علی و علیها السلام و ابی طالب کرده است که چون حضرت سول نزد قبر ابرهیم فرزند خود حاضر شد در جانب قبلة قبر نشست و فرمود که ابرهیم  
سزاوارتر بهیتر داخل کردند فرمود که فرشته را بلند کردند و بسند معتبر بگو از حضرت صفاء و ابی طالب کرده است که چون حضرت ابرهیم از دنیا رحلت  
نمود از این بدنه های مبارک حضرت سول فرمود و بخت و فرمود که دیده میگرد و دل اندوهناک میشود و میگوید چنانچه باعث غضب و قهر کار  
کرد پس خطاب کرد با ابرهیم که ما بر تو اندوهناکیم ابرهیم پس در قبر ابرهیم رخنه مشاهده نمود و بدست خود از رخنه و اصلاح کرد و فرمود که  
هرگاه احد از شما عملی کند یا بد که محکم بکند پس فرمود که ملحق شوی بسلف شایسته خود عثمان بن مظعون و در روایت دیگر منقول است که چون  
حضرت ابرهیم در کتب صحابه تاب حضرت گفتند که تو هم گریه کنی حضرت فرمود که این گریه جریح نیست گریه رحمت و هر که رحم نکند او را رحم نمی  
کنند و کلبی بنیام معتبر از حضرت صفاء و ابی طالب کرده است که نزد قبر ابرهیم فرزند سول خدا بقدر الحی و رخت خوابی در سینه بود که سابقه  
بر آن ضرب طمعه افکند و هر طمعه که افکار بکشت با عیال حضرت سول از رخت با نسو میبکشد که آفتاب بر قبر نباید تا آنکه از رخت خراشید  
و قبر نباید کرد و دیگر کسی ندانست که از در کجاست و اینها بسند معتبر از حضرت روایت کرده است که آنحضرت یکی از اصحاب خود فرمود  
که چون بمیدید روی بروی شو غرقه مادر ابرهیم که از منکر حضرت سول و محل نماز آنحضرت بود و علی ابرهیم و این را یابو بسند هله موتی و معتبر  
از حضرت امیرالمؤمنین و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر و ائمه السلام و ابی طالب کرده است که چون ابرهیم فرزند سول خدا بر حث الحی و اصل شد  
از حضرت محزون شد بر او محزون شد یکدین عایشه ملعونه با اینجانب گفت که چرا اینقدر بلند و هله که برابر ابرهیم او نبود مگر فرزند جریح میبکشد که هر روز  
بنزد من میبرد و بر زمین میباید پس حضرت سول بسیار غضب شد و حضرت امیرالمؤمنین و اطلسید که پیشتر خود را یکدین و سکر جریح از برای  
من بیاور حضرت امیرالمؤمنین را بر داشت و فرمود که بدو و مادر دم فدا میباید تا رسول الله مرا بکار که میفرماید و بدو عمل او را مانند سنج  
من حکر که در میان چشمش میباید تا آنکه نامل و بکشد کم تا حقیقت آن امر بر ظاهر شود حضرت فرمود که تفتش و نامل بکن و مبارک  
تا در میان حضرت امیرالمؤمنین جریح و رخت و یکدین جریح بود حضرت چون در باغ از در جریح آمد که در یکستان اید از رخت و انا غضب





احوال الایات نان انحضرت

ضمیمہ





احوال آن و جانشینان

و بنم بود که محبت این زنان سی و یک نفر را با نیت پنداشت و هر سال از آن حضرت بنیاد افشار است بود پس اول فرزند که از آن حضرت  
عبدالله بود که او را بطیبت ظاهر ملقب ساختند و بعد از او فاسم منولید شد و بعضی گفته اند که فاسم از عبد الله بزرگتر بود و چهار دختر از آن  
حضرت آوردند و بنت رقیه و ام کلثوم و فاطمه و ذین و دویم آنجناب سوده دختر رقیه بود و پیش از آن حضرت نزد سکران ابن عمر بوده و سکران سنانا  
شد و در جنت برکت الهی و اصل شد سیم عایشه دختر ابوبکر بود حضرت او را در آنکه خواستگار می نمودند و چنانکه هفت سال بود و زن باکره یعنی  
از و بیخ نفرمود و چون هفتماه از دخول مدینه مشرفه گذشت حضرت او را زفاف نمود و در آن وقت نه ساله بود و آن خلافت معاویه زنده بود و عمر  
شومش از قبل بمقتل و سال سیصد و چهارم ام شریک بود که نفس خود را بحضرت سوره عیبه نمود و استغفر بن حضرت و در آن بیرون غایب بود و پیش از آن حضرت  
نزد ابوالعسکر بن جعفر و سلمی را زده بود و در آنکه از و بزرگتر رسایند بود و بیخ حضرت خنجر از آن حضرت و در آن بیخ نمود بعد از آنکه شوهرش خنجر بن  
عبدالله و فاطمه یافت و حضرت خنجر بن جالب بن پاشا عجم فرستاده بود و در آن سفر و فرزند آن فرستاده حضرت عمر و مدینه بود و ماند تا آنکه خلافت  
عثمان و ابن نه را شویب گفته است که ناخر خلافت امیر المؤمنین ماند ششم آنجیکه حضرت ابوسفیان بود و نام او رمله است و پیش از حضرت نزد عبدالله بن  
عمر بن عبد الله با خود او را بجای نه برده بود و در آنجا حضرت از شد و بیختم و اصل شد پس حضرت او را از بیخ نمود و وکیل آن حضرت عمر بن ابی سید بود و هفتم  
ام سلمه بود و مادر او عاتکه دختر ابوطالب بود که عمه آنحضرت شد و بعضی گفته اند عاتکه دختر عامر بن ریحانه و نامش هند دختر ابوامیه بود و در آن عمر  
جملت و وفات کرده اند که در سواد آن حضرت ام سلمه فرستاده که امر کن پس خود که ترا بمن نزد پنهان بد پس ام سلمه پس خود را وکیل کرد و او را بحضرت نزد بیخ  
نمود و نجاشه پادشاه حبشه نزد عقد چهار صد شتر بیخمه صدای از برای او فرستاد و بعضی گفته اند که نجاشه هر از برای ام حبیبیه فرستاد و ام  
سلمه بعد از همه زنان آنحضرت بر حجت آن زنی و اصل شد و پیش از آنحضرت و حجه ام سلمه بن عبد الله است و مادر ابوسفیان برده و حضرت عبدالمطلب بود  
و ام سلمه از و زینب عمر را هم رسایند و عمر در جنگ جمل و خدمت حضرت امیر المؤمنین بود و حضرت زینب را و ابی جبرین که در اینده ششم زینب حضرت حجت است  
که او فیله بنی سید بود و مادر او میهنه دختر عبدالمطلب بود و ابن نه را شویب امیه را و حضرت عبدالمطلب گفته است و او اول کسی بود که از زنان آنحضرت  
وفات یافت و در خلافت عمر حجت نمود و پیش از آنحضرت و حجه زینب بن خواتمه بود چنانچه حضرت ابن عباس خواهد شد تا ام زینب حضرت خنجر بن  
علاء الله است و پیش از آنحضرت و حجه عیبه بن الحارث بن عبدالمطلب بود و بعضی گفته اند که زینب بن خواتمه و طفیل بن الحارث بود و او را ام المساکین  
میگفتند و در آنحضرت و حجه عیبه بن الحارث بن عبدالمطلب بود و بعضی گفته اند که زینب بن خواتمه و طفیل بن الحارث بود و او را ام المساکین  
که در سوره فرسخی مکه معظمه واقع شد و وفات و نیز در آن موضع واقع شد و در آنجا مدفون گردید و در سال سی و ششم هجری و پیش  
از آنحضرت و حجه ابوسین بن ابودهم عامر بود و از و هم جوین تیر دختر خواتمه که او فیله بنی اصطاف بود و در آنجناب حضرت و در ابی سید نمود  
از او کرد و بعد از خود را آورد و در سال پنجاه و ششم هجری وفات یافت و از و هم صفیه حضرت حجتی اخذ بود که در جنگ جبر از غنایم خنجر برای خود  
اختیار نمود و او را از و هم و پیش از و حجه خود مشرفه کرد و اینده از او را و ام هر او گردانید و در سال سی و ششم هجری و حجت نمود و بنام هر او را  
زینب قرار شد و بود که بنیاد آن بعلل نکاح خود را آورد و بود و یکی خود را بحضرت بنحسبده بود و اما از آنکه حضرت بنیاد ایشان مقاربت  
نموده بود و اول غایبه حضرت طیب است که چون او را بخداست حضرت او را زینب پیش از دخول طلاق داد و در نیم قیله خواهر شعیب بن قیس بود که حضرت  
پیش از دخول با و بد جنان عالیه جنان را محال فرمود و بعضی گفته اند که حضرت زینب پیش از دخول طلاق گفت و گویند که بعد از حضرت عمر که پیش از  
حجالت او را خواست سیم فاطمه دختر حاکم که بعد از وفات خواهرش زینب حضرت او را بعد از خود را آورد و چون آن حضرت بنیاد حضرت ناول شد و زن  
خود را بنحسبده بود و بنیاد آنجناب در میان اختیار و بنیاد آن در سعاد اختیار و بنا کرد و مفارقت حضرت اختیار نمود و بعد از آن در فقر و مشا  
به مرتبه رسید که در کوچه های مدینه شکل شریک میزد و بان معاشش گذرانید و میگفت منم بد بخیت که اختیار و بنا کردم چه تمام شنباد دختر صلوات  
که حضرت ناول از بیخ و پیش از آنکه او را بخداست حضرت بنیاد و زینب حضرت او را زینب و حجت فرمود بیخ اسما دختر نغان بن شریک است که چون حضرت  
او را از بیخ نمود و بخداست حضرت او را زینب عایشه و حفصه حسد او را بر نند و او را فریب دادند و گفتند که حضرت سول چون نزد یک بنیاد  
به زود به با و در شعله ناول و در سعاد و فریب در و ملعونه را خورد و چون حضرت بنیاد یک و ام که گفت پناه ببرم بخدا از تو حضرت  
فرمود که پناه ببرم بخدا محکمی پناه دارم و و ملحق شو باهل خود پس حضرت پیش از دخول او را طلاق گفت ششم فاطمه که لیثه است و وفات کرد و اند  
که چون او را بخداست حضرت او را زینب حضرت فرمود که خود را بمن بنحسبده گفت که انا پادشاه خود را بنیاد او را میبخشد و چون حضرت بنیاد  
دو زد که گفت پناه ببرم بخدا از تو پس او را طلاق گفت و ماله با و بنحسبده او را بر نند و در هفتم عمر و در آن حضرت چون او را بخداست حضرت  
او را زینب پس در کدن او مشاهده نمود و با و مفارقت نکرد و او را طلاق ده ششم لیل دختر خنجر و امیه است چون بخداست حضرت امیه را  
که اهل خود پس حضرت او را زینب و ابن نه را شویب و ابی سید که او را که در مدینه و وفات کرده اند که زینب خنجر را خواستگار  
نمود و پیش از آنکه با و بنده و بدو غوغا کرد گفت که او پیش از آنکه بخداست چون بخداست حضرت بنیاد حضرت بنیاد بود و در هفتم و ابی سید که



## فصل در اجتناب از نجس

که اجتناب خواستگار کرد و نیز که عمر و نام داشت پس پدرش را وصاف حیده و خن خود را بیان میکرد و از جمله آن وصاف گفت که هرگز نیافرشته  
 و خن من چون اجتناب از نجس نمیدانم و در چه چیز کسیر از نجس است و بعضی گفته اند که او را از نجس نموده بود و چون  
 این را بشنید طلا گفت پس موافق این روایت است اجتناب پیش بگردد و نجس طوسی روایت کرده است که اجتناب هیچ در نجس نموده و  
 بعضی از نجس گفته اند چنانچه در روایت معتبر گذشت و شیخ طوسی روایت کرده است که اجتناب از نجس بود که با ایشان مفارقت نمود چنان  
 چه برای زن از خود بستی مقرر کرده بود یکی ماریه و خن شمعون و بطیة بود و دیگری در نجس خن زید و خنیه که هر دو را مقوس نامیدند و اسکندر  
 برای حضرت فرستاده بود و بعضی گفته اند که در نجس از ازدواج خود را آورد و ماریه پنج سال بعد از وفات اجتناب از نجس و خلعت نمود  
 و بعضی روایت کرده اند که اجتناب از جمله سبب بنی قریظه گشته است که نام او تکانه بود و در ملک آنحضرت بود تا از دنیا مقارنت نمود و بعد  
 از جناب عباس و از آن و بیکدیگر و کلینی پسند حسن از امام محمد باقر روایت کرده است که زنی از انصاریان خدمت حضرت رسول آمد و خود را مستطاع  
 کرده و جامه های بیکو پوشیده و در آن وقت حضرت زکریا را حاضری بود پس گفت یا رسول الله زنی را متعارف نمیشناسد که خواستگار شوهر کرد  
 من مدتی است که شوهر ندارم و فرزندم ندارم و اگر زن را بخواهم نفس خود را بگویم بختم اگر قبول کنی مرا پس حضرت او را دعای خیر کرد و فرمود  
 که این را نصیحت خداست شمار از اجتناب سولخدا را بپندار که هرگز نباید از آن شمار غایت و در نجس و نجف  
 بقول از زین العابدین و گفت چه بسیار است جامه نو و چه بسیار است منما و در هر روز از آن حضرت حقیقه و خطابه بود که دست و پا میداد  
 آنحضرت که او پیش از آن روزی که او را عبت کرد بر سولخدا و نو او را ملاقات نمود و عبت کرد پس از آن زن خطاب نمود که برو خدا را عبت کند  
 بختی که حقیقه برای تو باشد از اجتناب سولخدا که عبت نمود و شمر و منقرض بخت و شاد من کرد و بگوید و زنی او خواهد  
 رسید انشاء الله پس حقیقه این را بر او رسانید و امام مؤمنان و عبت نفسها للینه از اد الینه پس بپندار که ایا الله ملک من دن المؤمنین یعنی  
 حلال کردیم از برای تو زن مؤمنه را اگر به بخت نفس خود را بپندار پس بپندار که اگر بپندار خواهی که او را نکاح کنی و این حکم مخصوص نیست نه از برای  
 سایر مؤمنان پس حضرت باقر فرمود که حقیقه حلال کرد بختی زن نفس خود را از برای سولخدا و حلال نیست از برای غیر اجتناب و علی  
 ابن ابیهم نیز این حدیث را روایت کرده است بجای حقیقه غایب و ذکر کرده است بکلی و در بیان پسند های معتبر روایت کرده اند که خنیه ز خود را  
 مخصوص سولخداست و دیگر از نکاح زن هم روایت است با اتفاق علمای خاصه عامه و وقوع نکاح بلفظ هب و انصاف اجتناب است و بپندار که  
 پسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول نکاح کرد و نیز از قبیل بنی عامر بر صبیعه که او را سنان نامیدند و مقبول ترین اهل زمان خود بود  
 چون غایب و حقیقه را نظر بر او افتاد گفتند این را ما غالب خواهد آمد و بوقوع حسن خیال بر ما نازل خواهد کرد و اجتناب از دست خواهد گرفت  
 پس جمله کردند و گفتند که باید که حضرت رسول از تو حرم بر محبت خود نباید چون حضرت زین را و آمد دست مبارك بر او و از آن زن فرمود  
 بسیار گفت پناه بر من بخدا از تو پس حضرت مبارك خود را از کشتن او و طلا گفت و باهل خود ملحق گردانید پس حضرت زین از قبیل  
 کند و بعد خود را آورد که او را این بگوید که گفتند چون حضرت زین هم فرزند سولخدا را بر باض حقیقت حلت نمودن زن گفت که اگر بپندار بود  
 فرزند من هم پس حضرت زین از آنکه با او مفارقت نماید و باهل خود ملحق گردانید و طلا گفت پس چون حضرت رسول از آن زن فرمود که باقی  
 حلت نمودن زن عامه و کند به هر دو نفر ابوبکر آمدند و گفتند که ما از مردم خواستگار نمیشناسیم ابوبکر با عمر و این باب صلح کرد و از دو  
 منافق ملعون باز و زن گفتند که اگر خواهد بپندار و بپندار که بپندار که خواستگار اجتناب کنند از دو منافق اجتناب  
 شوهر کردند و هر یک در جلاله مرید و درآمد پس به محضر حضرت رسول که از آن دو مرد عرض خود را بیان کردند و بپندار شد پس عمر از این  
 که زنی این حدیث گفت که چون اجتناب از نجس را در و فضل روایت کردم ایشان از حضرت امام محمد باقر روایت کردند که آنحضرت فرمود که حقیقه ای  
 نکرد از چیزی مگر آنکه مردم خدا را در آن نافرمانی کردند حتی آنکه زنان سولخدا را بعد از آن و بیکدیگر و حضرت حقیقه این عامه و کند به روایت  
 فرمود پس حضرت فرمود که اگر از علمای عامه پرسید که اگر مرگ زن از نکاح کند پیش از دخول طلاق بگوید یا آن زن بر فرزند او حلال است یا نه  
 خواهند گفت که نه پس سولخدا حقیقتش زاده آن پدران است است مؤلف گوید که این را در پس و غیر او با سنان معتبر این حدیث را روایت کرده اند  
 و در این خلافت نیست میان علمای عامه و عامه که حضرت رسول دخول نموده باشد و وقت وفات در حال آنحضرت نایب مانده باشد چنان  
 نیست حدیثی که بعد از اجتناب او را از نجس یا بعد از آنکه اجتناب از نجس باشد یا با او دخول نکرده باشد میان علمای عامه  
 و عامه و خرام بودن او بر مردم خلافت و اکثر علمای عامه را اعتقاد آن است که چنانکه است و این میان علمای شیعه افرودست و هر کاه خلفه  
 جور لعنه الله علیهم در این امر مخالفت آنحضرت نموده باشند و نیز آنکه حضرت با او دخول فرموده باشند و شوهر داده باشند بر آنحضرت حقیقه  
 عیبی نایب نمیشود و بپندار خواهد بود و سوار شدن غایب بر شش و با چند نفر از کافر منافق بچیک امیر المؤمنین و فرقی و بیک گوشه رسول  
 خدا را برنجش بپندار پس محض استغاثه از اجتناب معتبر روایت است و علی ابن ابیهم روایت کرده است که چون خداوند عالمان فرستاده که









نقل عن قول المجتنب

[illegible]



فَضْلٌ وَجْهٌ وَبُكْرَةٌ

[illegible]















## فصل غایت

که از تو می شنوم مگر مغایر خورده حضرت فرمود که نه و لکن علی نزد حفصه خوردم و بنزد هر یک که می رفت این را می گفتند تا آنکه من دیدم  
ملعون را آمد پس از بدی خود را گرفت و گفت چرا بوی مغایر می شنوم از تو حضرت فرمود که نزد حفصه علی خوردم غایتی که شاید مگر  
انفعل مغایر نشسته بود حضرت فرمود که بخدا سوگند بخورم که دیگر علی نخورم و بعضی گفته اند که حضرت غسل از دم شسته شال  
مموده بود و بعضی گفته اند که نزد زینب بنت جحش شال کرده بود و غایتی و حفصه با یکدیگر یو طبع کردند که هرگاه حضرت پیش ایشان می آمد بگویند  
که ما از تو بوی مغایر می شنوم و یا بر سبب حضرت غسل بر خود حرام کردند و ابضا شیخ طبرسی و جمعی از مفسران عامه روایت کرده اند که روزی حضرت  
در سواد خانه حفصه بود و حفصه حضرت طلبید که بخانه پدر خود برود و چون مرخص شد و بر رفت حضرت را به او طلبید تا او خلوت کرد چون  
حفصه به برکت خانه را بست بدین صبر کرد تا حضرت در آن شود و از روی مبادی و کثرت پیش آمده بود تا حضرت با حضرت مغایره بسیار کرد حضرت  
در جواب فرمود که او چاره ای نیست حقیقتا بر من حلال گردانیده است لکن از برای خاطر تو بر خود حرام کردم و از او این سخن نزد تو می توانم تشبیه بگویم  
پس چون حضرت از خانه او بر رفت و سنگی گرفت گویند بپایان که در میان خانه او و خانه غایتی بود و گفت بشارت باد این که حضرت  
در سواد خانه خود را به او بر خود حرام گردانید و ما از سواد خانه ناپسندیم و آنچه که نشسته بود بغایتی نقل کردند تا که او و غایتی با یکدیگر می گفتند  
و مغایرتی یکدیگر می نمودند و حاضر ایشان زنان آنحضرت پس این بان نازل شد و حضرت حفصه را طلبید و گفت و از همه زنان خود بدین روز  
کناره کرد و در غریب قرار داد و پس بری تا آنکه حقیقتا این سخن را از سواد و بعضی گفته اند که حضرت سواد در روز نوبت غایتی با مادر خلوت  
کرد و حفصه آنحال مطلع شد پس حفصه گفت که اعلام مگر غایتی را که من را به او بر خود حرام کردم پس حفصه روزی غایتی را خبر داد و گفت این  
سخن را کسی اظهار مگر پس حقیقتا این بان را از سواد و از آنست که بعضی از وجه حدیثی نقل است و ظاهر و الله علیه عرف بعضی و بعضی عرض  
فلما تباهیه قال من اینك هذا قال بناتی العبد المحقر و باید کیندای مؤمنان چون از آن گفت پیغمبر شیخ بعضی از زنان خود می گفت که بخیر ما را به سواد  
عسل با پادشاهی ابوبکر و عمر چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد پس چون خبر کرد حفصه غایتی را بان را از مطلع گردانید و بعد از این از سواد  
و خبر داد پیغمبر حفصه بعضی از آن سخنان که او خوانده بود و عرض کرده بود از بعضی بگویم که من آن نمود و بر روی او نگفت پس چون خبر داد پیغمبر  
حفصه با اینی خدا او را بان مطلع ساخت و حفصه گفت که که خبر داد مرا باینکه من را از آن استکار کردم حضرت فرمود که خبر داد مرا خداوند علم  
چنین و علی بر هیم و غایتی روایت کرده اند که چون حفصه قصه ما را به مطلع شد و حضرت را از آن با غایتی نمود حضرت فرمود که دست من را بر  
برای خاطر تو ما را به او بر خود حرام گردانیدم و از این سو می گویم که اگر آن را از او بدی بگویم خبر دهدی و نخواهد بود لغت خدا و لغت من و لغت جمیع مؤمنان  
حفصه گفت خیر باشد بگو آن را کدام است حضرت فرمود که از آنست که ابوبکر بعد از من بخیر خواهد شد و بعد از او پدر تو خلیفه خواهد  
شد حفصه گفت که که من خبر داده است این امر حضرت فرمود که خدا مرا خبر داده است پس حفصه و همان روز از خبر غایتی را سواد و غایتی بدی  
خود ابوبکر را بان را از مطلع گردانید پس ابوبکر بر من عرض کرد و گفت غایتی از حفصه خبر می نقل کرد و مرا عمامه بر من و او اندام تو از حفصه سوال می  
کند که خبر از آنست بانه پس عیسی و حفصه مدد گفت که این چه خبر است که غایتی از تو نقل میکند حفصه را بنده حال من کرد و گفت من را و سخنی  
نکند نام عمر گفت که اگر این سخن را است که ما نمی دانیم و اگر خود بدی بگویم چون حفصه از این است که گفت بلی حضرت چنین گفت پس این دو  
ملعون و از و ملعونه با یکدیگر اتفاق کردند که از حضرت را بر هر شتمید گفت پس خبری را از حضرت نازل شد و این بان را آورد و از آنکه خدا  
فرموده این را و بود و اینی خدا پیغمبر را از مطلع گردانید و افشای این را از ده قتل آنحضرت بود که ایشان از آن غار شده بودند و اینی حقیقتا  
فرموده که حضرت بعضی اظهار نمود و بعضی عرض نمود و اظهار نمود و از آنست که حضرت حفصه گفت که خبر از آنست که بسوسیدم افشا کرد  
و از لغت خدا و رسول و ملئکه سر نشد و اینی از ده کرده بودند از قتل آنحضرت و حقیقتا او را بان مطلع گردانید بود و ایشان اظهار نمود  
پس حقیقتا در مقام مغایرتی و ملعونه و تمام حج را ایشان فرستاد که آن را بوالله فقد صغت قلوبکم و این ظاهر علیه فان الله هو و هو  
و جبریل و صالح المؤمنین و الملئکه بعد از آنکه عیسی به آن طلق کن آن پیدله از او اخبار منکر قتلان مؤمنان و نشان ایشان غایتی  
ساختن تکیات ابکار یعنی اگر توبه بکنند بغایتی و حفصه شیخ خدا از اینی کرد بدی بگویم که مصل کرد و از آنکه شما بسوگند و ضلال و اگر  
مغایرتی یکدیگر می نمایند از آنحضرت پس بدی بگویم خدا باور و مدد کار و پیغمبر است و جبریل و شایسته مؤمنان که با اتفاق خاصه عامه  
امیر المؤمنین است مدد کار و آیند و تمام ملئکه بعد از این باور و آیند شاید پروردگار او اگر طلاق دهد شما را آنکه بدی شما با و عطا کند  
فنا می چند هم از شما که مسلمانان باشند و ایمان آورند کان باشند و نماز گذارنده کان و قرآن بران باشند و توبه کننده کان و روزی  
ذائق باشند و بعضی شهود دیده کان و بعضی بخان باکره باشند پس حقیقتا برای دفع سبب غار جاهلان که نگویند که چون تواند بود که زنان  
پیغمبر کار و منافق باشند مثالی از ایشان بیان فرمود و گفت ایشان را از آن مثل بر عاقل هوید اگر دانید چنانچه بعد از این بان فرموده است که  
خبر را الله مثلا للذین کفروا امره و نوح و امره لوط کانت تحت عبد بن من عبدنا صالحا نحن نجاناها فلم یغنیها عنهما من الله شیئا و قبل از خلا









ذكر الأركان الخمسة المختصرة

و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت سئول عایشه را در میان شوال بعقد خود در آورد و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و ابیانی کرده است که حضرت سئول بنی نزد عایشه خوابیده بود در میان شب. خواست که مشغول نماز نافله شد چون عایشه بیدار شد و حضرت را در جای خود ندید که آن کرد که حضرت بنزد بخت او رفته است پس دنیا بانه برخواست و به شخص حضرت میگردید تاگاه پائے سومش بر گزید و بنا بر آن حضرت را بعد در هنگامی که حضرت در سجده بود و میگردید پشت ناخدا و نزد خود مناخا می کرد و می گفت سجد لك سوادى و خبائى و امن بك فوادى و ابوء اليك بالنعم و اعترف لك بالدنوب العظمى علم سوء و ظلمت نفسي فاعف عني انه لا يغفر الذنوب العظمى الا الله اعوذ بعفوك من عفونتك و اعوذ برضاك من سخطك و اعوذ برحمتك من نقمتك و اعوذ بك منك لا ابلغ مدحك و الشاء عليك انت كما انتت على نفسك استغفرك و اتوب اليك پس چون حضرت را سجده فارغ شد فرمود که ای عایشه کردن در خرابی در آوردی ای چه چیز ترسید یا میترسید که من نزد يك كثر كنوب و موفى گوید که بسیار از اخبار کفر و شقاوت عایشه در میان جنگ حمل مذکور خواهد شد انشاء الله و این چهار بخش در بیان احوال خویشان و خدمتکاران و ملازمان و اراد کرد های آنحضرت است شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و روایت کرده اند که آنحضرت آنه عمو بود که ایشان فرزندان عبدالمطلب بودند خات و زینر و ابوطالب حمزه و عبدان و خرار و مغموم و ابولهب و عیثا و فرزندان مکرم و چهار نفر ایشان خات و ابوطالب عباس ابوطالب خات و زکریا فرزندان عبدالمطلب و عبدالمطلب ابان بنسبت ابوالخات و می گفتند و با او در حفر چاه زعفران میبرد و فرزندان خات و شهبان و معمر و نوفل و ربیعہ عبد شمس بودند و ابوسفیان و رسال فتح مکه مسلمان شد و نوفل در جنگ میان شد و فرزندان و میاند و عبد شمس حضرت سئول عبد الله نام کرد و فرزندان او در شام هستند و ابوطالب را عبد الله پد حضرت سئول از یکماد بودند و مادر ایشان فاطمه دختر عمرو بن عابد بن عمران بن مخزوم بود و نام او ابوطالب عبد مناف بود و او چهار پسر داشت طالب عیسی و جعفر و علی و در دختر داشت ام هانی که نامش فخره بود و خانه و مادر همه فاطمه بنت اسد بود و از همه فرزندان عبدالمطلب ابوطالب پیشتر از هجرت آنحضرت بیک سال بر کعبه الهی داخل شد و چون خبر وفات آنحضرت سئول رسید حضرت امیرالمؤمنین را امر نمود که بروید و خود را غسل بدهد و کفن و حوط بکند و چون جنازه او را بر دار فرجین پس حضرت سئول در جنازه او حاضر شد و فرمود که صلواتی بر او درود کردی خدا را جز که خبر دهد ای تم من بدو پسینکه مرا کفالت تربیت نمودی در خدمت سالی و یارای و معاشرت نمودی در بزرگی پس و هر دم گردانید و فرمود که برای عم خود شفاعت بکنم که جز و انش از آن در تعجب مانند و اما عباس پس کینت و ابوالفضل بود و شفاعت خرم با او بود و در جنگ بدر مسلمان شد و در مدینه در ایام خلافت عثمان وفات یافت و در آخر عمر نزد پده اش نایبنا شد بود و او نه پسر و سه دختر داشت عبد الله و عبد الله و فضل و قثم و سعید عبد الرحمن بن عامر و کثیر و خات و ام حبیب و آمنه و صفیه و اما ابولهب پس فرزندان او عیثه عیثیه و معتب بودند و مادر ایشان ام حبیله خواهر ابوسفیان است که حقیقتا از احتمال الخطب فرموده است آنحضرت اشش عی بود که هر یک از مادر بودند امیمه و ام حکیم و بیره و غانکه و صفیه و اروه و امیمه در خانه مجسمین زیارت شد بود و ام حکیم در خانه کربن ربیعہ بود و بیره و نزد عبد الاسد بن هلال مخزومی و از ابوسفیان شوهر ام سلمه هم رسید غانکه در خانه ابی امیه بن رفیع مخزومی بود و صفیه و زوجه خات بن حریب امیه بود و بعد از او غلام بن خویلد او را خواست و زینر و بهرام رسید اروه و زوجه عیثیه بن عبد القری بود و از عمه های آنحضرت بغیر از صفیه کسی مسلمان نشد و بعضی گفته اند که اروه و غانکه نیز مسلمان شدند و اما خویشان و ملازمی آنحضرت پس آنحضرت را خویشان مادر و نبیره مادر و از خویشانی که مادر آنحضرت را آمنه بنت هب برادر و خواهر میبود که خالو و خاله آنحضرت باشند و لکن قبیلہ بنی نهر چون آمنه از ایشان بود میگویند که ما خالو های آنحضرتیم و پدر و مادر آنحضرت را که آمنه و عبد الله بودند فرزندان بغیر از نجاب بنو دکه برادر و خواهر بنی آنحضرت باشند و از نجاب خالو نجاب بود که او را سلمی میگویند و او خواهر حلیه بنت ابی ذویب بود که زایه آنحضرت است و آنحضرت را در و رضاع عبد الله بن الحارث و ابنه ابن الحارث و اما از کرده های آنحضرت را اول زینب بن حارثه بود که حکیم بن خرام برای خدمت حریزه بود و چهار صد هم و خدمت حریزه و آنحضرت میخواست پس حضرت را از آن کرد و ام امین را با عقد کرد پس ساه از ایشان هم رسید حضرت بنی الدیاس خود خواند پس او را زینب پسر رسول الله میخواندند تا آنکه حقیقتا فرشتا که ادعویهم لا بائهم پس مردم دیگر چنین گفتند و بیم ابو رافع و نام او اسلم بود و او اول از عباس بود و زینب آنحضرت میخواست پس چون عباس مسلمان شد ابو رافع بشارت اسلم او را بر آنحضرت آورد و حضرت او را بان مرده از آن کرد و سلمی از آن کرد و خود را با او و زینب را پس عبد الله بن ابی رافع از بهرام رسید که کار حضرت امیرالمؤمنین بود و ستم صفیه است که نام او دیاج بود و بعضی مفلح و بعضی و منان المفلح گفته اند و بعضی گفته اند که ام سلمه او را از آن کرد و بعضی گفته اند که خدمت آنجناب بکنند و اکثر گفته اند که حضرت را از آن کرد و چهارم توان است و کینت ابوعبد الله بود و او را زینبیه حبیله کرده بودند و حضرت را از آن کرد و در خدمت آنجناب او را و از آنجا آنجناب را ندانایم معاویه بن حنیف است و غلام رومی بود و بعضی گفته اند که توی بود و در جنگ بنی قریظ او را اسیر کردند و حضرت او را از آن کرد و در منافقانه که بر شش آنحضرت خازن بودند و از آن شد شتم شقر است و نام او صالح بود و او را زینب آنجناب میفرات با و رسید بود و گویند که از فرزندان زینب آنان و به توبه هفتم









## کتاب اخلاص کاران

خانه بیرون آمد و نعلین خود را بدست گرفت بود تا بخانه عثمان آمد و او را در نماز دید عثمان چون حضرت را دید نماز فارغ و بخدمت حضرت آمد  
حضرت باو گفت که ای عثمان حقیقتا مرا برهنایند و فرستاده است و لکن خراش را بهت سبیل و انسان فرستاده و زود میبارم و نماز میکنم و باز نشاء  
خود نزد یک میگویم پس هر که در پیش خواهد باید که بر سنت طریقه من نایستد و از سنت من است نکاح زنان و ایضا بسند معتبر از آنحضرت  
روایت کرده است که چون عثمان بن مظعون بر حجت الهی و اصل شد حضرت سؤل بعد از وفات او را بوسیدند ایضا بسند معتبر از آنحضرت  
روایت کرده است که چون حضرت سؤل با جان و عثمان بن مظعون میرفت پیشند که زنی میگوید که کوا را نایب است ای ابوصالح حضرت فرمود  
که چندی که او را اهل بهشت است هر یک ترا که بگوید او خدا و رسول او است داشت چون از اهل بیت حضرت مرغ و حشر و حیوانی است  
و حشر را باض جنت پر و از کرم حضرت فرمود که ملخ و شوبلیف شایسته خود عثمان بن مظعون و ولیف کوبد که عثمان بن مظعون را کار بر نهاد و  
صلحای صحابه بود و هجرن مجبسته و مدینه هر دو نمود و اول کسیکه از مهاجران در مدینه بسایه باقی رحلت نمود او بود و وفات و بقول بعد از وفات  
از هجرن بود و بقول دیگر بعد از نبی و وفات و خاصه و عامه را وایت کرده اند که حضرت بعد از وفات او را بوسیدند چون از دنیا فارغ شدند  
فرمودند که بنکوی سلفی است برای ما و کلیتی بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق و روایت کرده است که حضرت سؤل ایضا بعد از وفات حضرت زین العابدین  
که دختر عم آنحضرت بود و بعد از آن سؤل و رضی الله عنه فرمود پس فرمود که من برای این ضیاعه را بمقتدا فرمودم که نکاح است و سؤل و عثمان  
حسبها و نسبها و سؤل و عثمان است و افتد اما ایند نیست سؤل و عثمان است که گریه ترن و تهنات در خدای هر کار ترن و تهنات حضرت  
صادق فرمود که من با عبد الله و ابوطالب از یک مادر و یک پدر بودند و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق و روایت کرده است که چون حضرت را در  
قتل حضرت سؤل نمودند گفتند چگونه ابوطالب را چاره کنیم که در این ازاده ما را از رحمت نماید ام جلیل زن ابوطالب گفت که من کفایت شتر  
او را شما خواهم کرد و میگویم باو که امر و صبح در خانه بنشین تا شتر ابوصالح چون روز دیگر شد و شتر کان بران ازاده غارم  
شدند ام جلیل ابوطالب را در خانه حبس کرد و او را شتر بخوردن مشغول کرد و ایند ابوطالب علیه السلام گفت ای فرزندی من و نیز عم خود ابوطالب  
سعی کن که در این آبکشاند و اگر در این آبکشاند شتر را داخل شود و چون داخل شود بگوید و میگوید که مرغی که عم او بزرگ قوم خود باشد نمیشاء  
ذلیل شود چون حضرت بعد از خانه ابوطالب رفت در این آبکش و باو هر چند در آکوبید نکشوند پس در این آبکش در خانه درآمد و چون ابوطالب  
این نظر شتر را حضرت فساد گفت چپش را بر این برادر حضرت پیغام ابوطالب را و رسانید ابوطالب گفت دانست گفت دانست بدو نمیک  
چید و افع شده است ای پس برادر گفت که پس برادرش کشته میشود و نوشتر بخوردن و عیش و شغول پس شمشیر خود را بر داشت که بیرون  
آید و جلیل ملعونه بر او چسبید که مانع شود ابوطالب طایفه بر و اگر فلکونه زد که یک چشم او را کور کرد و با شمشیر برهنه بر او آمد چون  
فرشته او را دید و انا و غضب روی او مشاهده کردند گفتند چه شود ترا ابوطالب گفت من با شما بیعتی کنم ترا از پس برادر خود پس  
شما ازاده قتل میکنید بلان و غریه سوگند یاد میکنم که قصد کردم که مسلمان شوم بر غم شما و چون مسلمان شوم خواهید که چه فرمایم  
کرد پس فرشتن بان بعد از کشتن او را و اذاعه کرده بر کرد و ایند و بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر و ابی که کرده است که آنحضرت  
فرمود که کواهی میبدم که امیران اهل بهشت بود و بسند معتبر از حضرت صادق و روایت کرده است که خواهر رضاع حضرت سؤل محمد متان  
حضرت آمد چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد شاد شد و از خود را بر لبه او انداخت و او را بر روی خود نشاند و باو سخن گفت و بر روی  
او خندید پس او برخاست رفت و بعد از وفات او در آمد و حضرت را آن اگر ای که نسبت بخوارش بعمل آورد نسبت باو عمل نیاورد صحابه گفتند  
بار سؤل الله چرا خواهرش را زاده از او اگرام نمودی فرمود که زیرا که نسبت به پدر و مادرش از بنکوکا تر بود و بسند معتبر از حضرت رضاع  
روایت کرده است که حضرت سؤل و وفات داشت یک بلال و دیگر مجاز ام مکوم و چون بر ام مکوم نایبنا بود در شب آن میبکفت و بلال بعد  
از طلوع صبح از آن میبکفت و این یک حضرت سؤل فرمود که چون از بلال را بشنوی در راه و مضان ترک خوردن و ایضا بسند معتبر که صبح  
طالع شده است و علی بر اینهم و وایت کرده است که حضرت سؤل در روز و شب میبکفت و در روز و شب حضرت را بر المؤمنین با حضرت  
امامان و ذلیل ابوطالب بخانه حضرت سؤل آمد و بدید که آنحضرت نماز میکند و حضرت را بر المؤمنین در جانب استنشاده و باو افتد کرده است  
پس ابوطالب با جعفر طیار گفت که نال پس عثمان در وقت کن و تو نیز در جانب پیش ابی جعفر و جانب چپ ابی جعفر و حضرت پیش رفت پس  
مدتی با آنحضرت بغیر علی و جعفر و زید بن حارثه و جدیجه کسی نماز نمیکرد تا آنکه حقیقتا فرستاد که فاصدع نماز تو را و عرض علی شکر کن  
و این بابو بسند معتبر از حضرت امام رضا و ابی که کرده است که حضرت سؤل فرمود که هر کس برادران من علیست و هر کس عم و همام حرمه  
است و عباس را بدیدم از این اصل آمده است و فرمود که حضرت زکریا و حمزه هفتاد یکبار گفتند و ایضا بسند معتبر از ابن عباس و ابی  
کرده است که روزی حضرت رسالت بر او افتاد از خانه و در آنجا ابی که فرمود پس فرمود که ای کبر و ایضا ابی که کرده  
فرزند هاشم ابی که و فرزند ابی که عبد المطلب من محمد رسول خدا است که من خلو شده ام از خطیبت من حومه یا سیه کس از اهل بیت من که علی و من

در این کتاب از حدیث معتبر است







## احوال اقبال زمان انجیل

به اهل بیت من خواهد رسید بعد از من و علی بن ابی طالب پسند حسن از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امیر  
 المومنین و عباس و شیبیه و ابی جعفر جمع شدند پس عباس گفت که من میگویم از شما بزرگوار که این را در آن جا جان بدست میآید شبیه گفت  
 که من از شما بزرگوارم زیرا که حجاب کعبه با من است پس حضرت امیر المومنین فرمود که من از شما افضل زیرا که پیش از شما امان آوردم و هجرت  
 کردم و جهاد کردم پس راضی شدند با آنچه حضرت رسول در میان ایشان حکم کند و حضرت علی بن ابی طالب فرمود که من از شما افضل زیرا که من سجد الحرام را  
 الحرام گفتم من بالله و اليوم الآخر و جاهد فی سبیل الله لا یستون عند الله یعنی با کردار بد از آن جا جان را و عمارت کردن مسجد الحرام را  
 کسیکه امان آورد بخدا و روزی باز پس جهاد کند و راه خدا مساوی پسند ایشان نزد خدا و اینها پسند معبر از آن حضرت روایت  
 کرده است که حضرت امام در این باب فرمود که در حق عبد الله بن عباس بدش این به نازل شد که من کان فی هذه یعنی منی فی الاخوة اعز  
 و افضل سبیل یعنی هر که در این دنیا کور است راه خفا میباید پس او را خرد کور است از دیدن راه بهشت کمره تراست و کلینی پسند معبر  
 روایت کرده است از حضرت صادق که بقتله مادر و پدر و بر عبد المطلب ابو طالب عبد الله بود و عبد المطلب با او مفارقت نمود و عبا  
 از و بهم رسید پس بر عبد المطلب عوی گوید که این کنیز از ما میآید رسید است تو بر حضرت صادق روایت کرده و این فرزند یکم بهم  
 رسید است بنده ما است پس عبد المطلب کافر و غیر ایشفاقت نزد او فرستاد تا آنکه در پی راضی شد که دست عباس بر دارد و شیبیه  
 نامه نوشتن شود که عباس فرزند او و در مجلس یکم مادر و فرزندان ما نشسته باشند و در مجلس نشینند و در هیچ امر با ما نباشد  
 نشینند و حصه بن ندیم با این مضمون نوشتند نامه و کافر فرستاد که هر که در نزد او نامه نرساند نامه نرساند و حضرت صادق ان نامه را  
 جواب عوام داد و بن علی عباس ظاهر گردانید مولف گوید که این حدیث بسا عریض است و چون عبد المطلب از او صبا بوده نباید که از و جدا  
 صادر شده باشد پس محتمل است که عبد المطلب بولایت تقویم بر خود نموده باشد تا مادر و پدر و کنیز را با و مجتهد باشد و بر خبر از آن نه  
 داشته باشد و علی ای حال نیست خطابه بر دادن اسان تر است از نسبت دادن عبد المطلب این یا بود روایت کرده است که روزی جبرئیل  
 بر رسول خدا نازل شد و قبا سیاهی پوشیده بود و کمر بند بر روی آن بسته بود و خمر بر آن کمر بند زده بود حضرت فرمود که ای جبرئیل این  
 چه نیست جبرئیل گفت که زنی فرزندان عم است عباس گفت با محمد و بر فرزندان و نواز فرزندان عم نوع عباس پس حضرت رسول از خانه  
 بیرون آمد و با عباس گفت که ای عم من زنی بر فرزندان من از فرزندان نوع عباس گفت با رسول الله اگر حضرت دهی الت جوبلت خود را قطع  
 کنم حضرت فرمود که فام خوار شده است آنچه در این امر واقع خواهد شد مولف گوید که بعضی گفته اند که مراد است که الت مرید بود و باید  
 نمیکند زیرا که عبد الله از و بهم رسید است و از فرزندان از و بهم خواهند رسید محتمل است که مراد از آن باشد که حکم الهی جاری شده است که  
 بجز کسی دیگر را اسباب نشیند و بکنایه واقع شده است که پس از عقوبت کنند و در این مقام سخن بسیار است و این کتاب محل کجایش را که نهان دارد و  
 بداند که در باب احوال عباس و مدح و ذم او احادیث بسیار است متعارض است اکثر علما بخوبی او میل نموده اند و آنچه از احادیث ظاهر میشود است  
 که او در مرتبه کمال امان نبوده است و عقیل نیز با و شبیه است و احوال او نیز بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی فصل در بیان احوال  
 صدیقی که حضرت پیش از بعثت داشته است کلینی و دیگر بسند های معبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که  
 حضرت رسول پیش از بعثت نزد هر فرد آمد و از هر فردی از آن حضرت را که داشت پس چون حضرت بیعت بر سال شد بان مرید گفتند که سید اکبر است  
 این پیغمبر که بیعت کردیده است گفت نه گفتند از مرید است که در فلان روز تو فرود آمدی و تو فرود آمدی و تو فرود آمدی پس از مرید بحد حضرت  
 روانه شد چون سفارن ملاقات حضرت را در یافت گفت با رسول الله مرا بشناس حضرت فرمود که تو کسی گفتی که در فلان روز  
 نزد من فرود آمدی در فلان موضع فلان و فلان طعام از برای تو آوردم حضرت فرمود که مرا جفا خوش آمدی هر چه خواهی از من سوال  
 کن گفت صد گوشت خواهم یا شبنان یا آن حضرت سر بر افکند پس فرمود که نه از اینها و از اینها صاحب گفت که چه مانع شد از اینها  
 که سوال کنند سوال پیروزان بنی اسرائیل گفتند با رسول الله سوال پیروزان چه بود حضرت فرمود که حضرت علی و وحی کرد و سبکو  
 حضرت موسی که چون خواهی که از شهر مصر بیرون روی استخوان نام حضرت یوسف را آورد و با خود بر بجانب بیت المقدس پس حضرت  
 موسی از مردم سوال کرد که بر حضرت یوسف رجاست کسی نشان نداد پس مرید پیچ گفت که اگر کسی از قبر یوسف خبر دارد فلان پی  
 زالت حضرت موسی فرستاد و او را طلبید از و پرسید که ای موضوع قبر یوسف را چه دانستی گفت بلی موسی گفت پس مرید لالت کن بر این بنا  
 برای تو صاف هشت شوم پس زالت گفت بخدا سوگند که زالت نمیکم مگر آنکه هر چه من گویم برای من بجز آنکه موسی گفت که هشت شوم برای  
 تو صاف هشت شوم پس زالت گفت تا آنکه من گویم بجز آنکه زالت نمیکم پس حضرت موسی که این را و بطلبید  
 قبول کرد از من سوال کرد که هیچ خبری من دشوار نیست پس موسی گفت که ای خواهر بطلب گفت حکم می کنم بر تو که تا نباشم در بهشت در همان  
 درجه که نمودن از هشت پس حضرت که خراش این مرد را و چنین سوال نکرد که تا من نباشم در بهشت و اینها کلینی پسند معبر از حضرت صادق

















فضل ان كثر اخونا

[illegible]



در فضائل کبریٰ و خجابه

۳۸۵  
میکردم حضرت سؤل بن عطاء فرمود از علم خود هرگاه سناک قیادت خود را بنده میفرمود و اینها بنده معتبر روایت کرده است که در هر یک  
خانه امام رضا علیه السلام آمدند و گفتند ما بنده از شیعه امیر المؤمنین پس در آن ایوان را منع فرمود و در حضرت خول نداد ایشان را و چون ایشان  
و حضرت فرمود و ایشان شکایت کردند از منع کردن ایشان در آن مدت حضرت فرمود که چگونه شما را منع نکنم که دعوی دروغی میکنند که  
ما بنده شیعه امیر المؤمنین شیعه آنحضرت نبودیم مگر حسن و حسین و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و محمد بن ابی بکر که مخالف آنکرده اند چنان  
ایشان را که حضرت را ایشان را با نام ما موسی و ساجده بود و شیخ طوسی بنده معتبر از حسن ابن اسباط روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت  
امیر المؤمنین در وقتیکه منوجه جنگ صفین میبید که گفت خداوند اگر زانم که رضای تو در آن است که خود را از بالا می بیند و بر او فکرم  
خواهم افکند و اگر زانم که رضای تو در آن است که انشربا خود بر او درم خود را در آن اندازم هر چند خواهم کرد و من قتال میکنم تا اهل شام مگر از برای  
رضای تو و امید دارم که خدا را امید نکرده ای از اینجی و صد کرد که ام و دست بر طاس و از طریق مخالفان روایت کرده است از انس و مالک که گفت  
روزی حضرت سؤل فرمود که بهشت مشتاقان نبوی چه از آنست من و مهابت حضرت را مانع شد از آنکه سوال کنم که ایشان کیستند ابو  
بکر گفت که میپرسم که من از ایشان نباشم و بنویسمم مرا این زشت کنند پس بنده عمر فریم و او را گفتم که سوال کنید گفت پس بنده که از ایشان نباشم و بعد  
خراش زشت کنند پس بنده عثمان زخم و گفتم و از حضرت سوال کن او نیز گفت که میپرسم که از ایشان نباشم و بنویسمم مرا این زشت کنند پس بنده  
حضرت امیر المؤمنین زخم و از حضرت رابع خود را بیکشید گفتم حضرت سؤل فرمود که بهشت مشتاقان نبوی چه از آنست من و مهابت حضرت را مانع شد  
که از آن حضرت سوال کنی که ایشان کیستند حضرت فرمود که بخدا سو کنید که سوال میکنم اگر من از ایشان نباشم خدا را اهدا خواهم کرد و اگر از ایشان  
نباشم از خدا سوال خواهم کرد که مرا از ایشان گرداند و ایشان را دوست خواهم داشت پس حضرت وانه شدند و من در خدمت او وانه شدم و چون به  
خدمت حضرت سؤل رسیدیم سؤل مبارک آنحضرت رکنار و حبه کلیه بود چون حضرت امیر المؤمنین را دید برخواست بر او سلام کرد و گفت بکر  
پسر عم خود را یا امیر المؤمنین که سؤل او تر به با و از من چون حضرت سؤل بیدار شد و سر خود را در من علی بد گفت یا ایا الحسن نیامده نزد ما مگر  
برای حاجتی گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون داخل شدم سؤل رکنار و حبه کلیه دیدم پس برخواست بر من سلام کرد و گفت بکر بن  
عمر که تو سؤل او تر به با و از من یا امیر المؤمنین حضرت سؤل فرمود که ایشان را چه از حضرت امیر گفت که او حبه کلیه بود حضرت سؤل فرمود که او  
چون بیل بود که بنام امیر المؤمنین نامید حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله انس را خبر داد که توفیر موده که بهشت مشتاقان نبوی  
کس از امت من نفرما که ایشان کیستند حضرت بدست خود اشاره کرد و فرمود او و سوره مرتبه فرمود که تو را الله اول ایشان پس حضرت امیر فرمود که پدر و  
مادرم فدای تو باد یا رسول الله نفرما بکر کیستند حضرت فرمود که مقداد و سلمان و ابوذر و ابن ابی بکر بنده معتبر از فضل روایت کرده است که گفت عرض  
کردم بر حضرت صادق علیه السلام که بعد از حضرت سؤل مرگ شدند پس هر که زانم میبردم میفرمود که در شواضی اینک که حقه بنده سؤل افکندم  
بکر چنین گفت پس فرمود که اگر آنها را میخواهی که هیچ شکی در ایشان داخل نشده است پس بر تو باد یا ابوذر و سلمان و مقداد و عتاشه بنده معتبر  
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت سؤل از دنیا رحلت نمود مردم همه مرگ شدند بغیر چهار نفر علی بن ابی طالب سلمان و مقداد  
و ابوذر و او بر سر سید که تمام وجه شد حضرت فرمود که اگر کسی میخواهد که هیچ شکی در او داخل نشده باشد این سه نفرند و در تفسیر حضرت امام حسن  
عسکری عهد کرد که حضرت سؤل صبح کرد که مجلس حضرت را صحابه بر شده بود پس فرمود که کدام یک از شما امروز نفع بخشیده است بخواب  
عز خود برادر و مؤمن خود را حضرت امیر المؤمنین فرمود که من حضرت فرمود که بکر میفرمود که گذشتم تجار بن ابی سحر را که بود بر او چسبید و بوی  
درهم که او طلب داشت چون عمار را دید گفت ای برادر سؤل خدا این جهود بر این من چسبید است که من از دست برساند و از لیل گرداند بختی  
نیست بنما اهل بیت دارم پس خلاص گردان از دست او بجای و عز خود چون خواستم که بان جهود سخی گویم در باب عمار گفت ای برادر سؤل  
خدا من اینر که میداند در دل و بد خود از آنکه شفاعت کنی برای من نزد این کافر و لکن شفاعت کن برای من نزد کسیکه هیچ حاجت ندارد و میکند و از  
او سوال کن که مرا اغاث کند بر آداء فرض خود مرا بپناز گرداند از فرض کردن من که خداوند آنچه مطلب است با و عطا کند و بعد از این غایب  
گفتم که دست ناز کن و آنچه در پیش خود بینای از سنک و کاوچ بر آرد که از برای تو طلاله خالص خواهد شد پس بنده و دستکی برداشت که روز چندین  
بود و بعد از حضرت عتاشه و عمار بنده او صبا منقلب بطل کرد بد پس و گردید و گفتم عرض تو چند است پس هر که گفت سید که قیمت آن  
او طلاله چند است هر که گفت سه نبار در این وقت عمار گفت خداوند بحق منزلت انکسی که بجای او این سنک طلا گرداند سو کند میدهم که این طلا  
زانم گردان که من بفرد حق جهود از آن جدا کنم پس حضرت عتاشه برای ما و چندان من کرد این طلاله را که ناسا بنده منقلب از آن جدا کرد و باو  
عطا نمود پس عمار نظر کرد بشوای مانده طلا در کف خداوند من شنیده ام که تو فرموده در قرآن که ای الا فتنا لطفنا انما استغنی بعینه  
در سید که از می طلای میگرد و سبب آنکه خود را بپناز نگیرد و من میخواهم بپناز آنرا که باعث طغیان من گردد پس خداوند این گردان این طلا را که  
سنک بحق زکوان از آن که منزلت او از طلا گرداند بعد از آنکه سنک شود پس هر که بدید و سنک شد عمار از آن دست خود انداخت





## حکایت بابا محمود

گفت بسبب مراد دنیا و آخرت همین که دو سندان و شش پیرام ای برادر رسول خدا پس حضرت سول فرمود که نماند که هفت اسمان بخت کردند  
از کفنا و او صد بلند کردند بسوی خدا بدج و ثناء او و صلوات رحمت الهی از عرش اعظم بیاید بر او نازل میگرد و پیش عمار گفت که بشنایم باز ترا که  
ابوالقظان که تو با علی برادر می داری بنات او و از پیکان اهل ولایت او می و از آنها که در محبت او کشته میشوند از خواهند گشت که و بخی کنند  
بر امام خود و آخر نوشته نواز دنیا یک صاع از شیر خواهد بود که بنیاشاء و روح تو ملحق خواهد شد به روح محمد و از آن که بنکوترین خلقند و نورش  
بشعه می و از پاد و بقیه تمام مذکور است که چون در دنیا احدی سید به مسلمانان آنچه رسد از نعمتها و شدنها و کشته شدنها و جراحتها بسوی  
مدینه مراجعت نموند که و این بود بنزد حلقه النماز و عمار بن یاسر آمدند و گفتند با ایشان که بایندید آنچه شما رسد و روز احد بیست جنگ  
محمد مکر مثل جنگ سایر پادشاهان که غلبت کاه مغلوب اگر پیچید بود همیشه غالب بود پس بر کردید از بن و از حلقه بقیه جواب ایشان گفت که  
خدا بر شما باد من با شما هم نشسته عجبکم و سخن عجبکم و کوشش عجبکم و شما نمیدهم و من بر شما بر جان خود و بر خود و از شما اگر بنام باین سبب از پیش  
ایشان برخواست و کز بخش عمار رضی الله عنه برخواست و پیش ایشان و در جواب ایشان گفت که حضرت سول وعده نصرت و ظفر داد اصحاب خود را  
و در روز بدر بستر طبع که صبر نمایند پس و فاشترط کردند و صبر نمودند و ظفر یافتند و روز احد نیز ایشان را وعده نصرت و ظفر داد و آنکه صبر نمایند  
و ایشان فاشترط بقوت و نبرد و نبرد بستنی و نبردند و مخالفت از حضرت نمودند و باین سبب سید با ایشان آنچه رسد و اگر در این جنگ نیز طاعت  
میکردند و متحمل صبر گردیدند البته ظفر می یافتند و هوذا ان گفتند اقرار اگر تو طاعت محمد میکردی بریز و کان فرشت ظفر می یافتی باین پاهای تار که  
که تو ذرات عمار گفت بلی بحق اخذ او بدید که انحصار از محبت فرستاده است سو کند یاد میکنم که محمد فرستاده است از فضل و حکمت آنچه فرستاده است  
است و از پیغمبر خود و فرستاده است از فضل برادر خود و وصی خود و بهر کسی که بعد از خود میگذارد و انقیاد نمودن از برای در تیر طبع  
او امر کرده است طبع کر داند ایشان در رکع و رکع کلام عارض شدن شدنها و روح نمودن حاجتها و وعده داده است که هر چه طاعت نماید  
باین باعقاد در دست متوجه آن کردم و عرض من طاعت و انقیاد او باشد البته از بعد ابد حتی آنکه اگر امر نماید مرا که اسمانها را بسوی زمین فرو دارم  
و از زمینها را بسوی اسمانها بالا برم هر این برورد کار من بدین فراموشی خواهد کرد و ایند تا بهیروز و ساقی بار یکی که می بیند پس از ملاعن میگوید  
نه بخدا سو کند اعمان قدر محمد در خدا کمتر است از آنچه کفم و من لک تو زده خداوند محمد است تراست از آنچه دعوی کردی و صبا ایشان چهل  
منافق بودند پس عمار برخواست از مجلس ایشان و گفت کامل کرد اندم بر شما حجت پروردگار خود را و خبر خواهی شما نمودم و لکن شما اگر امتزاید  
از نصیحت نصیحت کنند مکان پس محمد صحت حضرت سول آمد چون حضرت را و داد بدین بود که رسد بسوی من خبر شما اما حدیقه پس آنچه حبس حفظ در  
خود که محمد بن سلطان و دوستان او و او ایند که شایسته خداست اما تو با عمار فرستاده کردی و در بن خدا و خبر خواهی کردی محمد رسول خدا را پس  
تو از همین بر جهان کشته کانی در راه خدا حضرت و این سخن بود که ناکاه بهودان که با عمار مجادله کرده بودند حاضر شدند و گفتند با محمد اینک عمار  
که از صحنه گشت دعوی میکند که اگر تو او را امر کنی که اسمان را بسوی زمین و زمین را بسوی اسمان بر و او با عقاد کند طاعت ترا و عزم نماید  
بر قبول امر تو هر ایند حلقه او را اغانی خواهد کرد بران و ما اکتفاء غنائم بر آنچه کمتر از این است اگر بوضاعت در دعوی پیغمبر که منافع میشود  
که عمار باین ساقیهای بار یک بر سنگ از زمین بردارد و در آن وقت انحضرت درین من مدینه بود و سنگی در پیش روان حضرت بود که اگر در وقت نفع  
جمع میشدند از سنگ از جای خود حرکت نمیشدند و از پس آن بهودان گفتند که با محمد اگر عمار خواهد که اگر این سنگ حرکت دهد نمیتواند داد  
و اگر خود را از محبت بر این بردارد هر ایند ساقیهای او بشکند و بدین شش از هم بریزد حضرت سول فرمود که حقیر شما را بدین ساقیهای عمار را که آنها در میان  
حسینات و از کوههای قور و بقیه و حجر و ابوقیس بلکه از کل زمین و آنچه بر روی است سبک کرد و ایند صلوات  
فرستادن بر محمد و آل طیبین و آنچه سبک تر است از این سنگ در هنگامی که عرش سبک کرد و ایند بر و شش ملک سبک صلوات بر ایشان بعد  
از آنکه طاعت نهادند و در نذر داشتند از عدد بیست که از ملک که احصا نتوان کرد بعد ایشان احوال آنکه نهشت ملک در دنیا ایشان بودند پس  
حضرت با عمار گفت که اقرار طاعتی <sup>باعتقاد</sup> خیر و بگو خداوند انجام محمد و آل طیبین و قوی کردان فرخند بر تو است از آنرا آنچه ترا باز از من تمام چنانچه  
است از کفر و ایند بر کالب بن یوفنا عبود کردن در باز از هنگامی که سوال کرد از خدا بگو تا و بر سب خود سوار شدند و بر روی این ناخاک را بمنزله  
و دیار رسد و بر کشت و ستمهای اسکندر نشاند پس عمار با عقاد در دست باین کلمه طبعه تکلم نمود و از سنگ کران را برداشت و ببالای سر خود برد  
گفت پدر و مادرم فدای تو باد سو کند یا و حکمت بحق اخذ او بدید که تو را به پیغمبر فرستاده است که این سنگ سبک تر است در دست من از خنجر که در دست  
من باشد پس حضرت فرمود که این سنگ را در هوا بپاش که بگو و او را شاه نمود بگو که که بکفر نفع و بود از ایشان چون عمار از سنگ را در هوا انداخت  
بقوتی که حلقه در وقت او را اگر منکر که بود برکت تو سل باهل بیت ملک آتش چنان در هوا بلند شد که بر قله آن کوه قرار گرفت و حضرت  
سول ناان بهودان گفت که دید بد قوت عمار را گفتند بلی یا حضرت گفت که اقرار با لا و بسوی قله آن کوه و در آنجا اسکی عظیمی هست که چنانچه  
بر این سنگستان از برای در و نیز در میان او چون عمار متوجه کوه شد حلقه در زمین را در زیر پای او در روز بدید که در کام دویم بقله کوه رسد







# فضائل بعض اصحابه

مانند تا کشته شدند و عمار گفت که این حکم اخذ او نیست که این همه را از انقضای آن داد و بچینی و ذکر یا از بکشتن امتحان کرد پس حضرت رسول فرمود  
 که ابقار نواز بزرگان فقه را و انا با عمار گفت با رسول الله همین یکست من از علم که میدانم که نور رسول پروردگار عالمانی و بزرگترین خلق  
 آنکه برادر علی وصی و خلیفه است و بهتر از اینهاست که بعد از خود میگذارد و آنکه گفتار حق گفته است و کرده حق کرده و نکرده است و نکرده  
 میدانم که حفظ عالی را بوفوق ن داده است بر این دوستی و اولاد شما و دشمنی دشمنان شما مگر آنکه خوانسته است که مرا با شما گردانند و در دنیا آخرت  
 حضرت رسول فرمود راست گفتی ابقار و بدیست که حفظ عالی تقوی میکند بنود و پیر و قطع نماید بتو عذر و هله عافان را و واضح میگردد و بدینو  
 عناد معاندان را در وقتیکه ترا بکشند و رویی که بخی کنند بر امام حق باشند پس فرمود که ابقار و سبب علم رسیده با آنچه در سبب و فضیلت پس داده  
 کرد از علم خود را تا زاده کرد و فضیلت تو بدیست که بنده هرگاه بطلب علم بیرون میرود حق تعالی از عرش اعظم او را ندا میکند که حجاب نبوی بنده من  
 ایامی را که چه من را طلب میکنی و چه رخصت نمایی مشابهت میجوئی با من که مقرران ناقص از ایشان کردی البته ترا برسانم برادر تو و حاجت ترا  
 برآورم و شیخ معین الدین معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت فرمود که بشنیدم که جابر انصاری میگفت که اگر زنده شوم  
 سلمان را بوزر و به بنیاد این گروهی که امر و زور عوامی محبت شما اهل بیت میکنند هر این خواهند گفت که ایشان دروغ گویند و اگر این را بگویند  
 کان محبت شما به بنیاد سلمان را بوزر و امثال ایشان را هر این خواهند گفت که ایشان دروغ گویند و کلیتی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند  
 که ایمان ده درجه دارد و مقدار در درجه هشتم است و ابوذر در درجه نهم است و سلمان در درجه دهم است و در کتاب وضه الواعظین و غیر از حضرت  
 موسی بن جعفر مروی است که چون در مقام است شوق مناد میاز جابنه حفظ عالی نذا کند که گجایند خواران محمد بن عبد الله رسول خدا که عهده داشتند  
 و بر عهد و پیمان او ماندند تا از دنیا رفتند پس بر چنین سلمان را بوزر و مقدار دیش نذا کنند که گجایند خواران علی بن ابی طالب وصی محمد بن عبد الله  
 پس بر چنین عمر و بن و جعفر و عمار و محمد بن ابی بکر و ابوبکر قرظی و انصاری روایت کرده است که هرگز از حضرت امام محمد باقر پرسید که چه کوچه در حق  
 عمار و عمر بن سمر بنه فرمود که خدا رحمت کند عمار را فقال کرد در خدمت امیر المؤمنین نشسته شد و او میگفت که در خواص اقامه من لای ازین عظیم  
 تر میباشد پس حضرت بنو جعفر من شد و فرمود که کان میکنی که او مثل آنست بفرمید و بوزر سلمان را بوزر و مقدار دهنها و نهها را و می گفت که چه دانست  
 عمار که در آن روز کشته خواهد شد حضرت فرمود که چون در آن روز دید که آنش حرب ساعت شغل تر میشود و کشتگان زیاد میشود  
 از صف جنگ جدا شد و بخدمت امیر المؤمنین آمد و گفت یا امیر المؤمنین انا وقت کشته شدن من رسید است حضرت فرمود که بصف خود برگرد و او که  
 مرید این سوال کرد و حضرت چنین جواب گفت تا آنکه در آخر حضرت فرمود که بلی پس مریدانه بصف خود برگشت و از روی بقیع و ایمان مشغول جهادان  
 منافقان گردید و میگفت که اگر از ملاقات بنیام در میان خود را که محمد و گروه او بودند انصاری از حضرت رسول روایت کرده است که آنحضرت فرمود  
 که هشت شصت و سه کس حضرت امیر المؤمنین پرسید که کیسند ایشان حضرت فرمود که تو از ایشان و اول ایشان و دیگر سلمان را روایت  
 بدیست که او را نیکو نیستی چنانچه است پس او را با خود کرد و آنرا در دست عمار بن ابی بکر است که در شاهد ایشان با ابو حاضر خواهد شد و در هیچ شهادت  
 نخواهد بود مگر آنکه خبرش بسیار و نورش عظیم و اجرش بزرگ خواهد بود و انصاری از حضرت صادق روایت کرده است که در هر خانه از خانه  
 البته نجیب است و نجیب ترین چنان از بدترین خانه آبادها حیرت آورنده است و فرات بر این همه از حضرت صادق روایت کرده است و بقیع این  
 آنکه که به الا الذین امنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون یعنی مگر آنکه ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند پس ایشان را ست فرمود  
 منقطع میشود حضرت فرمود که این اثرشان این جماعت است علی بن ابی طالب و سلمان را بوزر و مقدار و عمار و رضی الله عنهم و در کتاب انصاری روایت  
 کرده است از حضرت صادق و سوال نمود که کیسند آن چهار نفر که حضرت رسول فرمود که هشت و سه کس ایشان شصت و سه کس حضرت فرمود که بلی سلمان  
 را بوزر و مقدار و عمار و نذر او گفت کدام یک بهترند حضرت فرمود که سلمان پس بعد از ساعتی فرمود که سلمان علی داشت که اگر ابوذر را این میدانست  
 کافی میشد و انصاری بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که جابر انصاری گفت که سوال کردم از رسول خدا از سلمان فارسی حضرت فرمود  
 که سلمان در این عالم است که علم او را با خبر نمیتواند رساند سلمان مخصوص است بعلم اول و علم آخر خدا دشمن دارد هر که سلمان را دشمن دارد و خدا دوست  
 دارد هر که او را دوست دارد جابر گفت که چه کوچه در ابوذر و حضرت فرمود که او را ست خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که  
 او را دوست دارد جابر گفت که چه کوچه در مقدار گفت او را ست خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد و خدا دوست  
 دارد هر که او را دوست دارد و خدا دشمن دارد و خدا دوست دارد و خدا دشمن دارد و خدا دوست دارد و خدا دشمن دارد و خدا دوست دارد و خدا دشمن دارد  
 بر این آنکه ایشان را هم ایشان را با آنچه حضرت در حق ایشان گفت چون پیش کردم را طلبید فرمود که بیایم من اینجا چون رفتم فرمود که نوبت را شما  
 خدا دشمن دارد کس که از دشمن دارد و خدا دوست دارد کس که از دشمن دارد و خدا دوست دارد و خدا دشمن دارد و خدا دوست دارد و خدا دشمن دارد و خدا دوست  
 دارد جابر گفت که چه کوچه در حق حسن و حضرت فرمود که ایشان را روح مسند و فاطمه مادر ایشان دختر مسند از زده میکند و از این  
 او را زنده میکند و ستاد میگرداند و هر چه او را ستاد میگرداند که از من حکم ناهر که نا ایشان در جنگ و صلح ناهر که نا ایشان

و دیگران







## فضائل جناب سید

۳۹

و گفتند خداوند انوار حق تعالی را بر طالع ایوب من کز اینک پس حق و سبیل و درجه انحضرت که فرج خزان و بیک گردان و فراتر از بخش  
از این بخش پس شخصی نیز در آمد خاها سبقت در بر و گفت بر خیز ایروز و بدست گرفت و نیز وصو معه آورد من گفتم اشهد ان لا اله الا الله  
و ان عبده روح الله و ان محمد احبب الله و انی سزا و صومعه بر و ز کرد و گفت تو نیز و زب گفتم بله خزان و نیز خود و دو سال تمام او را خدمت کردم  
و چون هنگام وفات او شد گفت من این دار فانی را در امان میگذارم و میگویم مرا بیکه مدیته گفت کسیر که آن ندارم که در مدته حق با من موافق باشد  
مگر زاهیه که در انظار اکبر باشد چون او را در پای سلم من با و برسان و لوحی من را در که این را با و برسان و بفالم بفا و حال نمود من او را غسل دادم  
و گفتن کردم و لوح را بر گرفتم و بجانب انظار اکبر و ان نشدم و چون بانظار اکبر در آمدم بیایه صومعه ان زاهیه ایدم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان  
عبدی روح الله و ان محمد احبب الله پس زاهیه از پر خود فرو نکرست و گفت تو نیز و زب گفتم بله گفت بیایه این را در او رفتم و دو سال دیگر او را  
خدمت کردم و چون هنگام وفات او شد خبر وفات خود بمن گفت من گفتن مرا بیکه مدیته گفت کسیر که آن ندارم که در مدته حق با من موافق باشد  
مگر زاهیه که در انظار اکبر باشد چون او را در پای سلم من با و برسان و این لوح را با و سپار چون وفات کرد او را ان غسل نکین و دفن کردم و لوح را  
بر گرفته بستانه ان نشدم و در آمدم و نیز صومعه زاهیه ایدم و شهادت بر خواندم زاهیه سوال نمود که تو نیز و زب گفتم بله خزان و نیز خود و دو  
سال و نیز خدمت کردم و نا هنگام وفات او شد گفتن مرا بیکه مدیته گفت کسیر که آن ندارم که در مدته حق با من موافق باشد و محمد بن عبد الله بن عبد  
الطلب نیز بکشته است که عالم را بنور وجود خود منور گردانید و انحضرت را طلبه او چون شتر و ملا و انحضرت بر سر سلم من او عرض کرد فرام  
لوح را بدو سپار چون ان غسل کین و دفن او فارغ شدم لوح را بر گرفتم و بیایه ایدم و بیایه حق و انباشان گفتن که شما متکفلان را ان  
شود و من شما را خدمت کنم در این سفر قبول گردانید چون وقت طعام خوردن ایشان بخت کفار فرشت کوفتند و بار دهند و چندان خود برآوردند  
که بر و بیایه کتاب کردند و بیایه بر پا کردند و در ان کلیف خوردن نمودند و چون من به بودم از ان که در ان کلیف کردند گفتن من مرد در ان ام و بران  
گوشت تناول میکنند مرا چندان زدند که نزد یکشد که مرا بکشد یکی از آنها گفت که در سلا و بیدارید تا وقت شراب شود اگر شراب بخورد و بر یکشتم  
چون شراب بنیای و در ان کلیف کردند گفتن من زاهیه از اهل دیرم و شراب بخورن شیوه ما نیست چون این بگفتم در من او بختند و غم کشتن من  
کردند با ایشان گفتن اگر و نه بختند و میکشد که من از اریه بنده کی شمام کم و خود را بکند و یکی از ایشان را در و درم خرابی آورد و میرد و هر که سبقت  
در هم بفرخت و بحدی از فتنه من سوال کرد و فتنه خود باز گفتن و گفتن من کناهی میجر این ندارم که در و سندان محمد و صلی و هم بود گفت که من نیز  
نار محمد را هر دو شتم دارم و خزانخانه بر و ان آورد و در در خانه اش یک شبیای و بخت بود گفت الله ابر و زب اگر صبح شود و تمام این یکهارا  
از این جایب درین ده باشد من را بکشم من تمام شب تعب کشیدم و چون غایب شدم دست باستان این داشتیم و گفتن ای پوزد کاد من بوجبت محمد و  
او را در دل من جا داده پس بحق درجه و من انحضرت که فرج خزان و بیک گردان و فراتر از بخش چون بگفتم فاد و سعال نادی بر انکین  
که تمام یکهارا از امکا که به بود و گفته بود نقل کرد چون صبح بجهو بنیایم و ان خال را مشاهده کرد گفت بوسا و حاد و کوه و من خیاره کاد را  
همینا من را از این شهر میر و بر سپاید کرد که من با انشوی نو این شهر خراب شود پس از ان شهر خرابی و ان و در و برن سلم بفرخت و ان زب فرامیشتا  
دو سندان و بیایه داشت گفت این باغ بنوع غلغله دار خواهی موه ان را تناول نما و خواهی به بخش و خواهی بصدق کن پس مدتی بر این حال  
ماندم و زب در ان باغ بودم هفت نفر مشاهده نمودم که میبایند و بر کس ایشان سایه انداخته گفتن و الله که ایشان همه پیغمبر نیستند لکن  
در میان ایشان پیغمبر هست پس بیایم تا باغ داخل شدم چون مشاهده کردم حضرت رسول بود نا حضرت امیر المؤمنین و حمزه بن عبد  
المطلب و زب در خانه و عقیل ابی طالب ابوذر و مقداد و کس خاها و زب و انانول و فرمودند حضرت رسول با ایشان بگفت که بفرما  
ها و زب و انانول و موه با غرضایع نکیند من نیز و نا که خود ایدم و گفتن بکطبق و خرمای باغ بمن بخش گفتن ان حضرت شش  
طیو ایدم بیایم و طبقی از طب بر گرفتم و در خاطر خود کذا بیدم که اگر در میان ایشان پیغمبر هست خرمای بصدق تناول منما بدهد  
تناول منما بدهد پس طبع را از ایشان آوردم و گفتن این خرمای بصدق حضرت رسول و امیر المؤمنین و حمزه و عقیل چون از نبی هاشم بوند  
و صدق بر ایشان خراست تناول نمودند و ان سه نفر دیگر بخوردن مشغول شدند بخاطر خود کذا بیدم که این یک علامت است از علایق  
پیغمبر اخ الزمان که در کتب خوانده ایم پس برفتم و در حضرت یک طبع بود که از ان زن طلبیدم او در حضرت شش طبع بود که یکبار  
و طب من با ایشان حاضر ساختم و گفتن این هدی است حضرت رسول دست از من فرمود و گفتن لبم الله همگی بنا و انما ایند پس همگی بنا نمودند  
در خاطر خود گفتن که این نیز یک علامت است بکراست من مضطرب بود که در سبب انحضرت که نکر شتم انحضرت و من انفق فرمودند  
فرمودند که من بنوعی اطلب میکنم بله و شرمنا که خود را کسودند بیدم من بنوعی اکر در میان و گفتن انحضرت نقش کرد و موهی چند  
بر ان رسد بر من ایدم و قدم مبارک را بوسه ادم فرمود که ای معذبه بر و نیز بخان خود و بگو محمد بن عبد الله میگوید که این غلام را  
بفرش چون زب رسالت نمودم گفت بگو او را فرستم بکرم چهار صد خرمای که دو سندان و یک خرمای زب باشد و دو سندان و یک خرمای









# فضایل اهل بیت علیهم السلام

۳۹۲

و انما فی ذلک لیس راه میرود و در میان ایشان فیض و نور و فتا و او سلوک میکند در میان ایشان پس نا و میداند که اگر حفظ علی خبر این امر میجو  
 و اراده الهی متعلق به صلاح و رشد ایشان شده بود هر انچه و الی دیگر و ایند بر ایشان جبر و زانرا ایشان را و اگر این امر از خداوند عالمان برینا  
 میبودند و متابعت قول پیغمبر خود می نمودند و بجو ذانای بودند ترا امیر المؤمنین غنیابند پس هر چکی که میخواهد بکن که حکم نوجاری نیست  
 بر ما مکرر در این زنده کانی دنیا پس مغرور و شوق بطول بخشیدن خدا و مهربانی که داده است ترا از تحمل کردن عقوبت خود و بدان بدستگیر بود  
 ترا در خواهد یافت عاقبت های ستم های نمود در دنیا و آخرت برود و از تو سوال خواهند کرد و از آنچه پیش فرستاده و از آنچه بعد از این اعمال شنیده  
 مترتب بشود و قطب و نیکبند معتبر و ثابت کرده است که سلمان گفت من زک بودم از اهل اصفهان از دهی که نامش اجمی گفتند و پدرم و پسران  
 ده بود و مرا پشاد و سکه داشت و مرا در خانه حبس میکرد چنانکه در خان و خانه نگاه میدادند و من طفلی بودم که از مندا هفت چرخ میزدند اسمم بغیر از  
 کبر که میدیدم نا آنکه پدرم عمارت بنا کرد و او را مرغی بود و نامش گفت که این فرزند عمارت کردن مرا مشغول ساخت از اطلاع بر احوال غری  
 پس و بجانب مرغی و امر کرد بزرگواران که چنان و چنین کنند و بسیار مان و در و بر کرد پس بجانب مرغی و در آن شدم در انشاء راه بکلیت  
 رضا و پسیدم و صداهای ایشان را شنیدم پس بدیدم که ایشان را پسند گفتند ایشان را با ناساند عمارت گذارند پس داخل شدم که مشاهده  
 احوال ایشان تمام پس خوش آمد مرا آنچه بدیدم از احوال ایشان ترا ایشان را شنیدم با اقباب عربی که در ویدم بطلب من میسو و نشانی نا آنکه شب به  
 نزد او بر کشتم و بجانب مرغی و مرغی پس بدیدم از من پرسید که کجا بودی گفتم که کاشتم بکلیت از ناسان و خوش آمد مرا کرد و دعا کرد که ایشان  
 بدیدم گفت که این فرزند بدین بدین تو بهتر است از بدین ایشان را گفتند و الله چنین نیست بدین بدین من از ناسان ایشان را شنیدم ایشان را گریه میخیزند که  
 خدا را می پرستیدند و دعا می کنند و میگویند از برای او و ایشان را میپرستید که بدست خود او را و خنده و اگر دست از او میگیرد پس میخیزد  
 در پای من گذاشت و مرا در خانه محبوس کرد و ایند پس من کسی نبرد و مشاهده فرستادم و از ایشان سوال نمودم که اصل شما در کجاست گفتند اصل ما در شام است  
 پس پیغام کردم ایشان را که هرگاه جمع او فرود شام بنشیند و شام با ایند شام اعلام نمایند که شنید چنین باشد بعد از چند روز که شام آمد و فرستاد  
 و خبر خبر کردند من گفتم که هرگاه ایشان کار سازد خود بکنند و خواهند که بر و در و در اعلام نمایند که شنید چنین باشد بعد از چند روز که شام آمد و فرستاد  
 بنزد من که اکنون ایشان را از سفر دارند پس بچرخ از پای خود و در کردم و با ایشان را محبوس شدم و من و صوبه شام کردیدم چون شام رسید پس بدیدم که  
 بهترین علماء این دین گیس گفتند انما الله که صاحب کینست بر و کشت او را اسقف میگویند او را و نا نا نا است پس بنزد او رفتم و گفتم میخواهم نابو  
 ناشم و از تو بکنم از اباد کیم او قبول کرد و در خدمت او بودم و او خریدی بودم و میگردیدم و نا نا نا است که بصدقه یا این او بسیار دارند و چون بنزد او  
 آوردند بصدقه قائل جمع میکرد و از آنها را وضو میکرد و چنین از آنها با بفر او و صاحب کینست بدیدم از این و قائل که با او ماندم او مردی چون مشاهده  
 آمدند که او را در قفس گیس این مرد بک بود و ایشان را مطلع کردم بر آن کجی که اموال صدقه را در آنجا جمع کرد پس هفت سیوه نوزده روز و در  
 بر آن طلا و او را بر چوبی بردار کشیدند و سنگ نازان کردند و مرد دیگر آوردند بجای او و قرار دادند پس از و بیکتر کس بدیدم او را ایشان را بد  
 تر بود و در دنیا و عیاشی از همه کس بدین بود پس بپوشید و در خدمت او بودم تا وقت فوت او شد و او را پشاد و سکه داشت چون از او مرور کرد  
 مشاهده نمودم گفتم هنگام رحلت تو بسو آخرت شده مرا بکه میگذاری که در خدمت او باشم گفت این فرزند من کس را نذارم بغیر از عالمی که  
 در موصی باشد بر و بخدمت او و اگر او را در پای حال او را مثل حال من خواهی یافت چون او بر حجت الهی واصل شد رفتم بجانب موصی و مثل خدمت عالم  
 رسیدم و او را مانند عالم اول ناختم در ترک دنیا و عبادت حفظ علی پس با و گفتم که فلان عالم غریب و سفارش کرده گفت این فرزند من را بش  
 پس در خدمت او بنشینم مانند ناهنگام وفات و بنزد بدیدم با و گفتم که مرا بک حواله مینماید گفت این فرزند کس را نذارم مگر مردی که در شهر  
 مضیقین باشد با و ملحق شو چون او بر حجت الهی واصل شد او را در قفس کردم بر ابراهیم ضیقین ملحق کردیدم و گفتم که فلان عالم غریب و حواله کرده  
 گفت این فرزند من را بش کس نذارم و او را بنزد بر صفت نه ناختم در علم و زهد و عیاشی چون هنگام وفات او شد گفتم مرا بخدمت کس را نذار  
 نما که گفت کسان نذارم کس را مگر مردی که در عیونیه و روم میباشد اگر بنزد او روم او را بر مثل حال من خواهی یافت چون او را در قفس کردم بجانب عیونیه  
 رفتم و او را بنزد ایشان ناختم پس مدتی در خدمت او ماندم و بعضی از عیاشی و اموال و کاه چند کس نمود چون هنگام وفات او شد با و گفتم که  
 مرا بکه میگذاری گفت کسان نذارم که بر حال ما باشد در این زمان و لکن نزد بکشته است تا نبعث پیغمبر که در مکه ظاهر خواهد شد و بجلت  
 هجرت ایشان خواهد بود در زمین شوره زار که درخت خرما بسیار است باشد و در او علامتها ظاهر خواهد بود و در مباد  
 کفتم من بنو خواهد بود و هدیه را نثار و نماید بصدقه فرامیخورد اگر نوا که خود را با نبال و شاکر سلمان گفت چون او را در قفس کردم در آن  
 جاماندم ناختم از آنجا عرب و حبشه بکلیت و ارد شدند گفتم با ایشان که مرا فرقی خود کرد و ایند نا بلا در عرب من این اموال و کاهها که بحقیقت  
 نموده ام بنماییدم گفتند چنین باشد پس از اموال ایشان را دادم و با ایشان رفتم شدم تا رسیدم نواده الفری چون با نجا رسیدم بر من منم  
 کردند غریب بکنند که گشتند و فرزند بر در آنجا بود چون در آنجا درختان خرما دیدم امیدوار شدم که این را خواهد بود که برای من صنف

در این امری از طاعت  
 عزم را طاعت و تقوی و رغبه  
 مزاج و جسم و نفس  
 از آن نگرانی غرض مردم  
 نصیبی در طلب حقیقت ندارد  
 مصلحت است که از شام از شام  
 مالها که از اطاعت مالها  
 خدمت و اولی و سحر و سحر  
 الحرام و طلب بطلان  
 هر چه

مثل بر منی علمای بود که علم و معرفت  
 و خدا را طرفین بر منی و شاد و  
 و از دنیا را در علم را حاکم بود  
 از آن شاکست نه مرد که  
 از آن شاکست و این شاکست  
 بر منی از آنجا که هر چه  
 که گفت محقق بود













## فضائل حضرت سلمان

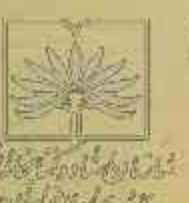
۳۹۵

گذاشت و مشغول سخن شدند پس از آن که از قرآن سر نگویند و هیچ از حرف و چرخه از بر زمین نریخت پس بخت بود و زیاده شد و از خانه سلمان دهشت  
 بیرون آمد و در غایت احوال تفکر متنبه بود ناگاه حضرت امیر المؤمنین در در خانه سلمان بدید چون نظر حضرت بر او بود و افتاد گفت ای ابوذر ریاضت  
 شد که از نزد سلمان بیرون آمد و چه چیز سبب هشتاد کردیده است ابوذر گفت که ناامیر المؤمنین سلمان را دیدم که چنین کاری کرد و با این سبب  
 منبج و منبج کردیدم حضرت فرمود که ای ابوذر اگر سلمان از این خبر دهد با آنچه میداند هر آنچه خواهی گفت که خداوند کند کشته سلمان را الله  
 ابوذر بدیدست که سلمان در کاه خداست که زمین هر که او را شناسد مؤمن است هر که انکار نماید کافراست بدیدست که سلمان از اهل  
 بیت است و بر وایت شیخ میند چون حضرت نزد سلمان آمد فرمود که ای سلمان از آن نامه صاحب خود و نیز او ظاهر متناهی که او را بنیاد و  
 کلنی و کشته و شیخ طوسی پسند معین از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که روزی سلمان در مسجد رسول خدا با جماعتی از فرشتگان نشسته بود پس  
 ایشان شروع کردند در ذکر حبیب خود و شهادت خود را با لای بردند تا آنکه نوبت سلمان رسید پس عمر بن الخطاب با او گفت که خبر ده مرا سلمان که  
 تو کستی و پدر تو کیست و اصل تو چیست پس سلمان گفت که منم سلمان بنی زید خدا مرگم بودم پس حقیقتا مرا هدایت کرد پس گفت محمد و من بر شما بودم  
 پس خدا مرا غنی کرد اینده من زید بودم پس خدا از او کرد اینده را برکت محمد اینست پس من را اینست پس در این سخن بودند که حضرت  
 رسول صبر و زاهد پس سلمان گفت یا رسول الله چه کیشدم مرا از این جماعت ایشان فرستادم پس شروع کردند بدکر شهادت خود و فرمودند پس از خود  
 تا آنکه بمن رسیدند پس عرض چنین سوال کرد حضرت فرمود که تو چه جوابی گفتی سلمان جواب خود را نقل کرد پس حضرت رسول فرمود که ای گروه فرشتگان  
 در سبب که حبیب مرد دین راست مردی با خلق و سبب اصل آدمی عقل او است حقیقتا بسفر ما بدنا خلقنا کم من ذکر و انتی وجعلنا کم سفویا و قیاما لثقیلا  
 ان اکرمکم عند الله اتقکم یعنی بدیدست که ما این دیدیم شما را از فرشتگان و زید و کرد اینده شما را از شیعیان و حبیبها هابراست که شما اسید یکدیگر را بدیدست که  
 کرامتین شما از خدا بر همین کار بر شماست پس حضرت رسول فرمود که بدیدست که از این یک جماعتی بر تو فضیلتی مگر بر همین کار ایضا صاعی خداوند  
 عالمیان و اگر تو بر همین کار از ایشان نباشی از ایشان افضل و اصنافی و اینها کشته روایت کرده است که هرگاه سلمان بنی زید است که از آن عسکر میگفتند و عساکر  
 در روز جمل بران سوار شد تا زبانه بران من در پس سلمان میبختند که ای ابو عبد الله چه خواهی از این همه پس سلمان میبخت که این همه نیست لکن این  
 عسکر پس کفایت این صورت شده است که مردم را کرام کند پس با غایب حشاشتر گفت که شتر توان جبار و اینست و لکن نیز این اسیر حد جواب  
 که اگر با این خبر قیمت که خواهی از تو بخرند پس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که لشکر غایب عسکر را نیز ای ابو هفت صد و ده من دیدند  
 در وقتیکه بخت حضرت امیر المؤمنین میبختند مولف گوید که این را جمله کرامات حضرت سلمان است که سالها پیش از واقعه جمل خبر باز داده بود  
 و شتر غایب را بقیه نموده و اینها کشتی پسند معین از حضرت صفاء روایت کرده است که سلمان زنی خواست از حبیبها کند چون داخل خانه  
 او شد دید که کنیز دارد و پرده از عبا بردر خانه اش او بختی پس سلمان گفت که در خانه شما مگر بیمار هست که پرده بردار او بخت بد یا خانه کنیز را بر  
 این جا آورده اند که خاتمه بران پوشانیده اند گفتند که از زن از برای شتر خود این پرده را او بختی سلمان گفت که این کنیز چیست گفتند این زن را  
 داشت خواست کنیز که بکشد که او را خدمت کند سلمان گفت که من نشنیدم از رسول خدا که هر مردی که نرود او کنیز بوده باشد یا او نرود بکی نکند و  
 او را بشوهر ندهد و از کنیز زن نایکند پس مثل از کنیز بران مرد باشد و هر که فرضی دهد چنان باشد که بضرمان مال را بصدقه کرده باشد و چون  
 مرتبه دیگر فرض دهد چنان باشد که کل مال را بصدقه کرده و از اگر در حق بضا جبر است که حق او را بردارد و بجان او یا بجل مصالح او بر شتر او و جنتا  
 حق بگوید که حق خود را بکشد و باز کشته پسند معین روایت کرده است که روزی نزد حضرت امام محمد باقر نام بردند سلمان را پس حضرت فرمود که او سلمان  
 محمد است بدیدست که سلمان از اوقات اهل بیت سلمان بیرون مردم گفت که که بختی از قرآن بسوی احادیث زیرا که قرآن کتاب فیعی یافتند و احادیثا  
 حساب نمائند بر نیت و قطعی و فیعی هر چه در پی و برده و از آن خردی پس تنگی کرد بر شما احکام قرآن پس که بختی بسوی احادیثی که کار شما  
 کشاده و انسان کرده است و شیخ مفید کشتی پسند هکاه صبح و موقوف از حضرت صفاء روایت کرده است که روزی حضرت سلمان در کوفه در بازار همدان  
 عبور نمود پس در آنجا جواز داد بدیکه به پوشش شده بود مردم بر گرد او جمع شده بودند پس سلمان گفتند ای ابو عبد الله این جوان را صرع گرفته است  
 بیا و در کوشش او دعا بگویند شاید بهوش باز آید چون سلمان نزد یک اوست جوان بهوش آمد و گفت ای ابو عبد الله مرا از عرض بدیدست که ایشان بمان  
 میبختند لکن چون باین خدا دان کدشتم و گزها ای ایشان را دیدم که بر اهن میگویند بخاطر امدا آنچه حقیقتا در فرار صفر ما بدید که وطم مقام حد  
 یعنی از برای ایشان گزها ای از اهن هست پس از ترس عذاب الهی عظام بر طرقتند و مدهوش شدم پس سلمان او را برادر خود گرفت و در دل سلمان  
 حلاوت بخت او را مدد از برای خدا و پیوسته با او بود و شراط اخوان را غایب نمود تا آنکه از جوان بپا و شد و سلمان بختان او رفت و بر نایان او  
 فشت دید که او در خان کدشت و گفت که ای ملک موت مژدا اگر نیراد من ملک موت گفت ای ابو عبد الله من با هر مؤمنی که از اهن کم و بابتنا  
 مهر نایم و اینها کشتی پسند معین از حضرت بختی روایت کرده است که چون سلمان فارسی با مارت مداین آمد تا بسفینال او بر زمین پس نا او میبخت  
 چون بکر بلاد رسید سلمان بر سید این زمین چه نام دارد گفتیم این را بلام گویند گفت این موضع کشته شدن برادران من است این محل فرو دامت بارها



## فضائل حبس اسلام

ایشان را و این محال خواهد بود که از ایشان شایسته باشد و این موضع را در این زمین بپوشانند و کشته خواهند شد  
 و این زمین را بپوشانند پس با او آمدیم تا بحر و دریا رسیدیم که محل اجتماع خواجه فرزند بود پس بدیدیم که این موضع چه نام دارد گفتیم حوزانام دارد  
 گفت که در این جای خواجه کرده اند بدترین پستیهای آن و خروج خواهند کرد بعد از این بدترین پستیهای آن چون بکوفه رسید گفت این است کوفه کفیم بل  
 گفت قبل از آمدن مولف گوید که شیخ کشته خطبه طولانی از حضرت سلمان زوایت کرده است که در اینجا اینان خواهل بیک سال شقاوت و ستم  
 کاران این است و غاصبها خلافت نموده است خبر داده است از آنکه وفایع و ظلمهای که بر اهل بیت سالک واقع شده است و خروج بنی امیه و فتنهها  
 ایشان و خروج بنی عباس که وفایع کردند و بسیار از وفایع که بعد از این واقع خواهد شد از کشته شدن نفس که در خروج حضرت قائم علیه السلام  
 و فرود رفتن لشکر سفیانی در بغداد و غیر اینها و وفایع که در احادیث معتبره واقع شده است و شاید که بعد از این در کتاب عینک مذکور شود ان شاء الله  
 تعالی و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که سلمان و دیگر جماعی این هودان گذشت بعد از سوال کردند که نزد ایشان بنشینند و نقل کنند از  
 برای ایشان آنچه بشنیده است از رسول خدا و از زوایس نزد ایشان نشان از تهاجر صحرایی که بر اسلام ایشان داشت و گفت بشنیدم از رسول خدا که  
 خداوند عالم این میفرماید که ای بنده کان من یا چنین نیست که جمعی از کسوفها و حاجتها بر او نازل باشد شما ان حاجتها را بر او بپوشانید و هر کس که از شما  
 کرد از این شما محبوس تر از خلفا و ستمها پس چون ایشان را شفیع کردند از برای که امت از شما حاجتها را ایشان را بر او بپوشانید بدانند که  
 کریم برین خلق و من و بنی کوفه و فاضلین از ایشان نزد من محمد است و برادر او علی و از آن که بعد از او بنی از ائمه علیهم السلام که بسیار از خلاف  
 اندبوی من پس هر که حاجتی دارد و هکذا که از من طلب نفع از نماید یا بلائی غار شود که از من دفع از خواهد پس بخواند مرا بحق محمد و آل او که بنی  
 ترین خلقند و پاکان و پاکیزه کنند از نقایص و کناهان را بر او دم من حاجت او را بنی کوفه از آنچه بر صبا و در آنکس که شفیع میکرد ایند بسوی او و غیر این  
 خلق از این پس از هودان گفتند که سلمان از روی اسرار و سحر و جادو از خدا سوال میکنند شفاعت ایشان و سوسل میشود و سوسل میشود و سوسل میشود  
 ایشان که برای بنی از این اهل مدینه کردند پس سلمان گفت که خدا را خواندم بسیار ایشان و سوال کردم از خدا شفاعت ایشان چنانچه که جلیل و  
 برتر کرد و فاعل است از جمیع ملک دنیا سوال کردم بحق ایشان که مرا عطا فرماید دنیا که از برای بنی از برای و ثناء او نماید کننده باشد و در  
 عطا کند که شکر کننده نعمتها او باشد و بر صفتها عظیم صبر کند باشد و حق تعالی اجابت من نمود و آنچه طلب کردم و آن بجز این است از یاد شما  
 تمام دنیا و آنچه در دنیا هست از نعمتها صد هزار مرتبه بجز ایشان اسفند که سلمان و گفتند که سلمان دعوی مرتبه عظیم تر بفرماید ما  
 محتاجیم که امتحان کنیم در آن دعوی راست دروغ ترا اول امتحان ما آن است که بر من بپوشان و ناز و نیازهای خود را بر من بپوشان پس این پروردگار خود سوال  
 کرد که دست از او بویازد و سلمان گفت خداوند از این بلا صبر کننده کرد از و سلمان نکرد این دعا کرد و ایشان او را بنی از اینها خود من و دنیا  
 آنکه و فاعله شدند و ملال بهم رسانیدند و سلمان را بغیر از غاسخی نمیکند چون و فاعله شدند ایشان گفتند که ما کما نداشتیم که در و در بد  
 فماند با چنین عذاب شد بیکه فایر بود و ساختیم چنانچه از پروردگار خود سوال نکردیم که ما از ضرر و نوبت از دار و سلمان گفت که در آن سوال خلا  
 صیر است بلکه تسلیم کردم و از فی ستم بهیلهی که حقیقتا شهادت داده است و سوال کردم از و که مرا شکایت دهد بدین بلا چون ساعی است از حاکم  
 نازیر خواستند گفتند که در این قدر بر تو ناز و نیاز خواهد زد که جان تو از بدت مفارقت کند تا کافر شود و محمد گفت که هر که بخوهد که کافر  
 شوم محمد بدست که حقیقتا فرستاده است بر رسول خود و در آنکه ایمان بنی از اینها و در غایبان و بد دست که صبر کرد  
 من بر مکر و هان شما این است که داخل شوم در زمره آن جماعی که حقیقتا در این ایام مدح ایشان کرده بر من سهل و آسان است پس از من و در و در  
 او را بنی از اینها خود نا آنکه فاعله شدند و ایشان گفتند که سلمان اگر مرا فدای حق تعالی میبود و بیاید که بحسب خدا آورده هر این دعا  
 مرا مستجاب میکرد و بار خدایت ما را از تو سلمان فرمود که چه بسیار جاهلید شما چگونه مستجاب کرده باشد دعا مرا هرگاه بکنند پس من  
 خلاف از چیزی که از و طلب کرده ام زیرا که من از صبر طلبید دعا مرا مستجاب کرد و من خود و از و نه طلبیدم که شما از از من ناز  
 دارد نا آنکه بنی از نشن شما خلا و دعا مرا بجز او آورده باشد چنانکه شما کما میبایست پس ناز و در مرتبه ستم برخواستند و ناز و نیازها کشیدند و بر  
 او صبر کردند و سلمان را فاعله بر این نمیکند که خداوند از امر صبر بر بلاهای که بر من میسر شد و محبت بر نیده و دوست تو محمد پس انکار از گفتند ایشان  
 و ای بر تو ان محمد ترا خصم نداده است که از برای نقیض و دشمنان خود بگویم گفت که خلاف از چیزی است که در خاطر تو است و اعتقاد بان را از کس  
 چرا میگوئی آنچه را چنین میگوئی ترا از برای نقیض سلمان گفت که خدا مرا خصم داده است که در این امر نقیض کنم و بر من واجب نکرده است بلکه خایر  
 ساخته است از برای من که بگویم آنچه شما را بنی از اینها صبر کنم ناز و نیازها و مکر و هتاشا و این را بر من کرده اند از آنکه از و نقیض آنچه بگویند  
 بگویم و من غیر این را اختیار نخواهم کرد پس یار دیگر برخواستند و ناز و نیازها بر او کردند بخدا که خون از بدن او در و ناز و نیاز و سحر و تیر  
 اسیر من را و میبایست گفتند که از خدا سوال میکنی که ما را از ضرر و نوبت از دار و آنچه ما از تو طلب میکنیم میگوئی که ما دست از نیاز دارم پس بر من کبریا  
 که خدا را اهلک کند اگر از جمله راست گویای که میگوئی که خداوند عالم این را و میبایست دعا مرا اگر سوال کنی بحق محمد و آل طیبین





## فضایل خبیثان

پس سلمان گفت که من گواه هستم از آنکه خدا را بخوانم برای هلاک شما از ترس آنکه منبازاد و میان شما کسی نباشد که حق تعالی را نداند که  
 او بعد از این ایمان خواهد آورد پس از خدا سوال کرده باشیم که او را منقطع گرداند از ایمان از کافران بماند گفتند که هرگاه این چنین کسی  
 دعا کند که خداوند هلاک گردان هر که را که در عالم نبوهست که او با حق خواهد ماند بر تیر و کفران خود که اگر چنین کسی دعا کند تو متضمن اجری  
 نخواهی بود که از این شهر بیرون کشیده شد و توان خانه که از قوم در آنجا بودند و سلمان مشاهده کرد حضرت رسول و حضرت فرمود که  
 دعا کن بر ایشان هلاک شدن و زیرا که در میان ایشان کسی نیست که ایمان بیاورد و برین صلح در این چنانچه حضرت نوح نفرین کرد بر قوم خود  
 در وقتی که داشت که از قوم او ایمان نخواهد آورد و بعد از آنکه ایمان آورد اند پس سلمان گفت که چگونه میخواهید نفرین کنیم بر شما هلاک  
 گفتند دعا کن که خداوند غلمان منقلب گرداند از نایب هر کس را با فتنی که سر خود را بر گرداند و استخوانهای بدن صاحبش را بخوابد پس حضرت  
 سلمان چنین دعا کرد تا آنکه نایب هر یک از ایشان افتاد شد که در سر داشت و بیابان صاحبش گرفت و برین دست ستیز گرفت که باز نایبانه  
 گرفته بود پس همه استخوانهایش را در هم شکست و خابند و فرمود پس حضرت رسول در آن مجلس یک نشسته بود فرمود که ای گروه مسلمانان بدو سپینکه  
 حق تعالی نافرمانی کرد و صاحب شما از مسلمانان درین ساعت بر بیست نفر منافقان و همو در آن وقت منقلب ساخت نایبانه ایشان را با فتنه ها که ایشان را  
 کوبیدند و خوابیدند و استخوانهای ایشان را در هم شکستند و فرمودند ایشان را پس بر چنین بد که نظر کنیم بسوی آن افغانی که حق تعالی بر آنکس از  
 برای حضرت سلمان پس حضرت رسول و اصحابش بر خواستند و متوجه آن خانه شدند و در آن وقت جمع شده بودند در آن خانه هم سابقان او را  
 منافقان و همو در آن وقت که خدا هلاک آن کافران را بپسندید بودند که افغانها ایشان را میزدند و چون آنجا را مشاهده کرده بودند ترسید  
 بودند از آن افغانها و نفرین میکردند از ترس یکی از آنها پس چون حضرت رسول و اصحابش و در آن افغانها از خانه بیرون آمدند و شاد و مدینه و از آنجا  
 بیستانه بود و حق تعالی از شاد و غمناک شده گردانیده و بر این چنین بود که از ایشان افغانها با بر الهی ندا کردند حضرت رسول که السلام  
 علیک یا سید الاولین و الاخرین پس سلام کردند بر حضرت امیر المؤمنین و گفتند السلام علیک یا علی یا سید الوصیین پس سلام کردند بر ذریه  
 مقدسه آنحضرت و گفتند السلام علی ذریه الطیبین اطاهرین الدین جعلوا علی الخلق قوام یعنی سلام بر ذریه تو باد که تا کان و معصوم  
 و حق تعالی ایشان را مقام نموده گردانیده است با مود و خلق اینک ما نایبانه این منافقان که حق سبحانه و تعالی ما را افغانها گردانیدند علمای  
 مؤمن که مسلمانان پس حضرت رسول فرمود که هر دو سپاس خداوند بر این است که در میان امت من کس را قرار داده است که پیشه است بحضرت  
 نوح در صبر کردن و دعا کردن و در حال نفرین کردن کار پس از آن افغانها ندا کردند که یا رسول الله بشنید شده است غضبنا و ختم ما بر  
 کافران و حکمهای تو و حکمهای وصی تو جاریست بر ما و مالک پروردگار غلمان و وفادار تو سوال میکنم که از حق تعالی سوال کنی که بگرداند ما را از  
 افغانها به جنت که بر ایشان تسلط خواهد گردانید تا آنکه در جنت نیز از عذاب کنندگان ایشان باشیم چنانچه در دنیا ایشان را فرمودیم پس حضرت  
 رسول فرمود که این طلب کردید برای شمار و استند پس ملحق شوید بپایان تر بود رکاب جنت بعد از آنکه بر و افکنید اینچنین در شکلهای شماست  
 از اجرای این کافران تا آنکه برای خوار ایشان تمام نباشد و عار ایشان در روزگار بیشتر نایبانه اندیشید که در میان مردم مدفون گردند و ازها  
 ایشان خبر نگیرند مؤمنان که بر و افغانها ایشان گردانیدند اینها پند این ملعونان که بغضب الهی گرفتار شدند بیست عالم سلمان محمد که دوست  
 محمد است و بر گردیده مؤمنان پس از افغانها انداختند اینچنین در شکلهای ایشان بود از جز و هلهای بدنهای ایشان و خوششان ایشان آمدند و از کافران  
 زاد فر کردند و بسیار از کافران بیست بدن آن معجزه مسلمان شدند و مؤمنان شدند و بسیار از منافقان و شقاوت غالب شد بر ایشان از  
 کافران و منافقان و گفتند این سحر است هویدا پس رو کرد حضرت رسول بسوی سلمان و گفت ای ابو عبد الله تو از خواص برادران مؤمنان و محبوبان  
 فلانکه نایبانه و بدو سپینکه بود و اسمانها و در حجب حق تعالی و در کرسی و عرش اعظم الهی و اینچنین در میان عرش است نا تحت التیغ مشهور شد و فضیلت  
 و کرامت نزد اهل انبیا از انبیا که طالع گردیدند باشد و در روز که در هوا هیچ بر و عبا و تیره که نبوه باشد و از نیکوترین صبح شده کانه در آن کریمه  
 الذی یؤمنون بالغیب و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که مرده بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که چه بپسندم از شما ذکر سلمان را و پس حضرت  
 فرمود که بگو سلمان فارسی و لکن بگو سلمان محمدی ایامید از آنچه بگویم از او بسیار کم را و گفتند حضرت فرمود که برای سحر حضرت قول آنکه  
 او اختیار کرد خواهش حضرت امیر المؤمنین را بر خواهش نفس خود و تویم آنکه فقر از او است داشت ایشان را اختیار نمود بر مال الدان و اهل غرضش  
 ستم آنکه عالم و علما از او شک داشتند و سپینکه سلمان بنده شایسته خدا بود و میل کنند بود از هر باطل بسوی حق و مسلمان حقیقی بود و هیچ کس  
 اختیار نمود و این بابویه بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که میان مسلمانان و منافقان و منافقان  
 پس از آن گفت که تو کینه با سلمان مسلمان گفت که اما اول من و اول تو پس نطفه نجس است اما از من و آخر تو پس من را که بد است چون بیامت برینا  
 شود و غضب نمایند از و هلهای اعمال را پس هر کس بپسندد من را حشمت او کرده و بر کردار است هر کس بپسندد از و هلهای اعمال او و من و بیامت از  
 و در کتاب حسین بن سعد بسند معتبر منقولست که حضرت سلمان رحمه الله علیه گفت که اگر نه سجده کردن میسوزان برای خدا و هم نشینی با کفر

کرام





فضائل حبیب الله

که کلام بنک از دهان خود میافکند هم چنانکه حرفه بنک از دهنش میپرد هر اینها در پیشگاه او است و از این جهت که  
من با رفیق خود رفیق بنی در سلمان و نیز در او نشستم سلمان گفت که اگر نه این بود که رسول خدا نمی فرمود از آنکه نکلف کنند برای مهمان هر این  
برای شما نکلف کردم و نکلف افکند که چنانکه نزد آن شخص نباشد مشقت حاضر کند پس نانی و نمک سوخته که چنانکه بپزد و آن مخلوط شود  
از برای ما آورد پس رفیق من گفت که اگر باین نمک سعه میبود هم میبود سلمان فطهر خود را فرستاد و در کوسه ستر کرد و از برای ایشان آورد  
چون خوردیم رفیق من گفت شد که خداوندی که فایده کرد ایندما را با آنچه در دهنش است سلمان گفت که اگر فایده شده بودی با آنچه خدا  
روزی کرده است از امطره و من بگویم و غیرت و اینها این را الهی بد گفته است که سلمان از اهل فارس بود از دام هرگز بعضی گفته اند که بلکه از اهل  
اصفهان بود از برای که اگر ارجی میگویند و از جمله موالی رسول خدا است و گفت ابو عبد الله بوده است چون از و میپرسیدند که نویسنده کشتی  
گفت من سلمان بن اسلام و از فرزندان آدمم و روایت کرده اند که او از زبانه او مالک شد و دست بدست کرد بد تا بدست رسول خدا  
رسید و از عبد البر در کتاب سیغاب روایت کرده است از حسن بن علی که عطاء که هر سال که سلمان میزد از دین مال پنج هزار درهم بود و چون  
از امیر گرفت همه را بصدقه میکرد و از عمل دست خود میخورد و او را یکبار بود که نصفی از بر میبازد و نصفی را بر خود میپوشاند و ذکر کرده اند  
که سلمان از خانه نبود و در خانه دیوارها و سپاه در خانه میبرد و در شخصی را گفت که میخواهی از برای تو خانه بنیام که در آن ساکن شو گفت  
خیر الجناح نان بنیت پس بپوشیدن آن مرد مبالغه نمود در این باب تا آنکه گفت میدانم که خانه که موافق است کدام است چنان خانه برای تو  
میدانم سلمان گفت که وصف کن از برای من خانه را که موافق من است آن مرد گفت که خانه از برای تو میدانم که هرگاه بود از خانه بابی سرت  
سقفان برسد و اگر باها هم خود را از گنجی بدیوار برسد گفت بل چنین خانه میخواهم پس چنان خانه برای او بنا کرد و آنجا در استیفا و اینک کرده  
است که حضرت رسول فرمود که اگر پدر و در را با باشد هر اینها با خواهد رسید سلمان و اینها از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که سلمان از  
مانند لغزان حکیم است و از کعب الاحبار روایت کرده است که سلمان را پدر کرده اند از علم و حکمت و کشتی پسند معین از حضرت امام محمد باقر روایت  
کرده است که علی بن ابی طالب محدث بود و سلمان رضی الله عنه محدث بود یعنی اینکه با هر دو سخن میگویند و پسند معین از حضرت امام جعفر صادق  
روایت کرده است که معنی محدث بودن سلمان است که امامش از او حدیث میگفت و اسرار خود را تعلیم او می نمودند و آنکه از جانب جعفر علیه السلام حدیث  
میرسد زیرا که بغیر از تحت خدا کسی دیگر از حدیث از جانب خدا با و نمیرسد مؤلف گوید که ممکن است که آنچه در این حدیث نقل شده است سخن کفایت حق  
فعالی بواسطه ملک و ملک با سلمان سخن میگفتند و اینها پسند معین از حضرت رسول و روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند از معنی محدث  
بودن سلمان فرمود که ملک در گوشه سخن میگفت و حدیث معین دیگر فرمود که ملک بن کوازه با او سخن میگفت او گفت که هرگاه سلمان چنین  
نباشد پس حضرت امیر المومنین چگونه خواهد بود حضرت فرمود که بی کار خود باش و باینها کار مذار و حدیث معین دیگر فرمود که ملک کی در  
دل او نقش میکرد که چنان بود حدیث دیگر فرمود که سلمان از جمله مؤمنان بود یعنی بفرستادن احوال مردم را میدادند پسند معین دیگر از  
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که سلمان اسم عظمی را میدادند و اینها پسند معین از حضرت امام محمد باقر و اینک کرده است که در وقت  
نزد حضرت امیر المومنین میآمد و در حدیث حضرت فرمود که اگر ابوذر و صدیق را از آنجا در دل سلمان بود هر اینها را میبکشد و حال آنکه حضرت رسول فرمود  
افکند بود میان ایشان پس چه کار دارد پس از مردمان و اینها پسند معین روایت کرده است که سلمان از دهن عمر بن الخطاب علیه السلام و در این  
نزد و عمر بن خطاب شد و خواست که با و در سخن بدهد سلمان گفت میخواهم مطلب غزاین بود که بدانم که با حقیقت جاهلیت کفر از دل تو بد و رفت  
تا آنکه باقیست چنانچه بود و این را بگوید پسند معین از امام جعفر صادق روایت کرده است که در حدیث حضرت رسول با احباب خود فرمود که کدام یک  
از شما در تمام سال روزی بیدارید سلمان گفت که من فرمود که کدام یک از شما همه شب اجامی بکنید سلمان گفت که من فرمود که کدام یک از شما  
هر روز خیم قرآن میکنید سلمان گفت که من هر شب خیمه ام و گفت اینم است از غار میخواهد که بر آید که از فرشته فرزند دروغ میگوید و اگر روزها  
روزی نیست و در اکثر شب خواب است و در اکثر روزش خاموش میباشد حضرت فرمود که او مانند و شبیه لغزان چنانکه است از سوال کن با جواب  
بگوید عمر پرسید سلمان فرمود که اما در روز من سال من ماه من روز من میگویم و با ماه رمضان پیوندم و اما بیدار شب هر شب با وضو بخوابم و از حضرت رسول  
پرسیدم که بفرمود که هر که با وضو بخوابد چنان است که تمام شب اجبات احیا کرده باشد و اما خیم قرآن در هر روز سر بر تپ فل هو الله اهدنا  
مخرجنا و از رسول خدا پرسیدم که بجز حضرت امیر المومنین میفرمود که با علی مثل بود و ما است من مثل فل هو الله اهدنا است هر که سوره فل هو الله اهدنا  
بکبار بخواند چنان است که ثلث قرآن را خوانده است و هر که دیوار بخواند چنان است که در ثلث قرآن را خوانده است هر که سه بار بخواند چنان است  
که قرآن را ختم کرده است پس هر که قرآن را در دست دارد ثلث ایمان در او تمام شده است هر که قرآن را در دست دارد و ثلث ایمان در او تمام  
شده است هر که قرآن را در دست دارد و ثلث ایمان در او تمام شده است با علی بخواند و ثلث ایمان در او تمام شده است





فَضَائِلُ خَبَائِثِكَ

در بنیاده است سوگند که اگر اهل اهل زمین و دشت داشتند چنانچه اهل آسمان نژاد و دشت دارند خدا هیچ کس را با ایشان چه هم غدا بخت کرد پس  
عمر پاک شد که کونا پسکی بر هاشم گذاشتند و این باب بود پسند معتبر از حضرت امام محمد تقی علیه السلام روایت کرده است که روزی سلمان ابوذر  
و ابیضاقت طلبید پس دو کرده نان نزد او حاضر ساخت ابوذر کرده های نان بر داشت و میگردانید و نان فطریک و سلمان گفت که از برای چکار این  
نانها را میگردانی گفت میترسم که خوب بچند نشد باشد پس سلمان بسیار در غضب شد و فرمود که چه بسیار چراغ دارم که این نانها را میگردانی و  
فطریک میگردانی سوگند که در این نان کار کرده است ای که در دوزخ بر عرش الهیست مثلند که در آن عمل کرده اند تا آنکه از او رها و افکنده اند و باور در آن عمل  
کرده است تا آنکه از باب رافکنده است ابوذر کار کرده است تا آنکه از این من این فشانده است و عدو مثلند که در آن همه کار کرده اند تا آنکه فطریک  
از نان در جاهای خود گذاشته اند و عمل کرده اند در آن زمین و جوی اهر و چهار بابان و آتش و هیزم و نمک و آنچه را من احصا نمیتوانم کرد و باز از آن  
است که گفتیم آن کارکنان در این نان پس چگونه توانی بشکر این نعمت تمام نمایی پس ابوذر گفت که بویجه میکنم بسوی خدا و طلب عرض میکنم از او از آنچه  
نویخواستی و فرمود که روزی دیگر سلمان ابوذر را طلبید از هشتاد و چند یاره نان خشکی بیرون آورد و آن نانها را بر کرد و فطریک فرمود که داشتی نان را  
ذکر داشت پس ابوذر گفت که چه بنکوست این نان کاش میخواستی با این میبود سلمان برخواست بیرون رفت و مطهر فرمود اگر و کرد است و نمکی گرفت و نان را  
ابوذر آورد پس شروع کرد ابوذر در آن نان را میخورد و نمک بر آن میپاشید میگفت حمد میکنم خداوندی که روزی کرده است و این نعمت را عین سلمان گفت که  
گرفتار من است مطهر عرض کرد و نمک گرفت و در بصرای الدجاء پسند معتبر از فضل علیه روایت کرده است که گفت عرض کردم و رفتم بنجد حضرت  
صادق پس پدرم بنجد من حاضر عرض کرد که انا از است که حضرت رسول فرمود که سلمان از اهل بیت است فرمود که بل پدرم گفت که انا  
از فرزندان عبدالمطلب است حضرت عرض فرمود که از فرزندان ابوطالب است حضرت عرض فرمود که انا اهل بیت است پدرم  
گفت که من میفهمم این حضرت عرض فرمود که چنین بدان که انا اهل بیت است پس اشاره فرمود پس خود فرمود که چنان نیست که تو میپنداری بلکه  
حقیقاً طینت ما از او علی بن خلق کرد و طینت تشعبان ما از او نیکو بنی که از آن خلق کرد پس ایشان را نمایند و طینت شمنان ما از او شجین  
خلق کرد و طینت و شنان ایشان را از نیکو بنی پیش از آن خلق کرد پس اینها از ایشانند و سلمان بجهل است از لفظان و در کتاب کوضه الواعظین روایت  
کرده است که ابن عباس گفت در خواب پدرم سلمان را دیدم که نوسلما فی گفت بلی گفتم تو این نیستی که از او کرده رسول خدا بود گفت بلی و ناجی از باقوت  
بر سر او پدرم و با انواع حلها و زیورها و نیت کرده بود پس من گفتم سلمان این منزلت بنکوی است که حقیقاً بنوع عطا کرده است گفت بلی گفتم دو  
بهشت بعد از ایمان آوردن بخدا و رسول چه چیز از بنکویین اعمال یافتنی گفت در بهشت بعد از ایمان آوردن بخدا و رسول هیچ چیز از محبت علی بن  
طالب نیست و منافع حضرت کردن و ابیضا و حضرت رسول روایت کرده است که بهشت مشایق بر است بسو سلمان از سلمان بسو بهشت بهشت است  
تر است سلمان از سلمان بسو بهشت و کلی بنی پسند معتبر از حضرت صادق و روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که از او کرد سلمان و ابوذر را و شریک و بر  
ابوذر که مخالف سلمان نکند و در کتاب احضار پسند معتبر از حضرت امام المومنین روایت کرده است که اصبع بنیانه از آن حضرت پرسید از فضیلت  
سلمان حضرت عرض فرمود که حکوم در باب کسیکه از طینت ما خلق شده است و روح بروح مقرب است حقیقاً او را مخصوص گردانیده است از علوم  
به او را و اخراها و ظاهرها و باطنها و پنهانها و آشکارا و پنهانها و روزی نزد حضرت رسول حاضر شدم و سلمان در خدمت حضرت بود پس عرض کردم  
شد و او از جای خود دور کرد و در جای او نشست حضرت رسول در غضب شد تا آنکه پرسید که در میان او و چشم او حضرت بود و دیده ها میبازد  
سرخ شد پس فرمود که انا دور میکنی مردی را که خداوند عالم را از او داد و دشت دارد و دوستی خود را نسبت با ظاهر کرد و اینده در آسمان و رسول  
خدا او را در زمین و دشت دارد ای اعرابی انا دور میکنی مردی را که خیر نیل نیامده است پیش من هیچ مرتبه ممکن آنکه مرا امر کرده است از جانب پروردگار من  
که او را اسلام برسانم ای اعرابی بدر نیست که سلمان از من است هر که او را جفا کند مرا جفا کرده است هر که او را از او کند مرا از او کرده است هر که او را دور  
کرد از او دور کرده است و هر که او را از او دور کرد مرا دور کرد و اینده ای اعرابی غلط میکنی در باب سلمان بدر نیست که حقیقاً مرا امر کرده است که  
مطلع گردانم او را بر مرگهای مردم و بلاهای که با ایشان میسر شد پس با مردم و سخنانی که جدا کنند خواسن باطل اعرابی گفت که یا رسول الله من  
کمان داشتم که اعمال سلمان با من منبهر و میباید با او مجوس بود که سلمان نشد حضرت عرض فرمود که ای اعرابی مرا حقیقاً فضیلت سلمان را برای تو  
نقل میکنم و تو میگوئی که سلمان مجوس بوده است بدر نیست که سلمان مجوس نبود و لکن منکر اطعام میکنی در این نقیبه و ایمان را پنهان میکنی ای اعرابی منکر  
نشدید که حقیقاً صیغه فرماید که فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکوک فیما شجرتهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجاً مما قضیت فی سلوکهم فلیعلموا انفسهم  
بحق پروردگار و ایمان بنیاد ایشان تا حکم کرد از او در هر مایه که میان ایشان واقع شود پس بنیادیند و نفسها خود شنیدنی و حرجی از آنچه تو حکم  
کردی در میان ایشان و انقیاد کنند انقیاد کردی انا نشنیده که حقیقاً صیغه فرماید که ای عطا کند شما رسول او پس بگردان از آنچه شما را از  
ان نهی فرموده است تا بکین اعرابی بکین ای بنوع عطا میکنم و از جمله شکر کنندگان باش و انکار میکنی که مستحق عذاب الهی گردی و انقیاد  
کردی و رسول خدا را از ایمان کردی و مؤلف کوید که در دشت که مراد از اعرابی عمر باشد چنانچه در بیضا عاز لغات است بر این نقیبه از عمارت









کیفیت و فائز اسلام

[illegible]



حَدِيثُ اصْنَعُ نَبْلَكَ

[illegible]



# احوال ابوعبدالله

نام زندۀ باشد پیش کفتم با امیر المومنین من پیش از تو خواهم  
 و بجانب من کرد ایندو گفت سپیدم بر نوا ای صبیح عهد و پیمان خدا را که نقل نکنی این قصه را با حدیثی که کند و باب تو خدا با آنچه حکم خواهد  
 کرد و خدا بر همه چیز قادر است پس حضرت فرمود که ای صبیح حضرت رسول مرا خبر داده بود که سلمان در این وقت خواهد آمد و من در این وقت  
 در کوفه نماز کردم و او مسجدی در آن آمد که بخانه روم چون بخانه رسیدم و خوابیدم در خواب بدم که شخصی مرا گفت که سلمان وفات یافته پس من  
 بیدار شدم و بر استر خود سوار شدم و چندی را برای مرده حاضر و دست از کفن و حنوط و غیر آن با خود برداشتم و ندانم شدم پس حقیقتاً در وقت  
 برای من نزدیک گردانید تا اینکه باین زودی با من موضع رسیدم و مرا باین امور رسول خدا خبر داده بود پس حضرت ناپیدا شد ندانم که بسوی  
 آسمان بالا رفت یا بن زمین فرو رفت چون بکوفه رسیدم دیدم که حضرت در وقتی بکوفه رسید است و آن روز که منادی برای نماز غروب ندا  
 میکرد است و حضرت نماز غروب را با ایشان ادا کرده بود مؤلف گوید که این حدیث غریب بسیار دارد و از جمله آنها فوراً سلمان است که در وقت  
 خلافت امیر المومنین در آمدن حضرت و آن خلاف مشهور و احادیث دیگر است چون شتمل بر فواید بسیار بود این را نمودیم و این شهر است و  
 از اخبار بن عبد الله انصاری روایت کرده است که روزی حضرت امیر المومنین در مدینه نماز صبح را ادا کرد پس در میان آنجا بگریه افتاد  
 و گفت ای کرم و مردمان خدا چرا شما را عظیم گردانند و مصیبت برادر شما سلمان و مردم در این باب سخن بگویند پس حضرت عمامه حضرت  
 رسول را بر سر بست پس این سخن حضرت را پوشید عمامه آن حضرت را زد دست گرفت و گفت ای حضرت را حایل نمود و پیشتر غضبنا آن حضرت  
 سوار شد و منبر را گفت که ده کام دشمنان ما آنکه آن باب ناده بشمار قبیل گفت که چون از منبر در فرغ شدم بدر خانه سلمان رسیدم بودیم  
 پس از آن روایت کرد که چون وقت وفات سلمان شد و پیوستم که ترا غسل دهد گفت آنکه رسول خدا را غسل دادی من گفتم که نبود و مدینه  
 راورد و مدینه است سلمان گفت که ای زادن چون میم و بچشم مرا به تنگ صدای خواهی شنید پس چون همان را واداشتم و صدای شنیدم و از پی صد  
 بدو خانه آمدم حضرت امیر المومنین را مشاهده نمودم پس گفت ای زادن بر حمت حق و اصل شد ابوعبد الله سلمان گفتم بلی ایستد من در داخل  
 شد و در آن روزی سلمان بر داشت و سلمان بستم نمود بر روی حضرت پس حضرت با او گفت که مرحبا ای اباعبد الله هرگاه در پانی رسول خدا را  
 پس خبر از آنجا گذشت برادر تو از قوم کسیر حضرت شروع کرد در سخن و چون نماز کرد بر سلمان از حضرت بکسیر های بلند شنیدیم و  
 کسیر با آنحضرت شنیدیم که هرگز نبود چون پرسیدم که اینها کیستند فرمود که یکی برادر من جعفر است و دیگری حضرت خضر و با هر یک از ایشان  
 هفتاد صفا رفتند که آمد بودند که در هر صفا هزار سالک بودند و کتاب شریف و انوار روایت کرده است که چون حضرت ظاهر از دو سلمان بر داشتند  
 نستم نمود و خواست که بنشیند حضرت فرمود که هر یک خود بر کرد و او حال اول نمود نمود و قطب از آن روایت کرده است که حضرت امیر المومنین  
 با مدادی داخل مسجد مدینه شد و فرمود که رسول خدا را در خواب بدم و با من گفت که سلمان از دنیا رحلت نموده است و سلمان را وصیت کرده بود  
 که او را غسل هم و کفن کنم و نماز کنم بر او و او را دفن کنم اینک من میروم بمذابن برای این کار و پس عمر گفت که کفر از این مال برادر حضرت فرمود که کفر او را  
 تهیه کرده اند و حاضر شده است پس با جماعتی از صحابه بر وز رفت و مدینه و حضرت بخانه بیدار روانه شد و مردم بر گشتند و پیش از زوال مراجعت  
 نمود و فرمود که من او را دفن کردم و اکثر مردم در این باب حضرت را شک نمودند تا آنکه بعد از مدتی از مدینه برگشت و رسید که سلمان وفات یافت در  
 آن روز و او را داخل شد و او را غسل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و بر گشت پس هر مردم بخت کردند و در کتاب فضائل ائمه  
 از سعد بن ابی وقاص روایت کرده است که او بعبادت سلمان رفت و در هکاه که او بیمار بود و او را اگر بان یافت سعد گفت چه بگفتی که بگوای ابوعبد  
 الله و حال آنکه چون رسول خدا از دنیا رحلت نمود از نور اخی بود و در محض کوشش نیز او خواهی رفت سلمان گفت که من از جوع مرگ میکنم و گریه من از  
 حرص دنیا نیست لکن حضرت رسول عهد کرد بسوفا و فرمود که باید مناع ضرر و هکاه از شما مانند نوشته مسافران باشد و من در روز خود این  
 مناعها را می بینم و باین نسبت زده ام و در روز او نبود مگر طقار و کاسه و مطهر و شمع کشته پسند معین روایت کرده است که سلمان رضی گفت که  
 حضرت رسول فرمود که چون مرگ ترا حاضر شود و گویی چند نزد تو حاضر خواهند شد که بوی نیل و بیدار خواهند یافت و طعام عتیق و نذیر بختی  
 پس سلمان بکسیر رفت و او را گفت اینها است که حضرت رسول به من بپسندیده است آن بوی خوش بود پس فرمود که آن را در آب بچشم و بر تو خود  
 ناسپید پس نزد خود را گفت که برخیز و در آیه بند بزن بر خواستد و از است چون بکشت مرغ روح او بعالم فدا شد و از کوه بویاب شصتم  
 در بیان احوال خیر مال محمد است و بانی ابودکک غفار حضرت و ضابطه و مناقب و نسبت بدان  
 که از احادیث معتبره سابقه و لاحقۀ چنین سفار میشود که در صحابه بعد از سلمان فارسی کسی در فضیلت با او در میان بود و کتب است و است  
 و اسم او بر قول اصح جذیب بن جناد است و اصل او عرب بوده است از قبیل بنی غفار و کلیبی باستان و معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که آن  
 حضرت به شخصی از اصحاب خود فرمود که میخواهد شما را خبر دهد که چگونه بود سلمان شدن سلمان و ابوذر ان شخص گفت که کیفیت اسلام سلمان را  
 میدانم من از خبر ده بکفایت اسلام ابوذر و خطا کرد که هر روز از حضرت پرسیدم فرمود که بدو پرسید که ابوذر در مدینه که محلیست و در بکثره مکه  
 معظّمه کوفسندان خود را چرا می فرمود ناکاه که از جانب است متوجه کوفسندان او شد و بعضا خود از این اندیش از جانب چپ متوجه شد



# احوال ابو محمد محمد باقر

ابو ذریع صلی بر علیه و آله نمود و گفت من کزک از تو جنتی میدنم که ام از کزک با عجز از حضرت میبرد و گفت والله اهل مکه از من بزرگترند  
 خداوند عالم بپوشه ایشان پیغمبر فرستاده او را بدو غنیمت میدهند و نسبت با او دشنام و ناسزا میگویند ابو ذریع چون این سخن شنید بزرگ  
 خود گفت که توبه و عفو و عطا از اینها از کزک و پناه خود بخاک من که در آن شد که ناخبر بکزک نشنیده معلوم نماید و طاعت  
 مسافرت نموده در ساعتی بسیار کرم داخل مکه شد و تعب بسیار کشیده بود و تشنگی بر او غالب گردیده و خواهی از راه آمد و دلوئی از آب بخوا  
 خود کشید چون نظر کرد دید که آن دلو بر او شتر است در دل او افتاد که آن گواه آن خبر است که کزک مرغان خبر داده و این خبر از عجز ایشان پیغمبر است  
 پس نیات امید و بکار مسجد آمد دید که عطا از فرشتی بر کرد و یکدیگر فشنه اند از ایشان بدشت بد که ایشان ناسزا از حضرت استول میکنند  
 به نحو یک کزک از آن خبر داده بود و پیوسته در این کار بودند تا آخر روز تا که حضرت ابوطالب بیامد چون نظر ایشان بر او افتاد یکدیگر گفتند  
 که خاموش شوید که عویش آمد پس زبان از صدق حضرت گوناگون کردند چون ابوطالب بیامد با او مشغول سخن گفتند تا آخر روز بود گفت  
 که چون ابوطالب از نزد ایشان برگواست من از پی او و از آن شدم و در جانب من کرد و گفت حاجت خود را بگو که بطلب پیغمبر آمده ام که در میان شما  
 مبعوث شده است گفت با او چکار داشت گفتیم میخواهم با او ایمان بیاورم و آنچه فرماید پس استی و اقرار تمام و خود را منقاد او گردانم و آنچه فرماید  
 او را اطاعت تمام گفت البته چنین خواهی کرد گفت بلی گفت فردا این وقت نزد من بیا تا با او برسانم من شربت و مسجد بزرگ آوردم و چون روز شد  
 در مجلس آن کفار بدشتیم و ایشان زبان بناسزا کشودند بر منوال روز گذشت و چون ابوطالب بیامد زبان از آن قول ناشناخته بر گرفتند و با او  
 مشغول سخن شدند چون از نزد ایشان برگواست از پی او و از آن شدم و زبان سوال روز گذشت و اعاده فرمود و من همان جواب گفتم و ناگه  
 فرمود که البته آنچه گوی خواهی کرد گفت بلی پس مرا با خود برد بخانه که در آنجا حضرت حرم بود بر او سلام کردم و از حاجت من پرسید همان جواب گفتم  
 گفت گفت گواه میدهم که خدا یکیت و محمد فرستاده است گفت استهدان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله پس حرم مرا با خود برد بخانه  
 که حضرت جعفر طیار در آنجا بود سلام کردم و فشنم و از فطلب من سوال کرد و همان جواب گفتم و بگفتند شما بدین کرد بر زبان راندم پس جعفر  
 برد مرا بخانه که حضرت امیر المؤمنین در آنجا بود و بعد از سوال و امر بشما بدین حضرت مرا بردند بخانه که حضرت استول شریف باشند سلام  
 کردم و فشنم و از حاجت من سوال نمودند و کلام شما بدین گفتند و چون شما بدین گفتند فرمودند که ای ابو ذریع بجای طر خود برو و باز  
 نویسی عتی از توفیق شده خواهد بود که بغیر از تو و از آن ندانسته باشند مال او را بیکر و نزد اهل و عیال خود بیاش تا امر بشود مظاهر کرد و در آخر  
 بنزد ما بیا چون ابو ذریع بطر خود پیش باز آمد پس عیش و شرف و شادمانی بود و مال او را بیکر و از او رفته و آورده مکت نمود تا هنگامی که حضرت محمد بن حجت  
 نمود و امر اسلام رواج گرفت و در مدینه بخانه حضرت شرف حضرت متوافر بود که این بود خبر سلمان شدند ابو ذریع و خیر اسلام از آنکه  
 شنیده ان شخص فشیان شد از اظهار دانستن اسلام سلمان و اسد عا که در آن این نفر یافتند حضرت نصر بود و ابن عبد البر که از اعظم علمای اهل  
 سنت است در کتاب سیغاب ان حضرت استول هم و از آن کرده است که ابو ذریع و سلمان امت بزرگند عیسی مریم و بر و ابی بکر و شیره علیه بر خرام است  
 در زهد و ایضا روایت نموده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ابو ذریع علی بن حیدر ضبط کرد که در میان او خلی از غایب بود و در کوهی از زرد  
 که هیچ از این روز نیامد و این یا یوبه پسند معنی از حضرت متوافر روایت کرده است که روزی ابو ذریع حضرت استول گذشت و جبرئیل بصورت و خیر  
 کلی در خدمت آنحضرت بخاور نشسته بود و سخن در میان داشت ابو ذریع همان کرد که در حبه کلی است و با حضرت حرف میزد تا دید یکدیگر جبرئیل  
 گفت که با محمد اینک ابو ذریع را گذشت و سلام نکرد اگر سلام میکرد ما از جواب گفتیم بدرستی که او را دعا علیه هست که در میان اهل انصافها  
 معروف است چون من و عروج تمام از کوه سوال کرد چون جبرئیل بر رفت و ابو ذریع بیامد حضرت فرمود که ای ابو ذریع چرا سلام نکردی ابو ذریع گفت که چیزی  
 نافتم که در حبه کلی نزد تو بود و بر اجماع او را بخاور طلبیده خواست کلام شفا از قطع تمام حضرت فرمود که جبرئیل بود و چنین گفت ابو ذریع  
 نادان شد حضرت فرمود که چه غایت است که خدا را بان بخوانی که جبرئیل خبر داد که در آسمانها معرفت گفت که این دعا را بخوانم اللهم انی اسألك  
 الايمان بك والتقيدي بوقيتك والعافيه من جميع البلاء والشكر على العافيه والغنى عن شر الناس و در پیشه تمام حضرت عکرمه مذکور است  
 که ابو ذریع بر کزکده کان صخابه حضرت استول بود و در خدمت حضرت عکرمه بود که من شصت گوسفند دارم و میخواهم که بروم بنزد اهل و از خدمت  
 تو محروم شوم و گواه دارم از آنکه اهل و از قبیل بکدارم که شصت گوسفند را و بنکوار غایت نماند حضرت فرمود که برو و بنزد اهل و از خدمت  
 شد به خدمت حضرت برکت حضرت فرمود که ای ابو ذریع گفت لیسک یا رسول الله حضرت فرمود که چکر دی گوسفندان خود را گفت یا رسول  
 الله ففقه انما عجيب است و من مشغول نماز بودم ناگاه که در دید بر گوسفندان من فرمود شد من با آنکه نماز را قطع کنم و محافظت گوسفندان  
 خود نمایم آنکه نماز تمام کنم و اگر گوسفندان خود بکدارم پس نماز را بر گوسفندان خود اختیار کردم و در آن وقت شیطان در خاطر من وسوسه  
 کرد که اکنون کزک و کله تو میافندی و اهلک میکند و بر این مویچین نمینماید که بان بغیرش نمایم و در جواب شیطان گفتم که اگر گوسفندان  
 از دست من میرند بر این میماند و وحید خفقت و ایمان بر بنو خدا و مؤلات را در او علی ای طالب که بکدارم و بنزد اهل و از خدمت بکدارم و

















ماجرای ابو حمزہ اللہ

بودند و نذران ملکون جمع بود و منافقان اصحاب او بر کرد و او نشسته نظر بر آن مال داشتند که برایشان قسمتهای پدید بود و عثمان گفت که این چه  
مال است گفت صد هزار درهم است که از بعضی نواحی برای من آورده اند و انتظار میبرم که مثل آن را بیابا و در آن ختم تمام و هر چه خواهم  
بکنم و هر که خواهم بدهم ابوذر گفت ای عثمان صد هزار درهم بیشتر است یا چهارصد هزار درهم ابوذر گفت که بیش از آن که من و نو  
در وقت حضرت رسول رفیقیم و لکن محزون بود و با ما سخن نکفت و چون با ما در خدمت حضرت رفیقیم و از ایشان خوشحال باشیم  
گفتم پدر از ما و مادر از ما فدا می توانا و سبب چیست که در پیش چهره من شادمانه فرمود که در پیش چهره ایشان شادمانان  
نزد من جمع گشته بود و هنوز وقت تقو بودم و نرسیدم که مرا امر کرد در سکون نزد من مانده باشد و امر در بیکل انانیت نمودم و از آن یافته  
خوشحال شدم عثمان بجانب کعبه اشارت کرد و گفت چه گوئی در باب سکر و زکوة و اجبال خود را داده آیا بر او دیگر چیزی لازم است و ایت  
دیگر گفت که ای کعبه چه حرج باشد اما من که بعضی از نیکو مال را به سکرانان دهم و بعضی بکران حفظ نمایم که نایب در و ایام بکر که مصلحت اندیشی نماید  
کعبه گفت که اگر بچشتان طلا و بلخشتان نقره بسازد بر او چیزی نیست و این هنگام ابوذر عرض نمود که ای رسول الله و گفت ای رسول الله  
ترا چکار است که در احکام مسلمانان نظر نمایم گفت خدا را است راست از گفته بود خداوند عالم میفرماید که الذین یکتون الذیبت الفضة و لا  
یفقونها فی نسیل الله فبشرهم بغيره ای رسول الله بوم می عید یافته دار حجت من فکون بها جباهم و جوهم و ظهروهم هذا ما کنتم لا تفهمون فذوقوا کفرکم  
تکفرون و نوحیه ان یقول اگر مفسران اینست که آنان که جمع کنند و بکنند طلا و نقره را و در راه خدا بفقیر میکنند ایشان را و ایشان را عذاب  
در دنیا و در روزی که آنچه بکنند نهاده اند و از حجت من سرخ کنند بدان بشارت ایشان را که در وقت بکند فقر اگر در آن روز اند و بپلوهان  
ایشان را که از اهل فقری کرده اند و پیش از ایشان را که بر درویشان گردانیده اند و کوبند یا ایشان را که ایشان را کین که نهاده بود بدیده  
خود و کمان نفع از آن داشتند پس بچشتند و نال از آنها را آنچه در حوض میگردید از برای خود چون ابوذر این را بیان نمود عثمان گفت بویبر  
خوف شده و عقل از تو زایل شده اگر نه این بود که صحبت سوار در نرفته هر سینه فراموش کنم ابوذر گفت که دروغ گوئی ای عثمان و قادر بر  
قتل من نیستی حبیب من رسول خدا مرا جز داده که ای ابوذر ترا از پدر من میگردانند و ترا نمیکنند و اقا عقل من را بر تو فرومانده است که یک  
حدیث در حق تو و خویشان تو از حضرت رسول سالنیه من بخاطر دارم گفت چه حدیث است ابوذر گفت که شنیدم که از حضرت رسول فرمود که چون ال  
ای العاصم سیئ نرسند ما الهام خدا را اینا خویش منم و در میان خود بنویس بگرد و فران را بیاطل تا و بل نمایند و مردمان را بکند که  
خود بگردند و وفای سلطان و ظالمان را با او خود گردانند و با صالحان در محاربه و منازعه باشند عثمان گفت بگو و صحابه هیچ یک از شما این  
حدیث را نمی شنیدند بدهم از برای خوش آمدن گفتند نشنیده ایم عثمان گفت که حضرت علی علیه السلام را این را بخوانید پس چون حضرت علی  
عثمان گفت که ای ابوالحسن بیز که این دروغ گوچه گوید حضرت فرمود که اگر عثمان را و او را بدو فرستاده که من شنیدم که حضرت رسول  
در حق او فرمود که آسمان سبز سایه بنفشند بر کسی و زمین نیز بریند آتش سخی گویند که راستگو را از او نرفته باشد جمیع صحابه که حاضر بودند  
گفتند و الله که حضرت علی را ایستاده فرماید ما این حدیث را نمی شنیدیم پس ابوذر بگریه گفت ای بر شما هر که در حق رسول خدا را از  
کرده اید و خرابید و فرستاده و بیدار میگردید که من پیغمبر دروغ می بنم پس ابوذر و یاران منافقین کرد و گفت که در میان شما  
چنان است عثمان گفت که ترا کمان اینست که تو را فرمایم گفت بایه از تو که اگر در حقیقت خود در سوختن اجل شده ام ناخال همین چیز را بپوشید  
ام و درین ابدیتا فرخنده ام و شما بیدارید و در بن پیغمبر اجلت کردید و برای من ابرار کردید و در حال خدا نصرت فرمایند و حق کردید  
و خدا از شما سوال خواهد کرد و از من سوال خواهد کرد عثمان گفت بخود رسول ترا سوگو کند میبدهم که از آن چه بر سر من جواب بگوئی ابوذر گفت  
که اگر چشم بگردم بگویم عثمان گفت که کدام شهر را دوست من میدارم گفت شهر مکه که حرم خدا و حرم رسول است میخواهم که در آنجا خدا را  
عبادت کنم تا مرا امر کرد در رسد گفت ترا اینجا نفرستم و ترا از من کرامت نیست پس ابوذر ساکت شد عثمان گفت که کدام شهر را دشمن گردان  
گفت ربحه که در حالت کفر در آنجا بود ام عثمان گفت که ترا اینجا نفرستم ابوذر گفت که عثمان ترا از من سوال کردی و من را است گفت اکنون  
من سوال دارم تو نیز ترا است بگو مرا خبر ده که اگر لشکر میباید شمر و نشمر و مرا در میان لشکر کافران براس بر بگرد و کوبند که او را باز نمیدهم  
تا ثالث مال خود را ندیده خواهی داد گفت بایه گفت اگر رخصه مال ترا خواهند که بپوشد اگر بپوشد از تمام مال ترا طلبند و بپوشد بایه ابوذر  
گفت الله اگر حبیب من رسول خدا و بپوشد که ای ابوذر چگونه باشد حال بود در روزی که از تو پرسیدم بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد و قبول  
سکنا می نمودن جان نمایند بدین شهرها را از تو پرسیدم و تو کوچه ربحه و ترابان جاف نشند گفتند یا رسول الله چنین نمایی خواهد بود و تو  
که ای بحق اخذ ای که خان من در قبضه دست تو است که این را خواهد بود گفت یا رسول الله در آن روز پیش در دوش بگردم و مرا نذر  
برای خدا یا ایشان جهاد کنم حضرت فرمود که نه بشو و خاموش باش و متعرض کسی مشو اگر چه غلام حشمت باشد و بر رست که حشمت غلام و صاحب  
نور عثمان را بخند و نثاران آنرا که کردنت حضرت بخواند و انطباق جمیع آن را بر این قصه بر خیزد بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد و ز کرد ابوذر





## اخلاص الی ذراشت

ووضه فدا که بود از سوال کرد و جواب گفت و خوار مدینا که بحال سکان کشته شد و از خربت بغداد بک مدینا است پس مردان بر حکم  
 حکم کرد که بود از باغبانان از مدینه بیرون فرستند به جانب بصره و تا آمدند که در مدینا از صحابه و متابعین بیرون زدند و لکن اهل بیت سالت  
 نایبی از خواص امیر عثمان را اطاعت نکرد و بمشایعت بیرون رفتند و از مدینا گذارند و نمودند چنانچه محمد بن یعقوب کلینی روایت نموده است  
 که چون رسیدند به بیرون رفتند حضرت امیر المؤمنین امام حسن و امام حسین و عقیل بن ابی رافع و حضرت زین العابدین و عثمان بن عباس و مشایعت بیرون  
 رفتند و چون هنگام و راع شد حضرت امیر المؤمنین فرمود که ای ابوذر تو از برای خدا عصب گرد آمدی بدار از آنکه از برای او عصب کرده اینک و  
 روئیدند که مبادا بود در میان ایشان ضرب قتل و تو نیز بسبب خود و پدر خود و اباپشان نکذاشته و حفظ کردی پس از این ابرار خود را زدند  
 و بیلاها مخرج ساختند و الله که اگر راههای آسمان و زمین را بر کسی ببندند و او برهنه کار باشد البته حفظی بدارد و از برای او مقدر فرشته  
 مونس و یونس است مگر حقیقت تو و وحشت و تنهایی و دور تو از باطل است پس عقیل گفت که ای ابوذر تو میدانی که ما اهل بیت نراد و مستطابیم  
 و ما میدانیم که تو ما را دوستی و از نوح و حرمت ما را از انبیا و پیغمبر نگاه داشته و دیگر از ضایع گردیدیم مگر قلبی از اهل بیت تو را بر خدا  
 است و بجهت محبت اهل بیت سالت را از راه شهر گردیدیم و میکشند خدا را و دهنده اند از آنکه از آن بجز عصب و عافیت این و طلب نمودن  
 از ما میدیست پس جزع و ناامید گردید و بگوید که خدا تو را بگذارد و بر خدا توکل کن و بگو حسیکه الله و نعم الوکیل پس حضرت امام حسن فرمود که ای عمر این کوه نابوگر دند چرخ  
 میدانی و خداوند عالمان بر جمیع امور و مطلع و شاهد است نباد دنیا و دنیا باد و مفارقت دنیا از خاطر خود بخوینا و سنجیده اند از اباپشان و اباپشان  
 عقیل بر خود اسان کرد و بر بیلاها صبر نما تا چون پیغمبر را ملاقات نماید از نوح و شوق و راضی باشد پس حضرت امام حسن گفت ای عمر خداوند عالمان  
 قادر است که بداند نماید این حالت شدت بحالت خدا و خدا را بر تو حاکم و مصلحتی هر روز مقتدر و کار است اینک و دنیا خود را از تو منع  
 کردند و بود بر خود را از ایشان منع کردی و بوجه بیستابینا از آنچه ایشان از تو منع کردند و ایشان قسعی محاجند به آنچه توان ایشان منع  
 نمود بر تو نباد بصبر که عهد و خیران در شکینا است شکینا ای ارض فان کردی است و خیر و ابرار که بقعی نمیدهند پس عمار گفت که ای ابوذر  
 خدا بوحشت نهایی میباشد که کس که ترا به وحشت انداخت خدا بر ساند کس که ترا بر ساند و الله که مردم را باز نداشت از کشتن  
 سخن مگر مکیل بدینا و محبت از و خدا سو کند که طاعت الهی را جماعت اهل بیت است و یاد شاه دنیا از کس که بر تو مصرع شود این کوه  
 مردم را بسو و دنیا خوانند و مردم کم ایشان را اجابت نموند و پدر خود را با ایشان بچینند پس بیان کار دنیا و آخرت شدند و ابی حضرتان  
 عظیم پس ابوذر در جواب ایشان گفت که بر شما باد سلام و رحمت و برکت الهی پدر و مادر دم فدا این روها نباد که چه بنم بدستیکه هر گاه شما را  
 میبیم حضرت سولن انجا طرینا و دم و خرد مدینه کار و دلپسکی و انبی غیر از شما نیست بودن من و مدینه بن عثمان که از آمدیم چنانکه  
 بودن من در شام بر معاویه عثمان سو کند خورد که مرا از مدینه فرستد مرا از شام فرستد و در خواستم که مرا بکوفه فرستد پس کس که من  
 مردم کوفه را بر بردار و شورا نم قبول نکرد و قسم نداد کرد که مرا بجا فرستد که در آن جا مرا موافقت نمایند و از دست من بکشند و الله  
 که من بجز خداوند خود اینی و مصالحی میخواهم و چون خدا با من است از تنهایی پر وای ندارم او را در جمیع امور کافی است و خداوند بخیر او نیست بر او  
 توکل دارم و او است خداوند عرش عظیم و بر همه چیز قادر و توانا و صلوات درود بر محمد و اهل بیت طاهرین او باد و شیخ میبندند خود را  
 کرده است از اهل شام که چون عثمان را دید از مدینه بیرون کرد و بجانب شام فرستاد پس ما را موافقت می نمود و وضه هابره میان من کرد و چون  
 ابتدا به سخن کرد و حمد و ثناء الهی می نمود و صلوات بر حضرت سول و آل او فرستاد و گفت اما بعد بدریست که ما بودیم در زمان جاهلیت پیش  
 از آنکه بر ما کتاب نازل کرد و پیغمبر مبعوث شود بر این حالت که وفای کردیم بعد از کجایان و فاسد گفتیم سخن را و رعایت هم سابقان میکردیم و شما  
 را که میبذاشتیم و با فتنان مواساة میکردیم و ایشان را شریک در مال خود میکردیم پس چون خداوند عالمان کتاب خود را بر ما فرستاد  
 و رسول خود را بر ما مبعوث کرد و ایند این خلافترا پسندید خدا و رسول با فتنه و اهل اسلام سر از سر شدند بجهل کردن باین خلافت و اولی بودند  
 بجا قسط از اناس مدینه بر این حالت ماندند تا آنکه و المان خود عملهای قبیح را کردند که ما نمیدیدیم پیش از اینها و از ستمهای رسول و فرستاد  
 و بدعتها را احیا کردند و هر که سخن حق گفت نکذایا کردند و اختیار کردند چنانکه برهنه کار نبودند بر کوه و هر که صالحان و مشایختان  
 بودند خداوند اگر آنچه نزد تو است بهتر است از برای من از این دنیا پس قرض کن جان مرا بسو خود پیش از آنکه پدر را ببندد کم نیست پیغمبر را  
 بقیه تمام و مکرر این سخنان را در مجامع می گفت تا آنکه حبیب بن سلمه بنز معاویه رفت گفت ابوذر مردم را بر تو فاسد کرد و اندیشه بر فتنه سخنان  
 پس معاویه بر این وضه را بعمان نوشت و عثمان بن عفانه نوشت که او را بسو من فرست و چون او را رسید به او را بر و کرد و بر وضه فرستاد  
 و ایضا و ابی که که است بعضی از اهل شام که چون عثمان را دید از ابر و شام فرستاد و ایضا و ایشان را پند داد و امر میکرد  
 ایشان را به ممتک شد بطاعت الهی و ایشان را خند فرمود از این کتاب معصیتها خدا و فرستاد که از رسول آنچه از آن حضرت شنیده بود از











# احوال ابنی در اشته

۴۱۲

عثمان ابوذر را بجانب شام از بود که چون عثمان دشت در بیت المال مسلمانان و مجتهد به مروان و غیره از منافقان آنچه خواست ابودر در میان مردم و در راهها از برای بیان کفر و غش او را از بلند این راه را میخواند و الذین یکفرون الذین یفکرون لا یغفون فی سبیل الله فبقتلهم بغدا بالهم و مکر و این چنین ها عثمان میسر شد لغافل میکرد و بکار خود مشغول بود و چون از حد گذشت یکی از ازا کرده ها خود را بنزد او فرستاد و گفت ترک کن این سخنان را که از تو میفرماید ابودر گفت که با عثمان نمیکنند و خوانند کتاب خدا و از عیب کردن کسی که ترک کند امر خدا را بخدا سوگند که اگر راضی که خدا را بغضب عثمان نزد من بگویند پس من از آنکه خدا را بخشم و مردم برای خوشنود عثمان پس این سخن عثمان را بدین بنی غضب آورد و در این مصلحت معترض و میبندد تا آنکه عثمان روزی در مجلس خود گفت که ای ابا جابر است امام را که از بیت المال چیزی به من فرستد و چون هم رساند باز در بیت المال گذارد که بکعبه اجبار گفت که بایک پند ابودر گفت ای فرزندم هر چه بود بر من از اعلیایمانا به پس عثمان گفت که بیستاش از او نویسد بمن و اصحاب من و حکم کرد که او را بشام بردند و در شام چون اطوار ناپسندیده معایبه و امشاهده نمود و بر او فتنه بکار میکرد و او را مدح میفرمود و در معاویه سپید بنیاد طایر را و فرستاد ابودر بر رسول او گفت که اگر این از عطا من است که من از شما بپندم ابودر قبول میکند و اگر صله و احسان است من را حاجی یا از بیست و آن روز از پیش فرستاد و چون معاویه بقتل خضر را در دستش بیاورد ابودر با او گفت که ای معاویه اگر این را از مال خدا ساخته خبانت کرده و اگر افعال خود ساخته اسراف کرده و پیوسته ابودر در شام میگفت که بخیال اسوگند که علی چند خادش شده است و این فرمان که نه موافق کتاب خداست نه سنت سلفها بدو میگفتند که ختمها از او گرفتند و باطلها را از او میزدند و ابودر استخوانان را بدو و غش میزد و خوضا لخاص از انبیا خزان میدهند پس جبیب بن سلمه فرمود معاویه گفت که ابودر شام را بر تو فرستاد که در خانه بگذارد بکن و اینها جلالت این چند روایت کرده است که من عامل معاویه بودم بر قفس بن در آن نام خلافت عثمان روزی معاویه آمد مرا دیدم که میگویم که کسی در در خانه او فرستاد و میگردد که قطار شتران آمد بسو شما که اشر حجت در بار دارند خداوند لعنت کن آنها را که امر میکنند مردم را به نیکو ها و خود ترک آنها نمایند خداوند لعنت کن آنها را که میگویند مردم را از نیکو ها و خود ترک آنها میگویند تا که شوند ناکاه دیدم که معاویه بپندار من بسیار منعش شد و گفت ای ابا عثمان این فریاد بکنند که گفتند چند بن خبانه است هر روز بر در قصر من ای ابودر آنچه بپندار من کند پس گفت که او را بقتل در آورند ناکاه دیدم که ابودر را آوردند و در پیش او باز داشتند معاویه گفت ای عثمان خدا و رسول هر روز بر من فرستد و این را در سخنان میگوید اگر من میگفتم کسی از اصحاب محمد را بر حضرت عثمان هر این را میگویم و لکن در باب ثواب و رخصت خواهم طلبید جلالت گفت که من میخواهم که ابودر را از نو که او از قبيله ما بود چون نظر کردم مرد کندم کون باریک بلند بالا دیدم که موها را پیشش تنگ بود و از پیشش مخفی شده بود ابودر در جواب معاویه گفت که من در شتم خدا و رسول بپندم بلکه تو و پدرت شتم خدا و رسول بودید و برای مصلحت اسلام را ظاهر کردید و در باطن کافر بودید و مکر و حضرت رسول ترا لعنت کرد و نفرین کرد بر تو که هرگز نسیر نشوی و پندم از انحضرت که میفرمود که چون و ای این امت شود مرد کشاده چشم فراخ کلوچه که بیست خور و هرگز نسیر نشود باید که امت من از شتر او در حذر باشند معاویه گفت که از مردم من بپندم ابودر گفت بلکه تو و حضرت فرخیز داد که توئی و در تو بر این حضرت کدشتی شنیدم که میفرمود که خداوند لعنت کن او را و از او سپهر مکر و از مکر خجالت و شنیدم که میفرمود که مقدم معاویه را نشنیدم پس آن ملعون خندید و امر کرد که او را حبس نمایند و احوال او را عثمان نوشت پس عثمان او را طلبید بخون که سابقه مذکور شد و شیخ طوسی روایت کرده است که ابوسخیله گفت که من با مسلمان فارسه متوجه حج شدیم چون بر بصره رسیدیم بخدث ابودر رفتیم پس ابودر گفت که بعد از من فتنه خواهد شد چون از فتنه خادش شود بر شما باد بکتاب خدا و بزرگ دین خدا علی بن ابی طالب علیه السلام و دست از ایشان بردارید زیرا که من شنیدم از حضرت رسول که میفرمود و علی اول کسیست که بمن ایمان آورد و پیش از دیگران بصدقه من نمود و پیش از همه کس رفقا بمن را مفضلتر خواهد کرد و او است صید بواکبر و او است فارس و او است که خدا میبکند حق را از باطل و او است پادشاه مؤمنان و مال پادشاه منافقان است مولف گوید که ذکر سلمان در این حدیث خالی از اغرایه نیست و بپند وجهی بر چنین پویشیده نیست این را بگویند از غیبه بنی عقبه و این کرده است که گفت بطلب ابودر رفتیم بر بصره و نیز دیدم و از او پرسید که ابودر کجا است گفتی کارهای ما و خود رفتن است ناکاه دیدم که ابودر آمد و دو شتر را قطار کرده بود و میگفتند و در روز هر یک شتر را به او بخند بود پس بر خواهم و بر او سلام کردم و نشستم چون داخل خانه خود شد باز از خود سخنی گفت شنیدم که با او میگویند که نوحیا حضرت رسول فرمود که زن عیسی را بکشند که اگر او را از استگنی میکشند و اگر بخال خود بگذارد از آن منافع شود پس کاشه نزد من آورد و در آن کاشه نور بود و مانند شمع و گفت شما و شما که من روزه ام پس بر خواهم و در روزه نماز کرد و چون فارغ شد بنزد من آمد و شروع کرد بخوردن من گفتم سبحان الله من کسان ندانم که چون تو در روزه گوید و گوشتی که من روزه ام و اگر قور نساول کردی ابودر گفت از این ماه سه روز روزه داشتم و توانی روزه تمام ماه را دارا اگر خواهم نای از روزه بدارم و اگر خواهم افطار کنم و این طوا و سر سینه های معین از معاویه بنی ثعلبه و غیره روایت کرده است که چون ابودر بیمار شد و کینه ای که در آن مرض بر حاکم الله واصل شد و با عیال او رفیق و او را تکلیف بوضعت نمودیم گفت وصتی خود کردا پند ام امیر گویند





## احوال ابي ذر اشرف

كهتم عثمان را ميگوئي گفت نه انگيزه ام بگويم كه بحق و راسته ام بر موفقت داشت يعني علي را طالب عليه السلام و او ستمها را در مدينه كه در مدينه باو  
 ساكن و آباد داشت و او ستم عالم و قباي در اين امت و اگر او اديان شما را و در كارهاي منكر و فتيحه در مدينه ميخواستند بد گفتند ما ميپايم  
 كه هر كه را بغير بيشتر و شكن داشته است و او را در وقت داره بيشتر بگويم كه اگر بيشتر دوست ميپايد كه گفت مجوسه بن خلق نرو من ان پيس  
 مطلوب است كه حق او را عصب كرده اند يعني علي را طالب بر لبند جمع از حضرت صادق و روايت كرده است كه روزي در روضه ابو ذر  
 ديدي كه در از گوش خود را آب داد گفتند ابي ابو ذر انا كسي نداريم كه اين را از گوش ابي بدهد گفت شنيدم از رسول خدا كه هر رايه چون  
 صبح شود ميگويد خداوند او را و در كنار اهل الكنايسه كه خراسان كنار علف سبز ابر كردند از آب حار زباده و اطاف باز كنند پس با سبب  
 میخوايم كه خود را به هم از او شمع كشته روايت كرده است كه حضرت رسول در شان ابو ذر فرمود كه سائنه بنفكند است آسمان و بترند شعله است  
 در مدينه كه دالود سخن گوئي كه راستگو تر از ابو ذر نباشد نه از مدينه كه خواهد كرد و نه از اهل جهشت خواهد شد و نه از مبعوث خواهد شد و او به  
 او از بلند و ضايل امير المؤمنين را بيان ميكرود و ميگفت كه او شصت و شصت خليفه رسول خدا پس او را از حرم خدا و رسول پير و زكردند و از شتام  
 طالبند بر شتر برهنه و او پيوسته در قباي ايشان نذا ميكرود كه اين قطارها انش حتم براي شماي آوردند و از رسول خدا شنيدم كه  
 چون فرزندان ابو العاص سبيقت شوند در خدا را فاسد كردند و بنديكان خدا را اعلان خود دانستند و ما اياه خدا را دست بستگري داشتند  
 پس باين سبب او را بفرود كرسي و بد خاله كشتند و او در هم اين احوال صبر كننده بود و انصاف روايت كرده است كه چون وقت افت  
 ابو ذر شد در خود را كه گفت تو كوستي كذا از كوستي كذا خود بكش و از زيارت كن و بر سر راه عراقي بيشتر و اول قافله كه بيايد بگو ابي  
 بنديكان خدا اينك ابو ذر مضاجع رسول خدا و وفات بافته است بر حمت پروردگار و خود و اصل كرده است عر العائنه ايند بر چهره او پس  
 ابو ذر گفت كه خبر را در خواست و خدا كه مرد در مدينه عرب خواهم مرد و من كفل غسل كفن من خواهند كرد و پدر را شنيدم از امت اخبرني بغير علف  
 اين اسود بخبري روايت كرده است كه گفت من با اهل الكنايسه و جماعه مبعوث كرده بودم چون بوضه سبيقت فراديدم بر سر راه فشنه و گويد كه ابي بنديكان  
 خدا اي مسلمانان اينك ابو ذر مضاجع رسول خدا در اين عرب وفات بافته است من كسي ندارم كه خرابا را كنند و فردي را بكد بگو نظر كردم كه  
 چنين غمناكي را در مدينه كرده است كه بجهت نماي چنين بزرگوار و اوصيت او بستانم و بستانم و بستانم و انا لله و انا اليه راجعون و با ان زن  
 رفتم و متوجه چنين بودم و در مدينه خود ترا كردم در كفن كردن او و هر يك من خواستيم كه افعال خود بكنم تا آنكه فرار داديم كه هر مساوي  
 افعال خود بدهيم و هم باره بكد بگويم بر غسل او و چون فارغ شدیم فالك اشتر بيش اسناد و بر او نماز كردیم و چون او را دفن كردیم فالك  
 اشتر نزد قبر او اسناد و گفت خداوند او را اسناد ابو ذر را و صحابه رسول نور اعيان كرد و در مدينه اعيان كننده كان و جها كرد و از پايه رضائ تو يا  
 مشركان و همچو امر از امور دين را بغير و بديل نكرد و لکن بدعي چند در مدينه نمود و انكار كردن اهل اديان و دل خود و باين سبب جفا كردند و  
 او را از بار خود زانند و از حقوق خود محروم كرد ايندند او را حقير شمرند پس در مدينه و خرب خداوند او را در هم شكن شوكت انگيزه كه او را از  
 حق خود محروم كرد ايند و از محل حج را و حرم رسول و او را بيز و ز كرد و ما هم ستم داشتيم كنيتم امير المؤمنين از زن كوستي كذا و اخصر كرد گفت  
 ابو ذر قسم داد شما را كه از اين مكان حركت نكنيد تا آنكه باين طعام چاشت كيند پس چاشت كردیم و بار كردیم و شمع طوسه بسند معتبر هيتر  
 خبر را از حضرت موسي بن جعفر عليه السلام روايت كرده است و در كتاب روضه الواعظين منقول است كه در وقت فوت ابو ذر گفتند كه مال  
 توحيد است كفن مال من عمل است گفتند ما از طلا و نقره سوال ميكنيم ابو ذر گفت كه صبح و شام نكرده ام كه خزان بده باشد كه مال خود را  
 در ان جمع كرده باشم و شنيدم از خليل رسول خدا كه ميپرمود كه خزان آدمي قبر او است و اين را به المديدي روايت بكر نقل كرده است كه چون ان عمتا  
 نيز ابو ذر آمدند هنوز زنده بود با ايشان گفت شنيدم از رسول خدا كه ميگفت با كروهي كه من در مدينه ايشان بوم كه بكي ايشان در مدينه ايا  
 خواهد مرد و كروهي اموال مجنازه او حاضر خواهند شد و ان جماعه كه حضرت ايشان گفت همه ريشه ها و در مدينه اهل خود مردند و  
 دائم كه ان مرد منم و اگر خرابان از خراج ما بود كه بركه من كفن من كافي بود و انچه ميپندم كه در بركه من كفن من كافي بود و انچه ميپندم كه در بركه من كفن من كافي بود  
 كفن نكند كه انار و حكومت كرده باشد تا انقابت كروهي كرده باشد تا ان زمان و شناسا سر بوده باشد تا انيك ستمكار بوده باشد پس هر كز ان  
 انصار در مدينه ايشان بود كه بركه هيچ و لا بوق و حكومت شده بود و گفت ايم من را كفن ميكنم در اين راي كه پيوسته ام و در در و جامه كه در كفنند و  
 با خود دارم كه در مدينه او را امددم ريشه و من او را با فدا ام ابو ذر گفت كه كفن من بخلق بود و در شمع مفيد روايت كرده است ابو امامه باهلي كه  
 چون عثمان ملعون ابو ذر را به روضه فرستاد ابو ذر نامه نوشت بسوختن فقه الفان و مضمون نامه بيش اسم الله الرحمن الرحيم اما بعد ابي ذر و من  
 بتر از خدا ترينم كه ديگري كه بديها نويستاشود و دل خود را از غلظت ان نيا از اكر در ان ريشه اعيان حقه ان بيدار باش و تبع انذار  
 بدن خود را و طاعت پروردگار خود و بزرگوار است كه بزرگوار است كه دانند كه انش حتم محل فرا كيست كه خدا را و غضب كند تا آنكه بسپا بوده  
 باشد كه بپا و و بپا و و بپا و تا آنكه بداند كه حقه ان او را و شنود كرد و كده است و ستر او را است كسي كه بداند كه بشت محل قرار





احوال ای کے جزئیات

۴۱۴  
کسیست که حقتعالی از خوشنود است آنکه در او در بسو خوش باشد و مستکار گردد و سبب آن و اندک شمار و در محضیت ساختن آن  
بیرون رفتن از اهل و مال خود و وسایل زندگی و شب خود را در دوزخ و داشتن و ز خود را و جهاد کردن ظالمان و ملحدان را بدست  
زبان خود تا آنکه بداند که حقتعالی بجهنم ابرای او لازم گردانیده است و اینرا نمیتوان دانستن مگر بعد از مردن و سزاوار است هر که خواهد  
که در جهنم در جوار رحمت الهی نماند و رفیق پیغمبران خدا باشد آنکه چنان باشد که گفتیم ای برادر من یوازانه ای که استراحت جویم  
بسو ایشان نیک گردانند و ورنه و شکایت تمام بسو ایشان از معاونت کردن منم که از آن یکدیگر در از من بدستند که دیدم جویم که از  
زاید به خود و سپید گفته ها باطل ایشان را بکوش خود و انکار کردم بر ایشان پس مرا از عطاء خود محروم ساختند از شرفی هر چه مرا دادند  
کردند و از خود ایشان برادران خود مراد و گردانیدند و از محرم و سوا خدا محروم کردند و بندهای بر من نهادند و عظیم خود را از آنکه این کفر از من نگذاشته  
باشد از تو که چنین کردند بلکه خبری که ترا که واضع بنا می کرد و کار من از آنکه من خواسته است و بر من حکم کرده است و بر من مقرر گردانید  
است برای این حال خود را بنواظر او کردم که از حقتعالی بطاعتی برای من و برای اعامه مسلمانان را خفت و فرج او را عاکنی که حقتعالی نصیب کند من  
و ایشان را چیزی که نفعتش بیشتر و عاقبتش نیکوتر باشد و السلام پس حذیفه در جواب او نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای برادر من تحقیق که  
رسید من نامه تو که مرا نوشتی بود که از آن و حذر فرمودی از آن بار کشت من در مقام محض من عیب نموده بودی مرا چیزی که صلاح نفس من  
است ای برادر من و پیوسته نیست من و جمیع مسلمانان خبر خواهم و هر چه بر من بود و با همه و مقام شرف و احسان بود و بر ایشان خاف و ترسان بود  
و پیوسته امر کنند که بود ایشان را بدینکه با و نمی کنند بود ایشان را از بدینها و هدایت نمیکند بسو خوش بود خدا مگر آنکه از بدین خبر خود  
نیست و از غضب عذاب و عذاب نمیتوان یافت مگر مبتلا و احسان و عفو و امرزش او پس از حقتعالی سؤال میکنم از برای خود و مخصوصا  
خود و اعامه ناس و جمیع این امت از شر عام و رحمت گشاده او را و به تحقیق که فرمود ایچ ناد کرده بود که برادر من این روز گردن تو و بجز افکند  
نمود و اندن تو از درهای ایشان پس بر من بسیار گران و دشوار آمد ای برادر من ایچ بنور سید است از من و هات اگر میتوانست این حالت از تو بگما  
دفع کنم هر این جمیع مال خود را بطیب خاطر میدادم که حقتعالی بمال من مکر و دزدان و دزدان و دزدان سو کند که اگر میتوانست سوال کنم که  
خرا با بوسه یک در بلیته گردانند و نصف بلیته را بر من قرار دهند قبول این سوال از من می نمودند هر این می خواستند در این بلیته و فخر با بوسه یک  
ناشتم و اگر این خانه های ما نیست مگر ایچ خدا خواسته است ایچ برادر من باید که ما و تو هر دو نصرت کنیم بسو خداوند خود و بسو او و غیب تمام  
در ثواب و خلاصی از عذاب او بدست که نزد یک شده است که خانه های ما را در و کنند و نزد یک شده است که میوه زندگانی ما را از درخت  
بدن ما قطع نمایند و زود باشد که ما و ترا بخوانند بعد که خدا و اجابت کنیم و عرض کنند بر ما کرده ها ما را پس محتاج بشو بسو ایچ پیش  
فرستاده ایم از اعمال خود ای برادر من و زود و مباشرت ایچ از تو فوت شده است و اندوهناک مباشرت ایچ بنور سید است و طلب اجر از خدا بگو  
منظر عظیم تر از اینها از جانب او باشد ای برادر من مگر ایچ خور و تو محض دامن از زنده گانی دنیا و برادر که مشرف شده است بر ماضی های بسیار که  
بعضی از بعضی میبایند مانند یادها شب را در آن بگذرانند مگر ایچ خود او و ما را الهی دنیا را با مال است با خود کرده اند شمشیر ها را بر زنده  
برهنه خواهد کشید و مگر ایچ بر مردم فرو خواهد آمد هر که در زنده ها بر و زکند با خود را قبلتر از اینها گردانند با استی در زنده ها با زنده کشند  
و نمائند جمله از دنیا با عیب از شر و پیش و صحرانشین مگر آنکه از فتنه ها در ایشان نصرت میکنند و در از فتنه ها مگر ظالم تر نباشد و غیر تر نباشد هر که  
بر کعبه کار تر نباشد و خوار تر نباشد پس خدا پناه دهد و خوار تر از زمانه که حال اهلش این نباشد و به دست که ترک نمیکند دعا را از برای خود و حال  
ایشان از و نشستن و حال آنکه حقتعالی در قرآن امر بدعا کرده و وعده استجاب فرموده چنانچه فرموده است که ادعوی استجب لكم ان الله یستجیر  
عن عباده بسو خلق و جمیع اینها پس بنمایه میگردان از تکرار کردن دعا و از آنکه داشتن از طاعت حقتعالی بر و گردان من و برای تو فرج  
نزد یک و جوار بیکو که است فرمایند بر جنت خود و السلام علیک و علی اهل بیت و کلمتی روایت کرده اند که ابوذر را پیش بود در نام و در در بصره و آن  
ناخت ابوذر چون از دافن گردید بر سر قبر و ایشان پس شد و قبر و نهاده و گفت ای خدا ترا رحم کند بدو و بسو که خوش خلق و بیکو که از بود که  
بد و مراد و چون از دنیا رفتی مرا از نور اخیه تو بر من از رفتن تو نصرت را مینافه و بر این غیر حقتعالی حاجی نیست از بگویم امید نفع ندادم که از  
دفع او و بگویم و اگر نه احوال بعد از مرگ بود از زنده گانی که بجای تو باشم مرا اندوه بر تو مشغول ساخته است و اندوه از برای تو و الله که  
کریم از برای تو نکردم بلکه بر تو کردیم که اشتی میباشم که چه با تو گفتند و توجه و جواب گفتی خداوند اخیه چند از برای خود بر او واجب گردانید  
بود و حق چند برای من و او فرض گردانید بود الهی من حقوق خود را بر او بخشید از او عفو فرمای که بوسه او را بر من میجو و کرم او را و بود را  
کوشتند چند بود که معاش خود و عیال با آنها گذرانید از دنیا ایشان بجمه رسید همگی تلف شدند و زنده ها بر در بصره و با فتنه  
بود هم پس ابوذر مانده بود و درختی که نزد میو درخت ابوذر گفت که سه روز بر من بریدم که درشت که هیچ بدست من نیامد که بخورم و کسکی  
بر ما غلبه کرد و دید من گفت که ای فرزندی با نابا بر خور که در یکتا و تو شاید که با هم بدست اویم و بخوریم چون بجز این چیزی بدست ایشان





















# وصايا حضرت رسول

۱۹

هر چند گوید که نا بشکرا سیه بیرون روید و فرمایند که در آن و عالم بنا و دید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند بر آن آنکه مبارک امیر  
 امیر المؤمنین را واضح تر کرد و در همه احوال حضرت دانند که غرض ایشان آنست که بعد از آن حضرت انتقام او را از اهل بیت او بکشند پس لعنت  
 خدا بر رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشان را از دهر که در لعن ایشان توقف نماید و تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد شد ان شاء الله  
 تعالی و کلینی پسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که از پدرم امام جعفر صادق پرسید که ای پسر  
 بود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کاتبی صیت نامه رسول خدا بود که حضرت بر او القاء کرد و او منوشت جبرئیل و ملئکه مقرران کوهان  
 بودند حضرت صادق صیاق عتی سناکت شد و بعد از آن فرمود که چنین بود که کفنی فکر چون رفت فات آنحضرت شد جبرئیل از خانه خدا و جبرئیل  
 نامه نوشته تمام کرده مهر کرده آورد تا امینان خداوند عالم را از ملئکه مقرران پسر جبرئیل گفت که با محمد امر کن که پس از آنکه از آنجا که نزد  
 تواند بفرستد و وقتی تو علی را می طلبی تا آنکه نامه آسمان را از ما بگیرد و وقتی تو کوای که به تو ما از این نامه را بر او سپرد و او حاضر شد که عمل  
 نماید آنچه در آن نامه نوشته پس امر کرد رسول خدا که هر که در آن خانه بود پس از آنکه ندیدند علی بن ابی طالب و فاطمه در میان در و پرده نشسته  
 بود پس جبرئیل گفت با محمد پروردگار تو سلام می رساند و میفرماید که این نامه از پدرم است که پیشتر در شب معراج و غیر آن عهد کرده بودم با او  
 و شرط کرده بودم بر تو و کوای شده بودم باز بر تو و کوای گرفته بودم بر تو و ملئکه خود را تا آنکه من کافم از برای کوای بون ای محمد حضرت رسول چون این  
 سخن را در جبرئیل پسندیدند نامه بلند می کشان و خوف الهی بر او فرمود که ای جبرئیل پروردگار من از همه حقین عالم است و همه رخصتها از دست هر ساله  
 و سوا بر من برگردیده است کفنه است پروردگار من و وفا بوعده خود نموده است من بد نام و افسر جبرئیل نامه را از آن حضرت داد و امر کرد که  
 بمحضن امیر المؤمنین نماید چون حضرت رسول بان حضرت سلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان و حرف خواند تا با خبر نامه پسند چون تمام کرد حضرت  
 رسول فرمود که این عهد پروردگار من است بسوگند من شریک است که بر من فرستاد ما نیست از و نزد من رسانیدم از او آنچه شریک خواهی امت بود  
 بعمل آوردم و از آن رساله های خدا نمودم حضرت امیر المؤمنین فرمود که کوای میدهم از برای تو و مادرم فدای تو باد که بلیغ سالت کردی و خبر خواهی  
 امت نمود و قصد تو منم از آنچه کفنی و کوای میدهم از برای تو و کوشش من و کوشش خون من پس جبرئیل گفت که من نیز از برای شما هر چه  
 آنچه گفتید از جمله کوهانم پس حضرت رسول فرمود که با علی کفنی و وصیت من را از برای خدا و از برای من و قاتل من هر چه  
 که در آن نامه نوشته است حضرت امیر المؤمنین فرمود که بله و مادرم فدای تو باد بر من است غما الله او بر خداست که مرا یاری کند و تو فدای دهد که با شما  
 عمل تمام پس حضرت رسول فرمود که با علی من میخواهم که بر تو کوای بیکم که چون در روز قیامت بر من برای من کوای دهند که حجت بر تو تمام کردم  
 حضرت امیر المؤمنین فرمود که بله کوای بیکم حضرت رسول که جبرئیل و میکائیل با ملئکه مقرران که با ایشان آمده اند حاضرند و میمانند و تو کوای  
 اند حضرت امیر المؤمنین فرمود که کوای شوند بر من و من نیز ایشان را کوای بیکم که پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول ایشان را کوای گرفت و از جمله امور که بر آن  
 حضرت شرط گرفت با جبرئیل از جانب خداوند عالم آن بود که کفنی با علی و وفا بکفی با جبرئیل در این نامه هست و دست کسی که بیکم با خدا و رسول  
 کند و نیز از نمودن از ایشان و آنکه صبر کنی بر فر و خوردن خشم ایشان و بر من و تو و غضب کردن من و تو و ضایع کردن من و تو حضرت امیر کشتی با  
 رسول الله پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که سوگند یاد میکنم بخداوندی که دانند و شکافند و خلافت را از پدرم است که پسندم از جبرئیل که میکائیل و رسول  
 خدا که با محمد اعلام کن او را که هفت حرم او خواهند کرد و حرم خدا و رسول است و بر او از خون من و خصلت خواهند کرد پس حضرت امیر  
 المؤمنین فرمود که چون این کلام را شنید از جبرئیل من مدعوس شدم و بر او افتادم و کفنی بله قبول کردم و زان پس شدم هر چند هفت حرم من بکنند  
 ستمها را معطل گردانند و کتاب الهی را بپاره کنند و کعبه را بخراب کنند و منم از خون من خصلت کنند و در همه احوال صبر خواهم کرد و امید اجر پروردگار  
 خود خواهم داشت تا آنکه نزد تو آیم پس حضرت رسول فاطمه و حسن و حسین را طلبید ایشان را اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را اعلام کرد و بخواه ایشان را جواب  
 گفتند مثل آنچه حضرت امیر جواب گفت پس وصیت نامه را بر من کردند هم های طایفه هشت که اکثر بان طایفه بودند و نامه را بمحضن امیر المؤمنین  
 سپردند چون حضرت امام موسی بن جعفر را با یحیی بن یزید از او پرسید که در آن وصیت چه نوشته بود حضرت فرمود که ستمها را خدا و رسول خدا را و  
 بر سید که با در آن وصیت نوشته بود که انما اظن ان غضب الله امیر المؤمنین خواهند کرد حضرت فرمود که بلیه والله جمیع آنچه کردند از نامه نوشته  
 بود مرا شنیدم قول حق تعالی را که انا نحن و اهل بیتی المکرمون و نکبت ما قد و او انا و اهل و کل شیء حصنه امام مبین یعنی فایزنده میگردانیم در میان آن نویسم  
 آنچه پیشتر فرستاده اند و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان منبجی شود و هر چه از اعضا که در امام مبین یعنی لوح محفوظ با امیر المؤمنین پس حضرت  
 فرمود که رسول خدا با حضرت امیر المؤمنین و فاطمه فرمود که با من پید آنچه شما گفتید و قبول کردید که با شما علمایان گفتند بلی قبول کردیم چنانچه حق  
 قبول کرد و صبر کنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را انجتم آورد و انصاف کلینی پسند معتبر از حضرت صادق و ابی بکر که در آنکه جبرئیل امیر را  
 خداوند عالم را خبر وفات حضرت رسول را آورد در وقتیکه آنحضرت را هیچ دردی و الحی نبود پس حضرت فرمود که در میان مردم ندانند که جمع شوند  
 و مهاجران و انصاف را حکم فرمود که اسلحه خود را بپوشند چون مردم جمع شدند و حضرت بر منبر ایستاد و خبر فو خود را با ایشان گفت فرمود که خدا

اینکه حضرت رسول فرمود که با علی من میخواهم که بر تو کوای بیکم که چون در روز قیامت بر من برای من کوای دهند که حجت بر تو تمام کردم

پس





وصايا الى المحضر

[illegible]







وصايا أبي المحضر

[illegible]







وفا خاتم النبیین

۹۵ ۹۴ ۹۳



وَضَاكِرُ سُبُو الْفَرِيقَيْنِ

کرده است مرا که اطاعت کنم و از هر چه مرا بایز منماید اگر مرا بخواهند بکشند یا اگر مرا بخواهند بکشند یا اگر مرا بخواهند بکشند  
 که اگر من را بکشند یا اگر مرا بخواهند بکشند یا اگر مرا بخواهند بکشند یا اگر مرا بخواهند بکشند یا اگر مرا بخواهند بکشند  
 بعد از آنکه حضرت رسول فرمود که حضرت رسول فرمود که حضرت رسول فرمود که حضرت رسول فرمود که حضرت رسول فرمود که  
 پس جبرئیل گفت که این امر که من به تو میگویم از جانب خداوند است و اگر تو بخواهی که این امر را بپذیری و این امر را بپذیری  
 از بدن من و هر چه من میگویم از جانب خداوند است و اگر تو بخواهی که این امر را بپذیری و این امر را بپذیری  
 بر کانه کل نفس ذائق الموت و اما نفوس ابدی که در روز قیامت بر سر هر که در روز قیامت بر سر هر که در روز قیامت  
 مرگست و این خبر آنکه تمام داده بشود پس در هر چه خداوند در روز قیامت بر سر هر که در روز قیامت بر سر هر که در روز قیامت  
 و ستکار کرد و بداشت نیست ندانم که در دنیا مکر منافع فریبی که بدست است که در دنیا مکر منافع فریبی که بدست است که در دنیا مکر منافع فریبی که بدست است  
 هلاک شود و تقاضای او ندارد پس بر خدا اعتماد کن و از او امید بدار و بدست که مصیبت یافته کسیست که از تو بپرسد  
 خدا محرم کرد و التماس علیکم و رحمة الله پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که این حضرت خضر بود که بغیر ما آمده بود و اینها این باب بود  
 ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسول بر سر بیمار خوابید و اصحاب آنحضرت بر گرد او جمع شده بودند و نماز میخواندند  
 عنه و خواست گفت پدرم فدای تو باد یا رسول الله چون بخوار رحمت پروردگار خود واصل گردیدی که از میان ما نرسد و غسل خواهد  
 داد حضرت فرمود که غسل هندی من علی بن ابی طالب است پس هر عضو از اعضا را که فصد کند که بشود بملک او و این شستن اعضا  
 میکنند گفت پدرم فدای تو باد یا رسول الله که از میان تو خواهد گردید و فرمود که ساکت شو خدا را رحمت کند پس در حضرت  
 امیر المؤمنین آورد و گفت ای پسر ابوطالب چون نبوی که روح من از بدن من مفارقت کرد مرا غسل و بنگو غسل بده و گفت کن فراد این در خانه که  
 پوشیده ام نادرجانه سفید و صبی بپوشان و کفن مرا بسپار اگر آن کرد از و غریب دار بد که نابر کنار قبر بگذارد پس اول کسیکه بر من نماز خواهد  
 کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت جلال خود بر من صالوات خواهد فرستاد بعد از آن جبرئیل و میکائیل اسرافیل و الشکرها و  
 فوجها ملئوا که عندئذ عدد ایشان را بغیر از خداوند غلبان بر من نماز خواهند کرد پس آنکه لوطه بر عرش الهی کرده اند پس بعد از ایشان  
 ساکنان هر اسمانی بعد از اسمان دیگر بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهل بیت من و زنان من و مرثیه قریب منزلت ایشان آمده اند و منی و سلام کنند  
 سلام گردانی و از این سنانند مرا بشکوه کنند و نه ناله کنند پس گفت بلال مردم را بنزد من بطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند  
 حضرت بیرون آمد و عمامه میباید بر سر بپوش بود و بر کمان خود تکیه فرموده بود و آنکه بر من نبی بالارفت و حمد و ثناء الهی را کرد و فرمود که ای پسر  
 اصحاب من چگونه پیغمبر بودم برای شما یا خود بنفس خود جهاد نکردم در میان شما یا ندانم پیشتر فرستادند یا جبرئیل را یا الود نکردند یا  
 خون بر روی من جاری نکردند یا آنکه در پیش من نیکو نشاند یا محبتی شد یا بغض یافتند از نادانان قوم خود یا اسلحه گریه بر شکم بنم بر ایشان  
 بر امت خود صحابه گفتند بلای یا رسول الله به تحقیق که صبر کنند بود از برای خدا و نهی کنند بود از برای خدا و نهی کنند بود از برای خدا و نهی کنند بود از برای خدا  
 ها حضرت فرمود که خدا شکر شما را از این خبر دهد پس فرمود که حضرت خضر که حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که از تو نگیرد ظلمت را پس  
 سوگند میدهم شما را این خدا که هر که او را نزد محمد مظلوم کرده باشد البته بر خیزد و از وقت ایشان که قضای بنیان من و محبوب است و من  
 عقیدت و حضور کرده است و این که و این پسر مرا از این مردم برخاسته او را سوار بر فرشتی گفتند و گفت پدرم فدای تو باد یا رسول خدا  
 هتک که از جانب طایفه آمد با استقبال تو آمد و تو بر پایه غصبا خود سوار بودی و عصا مستور خود را در دست داشتی چون بلند گردیدی از آنکه  
 بر آغاه خود بری بر شکم من آمدند از شکم که بعد کردی تا خطا حضرت فرمود معاذ الله که بعد کرده باشم پس گفت بلال برو بخانه فاطمه و همان  
 عضای را بیا چون بلال در مسجد بیرون آمد در بازوهای مدینه نهد که کرد که ای پسر مردم که بیست که قضای من و باید نفس خود را پیش از روز قیامت  
 اینک محمد خود را در معرض قضای او رهاست پیش از روز قیامت چون بدو خانه فاطمه رسیدند او کوپید گفت ای فاطمه بر خبر که بددت عصا مستور  
 خود را مبطلم فاطمه گفت بلال از روز قیامت در عصای بیست بلال این خواهد گفت بلال ای فاطمه مکن نمیدانم که بددت بر من این  
 است اهل بی تو و نیاز او دایم میکند چون فاطمه سخن و ذاع سپید فریاد بر آورد و گفت زهر غم و اندوه و حسرت را کنار من بر آید و ناله بدارد  
 بر زکوار و بعد از توفیق آن و پیچا و کان و غریبان و در مانده کان بک پیام برید ایچیک خدا و محبوب قلوب فقرای بلال عصا را گرفت و بخواست  
 حضرت شاف چون عصا را بخواست و فرمود که بخواه آن مرد پس او گفت من حاضرم یا رسول خدا پدرم فدای تو باد حضرت فرمود که  
 بیا و از من طلب قضای کن یا راضی شوی از من این گفت شکم خود را بکشان یا رسول الله چون حضرت شکم میباید محرم خود را گفت پدرم فدای تو  
 فدای تو باد یا رسول الله دستور میدهم که در همان خود را بر شکم تو گذارم چون در حضرت شکم میباید آنحضرت را بپوشید گفت پناه ببرم به موضع  
 قضای شکم رسول خدا از آتش جهنم در روز قیامت حضرت فرمود که ای سواد ای فاضل کن با عفو مکنی گفت بلکه عفو میکنم یا رسول الله حضرت



# وفا جانم اندک است

فرمود خداوند عز و جل که این سواد بن قیس چنانچه او عفو کرد از پیغمبر نبوی حضرت از منبر برآمد و داخل خانه آمد و سجد و میگفت که درگاه  
 نبوی است دار امت محمدی از افش جهنم و برایشان حسد و جزا از اسان کردن پس ام تسلیم گفت یا رسول الله جزا را بکنم منیام و درنگ منتهی میاید  
 عینک من میبینم حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر ملک مرا من رساند پس سلام بر تو باد و در دنیا که بعد از من هرگز صدک محمدی نخواهد بیند  
 ام تسلیم چون آن خبر محنت از اذان سرور شنید خروش بر آورد و گفت و آخر نامه بر تو باد و هر چه در دوزاد با محمد که ندانست حسرت ندانم از آن میگذرد  
 پس حضرت فرمود که ای ام تسلیم جبرئیل من فرمود بدید من فاطمه را طلبنا اینرا گفت مدهوش شد چون فاطمه را در آنجا ندید و آمد و پدر خود رسید اینها را  
 بر آنحال مشاهده نمود خروش بر آورد و گفت جانم فدای جان تو باد و در دم فدای تو نو باد ای پدر بر تو کوار تر اینا میبینم که غم منظر آخرت است  
 و لشکرهای ملک از هر سو بر تو فرود آمدند تا بیک کلمه بافرزندت میمند خود سخن نمیگویم و افش حسرت را و این را لایان خود بکنی پس چون  
 حضرت صد اغمزدای فرزندد لبند خود را شنید بدید میثاک خود را گشت و گفت ای پدر خیر گرامی در این دوزخ تو مفارقت میکنم و تو از دایم  
 تمام پس سلام بر تو باد حضرت فاطمه چون از خبر و حشمت حق را شنیداه حسرت ز دل بر دوزخ کشید و گفت ای پدر بر تو کوار و در دوزخ پاست گمان املات  
 کنم حضرت فرمود که در اینجا که خلا بر احسان میکند فاطمه گفت که اگر آنجا نرانی بدیم گنجایم فرمود که در مقام محمود که خدا مر و عده داده است که  
 در آنجا کانه کا از امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه گفت که اگر آنجا نرانی بدیم گنجایم فرمود که در مقام محمود که خدا مر و عده داده است که  
 کز دوزخ من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من و سایر ملائکه حقیق علیه در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند و همه به  
 درگاه فاضل الهی احاطت نفس نمایند و دعا کنند که بر دوزخ کا از امت محمدی ایستاد امت و صلوات بگذرد و حسد از ایشان اسان کرد و این فاطمه پرسید  
 که مادر من خدیجه کبری در گجاست حضرت فرمود که در حضرت است که در آنجا فاضل حضرت بشو و بخت کشود و میشود پس حضرت مدهوش شد و  
 منوچه عالم فدر سر که بید و چون بلال ندای نماز داد و داد و گفت الصلوه و حیا الله حضرت مدهوش ناچار آمد و برخواست به سجده آمد و نماز ایستاد  
 اذ کرد و چون فارغ شد علی بن ابی طالب و سایر بزرگان را طلبید و فرمود که مرا آنجا فاطمه برید چون فاطمه را دید و داد و نماز از آن بچین و نان  
 غلمانان گذاشت تکبیر فرمود چون ختم شد امام حسن و امام حسین خدیج بر دوزخ را بر آنحال مشاهده نمودند و بشارت کردند که در دوزخ خواهند دید  
 غم دیده باریدند و خروش بر آوردند و میگفتند که جانهای ما فدا شد جان تو باد و در دوزخ فاطمه را دید و نو باد حضرت پرسید که ایشان کیستند حضرت  
 امیر المؤمنین گفت یا رسول الله فرزندان گرامی تواند حسرت و جبرئیل حضرت ایشان را بیک خود طلبید گشت و کرد و ایشان او را در دوزخ و جگر گشته  
 خود را پیشتر خود چسباند و چون ختم شد امام حسن پیشتر که است حضرت فرمود که با حسن که بر دوزخ که بر تو بر من دستور است و موجب ذر دل افکار  
 است پس در این حال ملک موت نازل شد و گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود که و علیک السلام ام ملک موت مرا بسو و خواجسته ملک موت  
 گفت حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که حاجت من است که روح من قبض نکنی تا جبرئیل بر من فراید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را  
 و دایم تمام پس ملک موت بر من آمد و میگفت یا محمد ای پیغمبر جبرئیل از هوا ام ملک موت سپید سپید که قبض روح محمد کرد و ام ملک موت گفت نه  
 جبرئیل حضرت را فرمود که او را قبض روح نمایم تا انرا امانا بدارد و با تو و دایم کند جبرئیل گفت که ام ملک موت مگر نمیبینی که در دوزخ است  
 ها را آگشته اند بر این روح محمد مگر نمیبینی حور بان بهشت که در دوزخ اند بر این روح محمد پس جبرئیل نازل شد و بر حضرت رسول آمد و گفت السلام  
 علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود و علیک السلام یا جبرئیل انا در چنین حاله ای که دوزخ جبرئیل گفت یا محمد ای پیغمبر و هر که شرم از دوزخ  
 است و هر نفسی شنید مرگت حضرت فرمود که نزد یک شویم ای جبرئیل نزد یک حضرت و ملک موت نازل شد و جبرئیل با و گفت که  
 ام ملک موت بخاطر دار و صفت حقیق علیه را در قبض روح محمد پس جبرئیل در جانب راست حضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک موت در پیش  
 رو مشغول قبض روح اطهر انس و در دوزخ پس این عبادت گفت که آنحضرت در آن دوزخ مکر و میگفت که بطیلس از برای من جبرئیل را مرا و هر که را طلبید  
 و در میان او خود را از و میگردانید پس حضرت فاطمه گفتند که فاکان منبر که او را طلبید حضرت فاطمه رفت و حضرت امیر المؤمنین را حاضر  
 کرد ایند چون نظر میثاک سپید اینها بر رو نمود و سپید او صبا افتاد و خدا را کردید و مکر و گفت اعلی نزد یک من یا انا انکه دستان او گرفت  
 و نزد یک بالین خود نشاند و باز مدهوش شد پس در این حال حسرت و جبرئیل حضرت را در دوزخ آمدند و چون نظر ایشان بر جمال بیمثال آن  
 بر کردید و الهم لال افتاد و آنحضرت اینحال مشاهده کردند غمنا و اجدها و انچه بر او آوردند و غمنا که آن خود را بر شنید انحضرت افکندند  
 حضرت را بهر خواست که ایشان را در دوزخ اند و در این حال حضرت رسول مدهوش ناچار آمد و گفت یا علی بیک از من این دو کلبه است خود را بپوش و ایشان  
 کل رخسار او بپوشد و ایشان را دایم کنم و ایشان را دایم کنند بدینست که ایشان بعد از من مظلوم خواهند پس سر بر نه فرمود که این خدا را  
 نابکه بر ایشان ستم کند پس دست بگو حضرت امیر المؤمنین فرار کرد و آنحضرت ایشان را بر کفان خود برد و در دوزخ ایشان را گذاشت و به  
 و فای یک در دوزخ او گذاشت تا او را بسپار گفت و اسرار الهی و علوم غیر منتهای بر کوشش با هوش و میخواند تا آنکه مرغ روح مفقود شد و  
 ایشان عرض رحمت بر او کرد پس حضرت امیر المؤمنین از زبیر اهل بیت ایستاد و پیغمبر این را آمد و گفت حقیق علیه خدشما از اعظم کرد و اندر وصیت

و در این حال حسرت و جبرئیل حضرت را در دوزخ آمدند و چون نظر ایشان بر جمال بیمثال آن بر کردید و الهم لال افتاد و آنحضرت اینحال مشاهده کردند غمنا و اجدها و انچه بر او آوردند و غمنا که آن خود را بر شنید انحضرت افکندند حضرت را بهر خواست که ایشان را در دوزخ اند و در این حال حضرت رسول مدهوش ناچار آمد و گفت یا علی بیک از من این دو کلبه است خود را بپوش و ایشان کل رخسار او بپوشد و ایشان را دایم کنم و ایشان را دایم کنند بدینست که ایشان بعد از من مظلوم خواهند پس سر بر نه فرمود که این خدا را نابکه بر ایشان ستم کند پس دست بگو حضرت امیر المؤمنین فرار کرد و آنحضرت ایشان را بر کفان خود برد و در دوزخ ایشان را گذاشت و به و فای یک در دوزخ او گذاشت تا او را بسپار گفت و اسرار الهی و علوم غیر منتهای بر کوشش با هوش و میخواند تا آنکه مرغ روح مفقود شد و ایشان عرض رحمت بر او کرد پس حضرت امیر المؤمنین از زبیر اهل بیت ایستاد و پیغمبر این را آمد و گفت حقیق علیه خدشما از اعظم کرد و اندر وصیت









# وخت خاتم النبیا است

توضیح این است که در این باب از حدیثی است که در کتب معتبره آمده است و در این باب از حدیثی است که در کتب معتبره آمده است

بر نو نماز کنند در این وقت خروشان و مردم بر خوانند در روز و نوار به روزه در آمد حضرت فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون  
 فراغت از غسل کردید و کفایت کرد از این سخن بگذارد و اول کسی که بر من نماز میکند خداوند عالم است پس در حضرت میفرماید مثلثه را که  
 بر من نماز کنند و اول کسی که نازل میشود و جبرئیل است پس از جبرئیل پس میکائیل پس ملک موت پس لشکرهای مثلثه که همگی فرود میآیند بر من  
 نماز میکنند پس شما فوج فوج باین خانه در آید و بر من صلوات فرستید و مسلم کنید و مرا از این میکند بکر به و فریاد و ناله و نایب که اول کسی که  
 از این میان بر من نماز کند نزد بکان اهل بیت من باشد بعد از آن زمان و کودکان اهل بیت من و بعد از ایشان مردم دیگر بگویند که که داخل و بر من  
 خواهد شد فرمود که هر که از اهل بیت من بر من نماز کند بکان است تا ملکی چند که شما ایشان نخواهید دید پس فرمود که بر چنین نواخته که گفتیم به  
 دیگران بر نیایند و ایضا از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده است که در بهار آخر و سواد آخر میل هر روز و هر شب بر اهل بیت من نازل  
 میشود و میگفت السلام علیک یا ابا عبد الله و میگفت که پروردگار تو را سلام میرساند و میفرماید که چگونه نایب خود را و احوال بر اهل بیت من نمیداند و لکن  
 میخواهد که کرامت شریف را بداند که در این دنیا چه نازل بر این جمیع خلوق و فضیلت داده است و خواست که عیان نماید از سستی که در دامن تو اگر حضرت  
 و جمعی بود در جواب فرمود که در دارم و جبرئیل در جواب میگفت که ای محمد هیچ کس را به نیست نزد حق تعالی از تو بر ایشان نداد و داده است که دو  
 میدارد که خدا دعای تو را بشنود و خواهد که در جهان نازل را خوب بلندتر کرد و اندو اگر حضرت میفرمود که من در راحه عافیه جبرئیل گفت  
 که خدا از احدی بر عافیت که حق تعالی حمد و ثناء را میپسندد و نعمت خود را بر ایشان فروز میکرد و اندک حضرت امیر المومنین فرمود که هرگاه جبرئیل  
 نازل میشود و آثار آمدن او بر مظاهر میگردید همه از خانه بیرون میروند و میفرستند بغیر از من پس در مرتبه آخر جبرئیل بر اهل بیت من نازل میگفت تا محمد پروردگار  
 تو را سلام میرساند و احوال تو سوال نماید تا آنکه این اهل بیت میداند حضرت فرمود که خود را بر جناح سفیر آخرت بنشینم و آثار مرا بر گرد خود  
 مشاهده نمایند جبرئیل گفت تا محمد بشنود و باد نواز که حضرت را خواهد که کسی از خاله که در فو هست در جهان نازل بلندتر کرد و اندک از اینجه است  
 آنکه در جمیع کس بدرجه نوبت رسید پس حضرت فرمود که ای جبرئیل ملک موت حضرت طلبید خانه من داخل شد و من از دم ملک طلبید تا نوبت من  
 ای جبرئیل گفت تا محمد پروردگار عالمیان بسو تو مشافقت و ملک موت بغیر از تو هیچ کس حضرت طلبید و نخواهد طلبید حضرت فرمود که  
 ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک موت بر گردد پس حضرت ناز و فرزند خود را طلب نمود که نایب ایشان را دع کند و حضرت فاطمه را فرمود که نزد بکان  
 بنای ای دختر پس از حضرت را در بر کشتید و بوسیدید از روی در کوشش و گفت چون حضرت فاطمه سر برداشت از دهنها مبارکتر و بخت پس حضرت  
 نازید بکر و از این دین خود طلبید و بر کشتید و از روی در کوشش و گفت چون سر برداشت خندان گردید پس زنان حضرت را از حال تعجب کردند  
 و چون از آنحضرت سوال کردند فرمود که اول مرتبه حضرت فاطمه را خود را بمن گفت و باین سبب که باین شدم و در مرتبه دوم فرمود که این دختر من جمع  
 مکر که آن بود که با وجود سوال کرده ام که اول کسی که از اهل بیت من بسو من آید بگوید و در عالم فراموشی اگر دانسته و بعد از من در دنیا است  
 میخواهد ماند و باین سبب شاد و خندان گردیدم پس حضرت امام حسن و امام حسین را طلبید ایشان را بوسیدید از دهنها مبارکتر و بخت و شیخ  
 طوسی پسند معین روایت کرده است که چون حضرت سوال از دنیا مفارقت نمود پرده در پیش از حضرت را و بچند و حضرت امیر المومنین در پیش  
 پرده نشسته بود و از غایت اندوه و غمها خود را بر روی خود گذاشته بود و میباید از پرده بر روی میآید آنحضرت میخورد و صحابه بر در خانه آن  
 حضرت در مسجد پر شده بودند و صدای ناله و زاری بلند کرده بودند و آب حیرت زده بودند و میبختند و خاک مذلت بر سر خود میچینیدند آگاه  
 شد از این در خانه حضرت بلند شد که گویند و ناله بلند و صدا او را شنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود و از دهن کیند غسل  
 میدهد چون حضرت امیر المومنین را گفت که خدا شیطانت از ایشان مردم بر سید من از انوی ایزد و بر داشت و فرمود که در و شوا و این من  
 خدا که آنحضرت مرا امر کرده است که او را غسل هم و کفر کنم و در کیم و این سنت از برای همه کس جاریست تا روز قیامت پس میثاقه دیگرند اگر در  
 بغیر از خدا اول که باین طریق طالب پوستان عورت پیغمبر خود را در وقت غسل بر اهل بیت نازل و بر من مکن و شیخ میفهمند و سید ضحی لکن  
 و دیگران پسندت ها معین از ابن عباس غیر او روایت کرده اند که چون رسول خدا از دنیا بگذشت و اهل بیت فرمود حضرت امیر المومنین بنوحه  
 غسل آنحضرت کردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس آنحضرت را آمد منتهی چون از غسل آنحضرت فارغ گردید و آنحضرت را کفر کرد و بامان  
 از تو میآید آنحضرت را در کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طبیعت و بیگونی و پاکیزه بود در جوق و بعد از موت و منقطع شد بوفات و آنچه  
 منقطع نشده بود بوفات خدا از خلوق از پیغمبران نازل شدن و چه بانه اسماء مصیبت نوحیدان عظم شد که شلی فراینده مصیبتها دیگران  
 گردید و محنت فان نوحیدان غلام گردید که همه خلوق صاحب مصیبت اند در غریب بود اگر نه آن بود که امر کردی بصبر کردن و غمی نمودی از جنج  
 نمودن هر چند اینها همه خود را در مصیبت خود و من خجسته و هر چند مصیبت را هر کرد و ما نمیکردیم و جل احضار فراق بر او سینه بر من میکرد  
 و اینها در مصیبت تواند کس از دنیا و اندوه و حسرت را بچاره نمیتوان کرد و در حق تو بر طریقت شد نیست پدر و مادر و خدا و تو را بداد  
 کن از این پروردگار خود و فایز از ظاهر خود بر من مکن پس بر تو آنحضرت را قتل و در دنیا کشتن او احسن از سینه بر من کرد پس خدایا

توضیح این است که در این باب از حدیثی است که در کتب معتبره آمده است و در این باب از حدیثی است که در کتب معتبره آمده است













## وفات خاتم النبیین

الهی بکند و لایب شما را بر خود لازم داند و حرم شما را و غایتها بد جفتعالی خدای را دست کوچه او را در قیامت با و میدهد پس شما باید  
 امانت سپردید و سید خدا و رسول و از برای شماست مودت و اجبه و طاعت و مفرضه و حضرت رسول از دنیا رفت تا آنکه دین از برای  
 شما بیان کرد و از برای جاهلی حجتی نگذاشت پس کسی که نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حق بکند یا فراموش کند یا اظهار فراموشی  
 نماید پس با خداست حجتا و خدا بر او و دین حاجتهاست شما را از این جهت است و السلام علیکم و آله و سلم پس از آن حضرت که از بغیر بیاید  
 جانب که بود حضرت فرمود که از جانب خداوند عالمان فرود آید و از آنجا که آنحضرت فتنه نهد از دنیا رفت چنانچه منقار  
 بسند معتبر از حضرت صادق و روایت کرده است که در روز جزا زهر زدن آنحضرت را در دست بن خاله چون حضرت لقمه تناول فرمود کوشش  
 بشنید و گفت یا رسول الله طریقه زهر الوده اند پس حضرت در مرض موز خود میفرمود که اگر در پشت مرا در هم شکستن لقمه که در زهر تنال کردم  
 و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر نیست مگر آنکه فتنه نهد از دنیا رود و در روایت معتبر دیگر فرمود که در نهج نبوت آنحضرت را زهر زد و ذراع کوفتند  
 و چون حضرت فدا از آن تناول فرمود ذراع خبر داد که من زهر الوده ام پس حضرت از آن انداخت و پیوستن زهر کرد بد آنحضرت را پس بگردید  
 آنکه بجهان عالم از دنیا رحلت نمود و عیال پیسند معتبر از حضرت صادق و روایت کرده است که غایت و حضرت لعنه الله علیها و علی ابویها  
 آنحضرت را زهر شمشیر کردند و محملات که هر روز زهر در شهادت آنحضرت خنجر بود و باشند و شیخ مفید شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر  
 محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت سالار دنیا رحلت نمود تا آنکه از دنیا رفتند و حضرت ابوبکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و امثال  
 ایشان اهل بیت آنحضرت را این حال گذاشتند و پیغمبر ایشان را از دنیا رفتند و پیغمبر آنحضرت نکردند و فرستادند پیغمبر بنی ساعد و منوچهر  
 غضب خلافت شدند و باین سبب اکثر ایشان قتل آنحضرت را در دنیا کردند و حضرت را پس گویند برید و از دنیا رفتن آنحضرت  
 حاضر شوند ایشان فرستند تا آنکه بیعت خود را در وقت تمام کردند که حضرت را دفن کردند و چون صبح شد حضرت فاطمه را یاد این کرد که واسو  
 صبا را بگریزد و بدینا که در وقت چون ابوبکر را بگریزد و بگریزد از دنیا رفتند و گفت که روزی بود که در روزهاست پس املا این فرصت را  
 غنیمت شمرند که حضرت را پس گویند منوچهر و پیغمبر آنحضرت را دفن آنحضرت و بنی هاشم معتبر از حضرت در زمانه اند پس رفتند و با یکدیگر  
 اتفاق کردند که ابوبکر را خلیفه گردانند چنانچه در جهان حضرت رسول چنین نوشته کرده بودند و چون منافقان انصاف خواستند که خلافت را  
 برای سعد بن عباد بگردانند با منافقان مهاجران فدا و کشتن کردند و مغلوب شدند چون بیعت ابوبکر تمام شد و مرگید حضرت را پس  
 المؤمنین آمدند و وقتیکه آنحضرت بپل رسید است فرستاد حضرت رسول امپاخت و گفت منافقان و کجایه با ابوبکر بیعت کردند از ترس  
 آنکه مبادا چون شما فارغ شوید نتوانند غضب حق شما نمود پس حضرت سلی که در کشتن ایشان بر زمین گذاشت این انا را خواند بسم الله الرحمن  
 الرحیم اثم احب الناس ان یزکوا ان یقولوا امنا وهم لا یفقهون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین ام حب  
 الذین یعلمون السبائ ان یسبوهنا ساء ما یحکمون و یفصل این قصه بعد از این در مجلد دیگر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و شیخ طوسی  
 بسند معتبر روایت کرده است که بخند حضرت امام محمد تقی نوشتند که انا امیر المؤمنین غسل کرد و وقتیکه حضرت رسول غسل آنحضرت  
 در جواب نوشت که حضرت رسول طاهر و مطهر بود و لکن امیر المؤمنین غسل کرد و دست چپ را که هر مرتبه که غسل کنند و شیخ طوسی  
 و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که در روز شوی که امیر المؤمنین حج را با منافقان الهاء نمود و فرمود که انا در میان شما  
 کسی هست بغیر از من که حضرت رسول غسل داده باشد یا ملنگه مغیر بن کنانزله بوده اند یا بوی او کلاه خورشید و ملنگه از برای من  
 اعطای آنحضرت را کرد اینند و من سخن ایشان میشنیدم و میگفتند که بپوشانید عورت پیغمبر خود را تا حفظ غایت شما را ایوستانند همه  
 گفتند نه باز فرمود که انا در میان شما کسی هست بغیر از من که کفر کرده باشد حضرت رسول او فر کرد و نه باشد آنحضرت را بدست خود همه  
 گفتند نه باز فرمود که انا بغیر از من کسی در میان شما گفته است که حفظ غایت بسوا و بغیر از من نماند و وقتیکه حضرت رسول از دنیا رفت  
 نمود و فاطمه زهرا را آنحضرت میگردانید از پیش در و گویند که گفت ای آنکه از ابوبکر و بنی السام علیکم اهل البیت و خیره  
 و بر کانه پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که در حجت تو ابوالحی خلف و عوض هست از هر مصیبه و فتنه ای که از هر  
 گذشت و نذر آن نمائید آساز هر فتنه شده پس تعزیت فرمودن خدا صبر کنید باینکه شما از اهل رفیع و میرند و از اهل آسمان کسی ناچیز  
 نمائند و السلام علیکم ورحمة الله و بر کانه در آن وقت بنود در آن خانه بغیر از من فاطمه و حسن و حسین حضرت رسول در میان ما خواهید بود چنان  
 بود که بپوشانید بودیم گفتند نه باز فرمود که انا در میان شما کسی هست که حضرت رسول خطبه هشتی با و داده باشد و فرموده باشد که انا  
 سه ضحیت بکن و یک ثلث از برای من و یک ثلث از برای خود نگاه دار گفتند باز فرمود که سو کنید بیدم شما را که انا در میان شما کسی هست که  
 عهد و پیمان سوختن از من بکن باشد گفتند نه باز فرمود که سو کنید بیدم شما را از این که انا بغیر از من کسی در میان شما هست که حضرت  
 رسول هر یک که با و بیعت نموده باشد که هر یک که کلمه را بگوید بگوید که با و بیعت نموده و کلمه را بگوید بگوید که با و بیعت نموده و حضرت صادق فرمود





روایت کرده اند که چون حضرت رسول بر پا خیزد و خلعش بر حضرت فاطمه را از او افتاد حضرت جواد صفا فغان امت خیزد و داد که بغیر از حضرت  
کسی شدت آن را نمیدانست پس حضرت فاطمه را بر سر حضرت جواد نهاد که نزد حضرت سحر گوید و شدت اندوه ایشانرا بشکرت نماید و هر روز و شب  
مبادد و دلدار ایشان را نمود و خبر میداد از اخبار آن افریق منزل حضرت رسول نزد حضرتعالی و در جات منازل ایشان را آنچه بعد از آنجا بود  
در بیت معز ایشان را قیام خواهد شد از صیغه ها و محنتها و آنچه بود شمت ایشان را قیام خواهد شد از غداها و هر که در این امت است لطیف و در  
مخفی با اطل خواهد یافت چون حضرت فاطمه آنجا را مشاهده نمود با حضرت امیر المومنین را گفت که کسی نزد من مبادد و چنین سخنان میگوید حضرت  
فرمود با صفا هرگاه که او نزد تواید مرا خبر کن پس هرگاه که خبر بشد آمد جناب فاطمه حضرت امیر المومنین را خبر میکرد و آنچه خبر میکرد گفت امیر المومنین  
مینوشت تا آنکه کتاب جمیع شد و آنست مصحف فاطمه و آنست کتاب بر جمیع خوال آمده و در طبقات و آن کتاب اکنون نزد قائم است حضرت فرمود که  
جناب فاطمه بعد از رسول خدا و پنج روز فتنه ماند و پیوسته رشتند و الم بود تا پس از کور او را خواست و در صلوات الله علیه و علی آلهایها  
و اولادها الطاهرین و لعنة الله علی عدائهم اجمعین تا بختی که در بیان خوالی خداست که بعد از وفات حضرت فاطمه شد و آنچه از حضرت فاطمه شد  
حضرت ظاهر کرد و در خوالی روح مقدس حضرت فاطمه و شیخ طوسی روایت کرده است که چون خواستند عمارت وضه ایشانرا بنهند از نو در میان  
جناب و نزد پادشاهی ایشان شکای ظاهر شد که بان خوشبختی ندیده بودند و کاشی بنده معین روایت کرده است از جعفر بن عثمان خطیب که گفتی که  
بودم که خراب شد سقف مسجد رسول از موضعی که نزدیک قبر است و بنایان و کارکنان بالامیر فرستاد و فرمود مبادد پس من  
اسماعیل بن عمار را گفتم که از حضرت شایع علیه السلام سوال کنید که آیا میتوانم بالادرس که بر قبر مقدس حضرت فاطمه و نظر کنیم روز دیگر  
اسماعیل بن عمار را خبر آورد که حضرت فرمود که من دستم ندارم برای آمدن که بر قبر ایشان شرف شود و این پیغمبر که در دیدن چنین که دیدن ایشان  
بدینا شود پس آنرا آنکه در دیدن که ایشانرا است و نماز میکنند با آنکه به دیدن که با بعضی از زبان ظاهر خود نشسته است و صحبت دارد  
و اینا بنده جمیع از حضرت فاطمه روایت کرده است که در سال چهل و یکم هجری معیار ازاده حج کرد بخارجین با جوینها و اولادها فرستاد و نامه بوالهنگام  
نوشته که من حضرت رسول را بگریه و بگریه که من در شام دارم و باز و چون ازاده کنند من حضرت فاطمه را در نماز و کشف شد و زلزله عظیم در  
دین پیدا شد و ایشانرا دست برداشتن و از قضیه آن معیار نوشته اند از نوشتن که آنچه نوشته ام البقیه باید که در پیش ایشان  
بگفتن از ملعون من ایشانرا کند و بگریه کرد و در وضو و در بگریه ایشانرا حضرت فاطمه و معین و ایشانرا حضرت فاطمه و روایت کرده اند که حضرت  
رسول و بوالهنگام خود گفت که فتنه کی من جبر است از برای شایع و من من جبر است از برای شما گفتند با رسول الله عیدانم که چنانچه حضرت است  
برای ما و بسبب تو هدايت باقیم افضل است و از کتار و کوزال اشترکان باقیم بچسب من توان برای ما خیر است حضرت فرمود که بعد از موت  
من علمای شما را بمن عرض نمایند پس هر علمای که از شما پیوسته اند و هر علمای که از شما پیوسته اند و هر علمای که از شما پیوسته اند  
خدا طلبی از من منهام پس مرا از صفا فغان گفت که با رسول الله چگونه از برای ما دعا خواهی کرد و در وقتیکه استخوانهای تو خاک شده باشد حضرت  
فرمود که من این است بر آنکه حضرتعالی کوششهای ما را بر زمین خرام کرده است و بدین عمارت من میبوسد و من میبوسد و اینها بنده ها من حضرت  
صالحی و صالحه که اند که هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر در پیش نبوده از من و در میان آنها اند که روح و گوشت و استخوان او بالامیر و در حرم و شویجا بدینها  
ایشان را میروند و در و در و در یک سلام مردم با ایشان میروند و اینها بنده ها معین ایشانرا حضرت فاطمه روایت کرده اند که چون ابو بکر لعین از حضرت امیر  
المومنین غضب خلافت کرد حضرت فاطمه را او گفت که ای رسول خدا مرا امر نکردی که مرا طاعت کنی از ملعون گفتند و اگر مرا امر میکردی من حضرت فرمود  
که اگر افعال پیغمبر را بگریه و ترا امر کند با طاعت من را خواهی کرد گفت ای حضرت فرمود که با من نیاید بسجده افتاد ابو بکر دید که حضرت رسول  
ایشانرا استخار میکند چون حضرت فاطمه را قیام شد حضرت امیر المومنین گفت با رسول الله ابو بکر انکار میکند که او را امر با طاعت من کرده  
حضرت رسول با ابو بکر گفت که من را امر کردی که با طاعت او بروم و او را طاعت کن از ملعون ایشانرا پس بدین عمارت و راه عمر را دید عمر گفت چه شود  
ترا ابو بکر گفت که حضرت رسول خدا مرا امر نکردی که مرا طاعت کنی و چون تو امری را فرمودی خود کردی و مرا امر نکردی که مرا طاعت کنی و مرا امر نکردی که مرا طاعت کنی  
ما شتم است و در کتاب غضبنا من بعد از آنکه ایشانرا کتب بنده ها معین از حضرت فاطمه روایت کرده اند که چون کربان حضرت امیر المومنین  
کردند بر این پیغمبر ابو بکر و بسجده افتاد حضرت فاطمه را حضرت رسول خدا ایشانرا گفت آنچه هر روز در جواب موسی گفت که با من آن القوم  
است که من و کاد و بقتل و بقتل یعنی ای برادر من ای فرزندان من بدینست که قوم مرا ضعیف کردند و بدینست که مرا بکشتن پس از حضرت رسول  
خدا را میروند و با ابو بکر که شناسانند که دست حضرت فاطمه را میبوسد که همه شناسانند که دست حضرت فاطمه را میبوسد که همه شناسانند که دست حضرت فاطمه را میبوسد  
من فتنه من سونیک رجال یعنی ای پاکان من شکنا بخدا و شکنا که تو خلق کرده است از خاک پس از نطفه پس از امر کرد که از این است بر روایت ابو بکر از حضرت  
ظاهر شد و بر آن نوشته بود که با عمر اکبر بالذی خلقک من ربی ثم من نطفه ثم سونیک رجال و اینها صفا و در بگریه ایشانرا حضرت فاطمه روایت کرده اند که  
روایت کرده اند که حضرت فاطمه را از خواب خود بیدار کرد که چرا از خواب بیدار شده ای گفتند ما چگونه از خواب بیدار شدیم حضرت فرمود که من





منها ایند که اعمال شما بر این حضرت عرض میشود و چون معصیتی از شما میبیند از دره میپوشد و گنجینه و صفای او دیگر از بسند شما معصیان  
حضرت صفای او و ابواب کرده اند که چون شب جمعه شود در حضرت دهند روح و سوار از او ارواح پیغمبران گذرند و ارواح او و صفای  
گذرند و روح امام زمان را پس ایشان را بر عرش بالا میبرند و هفت شوی بر در و در عرش طواف میکنند و نود و نه بار از فائمه عرش و رکعت  
نما میکنند و چون صبح میشود علم ایشان در پیشانی فرزند کردید است و در ابواب معصیان دیگر وارد شده است که چون حضرتعالی میخواهد که علم  
فان بر امام زمان افاضه نماید بغیر از خلایق و حرام پس ای علم را با ملک می میرند بنزد رسول خدا و از این حضرت عرض نماید پس این حضرت فرمود  
که بر و بنزد علی و این علم را با و برسان چون نیز حضرت امیر المؤمنین میباید میفرماید که بر و بنزد حسن و حسین هر افرای که او نامی دیگر میفرماید با امامان  
منتهی میشود و جبر و صفای بسند معصیان و ابواب کرده اند که حضرت امام و صفای فرمود که من در شب حضرت رسول را در همین موضع دیدم و او را در  
کریم مؤلف گوید که تحقیق معانی این اخبار در کتاب نجوا و انوار بیان شده است انشاء الله تعالی در مجلدات ماست بعضی سیر و در فائز این اخبار و شرح  
خواهد شد و از برای شیعیان که در مقام اقتیاد و تسلیم اند همین است که محال باین اخبار ایمان نیاروند و علمش را با ایشان بگذارند و شکوک  
و شبهات را در نفس خود راه ندهند که مقتضای اتحاد و تفکر در شبهات و شکطای و و سائر نفسان است خصوصاً کسانی که فردن بر جل آنها انداشته  
باشند و با اینجا ختم کردم این مجلد را و از برای ایمانیان مسلم که بر خط افتاد و معنی مؤلفه نماید این غرض بود که بعضی از ایشان را از اسناد عمارت و غفران  
خداوند منان مجرم نکرده اند و حق این در بعضی از امورش نمایانند که با وفود اشغال و اختلال احوال و کثرت ملاقات کنند  
کان وقت حوشناسان کتاب اهل بیت سال که سالها در بیابان قلیت اعتنا کردم که مجبور متذکر  
کردید بود برای شیعیان جمع کردم و نیز بیادم و نیز برای آنان که بلغ عرب شناسان بودند ترجمه  
منووم که بر اختلاف و اطوار و علوم و اسرار و بیابانان دین مقرر باد و نگاه  
دربالغالبین مطلع گردید و از حضرتعالی فرمود بطلیم و از  
ملافت خوانشاسان و اندام و هو جسته  
الوکیل تمام شد و در روز  
پنجشنبه

و در کارخانه جناب خیر الحاج و المعین حاجی ابراهیم تبریزی مطبوعه گردید و در بیست و چهارم شهر ذی قعد الحرام سنه هزار و دویست و نود و دو و شصت و سه











